بسم الله الرحمن الرحیم

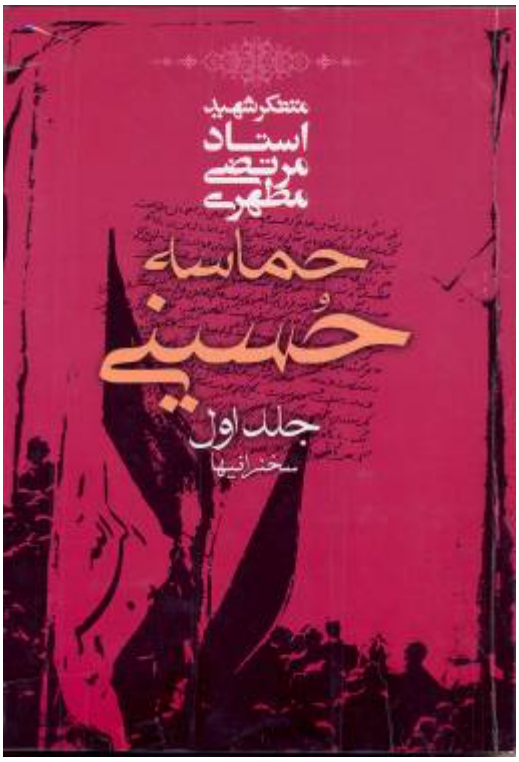

کتاب

حماسه حسینی جلداول

سخنرانیها

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

مقدمه چاپ سی ام ۹
مقدمهٔ چاپ پنجاه و یکم ۱۰
فصل اول: حماسه حسینی ۱۱
"جلسه اول: دو چهره حادثه کربلا " ۱۳
۲.معنی حماسه ۱٤
حسین(ع) یک شخصیت حماسی ۱٦
دو صفحه تاریخچه کربلا ۱۸
تحریف هدف امام حسین(علیه السلام) ۲۱
۲. نهضت حسینی، حماسه‌ای مقدس ۲۵
مشخصات حماسه مقدس ۲۸
روح بزرگ ۳۰
کار شهید ۳۲
کلید شخصیت افراد ۳۳
کلید شخصیت امام حسین(ع) ۳٤
زبان به شکایت نگشودن ۳۷
۳. نهضت حسینی، عامل شخصیت یافتن جامعه ٤۰
احساس شخصیت ٤۲
حسن و عیب ما مردم ایران ٤٤
حسین(ع) شخصیت اسلامی مسلمین را زنده کرد ٤٦
درسهای آموزندهٔ قیام حسینی ٤٦
زینب (سلام الله علیها) و احساس شخصیت ٤۹
فصل دوم: تحریفات در واقعه تاریخی کربلا ۵۳
۱.معنی تحریف و انواع آن ۵۵
معنی تحریف ۵٦
انواع تحریف ۵٦
تحریف از نظر موضوع ۵۸
کتاب " لؤلؤ و مرجان " ٦۰
دو مسئولیت بزرگ مردم ٦۲
نمونه هایی از تحریفات در شکل این حادثه: ٦۳
نمونه اول ٦۳
نمونه دوم ٦٤
نمونه سوم ٦۵
نمونه چهارم ٦٦
چند نمونه دیگر ٦۷

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

غنای حادثه کربلا از نظر نقلهای معتبر ٦٨
۲. عوامل تحریف ٧٣
اغراض دشمنان: ٧٣
۲. تمایل بشر به اسطوره سازی ٧٤
۳. عامل خصوصی ٧٧
استفاده از وسیله نامقدس برای هدف مقدس ٧٩
ملا حسین کاشفی و کتاب «روضهٔ الشهداء» ٨٢
ملا آقای دربندی و «اسرارالشهاده» ٨٤
عظمت ابوالفضل(ع) ٨٦
۳. تحریفات معنوی حادثه کربلا ٩٠
معنی «تحریف معنوی» ٩٠
شرایط تقدس یک نهضت ٩٣
دو تحریف معنوی در هدف امام حسین(ع) ٩٦
فلسفه دستور ائمه اطهار(ع) ٩٨
قدرت روحی اباعبدالله (ع) ١٠١
۴. وظیفه ما در برابر تحریفها ١٠٦
هم خواص مسئولند و هم عوام ١٠٧
خطر تحریف ١١٠
تحریف مخصوص ما ایرانیها ١١١
وظایف علمای امت ١١٤
دو نقطه ضعف مردم در مجالس عزاداری ١١٥
جرح راوی ١١٧
فصل سوم: ماهیت قیام حسینی ١٢١
آیا این قیام و نهضت از نوع یک انفجار بود؟ ١٢٤
نهضت چند ماهیتی ١٢٦
عامل تقاضای بیعت ١٢٧
عامل دعوت مردم کوفه ١٢٧
کدامیک مقدم است؟ ١٣٠
عامل امر به معروف و نهی از منکر ١٣١
وظیفه امام از نظر هر یک از عوامل ١٣٢
اشتباه نویسنده " شهید جاوید ١٣٣
منطق امام حسین منطق شهید بود ١٣٥
ارزش هر یک از عوامل ١٣٧
امام حسین شأن امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد ١٤٠
ماجرای دانشگاه شیراز ١٤٠
فصل چهارم: تحلیل واقعه عاشورا ١۴۵

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

شخصیتهای بزرگ در زمانهای بعد بهتر شناخته می شوند ۱۵۰
حوادث تاریخی نیز در زمانهای بعد بهتر شناخته می شوند ۱۵۲
ماجرای خلیفه شدن عثمان ۱۵۳
روش رهبری یا «سیره» ۱۵۶
یک مثال: نماز عید فطر امام رضا(ع) ۱۵۹
روش رهبری در زمان امام حسین(ع) ۱۶۱
ارزش نهضت حسینی ۱۶۲
فصل پنجم: شعارهای عاشورا ۱۶۵
کلمه " شعار " ۱۶۸
شعارهای اباعبدالله (ع) ۱۷۱
مسئله تشنگی اباعبدالله و خاندان و اصحاب ایشان ۱۷۲
اباعبدالله (ع) یک مصلح ۱۷۴
فلسفه عاشورا ۱۷۵
قوت قلبی اباعبدالله ۱۷۶
فصل ششم: عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی ۱۸۱
۱.عوامل موثر در نهضت حسینی ۱۸۳
عامل بیعت ۱۸۵
دو مفسده موجود در بیعت یزید: ۱۸۵
۱. تثبیت خلافت موروثی ۱۸۵
۲. شخصیت خاص یزید ۱۸۸
عامل دعوت مردم کوفه ۱۹۲
عامل امر به معروف و نهی از منکر ۱۹۴
۲. ارزش هر یک از عوامل ۱۹۷
ارزش عامل دعوت مردم کوفه ۱۹۸
ارزش عامل تقاضای بیعت و امتناع امام ۱۹۸
ارزش عامل امر به معروف و نهی از منکر ۲۰۰
امر به معروف و نهی از منکر در قرآن ۲۰۳
کم اهمیت شدن این اصل در دنیای اسلام ۲۰۵
افترای برخی مستشرقین ۲۰۶
دو نوع مسئولیت: ۲۰۷
۱. مسئولیت فرد از نظر شخص خود ۲۰۷
۲.مسئولیت فرد از نظر اجتماع ۲۰۷
دوستی خدا، بالاتر از همه دوستیها ۲۱۰
۳.شرایط امر به معروف و نهی از منکر ۲۱۳
خصوصیت نهضتهای پیامبران و اولیاء الله ۲۱۶
تفسیر آیه ۲۱۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

سخن علی (ع) ۲۱۸
اصلی که ضامن بقای اسلام است ۲۲۰
نامهای اسلامی و زبان اسلام را زنده نگه دارید ۲۲۲
آگاهی و بصیرت، شرط اساسی امر به معروف و نهی از منکر ۲۲٤
روشن بینی امام حسین (ع) ۲۲٥
۴. مراحل و اقسام امر به معروف و نهی از منکر ۲۳۰
مرحلهٔ هجر و اعراض ۲۳۰
مرحله زبان ۲۳۱
مرحله عمل ۲۳۲
امر به معروف لفظی و عملی ۲۳۳
چند نمونه از امر به معروف های غلط ۲۳٤
عمل صالح و تقوا، بهترین امر به معروف ۲۳۸
ملحق شدن «حر» به امام حسین(ع) ۲٤۲
ارزش امر به معروف و نهی از منکر از نظر علمای اسلام ۲٤٦
مقام ثبوت و مقام اثبات ۲٤٦
مرز امر به معروف و نهی از منکر ۲٤۹
نظریه اول: بی ضرربودن ۲٥۰
نظریه دوم::بستگی به موضوع آن دارد ۲٥۰
فرق است بین ترتب مفسده برای اسلام و ضرر شخصی ۲٥۲
تمسک امام حسین(ع) به این اصل در مواقع مختلف ۲٥۳
رسیدن امام حسین(ع) به سرزمین کربلاء ۲٥٥
شب عاشورا ۲٥۸
به میدان رفتن قاسم بن الحسن ۲٦۲
۶. کارنامه ما در امر به معروف و نهی از منکر ۲٦٤
روح امر به معروف و نهی از منکر ۲٦٤
تعبیر رسول خدا(ص) ۲٦٥
مظاهر امر به معروف و نهی از منکر ما ۲٦٦
راه چاره ۲٦۹
مسئله فلسطین ۲۷۰
طمانینه حسین(ع) ۲۷٦
۷.تاثیر امر به معروف و نهی از منکر اهل بیت امام پس از حادثه کربلا ۲۸۱
وارد شدن زینب(سلام الله علیها) به مجلس ابن زیاد ۲۸۲
احتمال اثر ۲۸٥
شرط قدرت ۲۸٦
یک اشتباه بزرگ ۲۸۷
مثال: مسئله «ولایت از قبل جائر» ۲۸۸

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

مقام امر به معروف و نهی از منکر در اسلام ۲۸۹
امام زین العابدین(ع) در مجلس یزید ۲۹۳
فصل هفتم: عنصر تبلیغ در نهضت حسینی(تبلیغ در اسلام)..... ۲۹۵
۱.مفهوم تبلیغ ۲۹۷
نهضت حسینی، یک نهضت متشابه و چند مقصدی ۲۹۸
معنی «تبلیغ» ۳۰۰
فرق تبلیغ با امر به معروف و نهی از منکر ۳۰۲
شرط موفقیت یک پیام:..... ۳۰۴
غنا و حقانیت محتوای پیام ۳۰۴
خبر شهادت مسلم و هانی ۳۰۷
۲. وسائل و ابزار پیام رسانی ۳۱۱
ابزار پیام رسانی..... ۳۱۲
فصاحت و زیبائی قرآن ۳۱۵
فصاحت امیرالمؤمنین(ع) ۳۱۷
فصاحت و زیبائی دعاها ۳۱۸
زیبا خواندن قرآن ۳۱۹
شعر و سرود..... ۳۲۱
فصاحت و زیبایی کلام امام حسین (ع) ۳۲۳
۳. روش تبلیغ ۳۲۷
روش و اسلوب صحیح ۳۲۷
بلاغ مبین..... ۳۲۹
نصح ۳۳۰
متکلف نبودن..... ۳۳۱
تواضع و فروتنی ۳۳۳
پرهیز از خشونت ۳۳۳
صلابت غیر از خشونت است ۳۳۴
شهامت و شجاعت..... ۳۳۵
نقشی جز رسالت برای خود قائل نبودن ۳۳۵
تفاوت نگذاشتن میان مردم در تبلیغ ۳۳۷
صبر و استقامت ۳۳۸
۳.روشهای تبلیغی نهضت حسینی..... ۳۴۲
تحولات تاریخ اسلام بعد از وفات پیامبر(ص) ۳۴۲
سخنان علی(ع) دربارهٔ فتنه بنی امیه ۳۴۴
استعداد شبیه سازی در حادثه عاشورا ۳۴۶
رنگ خون، ثابت ترین رنگها در تاریخ..... ۳۴۹
داستان شهادت قاسم بن الحسن(ع) ۳۵۲

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

۵. حادثه کربلا، تجسم عملی اسلام ۳۵۶
جامعیت اسلامی در نهضت حسینی ۳۵۸
جنبه توحیدی و عرفانی حادثه کربلا ۳۶۰
جنبه حماسه و پرخاشگری ۳۶۱
جنبه وعظ و اندرزگویی ۳۶۲
حادثه کربلا، صحنه نمایش اخلاق اسلامی ۳۶۳
۱. مروت ۳۶۳
۲. ایثار و وفا ۳۶۴
۳. مساوات اسلامی ۳۶۶
مادر فداکار ۳۶۷
طفل شهید ۳۶۹
۶.نقش اهل بیت سیدالشهدا در تبلیغ نهضت حسینی ۳۷۱
چرا اباعبدالله اهل بیتش را همراه خود برد؟ ۳۷۱
نقش زن در تاریخ ۳۷۳
سه شکل نقش مستقیم زن در ساختن تاریخ: ۳۷۴
۱. زن، «شئ گرانبها» و بدون نقش ۳۷۴
۲. زن «شخص بی بها» و دارای نقش ۳۷۴
۳.زن، «شخص گرانبها» و دارای نقش ۳۷۶
سه گونه تاریخ ۳۷۶
فکر غلط مسیحی دربارهٔ زن ۳۷۷
زنان قدیسه در قرآن ۳۷۸
زنان بزرگ در تاریخ اسلام ۳۷۹
تجلی زینب از عصر عاشورا ۳۸۲
۷. شرایط مبلغ و تاثیر تبلیغی اهل بیت امام حسین(ع) در مدت اسارتشان ۳۸۵
شرائط پیام رسان ۳۸۶
شرط اول: شناخت اسلام به صورت یک مکتب ۳۸۹
شرط دوم: مهارت در بکار بردن وسائل تبلیغ، و شناسائی آنها ۳۹۰
مقام تبلیغ ۳۹۴
جبرگرایی، پشتوانه فکری دستگاه یزید ۳۹۶
سخنان زینب و زین العابدین(ع) در مجلس ابن زیاد ۳۹۸

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بسمه تعالی

مقدمه چاپ سي ام

«حماسهٔ حسینی» مجموعه‌ای است مشتمل بر کلیهٔ سخنرانی‌ها و یاداشتهای استاد شهید آیت الله مطهری دربارهٔ حادثهٔ کربلا کتاب حاضر جلد اول این مجموعه و شامل سخرانیهاست. جلد دوم، یادداشتهای استاد در این موضوع را در بر خواهد گرفت. قبلاً این کتاب در سه جلد به قطع رقعی منتشر می‌شد که جلدهای اول و دوم شامل سخنرانیها بود و جلد سوم شامل یادداشتها. نظر به اینکه حروفچینی جلد اول آن مجموعه، دستی بود و با دو جلد دیگر هماهنگ نبود و برای رفع نقایص جزئی،این کتاب از نو حروفچینی شد ودقتهای لازم از قبیل علامتگذاری دستوری و اموری که مربوط به زیبایی کتاب می‌شود اعمال شد. همچنین مطالب کتاب تیترگذاری شد و طبعاً فهرست کتاب مفصل گردید. فهرستهای آخر کتاب نیز که چاپهای قبل فاقد بود اضافه شد بنابراین چاپ جدید این کتاب با کیفیتی به مراتب برتر از چاپهای قبل عرضه می‌شود، خصوصاً که بخش «تحریفات در واقعهٔ تاریخی کربلا» که در چاپ قبل با عجله تنظیم شده بود، بار دیگر از نوار استخراج و به دقت تنظیم گردید.

استقبال کم نظیر مردم حقیقت‌جوی ایران ـ و حتی خارج از ایران ـ از این کتاب نیز عامل دیگری برای عرضهٔ آن به شکل بهتر و کاملتر بوده است. تعداد چاپ این کتاب خود بهترین دلیل بر این استقبال می‌باشد و البته این استقبال خلاف انتظار نیست، زیرا از طرفی موضوع آن، حادثهٔ بی نظیر تاریخ و شخصیت عظیم امام حسین علیه‌السلام و از طرف دیگر گوینده و نویسندهٔ کتاب، شخصیتی کم نظیر از نظر علمی و اجتماعی و پارهٔ تن امام خمینی (ره) می‌باشد.

این کتاب شامل هفت فصل است. فصل اول تحت عنوان «حماسهٔ حسینی» مجموعهٔ سه سخنرانی استاد شهید تحت همین عنوان است که در حدود سال ۱۳۴۷ هجری شمسی در حسینیهٔ ارشاد ایراد شده است و کتاب نیز به همین نام نامیده شد.

فصل دوم را سخنرانی‌های استاد تحت عنوان «تحریفات در واقعهٔ کربلا» تشکیل می‌دهد. این سخنرانیها در فروردین ماه ۱۳۴۸ هجری شمسی برابر با محرم ۱۳۸۹ هجری قمری در حسینیهٔ ارشاد ایراد شده است.

«ماهیت قیام حسینی» فصل سوم این کتاب را تشکیل می‌دهد. توضیح اینکه در سال ۱۳۵۶ هجری شمسی استاد سخنرانیهایی تحت عنوان «مسئلهٔ شناخت» در کانون توحید (تهران) ایراد کردند. از آنجا که زمان آن سخنرانیها مقارن با دههٔ اول محرم بود، در سه جلسه‌ای که مصادف با شبهای تاسوعا و عاشورا بود، نیمی از وقت به بحث دربارهٔ حادثهٔ کربلا اختصاص داده شد. مجموع آن سه نیم جلسه این فصل را تشکیل می‌دهد و عنوان آن نیز از یادداشتهای استاد اخذ شده است.

فصل چهارم را یک سخنرانی آن شهید بزرگوار تحت عنوان «تحلیل واقعهٔ عاشورا» تشکیل می‌دهد. این سخنرانی در سال ۱۳۵۶ در یکی از جلساتی که به طور هفتگی در برخی منازل برقرار و موسوم به

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

«جلسهٔ یزدیها» بود ایراد شده است.
«شعارهای عاشورا» (سخنرانی معروف استاد که توأم با گریهٔ شدید ایشان است) فصل پنجم این کتاب را تشکیل می‌دهد. این سخنرانی در روز عاشورا و در حدود سال ۱۳۵۲ در مسجد جامع نارمک (تهران) ایراد گردیده است.
فصل ششم این کتاب مجموع هفت جلسه سخنرانی استاد شهید تحت عنوان «عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی است کهدر محرم ۱۳۹۰ هجری قمری برابر با اسفند ۱۳۴۸ و فروردین ۱۳۴۹ هجری شمسی در حسینیهٔ ارشاد ایراد شده است. در این فصل علاوه بر موضوع مذکور، به طور کلی اصل «امر به معروف و نهی از منکر» مورد بحث واقع شده که در خلال آنع مسائل اجتماعی و سیاسی روز نیز مطرح گردیده است. از جمله کارنامهٔ مسلمین در مسئلهٔ فلسطین بررسی شده است.
«عنصر تبلیغ در نهضت حسینی» فصل هفتم این کتاب را تشکیل می‌دهد. این فصل مجموع هفت سخنرانی استاد تحت همین عنوان است که در سال ۱۳۵۰ شمسی و در ماه محرم در مسجد «جاوید» تهران ایراد شده است. در این فصل به طور کلی «تبلیغ در اسلام» نیز مورد بحث واقع شده است. نوارهای این سخنرانیها در دست نیست. لهذا در تدوین آن فقط از متن پیاده شدهٔ سخنرانیها که در همان زمان از نوار استخراج شده استفاده گریده است و چنانکه در موارد اندکی احساس نارسایی می شده است امکان مراجعه به نوار وجود نداشته است. بدیهی است چنانچه نوارهای این فصل به دست ما برسد، از نو تنظیم خواهد شد.
این کتاب گرچه بعد از شهادت استاد به چاپ می‌رسد ولی از نظر نوع موضوعات و قوّت تحلیل، ازشاهکارهای آیت الله مطهری به شمار می‌رود و از نظر خرافه شویی از این حادثهٔ بزرگ و درس آموز و پرداختن به جنبه‌های مختلف این حادثه و ارزش‌گذاری برای هر یک از این جنبه‌ها و از نظر پرداختن به جوانبی که معمولاً کمتر به آنها پرداخته می‌شود یک کتاب کم نظیر محسوب می‌شود. امید است مورد بهره‌گیری محبّان اباعبدالله علیه‌السلام قرار گیرد و اثار معنوی آن در زندگی ما هویدا گردد. از خدای متعال توفیق بیشتر مسألت می‌نماییم.
۱۲ بهمن ۱۳۷۷

مقدمهٔ چاپ پنجاه و یکم

نظر به حجم زیاد کتاب، جهت کاهش تعداد صفحات آن و در نتیجه امکان نازلتر شدن قیمت کتاب، اقدام به تغییر نوع حروف کتاب که اندکی درشت به نظر می‌رسید گردید. ضمناً برخی اغلاط و اشکالات جزئی نیز برطرف شد. لذا این چاپ از کیفیت بهتری نسبت به چاپهای گذشته برخوردار است خصوصاً که طرح جلد کتاب نیز تغییر کرده است. از خدای بزرگ توفیق خدمت راخواستاریم.

مهر ۱۳۸۵
برابر با رمضان ۱۴۲۷

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فصل اول: حماسه حسيني

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

"جلسه اول: دو چهره حادثه کربلا"

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب‌العالمین باری‌الخلائق اجمعین و الصلوه و السلام علی عبد الله و رسوله و حبیبه و صفیه، سیدنا و نبینا و مولانا ابی‌القاسم محمد صلی‌الله‌علیه و آله و سلم و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین. اعوذ بالله من الشیطان الرجیم:

«یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بایات الله فعلی الله توکلت فاجمعوا امرکم و شرکائکم ثم لایکن امرکم علیکم غمه ثم اقضوا الی و لا تنظرون»(۱).

موضوع بحث، حماسه‌حسینی است. اول باید کلمه حماسه را که در زبان فارسی زیاد استعمال می‌شود، برای شما توضیح بدهم.

پاورقی:

۱. یونس/ ۷۱

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

معني حماسه

کلمه حماسه به معنی شدت و صلابت است، و گاه به معنی شجاعت و حمیت استعمال می‌شود. علمای شعر شناس، منظومه‌های شعری را از نظر محتوی یعنی از نظر نوع معنی و هدف شعر به اقسامی تقسیم می‌کنند: بعضی از منظومه‌ها را منظومه‌های غنائی، بعضی را منظومه‌های حماسی و بعضی را منظومه‌های وعظی و اندرزی، بعضی را منظومه‌های رثایی و بعضی دیگر را منظومه‌های مدحی می‌گویند، دیوان و غزلیات حافظ، غزلیات سعدی و دیوان شمس تبریزی، منظومه‌های‌غنایی است، یعنی اگر چه هدف در اینها عرفان است، ولی لااقل از نظر تشبیب، زبان عاشقانه است، سخن از حسن و بی‌اعتنائی محبوب است، سخن از درد فراق و درازی شب‌فراق و کوتاهی ایام‌وصال است.

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش گل در اندیشه، که چون عشوه کند در کارش
دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش

این یک شعر غنائی است، گر چه در آخر به یک معنی عرفانی بسیار لطیف و عالی می‌رسد و حافظ همیشه این‌طور است. در آخر همین شعر می‌گوید:

صوفی سرخوش از این دست که کج کرده کلاه بدو جام دگر آشفته شود دستارش

اشعارغنائی زیاد است.

شعر رثایی یا مرثیه که برای بزرگان دین و سایر بزرگان دنیا و کسانی که منشأ خیر و برکتی بوده‌اند، گفته شده است، نوع دیگر شعر است. برامکه که منقرض شدند، شعرایی که از دستگاه آنها استفاده می‌کردند قصایدی در رثای آنها گفتند. خود همین حافظ، فرزندجوانش که می‌میرد با همان زبان مخصوص خودش مرثیه می‌گوید:

بلبلی خون‌جگر خورد و گلی حاصل کرد بادغیرت به صدش حال پریشان دل کرد.
طوطی‌ای را به هوای شکری دل خوش بود ناگهش سیل‌فنا نقش امل باطل کرد
آه و فریاد که از چشم حسود مه و مهر در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد

اشعار رثایی زیاد است. مدح و ستایش هم که الی‌ماشاءالله، خصوصا تملق و چاپلوسی! اشعار حماسی اشعار دیگری است، که معمولا فقط آهنگ خاصی را می‌پذیرد. شعرحماسی، شعری است که از آن بوئی از غیرت و شجاعت و مردانگی می‌آید، شعری است که روح را تحریک می‌کند و به هیجان می‌آورد، مثلا:

تن مرده و گریه دوستان به از زنده و طعنه دشمنان

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی

این تقسیم بندی اختصاص به شعر ندارد، نثر هم همین‌طور است، نثرهای حماسی داریم، نثرهای غنائی داریم، نثرهای رثایی داریم، انواع نثرها داریم.

در جنگ صفین در اولین برخوردی که میان سپاه علی علیه‌السلام و سپاه معاویه می‌شود، علی(ع) روی حساب‌خودش حاضر نیست که شروع کننده جنگ باشد و تمام کوشش این است که تا حد ممکن مشکلات و اختلافات را حل بکند، بلکه بتواند معاویه و یارانش را به اصطلاح روبراه بکند، ولی یک وقت متوجه می‌شود که آنها پیشدستی کرده‌اند و شریعه، یعنی جائی که می‌شود از فرات آب برداشت را گرفته‌اند. علی علیه‌السلام سعی می‌کند با مذاکره مسئله را حل کند، و پیغام می‌دهد که هنوز بنای جنگ نیست و می‌خواهیم مذاکره کنیم بلکه مسئله با مذاکره حل بشود. ولی طرف مقابل قبول نکرد، بنابراین یا اصحابش باید از تشنگی از پا در بیایند و یا باید جنگید. جنگی که دشمن شروع کرده است.

در " نهج البلاغه " است که علی علیه‌السلام در مقابل جمعیت، ناراحت و عصبانی از اینکار می‌ایستد و یک خطبه چندسطری می‌خواند، می‌فرماید: «قد استطعموکم القتال» اینها گرسنه جنگند و از شما غذا می‌خواهند اما از دم شمشیر، «فاقروا علی مذلة، و تأخیر محلة، او رووا السیوف من الدماء تروا من الماء» لشکریانم! نمی‌گویم بروید بجنگید، بروید یکی از این دو راه را انتخاب کنید: یا تن به ذلت بدهید که آب را ببرند و شما نگاه کنید، یا اینکه این تیغها را از خون این ناکسان سیراب کنید تا خودتان سیراب شوید. «فالموت فی حیاتکم مقهورین، و الحیاش فی موتکم قاهرین»(۱) زندگی این است که بمیرید ولی فائق باشید و مردن این است که زنده باشید، ولی توسری‌خور.

علی علیه‌السلام با این سخنان آنچنان هیجان ایجاد کرد که در کمتر از دو ساعت، دشمن را بکلی از کنار شریعه فرات دور کردند که دیگر دشمن از تشنگی له‌له می‌زد. ولی علی علیه‌السلام به سپاهیان خود گفت شما هر روز اجازه بدهید که بیایند و آب بردارند. لشکریان گفتند آنها به ما آب ندادند، پس ما هم به آنها آب نمی‌دهیم، ولی علی(ع) فرمود: خیر، این یک کار غیر انسانی است، آب یک چیزی است که هر جانداری حق دارد از آن استفاده بکند، به آنها آب بدهید.

پس معلوم شد سخن می‌تواند سخن حماسی باشد و سخن حماسی یعنی سخنی که

پاورقی:

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه ۵۱، ص ۱۳۸

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

در آن بوئی از غیرت و شجاعت و مردانگی باشد، بوئی از ایستادگی و مقاومت باشد. اگر شعر یا نثری دارای این خصوصیات باشد، آن را حماسی می‌گویند.

سرگذشتها و حادثه‌ها و تاریخچه‌ها هم اقسامی دارند. حادثه‌هایی داریم غنائی، حادثه‌هائی داریم اندرزی، حادثه‌هایی داریم رثایی و حادثه‌هائی داریم حماسی. یک سرگذشت تمامش فقط غناست، بوی غنا می‌دهد، عشق است. مجلات را شاید کم و بیش می‌خوانید، در اینها چه حکایت واقعی، چه افسانه، چه مخلوطی از واقعیت و افسانه، همه‌اش داستان غنائی است. حالا این همه داستان غنائی به گوش این ملت برود چی از آب در می‌آید، من نمی‌دانم(۱). داستانهای رثایی و

به اصطلاح تراژدیها هم زیاد است. صفحات حوادث روزنامه‌ها را اگر بخوانید اغلب از این‌جور قضایا می‌بینید. داستانهای اندرزی هم داستانهائی هستند که در آنها پندواندرز است. " داستان راستان"(۱) همه‌اش داستانهای اندرزی است.

حتی شخصیتها هم اقسامی دارند، بعضی از شخصیتها، شخصیت حماسی هستند و روحشان حماسه است. بعضی روحشان غنائی است، بعضی روحشان اساسا رثایی است، آه و ناله است، بعضی شکل روحشان شکل پندواندرز و موعظه است.

حالا که به طور اجمالی معنی حماسه را فهمیدیم، می‌توانیم در اطراف حماسه حسینی بحث بکنیم.

حسین(ع) یک شخصیت حماسی

آیا حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) حادثه حماسی دارد یا ندارد؟ آیا شخصیت حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) یک شخصیت حماسی هست یا نیست؟ ما باید شخصیت حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) را که برای ما یک شخصیت انسانی است بشناسیم. این مرد که ما هر سال به نام او وقتها صرف می‌کنیم، پولها خرج می‌کنیم، روزها تعطیل می‌کنیم، باید خصوصیاتش برای ما شناخته شود و از جمله خصوصیات او همین است که آیا حسین علیه‌السلام یک شخصیت حماسی هست یا نه؟ آیا ما باید با وجود حسین(ع) و سرگذشت او یک احساس حماسی داشته باشیم، یا یک احساس تراژدی، مصیبت، رثا و نفله‌شدن؟

پاورقی:

۱. اشاره به مجلات زمان طاغوت است.

۲. اشاره به دو جلد کتاب داستان راستان نوشته استاد شهید است.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

در اینجا لازم است مختصری توضیح بدهم:

شخصیتهای حماسی که اغلب در منظومه‌های حماسی از آنها یاد شده است، جنبه نژادی و قومی دارند و این اعم است از شخصیتهای افسانه‌ای مثل رستم و اسفندیار و یا شخصیتهای واقعی مثل جلال الدین خوارزمشاه در تاریخ ایران. غالبا قهرمانان یک قوم اعم از واقعی و افسانه‌ای، از آن نظر که انتساب به آن قوم دارند، احساسات آن مردم را تحریک می‌کنند. اصولا قهرمان دوستی و قهرمان پرستی جزء سرشت بشر است. مخصوصا وقتی که قهرمان، تعلقی هم به انسان داشته باشد که انسان بخواهد به او افتخار کند. این قهرمانهای کشتی که موفقیتی به دست می‌آورند، براستی مردم برای آنها ابراز احساسات می‌کنند، یا قهرمانی که هالتر بلند کرده و رکورد را شکسته و مثلا سه کیلو بیشتر از رکورد جهانی بالا برده است، چقدر تاج‌گل نثارش می‌کنند، و یا برای کسی که کشتی گرفته و با یک فن، حریف خود را ضربه فنی کرده است، براستی ابراز احساسات می‌کنند.

اینها به خاطر این است که قهرمان‌دوستی و قهرمان‌پرستی در سرشت بشر است و ضمنا او از قهرمان ملت و قوم خودش تجلیل می‌کند نه از قهرمان دیگری. در کشتیهای بین‌المللی افراد هر ملت چه آنهائی که آنجا حاضرند و چه آنهائی که از رادیوها گوش می‌کنند، احساساتشان متوجه هموطنان خودشان است که افتخاری برای وطن و قوم خودشان کسب کنند. ما وقتی داستان رستم و اسفندیار و افراسیاب و این‌طور چیزها را می‌خوانیم، چون می‌گویند افراسیاب از ماوراءالنهر و از یک ملت دیگری بوده و رستم از ملت ایران بوده است، قهرا دلمان می‌خواهد که همیشه تفوق مال رستم باشد، و افسانه‌ساز هم داستانها و افسانه‌ها را چنان ساخته است که با ذائقه ما جور در بیاید، یعنی همیشه آن طرف مغلوب و محکوم و این طرف غالب و قاهر باشد. این حماسه ها، حماسه‌های قومی است، یعنی اختصاص به یک قوم و نژاد معین و یک آب‌وخاک معین دارد.

اما مطلب در مورد حسین علیه‌السلام غیر از این است. حسین(ع) یک شخصیت حماسی است اما نه آنطور که جلال‌الدین خوارزمشاه یک شخصیت حماسی است و نه آنطور که رستم افسانه‌ای یک شخصیت حماسی است. حسین(ع) یک شخصیت حماسی است، اما حماسه انسانیت، حماسه بشریت، نه حماسه قومیت. سخن حسین(ع)، عمل حسین(ع)، حادثه حسین(ع)، روح حسین(ع)، همه چیز حسین(ع) هیجان است، تحریک است، درس است، القاء نیروست، اما چه‌جور القاء نیروئی؟ چه‌جور درسی؟ آیا از آن جهت که مثلا به یک قوم بخصوص منتسب است؟! یا از آن جهت که شرقی است؟ یا از آن جهت که مثلا عرب است و غیر عرب نیست؟! یا

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

به قول بعضی از ایرانیها از آن جهت که مثلا زنش ایرانی است؟!

اساسا در وجود حسین(ع) یک چنین حماسه‌هائی نمی‌تواند وجود داشته باشد و علت شناخته نشدن حسین(ع) هم همین است. چون حماسه او بالاتر و مافوق اینگونه حماسه‌هاست، کمتر افراد می‌توانند او را بشناسند. حالا ببینیم که واقعا چطور است؟ شما " ۱۲۰"در جهان یک شخصیت حماسی مانند شخصیت حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) از نظر شدت حماسی بودن و از نظر علو و ارتفاع حماسه یعنی جنبه‌های انسانی نه جنبه قومی‌وملی پیدا نخواهید کرد. حسین(ع) سرود انسانیت است، نشید انسانیت است و به همین دلیل نظیر ندارد، و به جرأت عرض می‌کنم که نظیر ندارد. شما در دنیا حماسه‌ای مانند حماسه حسین بن‌علی(علیهماالسلام) پیدا نخواهید کرد، چه از نظر قدرت و قوت حماسه و چه از نظر علو و ارتفاع و انسانی بودن آن. و متاسفانه ما مردم این حماسه را نشناخته‌ایم.

دو صفحه تاریخچه کربلا

حادثه عاشورا و تاریخچه کربلا دو صفحه دارد، یک صفحه سفید و نورانی و یک صفحه تاریک، سیاه و ظلمانی که هر دو صفحه‌اش یا بی‌نظیر است و یا کم نظیر.

اما صفحه سیاه و تاریکش از آن نظر سیاه و تاریک است که در آن فقط جنایت بی‌نظیر و یا کم نظیر می‌بینیم. یک وقت حساب کردم و ظاهرا در حدود بیست‌ویک نوع پستی و لئامت در این جنایت دیدم و خیال هم نمی‌کنم در دنیا چنین جنایتی پیدا بشود که تا این اندازه تنوع داشته باشد. البته در تاریخچه جنگهای صلیبی، جنایتهای اروپائیها خیلی عجیب است و اینکه جرأت نمی‌کنم که بگویم حادثه کربلا از نظر زیادی جنایت نظیر ندارد، چون توجه من یکی به جنگهای صلیبی و جنایتهایی است که مسیحیان در آن مرتکب شدند و یکی هم به جنایتهایی است که همین اروپائیها در اندلس‌اسلامی مرتکب شدند که آنهم عجیب است. تاریخ‌اندلس مرحوم‌آیتی را که دانشگاه چاپ کرده است بخوانید، کتابی است بسیار تحقیقی و آموزنده. در این کتاب نوشته است: اروپائیها به صدهزار زن‌ومرد و بچه اجازه دادند که هر جا می‌خواهند بروند، بعد که اینها راه افتادند، پشیمان شدند و شاید هم از اول حقه زدند که اجازه حرکت دادند. به هر حال تمام این صدهزار نفر را کشتند و سر بریدند.

شرقی هرگز از نظر جنایت به غربی نمی‌رسد. شما اگر در تمام تاریخ مشرق زمین بگردید، دو جنایت را حتی در دستگاه اموی پیدا نمی‌کنید، یکی آتش زدن زنده زنده، و دیگر

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

قتل عام کردن زنان، ولی در تاریخ مغرب‌زمین این دو نوع جنایت فراوان دیده می‌شود. زن کشتن در تاریخ مغرب‌زمین یک امر شایعی است. هنوز هم باور نکنید که اینها روح انسانی داشته باشند. آنچه در ویتنام صورت می‌گیرد ادامه روحیه جنگهای صلیبی و جنگهای اندلس آنها است. این کار که چند صدهزار نفر را زنده زنده در کوره آتش بگذارند ولو این افراد جانی هم باشند، کار مشرق‌زمینی نیست و از عهده مشرق زمینی چنین جنایتی برنمی‌آید. این کار فقط از عهده مغرب زمینی قرن بیستم برمی‌آید. این جنایت که در صحرای سینا دهها هزار سرباز را آب و نان ندهند تا از گرسنگی بمیرند برای اینکه اگر اسیر بگیرند باید به آنها نان بدهند، فقط مال غربی است. شرقی این جور جنایت نمی‌کند. یهودی فلسطینی صد درجه شریفتر از یهودی غربی است. اگر مردم فلسطین یهودیهای ملی اهل همان فلسطین بودند که این جنایتها واقع نمی‌شد. این جنایتها همه مال یهودی غربی است.

به هر حال من جرات می‌کنم بگویم جنایتی مثل جنایت کربلا در دنیا وجود نداشته است، ولی می‌توانم بگویم در مشرق زمین وجود نداشته است.

از این نظر حادثه کربلا یک جنایت و یک تراژدی است، یک مصیبت است، یک رثاء است. این صفحه را که نگاه می‌کنیم، در آن، کشتن بیگناه می‌بینیم، کشتن جوان می‌بینیم، کشتن شیرخوار می‌بینیم، اسب بر بدن مرده تاختن می‌بینیم، آب ندادن به یک انسان می‌بینیم، زن و بچه را شلاق زدن می‌بینیم، اسیر را بر شتر بی جهاز سوار کردن می‌بینیم. از این نظر قهرمان‌حادثه کیست؟ واضح است وقتی که حادثه را از جنبه جنایی نگاه کنیم، آن که می‌خورد قهرمان نیست، آن بیچاره مظلوم است. قهرمان حادثه در این نگاه یزیدبن‌معاویه است، عبیدالله‌بن‌زیاد است، عمرسعد است، شمربن‌ذی‌الجوشن است، خولی است و یک عده دیگر. لذا وقتی که صفحه سیاه

این تاریخ را مطالعه می‌کنیم، فقط جنایت و رثاء بشریت را می‌بینیم. پس اگر بخواهیم شعر بگوییم چه باید بگوییم؟ باید مرثیه بگوییم و غیر از مرثیه چیز دیگری نیست که بگوییم باید بگوییم:

زان تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد فریاد العطش ز بیابان کربلا

اما آیا تاریخچهٔ عاشورا فقط همین یک صفحه است؟ آیا فقط رثاء است؟ فقط مصیبت است و چیز دیگری نیست؟ اشتباه ما همین است. این تاریخچه یک صفحهٔ دیگر هم دارد که قهرمان آن صفحه، دیگر پسر معاویه نیست، پسر زیاد نیست، پسر سعد نیست، شمر

پاورقی:

(۱) دیوان محتشم

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

(۲) نیست. در آنجا، قهرمان حسین(ع) است. در آن صفحه، دیگر جنایت نیست، تراژدی نیست، بلکه حماسه است، افتخار و نورانیت است، تجلی حقیقت و انسانیت است، تجلی حق‌پرستی است. آن صفحه را که نگاه کنیم، می‌گوئیم بشریت حق دارد به خودش ببالد. اما وقتی صفحه سیاهش را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم که بشریت سر افکنده است و خودش را مصداق آن آیه می‌بیند که می‌فرماید: «قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک»(۱) مسلما جبرئیل‌امین در مقابل اعلام خدا که فرمود: «انی جاعل فی الارض خلیفة»(۲) سؤالی نمی‌کند، بلکه آن دسته از فرشتگان که فقط صفحه سیاه بشریت را می‌دیدند و صفحه دیگر آن را نمی‌دیدند، از خدا این سؤال را می‌کردند که آیا می‌خواهی کسانی را در زمین قرار دهی که فساد کنند و خونها بریزند؟ و خدا در جواب آنها فرمود: «انی اعلم ما لا تعلمون»(۳) من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید.

آن صفحه، صفحه‌ای است که ملک اعتراض می‌کند، بشر سرافکنده است و این صفحه، صفحه‌ای است که بشریت به آن افتخار می‌کند. چرا باید حادثه کربلا را همیشه از نظر صفحه سیاهش مطالعه کنیم؟ و چرا باید همیشه جنایتهای کربلا گفته شود؟ چرا همیشه باید حسین‌بن علی(ع) از آن جنبه ای که مورد جنایت جانیان است مورد مطالعه ما قرار بگیرد؟ چرا شعارهائی که به نام حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) می‌دهیم و می‌نویسیم، از صفحه تاریک عاشورا گرفته شود؟ چرا ما صفحه نورانی این داستان را کمتر مطالعه می‌کنیم، در حالی که جنبه حماسی این داستان صد برابر بر جنبه جنائی آن می‌چربد. و نورانیت این حادثه بر تاریکی آن خیلی می‌چربد پس باید اعتراف کنیم که یکی از جانیهای بر حسین بن علی(علیهما السلام) ما هستیم که از این تاریخچه فقط یک صفحه‌اش را می‌خوانیم، و صفحه دیگرش را نمی‌خوانیم. جانیهای بر امام‌حسین(ع) آنهائی هستند که این تاریخچه را از نظر هدف منحرف کرده و می‌کنند.

حسین(ع) را یک روز کشتند و سر او را از بدن جدا کردند، اما حسین(ع) که فقط این تن نیست، حسین(ع) که مثل من و شما نیست، حسین(ع) یک مکتب است و بعد از مرگش زنده‌تر می‌شود. دستگاه بنی‌امیه خیال کرد که حسین(ع) را کشت و تمام شد، ولی بعد فهمید که مرده حسین(ع) از زنده حسین(ع) مزاحمتر است، تربت حسین(ع) کعبه صاحبدلان است. زینب هم به یزید همین را

پاورقی:

۱. بقره/ ۳۰
۲. بقره/ ۳۰
۳. بقره/ ۳۰

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

گفت. گفت اشتباه کردی، «کد کیدک واسع سعیک، ناصب جهدک فوالله لا تمحواذ کرنا، و لا تمیت وحینا»،(۱) هر نقشه‌ای که داری بکار ببر ولی مطمئن باش تو نمی‌توانی برادر مرا بکشی و بمیرانی، برادر من زندگیش طور دیگر است، او نمرد، بلکه زنده‌تر شد.
در آن وقت مرثیه گوها مثل مرثیه گوهای حالا نبودند. " کمیت " مرثیه‌گو بود، " دعبل خزائی " مرثیه گو بود. همان دعبل‌خزائی که گفت پنجاه‌سال است که من دار خودم را بدوش کشیده‌ام. او طوری مرثیه می‌گفت که تخت خلفای

اموی و عباسی را متزلزل می‌کرد. او که محتشم نبود. شعرای ما چرخ و فلک را مسئول شهادت حسین دانسته‌اند. کمیت که این جور نبوده؛ یک قصیده که می‌گفت دنیا را متزلزل می‌کرد، ولی با تاریخچهٔ حسین، با نام حسین، با مرثیهٔ حسین.
دیدند عجب! قبر حسین هم مصیبتی برای ما شده است. تصمیم گرفتند که قبرش را از بین ببرند. قبرش را خراب کردند، تمام اثار آن را محو کردند، پستی و بلندیهای زمین را یکسان کردند، به محل قبر آب انداختند به طوری که احدی در آن سرزمین نفهمد که قبر حسین در کدام نقطه بوده است اما مگر شد؟ حتی روی آوردن مردم به آن بیشتر هم شد.
خود متوکل یک سرمغنیه(۱) دارد، یک وقتی با او کار داشت و سراغ او را گرفت، گفتند نیست. گفت کجاست؟ گفتند به مسافرت رفته است. بعد از مدتی که آمد، متوکل از او سؤال کرد کجا رفته بودی؟ جواب داد برای زیارت به مکه رفته بودم، متوکل گفت الان که وقت زیارت مکه نیست، نه ماه ذی‌الحجه است که وقت حج باشد، و نه ماه رجب است که وقت عمره باشد، و اصرار کرد که باید بگوئی کجا رفته بودی، بالاخره معلوم شد این زن به زیارت حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) رفته بود که متوکل آتش گرفت، فهمید نام حسین(ع) را نمی‌شود فراموشاند.

تحریف هدف امام حسین(علیه السلام)

من نمی‌دانم کدام جانی یا جانیهائی، جنایت را به شکل دیگری بر حسین بن علی(علیهماالسلام) وارد کردند، و آن اینکه هدف حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) را مورد تحریف قرار دادند و همان چرندی را که مسیحیها در مورد مسیح گفتند درباره حسین(ع) گفتند که حسین(ع) کشته شد برای آنکه بارگناه امت را به دوش بگیرد، برای اینکه ما گناه بکنیم و خیالمان راحت باشد، حسین(ع) کشته شد

پاورقی:
۱. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۵
۲. سرمغنیه یعنی یک خانم خواننده رقاصه که سایر رقاصه‌ها را تهیه می‌کند و رئیس آنهاست.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

برای اینکه گنهکار تا آن زمان کم بود، بیشتر بشود.
لذا بعد از این انحراف چاره‌ای نبود جز اینکه ما فقط صفحه سیاه و تاریک این حادثه را بخوانیم، فقط رثاء و مرثیه ببینیم. من نمی‌گویم آن صفحه تاریک را نباید دید بلکه باید آن را دید و خواند، اما این مرثیه همیشه باید مخلوط با حماسه باشد. اینکه گفته‌اند رثاء حسین‌بن‌علی(علیهما السلام) باید همیشه زنده بماند، حقیقتی است و از خود پیغمبر(ص) گرفته‌اند و ائمه‌اطهار(علیهم السلام) نیز به آن توصیه کرده‌اند. این رثاء و مصیبت نباید فراموش بشود. این ذکری، این یادآوری نباید فراموش بشود و باید اشک مردم را همیشه بگیرید، اما در رثای یک قهرمان. پس اول باید قهرمان بودنش برای شما مشخص بشود و بعد در رثای قهرمان بگریید، و گرنه رثای یک آدم نفله شده بیچاره بی‌دست و پای مظلوم که دیگر گریه ندارد، و گریه ملتی برای او معنی ندارد. در رثای قهرمان بگریید برای اینکه احساسات قهرمانی پیدا بکنید، برای اینکه پرتوی از روح قهرمان در روح شما پیدا شود و شما هم تا اندازه‌ای نسبت به حق و حقیقت غیرت پیدا کنید، شما هم عدالتخواه بشوید، شما هم با ظلم و ظالم نبرد بکنید، شما هم آزادیخواه باشید، برای آزادی احترام قائل باشید، شما هم سرتان بشود که عزت نفس یعنی چه؟ شرف و انسانیت یعنی چه؟ کرامت یعنی چه؟ اگر صفحه نورانی تاریخ حسینی را ما خواندیم، آن وقت از جنبه رثائیش می‌توانیم استفاده بکنیم و گرنه بیهوده است. خیال می‌کنیم حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) در آن دنیا منتظر است که مردم برایش دلسوزی کنند یا العیاذبالله حضرت زهرا علیهاالسلام بعد از هزار و سیصد سال، آنهم در جوار رحمت الهی، منتظر است که چهار تا آدم فکسنی برای او گریه بکنند تا تسلی خاطر پیدا کنند!
چند سال پیش در کتابی دیدم که نویسنده مقایسه‌ای میان حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) و عیسی مسیح کرده بود، نوشته بود که عمل مسیحیها بر عمل مسلمین(شیعیان) ترجیح دارد، زیرا آنها روز شهادت عیسی‌مسیح را جشن می‌گیرند و شادمانی می‌کنند، ولی اینها در روز شهادت حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) مرثیه‌خوانی و گریه می‌کنند. عمل آنها بر عمل اینها ترجیح دارد، زیرا آنها شهادت را برای عیسی‌مسیح موفقیت می‌دانند نه شکست، و چون موفقیت می‌دانند شادمانی می‌کنند. اما مسلمین شهادت را شکست می‌دانند و چون شکست می‌دانند گریه می‌کنند. خوشا به حال ملتی که شهادت را موفقیت بشمارد و جشن بگیرد و بدا به حال ملتی که شهادت را شکست بداند و به خاطر آن مرثیه خوانی بکند.
جواب این است که اولا دنیای مسیحی که این شهادت را جشن می‌گیرد، روی همان اعتقاد خرافی است که می‌گوید عیسی کشته شد تا بارگناه ما بریزد، و چون به خیال خودش

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

سبکبال شده و استخوانش سبک شده آن را جشن می‌گیرد، در حقیقت او جشن سبکی استخوان

خودش را به خیال خودش می‌گیرد، و این یک خرافه است.
ثانیاً این همان فرق اسلام و مسیحیت تحریف شده است که اسلام یک دین اجتماعی و مسیحیت دینی است که همهٔ آن چیزی که دارد اندرز اخلاقی است. گاه به یک حادثه از نظر فردی نگاه می‌کنیم و گاه از نظر اجتماعی، از نظر اسلام، شهادت حسین بن علی از دیدگاه فردی یک موفقیت بود. برای شخص حسین بن علی این شهادت شکست بود یا موفقیت؟ هر مسلمانی می‌گوید موفقیت، و خود حضرت هم روز اول فرمود: «خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه، و ما او لهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف» (۱). از نظر یک انسان و از نظر خود شهید، شهادت موفقیت است. لازم نیست مسیحیها بگویند؛ در هزار و سیصد و پنجاه سال پیش، خود پیشوایان اسلام گفته‌اند. علی‌بن ابیطالب. آن وقتی که تیغ بر فرقش فرود آمده و تا نزدیک ابرویش شکافته است، این طور حرف می‌زند: «والله ما فجأنی من الموت وارد کرهته او طالع انکرته،و ما کنت الا کقارب ورد و طالب وجد» (۲) به خدا قسم مرگ ناگهانی و ضربت
ناگهانی‌ای که بر من خورد، یک ذره مورد کراهت من نیست، من افتخار می‌کنم و آرزوی چنین روزی را داشتم، به خدا قسم مثل من مثل آن عاشقی است که به معشوق خود رسیده باشد. به قول شاعر:

دیدار یار غائب، دانی چه ذوق دارد ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد

مثل من در حال این ضربت خوردن مثل همان مردمی است که در شبهای تاریک دنبال آب می‌گردند و ناگهان به آب می‌رسند.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند اندر آن ظلمت شب، آب حیاتم دادند

این از نظر شخصی و فردی، اما اسلام یک طرف دیگر هم دارد، قضایا را همیشه از جنبه شخصی مطالعه نمی‌کند، از جنبه اجتماعی هم مطالعه می‌کند. حادثه عاشورا از جنبه اجتماعی و نسبت به کسانی که مرتکب آن شدند، مظهر یک انحطاط در جامعه اسلامی بود، لذا دائما باید یادآوری بشود که دیگر چنین کاری را مرتکب نشوند. این همان " آخی " است که یک ملت می‌گوید: ما مسلمانها چنین کاری کردیم؟! لعنت به کسانی که چنین کاری کردند، پس دیگر چنین کاری نکنیم.

پاورقی:
۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۶
۲. نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، ص ۸۷۵

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ثانیا این موضوع برای صیقل دادن احساسات اسلامی و انسانی است، اما بشرط اینکه ما این را درست درک بکنیم. امروز روزی نیست که آدم سرش را زیر آب بکند. ما باید در اوضاع مذهبی خودمان رفرم ایجاد کنیم. البته نه در مذهب بلکه در کار خودمان، اشتباهات ما که به مذهب مربوط نیست. مگر محتشم‌کاشانی هم یکی از ارکان مذهب است؟! باید این شعارهای مفت(۱)...

پاورقی:

۱. متاسفانه بقیه بیانات آن شهید بزرگوار در نوار ضبط نشده است.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

گفتیم یک سخن یا منظومه، یا شعر یا نثرحماسی آن است که در روح انسانی جولان و هیجانی در جهت سلحشوری و مقاومت و ایستادگی و دفاع از عقیده ایجاد کند. و یک شخصیت حماسی، آن کسی است که در روحش این موج وجود دارد، یک روحیه متموجی از عظمت، غیرت، حمیت، شجاعت، حس‌دفاع از حقوق و حس عدالتخواهی دارد. و باز عرض کردیم که تاریخچه عاشورا، تاریخچه‌ای است که دو صفحه دارد، یک صفحه آن صفحه‌ای است سیاه و تاریک، نمایشی است که از جنایت بشریت، جنایت بسیار بسیار عظیمی، یک داستان جنایی و یک ظلم بی‌حدوحساب است. و بنابراین، داستان جنائی ما قهرمانانی دارد که قهرمانان جنایتند. پسر معاویه، پسر زیاد، پسر سعد و یک عده افراد دیگر، قهرمان این داستان جنایی هستند. اما تمام این داستان جنایت نیست. یعنی داستان ما یک صفحه ندارد، دو صفحه دارد. تنها این نیست که یک عده جنایتکار بر یک عده مردم پاک و بیگناه جنایت وارد کردند. بله، داستانهائی هست که فقط و فقط جنایی است، یک صفحه بیشتر ندارد و آن هم مملو از جنایت است.

مثلا داستان پسران مسلم‌بن‌عقیل فقط یک داستان جنایی است و بس که دو تا طفل نابالغ بیگناه پدر کشته غریب در یک شهر، بدست یک آدم جانی می‌افتند و او به طمع اینکه به پولی برسد به شکل فجیعی آنها را به قتل می‌رساند. وقتی ما این تاریخچه را مطالعه

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

می‌کنیم، از یک طرف جنایت می‌بینیم و از طرف دیگر، دو تا طفل معصوم نابالغ غریب که جنایت بر آنها وارد شده است که اینها، حرفی هم نداشته‌اند و نمی‌توانسته‌اند حرفی داشته باشند، چرا که بچه‌هایی در سنین ده ساله و دوازده ساله یا کمتر بوده‌اند. این فقط یک داستان جنایی است و از نظر آن دو طفل، رثاء است، مصیبت است، مظلومیت است.

اما داستان کربلا این‌طور نیست، یک داستان دو صفحه‌ای است که از نظر آن صفحه دیگر بیشتر قابل مطالعه است. از نظر آن صفحه، جنبه مثبت دارد، صورت فعالی دارد، نمایشگاهی است از عظمت و علو بشریت، از رفعت بشریت، نمایشگاه معالی و مکارم انسانیت است، سراسر حماسه است، عظمت و شجاعت و حق خواهی و حق‌پرستی در آن موج می‌زند. از این‌نظر، دیگر قهرمان داستان ما پسر معاویه و پسر زیاد و پسر سعد و دیگران نیستند. ازاین نظر قهرمان داستان، پسران علی(ع) هستند، حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) است، عباس‌بن‌علی(علیهماالسلام) است، دختر علی(ع) زینب است، یک عده از مردان فداکار درجه اولی هستند که خود حسین(ع) که حاضر نیست یک کلمه مبالغه و گزاف در سخنش باشد، آنها را ستایش می‌کند.

امام‌حسین(ع) در شب عاشورا اصحاب خودش را ستایش کرد. نگفت یک عده مردم بیگناه و بیچاره فردا کشته می‌شوید و به عمر شما خاتمه داده می‌شود، بلکه آنها را ستایش کرد و فرمود: «فانی لا اعلم اصحابا اوفی و لا خیرا من اصحابی»(۱)، من یارانی در جهان بهتر از یاران خودم سراغ ندارم، یعنی من شما را بر یاران بدر که یاران پیغمبر(ص) بودند، ترجیح می‌دهم، بر یاران پدرم علی(ع) ترجیح می‌دهم، بر یارانی که قرآن کریم برای انبیاء ذکر می‌کند «و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی

سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابرین»(۱)، ترجیح می‌دهم. یعنی اعتراف می‌کنم که همه شما قهرمان هستید. سخنش این طور آغاز می‌شود: " مرحبا، مرحبا به گروه قهرمانان ".

بنابراین حالا که فهمیدیم این داستان دو صفحه دارد، می‌خواهیم صفحه دوم آن را هم مورد مطالعه قرار دهیم و اعتراف بکنیم که ما در گذشته این اشتباه را مرتکب شده‌ایم که این داستان را فقط از یک طرف آن مطالعه کرده‌ایم و غالبا آن طرف دیگر داستان را مسکوت‌عنه گذاشته‌ایم. یعنی ما نمایشگر قهرمانیهای جنایتکارانه پسر معاویه و پسرزیاد و پسرسعد بوده و هستیم.

پاورقی:

۱. ارشادشیخ مفید، ص ۲۳۱

۲. آل‌عمران / ۱۴۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

من برای این دسته‌ها (۱) حقیقتا احترام قائل هستم، چون ابراز احساسات است، احساساتی صددرصد طبیعی، ناشی از عقیده و ایمان. آنهائی که می‌دانند اگر در یک ملت احساسات طبیعی ناشی از عقیده و ایمان درباره قهرمانان بزرگ آن ملت وجود داشته باشد، چقدر ارزش دارد، می‌دانند که من چه می‌گویم. نباید اینها را نسخ کرد، نباید با اینها مبارزه کرد، باید اینها را اصلاح کرد. باید این احساسات بسیاربسیار عظیم را که فقط ناشی از قدرت عقیده و ایمان است، اصلاح کرد. آیا اگر شما میلیاردها دلار خرج کنید می‌توانید یک چنین چه بسیار رخ داده که پیغمبری جمعیت زیادی از پیروانش در جنگ کشته شده‌اند و با این حال اهل ایمان با سختیهائی که در راه خدا به آنها رسید مقاومت کردند و هرگز بیمناک و زبون نشدند و سر به زیر بار دشمن فرود نیاوردند و راه صبر و ثبات پیش گرفتند که خداوند صابران را دوست می‌دارد. احساساتی در ملت بوجود بیاورید؟!

اینکه آن بابا از جیب خودش پول خرج می‌کند، خودش را بیکار می‌کند، زنجیر برمی‌دارد پشت خودش را سیاه می‌کند و اشک او هم متصل جاری است، ارزش دارد و نباید با آن مبارزه کرد و گفت این کارها وحشیگری است. ابراز احساسات برای قهرمانان بزرگ‌تاریخ وحشیگری نیست. فقط اشتباه او در این است که وقتی می‌خواهد ابراز احساسات بکند، به شکلی ابراز احساسات می‌کند که نمایشگر قهرمانی جنایتکارانه جنایتکاران و نمایشگر مظلومیت آن کسی است که به او عشق می‌ورزد و علاقه دارد. او نمی‌داند حالا که می‌خواهد نمایشگری بکند، باید طوری نمایشگری بکند که نمایشگر حماسه‌حسینی باشد، نمایشگر آن جنبه نورانی و روشن تاریخ عاشورا باشد، نمایشگر روح حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) باشد. خوشبختانه کم‌وبیش این بیداری پیدا شده است و گاهی انسان به چشم می‌بیند که بعضی از دستجات توجه کرده‌اند که چه باید بکنند و چه می‌کنند.

مرد بزرگ، روحش صاحب حماسه است، خواه برای خودش کار کرده باشد، یا برای یک ملت و یا برای بشریت و انسانیت کار کرده باشد، و یا حتی بالاتر از انسانیت فکر کند و خودش را خدمتگزار هدفهای کلی خلقت بداند، که اسم آن را رضای خدا می‌گذارد، بدین معنی که خداوند این خلقت را آفریده و برای آن یک مسیر و هدف کلی قرار داده است، این راه، راه رضای خدا است.

مرد بزرگ کسی است که در روحش حماسه وجود داشته باشد، غیر از این نمی‌تواند باشد. نادرشاه‌افشار اگر یک حماسه در روحش وجود نمی‌داشت، نمی‌توانست افاغنه را از ایران بیرون کند و نمی‌توانست هندوستان را فتح بکند، این خودش یک حماسه است. اما اینکه بعد کارش به یک مالیخولیا کشید و خودش دشمن جان ملت خودش شد، مطلب

پاورقی:

۱. [دسته های عزاداری]

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

دیگری است.

اسکندر، خواه‌ناخواه در روحش یک حماسه، یک موج وجود داشته است، شاه اسماعیل همین‌طور، ناپلئون همین‌طور. اسکندر، نادرشاه و شاه‌اسماعیل، همه اینها یک اراده بزرگ هستند، یک همت بزرگ هستند، یک حماسه بزرگ هستند ولی حماسه مقدس نیستند. برای اینکه هر یک از اینها می‌خواهد شخصیت خودش را توسعه بدهد، می‌خواهد همه چیز را در خودش هضم کند، می‌خواهد ملتها و مملکتهای دیگر را در مملکت خویش هضم کند، و لذا از نظر یک ملت، یک قهرمان ملی است، ولی از نظر ملت دیگر جنایتکار است. اسکندر برای یونانیان یک قهرمان است و برای ایرانیان یک جنایتکار. برای یونانی یک قهرمان است چون به یونان عظمت داد، چون قدرتهای دیگر، ثروتهای دیگر، عظمتهای دیگر را خرد کرد و پرچم یونان را در مملکتهای دیگر به اهتزاز در آورد، اما از نظر قوم مغلوب، او نمی‌تواند یک قهرمان باشد. ناپلئون برای فرانسویها قهرمان است، اما آیا برای روسیه یا برای انگلستان هم قهرمان است؟ البته نه. آنها حماسه هستند، ولی یک حماسه فردی از نوع خودخواهی. یک حماسه بزرگ است یعنی یک خود خواهی بزرگ است، یک خود پرستی بزرگ است، یک جاه طلبی بزرگ است(در مقابل جاه طلبیهای کوچک، جاه طلبیهای بزرگ هم در دنیا پیدا می‌شود). اما این حماسه‌ها، حماسه‌های مقدس شمرده نمی‌شوند.

مشخصات حماسه مقدس

حماسه مقدس مشخصات دیگری دارد که عرض می‌کنم، مشخصاتی که به موجب آنها دیگر ناپلئون و اسکندر نمی‌توانند حماسه مقدس باشند. حماسه مقدس آن کسی است که روحش برای خود موج نمی‌زند. برای نژاد خود موج نمی‌زند، برای ملت خود موج نمی‌زند، برای قاره یا مملکت خود موج نمی‌زند، او اساسا چیزی را که نمی‌بیند شخص خود است، او فقط حق‌وحقیقت را می‌بیند و اگر خیلی کوچکش بکنیم باید بگوئیم بشریت را می‌بیند. این آیه قرآن یک آیه حماسی است: «قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله»(۱). ای اهل کتاب، ای کسانی که ادعای مذهب دارید! بیائید با همدیگر یک سخن داشته باشیم، بیائید

پاورقی:

۱. آل‌عمران / ۶۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

خودمان را فراموش کنیم و فقط عقیده را ببینیم، بیائید در راه یک عقیده خود را فراموش کنیم، بیائید یک سخن را ایده خودمان قرار بدهیم، «الا نعبد الا الله»جز خدا هیچ ای اهل کتاب بیائید از آن کلمه حق که میان ما و شما یکسان است پیروی کنیم که بجز خدا هیچکس را نپرستیم و برخی، برخی دیگر را به ربوبیت تعظیم نکنیم. موجودی را قابل پرستش ندانیم: «و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله»، بیائید استثمار را ملغی کنیم، استعباد را ملغی کنیم، بشر پرستی را ملغی کنیم، عدل و مساوات را در میان بشریت بیاوریم. نگفت قوم من، قوم تو، با هم همدست شویم و پدر یک قوم دیگر را در بیاوریم، این حرفها نیست.

پس یک جهت که این حماسه مقدس می‌شود این است که هدفش مقدس و پاک و منزه است، مثل خورشید عالمتاب است که بر همه مردم و بر همه جهانیان می‌تابد.

دومین جهت تقدس اینگونه قیامها و نهضتها این است که در شرایط خاصی که هیچکس گمان[وقوع آن را] نمی‌برد قرار گرفته‌اند، یعنی یک مرتبه در یک فضای بسیار بسیار تاریک و ظلمانی یک شعله حرکت می‌کند، شعله‌ای در یک ظلمت مطلق. فریاد عدالتی است در یک استبداد و ستم مطلق، جنبشی است در یک سکون، در حالی که همه ساکن و مرعوبند، کلام و سخنی است در یک خاموشی مرگبار.

به عنوان مثال نمرودی پیدا می‌شود که یک مرد باقی نمی‌گذارد. و در همین زمان نهضت مقدس ابراهیم صورت می‌گیرد. «ان ابراهیم کان امة قانتا(۱)، و یا فرعونی پیدا می‌شود و همان‌طوری که قرآن می‌فرماید: «ان فرعون علا فی الارض و جعل اهلها شیعا یستضعف طائفة منهم یذبح ابنائهم و یستحیی نسائهم»(۲)، و در همین عصر موسایی پیدا می‌شود. و یا در عصر بعثت خاتم‌الانبیاء(ص) که تمام دنیا در ظلمت و خاموشی و هرج و مرج و فساد فرو رفته است، ناگهان فریاد «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» بلند می‌شود.

دولت اموی است، تمام نیروها را به نفع خودش تجهیز کرده است، حتی نیروی مذهب را. باین ترتیب که محدثین از خدابی‌خبر را استخدام کرده و به آنها پول می‌دهد تا به نفع او حدیث جعل کنند. می‌گویند یک عالم اموی گفته است: ان الحسین قتل بسیف جده(۳)، حسین(ع) با شمشیر جدش کشته شد، و منظور او این بوده است که حسین(ع) به حکم دین جدش کشته شد. ولی من می‌گویم این حرفها به معنی دیگری درست است و آن اینکه بنی‌امیه توانسته بودند اسلام را آنچنان استثمار و استخدام و منحرف بکنند که یک عده

پاورقی:

۱. نحل/ ۱۲۰

۲. قصص/ ۴

۳. مقتل الحسین، مقرم ص۶، عبارتی است از ابوبکربن ابن العربی اندلسی در عواصم ص ۲۳۲

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

مردم از خدابی‌خبر به عنوان جهاد و خدمت به اسلام به جنگ حسین(ع) بیایند. و کل یتقربون الی‌الله بدمه(۱)، بعد از شهادت اباعبدالله(ع) به شکرانه این عمل چندین مسجد ساخته شد. ببینید ظلمت و تاریکی چقدر بوده است!

آن وقت شعله‌ای مانند شعله‌حسینی در یک چنین شرایطی پیدا می‌شود. شرایطی که نوشته‌اند اگر یک نفر می‌خواست یک جمله درباره علی علیه‌السلام روایت بکند، مثلا بگوید من از پیغمبر(ص) چنین چیزی را درباره علی(ع) شنیدم، یا می‌خواهم فلان قضیه یا فلان خطبه رااز علی(ع) نقل بکنم، می‌رفتند در صندوقخانه‌ها، درها را از پشت می‌بستند، بعد کسی که می‌خواست جمله را نقل کند، طرف را قسمهای مؤکد می‌داد که من به این شرط برای تو نقل می‌کنم که آن را برای احدی نقل نکنی، مگر برای کسی که به اندازه خودت قابل اعتماد باشد، و تو هم او را به همین اندازه قسم بدهی که برای شخص غیر قابل اعتماد نقل نکند.

سومین جهت تقدس نهضت حسینی این است که در آن یک رشد و بینش نیرومند وجود دارد. یعنی این قیام و حماسه از آن جهت مقدس است که قیام کننده چیزی را می‌بیند که دیگران نمی‌بینند، همان مثل معروف، آنچه را که دیگران در آینه نمی‌بینند او در خشت خام می‌بیند. اثر کار خودش را می‌بیند، منطقی دارد مافوق منطق افراد عادی، مافوق منطق عقلائی که در اجتماع هستند. ابن‌عباس، ابن‌حنفیه، ابن‌عمر و عده زیادی در کمال خلوص نیت، حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) را از رفتن به کربلا نهی می‌کردند، آنها روی منطق خودشان حق داشتند، ولی حسین(ع) چیزی را می‌دید که آنها نمی‌دیدند. نه آنها به اندازه حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) خطر را احساس می‌کردند و نه می‌توانستند بفهمند که چنین قیامی در آینده چه آثار بزرگی دارد. اما او بطور واضح می‌دید. چندین بار گفت: به خدا قسم اینها مرا خواهند کشت، و به خدا قسم که با کشته شدن من، اوضاع اینها زیرورو خواهد شد. این بینش قوی اوست.

روح بزرگ

حسین‌بن‌علی علیهماالسلام یک روح بزرگ و یک روح مقدس است. اساسا روح که بزرگ شد، تن به زحمت می‌افتد، و روح که کوچک شد، تن آسایش پیدا می‌کند. این خود یک حسابی است. این عباسها بیایند نهی بکنند، مگر روح حسین(ع) اجازه می‌دهد. متنبی شاعر معروف

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۹۸

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

عرب شعر خوبی دارد، می‌گوید:

و اذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام(۱)

می‌گوید وقتی که روح بزرگ شد، جسم و تن چاره‌ای ندارد جز آنکه به دنبال روح بیاید، به زحمت بیفتد و ناراحت شود. اما روح کوچک به دنبال خواهشهای تن می‌رود، هر چه را که تن فرمان بدهد اطاعت می‌کند. روح کوچک بدنبال لقمه برای بدن می‌رود، اگر چه از راه دریوزگی و تملق و چاپلوسی باشد. روح کوچک دنبال پست و مقام می‌رود ولو با گروگذاشتن ناموس باشد، روح‌کوچک تن به هر ذلت و بدبختی می‌دهد برای اینکه می‌خواهد در خانه‌اش فرش یا مبل داشته باشد، آسایش داشته باشد، خواب راحت داشته باشد.

اما روح بزرگ به تن نان‌جو می‌خوراند، بعد هم بلندش می‌کند و می‌گوید شب‌زنده‌داری کن. روح بزرگ وقتی که کوچکترین کوتاهی در وظیفه خودش می‌بیند، به تن می‌گوید این سر را توی این تنور ببر تا حرارت آن را احساس کنی و دیگر در کار یتیمان و بیوه‌زنان کوتاهی نکنی(۲). روح بزرگ آرزو می‌کند که در راه هدفهای الهی و هدفهای بزرگ خودش کشته شود. فرقش شکافته می‌شود، خدا را شکر می‌کند(۳). روح وقتی که بزرگ شد، خواه‌ناخواه باید در روز عاشورا سیصد زخم به بدنش وارد شود. آن تنی که در زیر سم اسبها لگدمال می‌شود، جریمه یک روحیه بزرگ را می‌دهد، جریمه یک حماسه را می‌دهد، جریمه حق‌پرستی را می‌دهد، جریمه روح شهید را می‌دهد. وقتی که روح بزرگ شد به تن می‌گوید من می‌خواهم به این خون ارزش بدهم. شهید به چه کسی می‌گویند؟ روزی چقدر آدم کشته می‌شوند، مثلا هواپیما سقوط می‌کند و عده‌ای کشته می‌شوند، چرا به آنها شهید نمی‌گویند؟ چرا دور کلمه شهید را هاله‌ای از قدس گرفته است؟ چون شهید کسی است که یک روح بزرگ دارد، روحی که هدف مقدس دارد، کسی است که در راه عقیده کشته شده است، کسی است که برای خودش کار نکرده است، کسی است که در راه حق و حقیقت و فضیلت قدم برداشته است.

پاورقی:

۱. دیوان‌متنبی، جزء دوم ص ۲۶۷ چاپ مکتب دارالبیان بغداد.
۲. اشاره به علی علیه‌السلام و آن داستان معروف دارد.
۳. اشاره به علی علیه‌السلام است که پس از شکافته شدن فرق مبارکش ندا در داد: فزت و رب الکعبه»، قسم به خدای کعبه که رستگار شدم.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کار شهید

شهید به خون خودش ارزش می‌دهد، همان طور که مثلا یک نفر به ثروت خودش ارزش می‌دهد و به جای آنکه ثروتش در بانکها ذخیره باشد، آن را در یک راه خیر مصرف می‌کند که هر یک ریالش با مقیاس معنا بیش از صدها هزار ریال ارزش داشته باشد، ثروت خود را به صورت یک مؤسسه عام‌المنفعه مفیدفرهنگی، مذهبی و اخلاقی در می‌آورد و با این عمل به آن ارزش می‌دهد. دیگری به فکر خودش ارزش می‌دهد، به خودش زحمت می‌دهد و یک کتاب مفید و اثر علمی به وجود می‌آورد. دیگری به ذوق فنی خودش ارزش می‌دهد و صنعتی را در اختیار بشر قرار می‌دهد. دیگری به خون خودش ارزش می‌دهد، در راه رفاه بشریت، خون خودش را فدا می‌کند. کدامیک بیشتر خدمت کرده‌اند؟ شاید خیال بکنید علماء یا مخترعین و مکتشفین و ثروتمندان بیشتر به بشر خدمت کرده‌اند، خیر، هیچکس به اندازه شهداء به بشریت خدمت نکرده است. چون آنها هستند که راه را برای دیگران باز می‌کنند و برای بشر آزادی را به هدیه می‌آورند، آنها هستند که برای بشر محیط عدالت به وجود می‌آورند که دانشمندان به کار دانش خود مشغول باشد، مخترع با خیال راحت بکار اختراع خودش مشغول باشد، تاجر تجارت بکند، محصل درس بخواند و هر کسی کار خودش را انجام بدهد. اوست که محیط را برای دیگران به وجود می‌آورد. مثل آنها مثل چراغ و مثل برق است. اگر چراغ یا برق نباشد ما و شما چکار می‌توانیم انجام دهیم؟

قرآن کریم پیغمبر(ص) را تشبیه به یک چراغ می‌کند، باید چراغ باشد تا ظلمتها از میان برود و هر کسی بتواند بکار خودش مشغول باشد. چقدر عالی گفته است این شاعره زمان ما پروین‌اعتصامی، خدایش بیامرزد. از زبان شاهدی و شمعی می‌گوید: یک شاهد، یک محبوب، یک زیباروی مورد توجه، یک شب تا صبح در کنار شمعی نشست، هنرنمائیها کرد، گلدوزیها کرد، صنعتی بخرج داد، همین که از کارهایش فارغ شد، رو کرد به شمع و گفت، نمی‌دانی من دیشب چه کارها کردم.

شاهدی گفت به شمعی کامشب در و دیوار مزین کردم
دیشب از شوق نخفتم یکدم دوختم جامه و بر تن کردم
کسی ندانست چه سحرآمیزی به پرند از نخ و سوزن کردم
تو بگرد هنر من نرسی زانکه من بذل سر و تن کردم

یعنی برای سر و تن خودم هنر بذل کردم. شمع هم به او جواب داد:

شمع خندید که بس تیره شدم تا زتاریکیت ایمن کردم
پی پیوند گهرهای تو بس گهر اشک بدامن کردم

تو می‌گوئی که من تا صبح گوهرها را بهم دوختم، ولی این گوهر اشک من بود که تا صبح ریخت تا تو توانستی آن گوهرها را در یک رشته بکشی و به گردن خود بیندازی.

خرمن عمر من ارسوخته شد حاصل شوق تو خرمن کردم

من آن کسی هستم که تا صبح سوختم و تابیدم تا تو به هدف و مقصدت رسیدی، بعد می‌گوید:

کارهایی که شمردی بر من تو نکردی، همه را من کردم(۱)

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ابن‌سینا قانون ننوشت، محمدبن‌زکریا الحاوی ننوشت، سعدی ذوق خودش را در بوستان و گلستان نشان نداد، مولوی همین‌طور، مگر از پرتو شهداء، از آنهائی که تمدن عظیم اسلامی را پایه‌گذاری کردند، موانع را از سر راه بشریت برداشتند، از آنهائی که مثل شعله‌هائی در یک ظلمتهائی درخشیدند و جان خودشان را فدا کردند، از آنهائی که سراسر وجودشان حماسه الهی بود، سراسر وجودشان حق‌خواهی و حق‌پرستی بود، آنهائی که پرچم توحید را در دنیا به اهتزاز درآوردند و مستقر کردند، آنهائی که منادی عدالت بودند، منادی حریت و آزادی بودند. ما و شما که اینجا نشسته‌ایم مدیون قطرات خون آنها هستیم، مدیون حماسه‌های آنها هستیم. حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) سراسر وجودش حماسه است.

کلید شخصیت افراد

روانشناسها خصوصا کسانی که بیوگرافی می‌نویسند، کوشش می‌کنند برای روحیه‌ها یک کلید شخصیت پیدا کنند. می‌گویند شخصیت هر کس یک کلید معین دارد، اگر آن را پیدا بکنید سراسر زندگی او را می‌توانید توجیه بکنید. البته بدست آوردن کلید شخصیت افراد خیلی مشکل است، خصوصا شخصیتهای خیلی بزرگ. عباس‌محمودعقاد دانشمند متفکر مصری، کتابی نوشته بنام عبقریةالامام و در این کتاب اظهار نظر می‌کند که: من کلید شخصیت علی را در فروسیت جستجو و پیدا کردم. علی، مردی است که در سراسر زندگیش چه در میدان جنگ، چه در محیط خانواده، چه در محراب عبادت، چه در مسند حکومت و در هر جائی، روح مردانگی وجود دارد. فروسیت یعنی مردانگی، و مردانگی مافوق شجاعت است. او می‌گوید کلید شخصیت علی، مردانگی است.

پاورقی:

۱. دیوان پروین‌اعتصامی چاپ هفتم ص ۱۶۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ملای‌رومی حدود هفتصدسال قبل از او به این نکته پی برده بوده است که در علی، چیزی بالاتر از شجاعت وجود دارد. در آن داستان معروف وقتی علی علیه‌السلام دشمنش را به زمین زد و خواست او را بکشد، آن مرد آب دهان خود را به صورت علی(ع) انداخت و علی(ع) در آن لحظه او را نکشت و برخاست و قدم زد و بعد که آمد سر او را ببرد آن مرد سؤال کرد: چرا اول مرا نکشتی؟ گفت چون من تحت تأثیر غضب خودم قرار گرفتم و نمی‌خواستم دستم حرکت بکند در حالی که خشم خودم هم تأثیر داشته باشد، بلکه می‌خواستم تو را در راه رضای خدا و هدفهای کلی خلقت کشته باشم. مولوی این داستان را خیلی عالی به نظم درآورده است. این نظم دو بیت دارد که به نظر من بهتر از این در مدح علی(ع) گفته نشده است، می‌گوید:

تو ترازوی احدخو بوده‌ای بل زبانه هر ترازو بوده‌ای
در شجاعت شیر ربانیستی در مروت خود که داند کیستی

در بیت دومش که مورد نظر من است می‌گوید: در شجاعت، تو اسدالله هستی اما در مروت و مردانگی که ما فوق شجاعت است، هیچکس نمی‌تواند تو را توصیف بکند، تو مافوق توصیف هستی. این مرد مصری هم به اینجا رسیده است که به عقیده او کلید شخصیت علی(ع) مروت است، مروئت است، فروسیت است.

کلید شخصیت امام حسین(ع)

ادعای اینکه کسی بگوید من کلید شخصیت کسی مانند علی(ع) یا حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) را بدست آورده‌ام، انصافا ادعای گزافی است، و من جرأت نمی‌کنم چنین سخنی بگویم، اما این قدر می‌توانم ادعا بکنم که در حدودی که من حسین(ع) را شناخته و تاریخچه زندگی او را خوانده‌ام و سخنان او را که متاسفانه بسیارکم به دست ما رسیده است(۱) به دست آورده‌ام، و در حدودی که تاریخ عاشورا را که خوشبختانه این تاریخ مضبوط است مطالعه کرده و خطابه‌ها و نصایح و شعارهای حسین(ع) را بدست آورده‌ام، می‌توانم این طور بگویم که از نظر من کلید شخصیت حسین حماسه است، شور است، عظمت است، صلابت است، شدت است، ایستادگی است، حق‌پرستی است.

پاورقی:

۱. علت اینکه مقدار کمی از سخنان حسین علیه‌السلام بدست ما رسیده این است که عصر اموی، عصر اختناق و سانسور درباره علی(ع) و فرزندان علی(ع) بود و کسی جرأت نمی‌کرد که با آنها تماس بگیرد و یا سخنی از آنها نقل کند.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

سخنانی که از حسین بن علی علیهماالسلام نقل شده نادر است، ولی همان مقداری که هست، از همین روح حکایت می‌کند. از حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) پرسیدند، شما سخنی را که با گوش خودت از پیغمبر(ص) شنیده باشی برای ما نقل بکن. ببینید انتخاب حسین(ع) از سخنان پیغمبر(ص) چگونه است، از همین جا شما می‌توانید مقدار شخصیت او را بدست آورید. حسین علیه‌السلام گفت آنچه که من از پیغمبر(ص) شنیده‌ام این است: «ان الله تعالی یحب معالی الامور و اشرافها و یکره سفسافها»(۱)، خدا کارهای بزرگ و مرتفع را دوست می‌دارد، از چیزهای پست بدش می‌آید. رفعت و عظمت را ببینید که وقتی می‌خواهد سخنی از پیغمبر(ص) نقل کند، این چنین سخنی را انتخاب می‌کند. در واقع دارد خودش را نشان می‌دهد. از حسین علیه‌السلام اشعاری هم بدست ما رسیده است که باز همین روح در آن متجلی است:

سبقت العالمین الی المعانی بحسن خلیقة و علو همه
ولاح بحکمتی نورالهدی فی لیال فی الضلالة مدلهمه
یرید الجاحدون لیطفؤن و یابی الله الا ان یتمه(۲)

سخنان بسیار محدودی که از حسین علیه‌السلام به ما رسیده همین طور است. اینها مربوط به حادثه عاشورا هم نیست، مربوط به قبل از آن است و ربطی به آنجا ندارد.

سخن دیگر از او این است: «موت فی عز خیر من حیاش فی ذل»مردن با عزت و شرافت از زندگی با ذلت بهتر است.

جمله دیگری که باز از او نقل کرده‌اند این است: «ان جمیع ما طلعت علیه الشمس فی مشارق الارض و مغاربها، بحرها و برها و سهلها و جبلها عند ولی من اولیاء الله و اهل المعرفة بحق الله کفیئی الظلال» ضمنا شما از اینجا بفهمید یک مردی که حماسه الهی است فرقش با دیگران چیست؟ می‌گوید جمیع آنچه خورشید بر آن طلوع می‌کند، تمام دنیا و مافیها، دریای آن و خشکی آن، کوه و دشت آن در نزد کسی که با خدای خودش آشنائی دارد و عظمت الهی را درک کرده است و در پیشگاه الهی سر سپرده است، مثل یک سایه است. بعد این‌طور ادامه می‌دهد: «الا حر یدع هذه اللماظة لاهلها»(۳) آیا یک آزادمرد پیدا نمی‌شود که به دنیا و مافیهای آن بی‌اعتناء باشد؟ دنیا و مافیها برای انسانی که بخواهد خود را برده و بنده آن بکند، به آن طمع داشته باشد و آن را هدف کار خودش قرار بدهد، مثل لماظه است.

پاورقی:

۱. جامع‌الصغیر، ج ۱، ص ۷۵.
۲. بحارالانوار، ج ۴۴/ ص۱۹۴
۳. لمعة من بلاغة‌الحسین، ص ۹۵، به نقل از نفس‌المهوم حاج‌شیخ‌عباس‌قمی.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

می‌دانید لماظه چیست؟ آدم وقتی غذا می‌خورد، لای دندانهایش یک چیزهایی، مثلا یک تکه گوشتی باقی می‌ماند که با خلال آن را درمی‌آورد، همان را لماظه می‌گویند. یزید و ملک یزید و دنیا و مافیهایش در منطق حسین علیه السلام لماظه هستند. بعد می‌گوید، ایهاالناس در دنیا بجز خدا چیزی پیدا نمی‌شود که این ارزش را داشته باشد که شما جان و نفس خودتان را به آن بفروشید، خودتان را نفروشید، آزاد مرد باشید، خودفروش نباشید.

جمله‌ای دیگر: «الناس عبیدالدنیا»مردم را به حالت بردگی و بندگیشان این طور تحقیر می‌کند که عیب مردم این است که بنده‌دنیا هستند، برده‌صفت هستند، بنده مطامع خودشان هستند. روی همین جهت، دین که جوهر آزادی است و انسان را از غیر خدا آزاد و بنده حقیقت می‌کند، در عمق روحشان اثر نگذاشته است «و الدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت معائشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون»(۱).

عثمان ابوذر غفاری را تبعید می‌کند و اعلام می‌کند که احدی حق ندارد این مرد را که از نظر حکومت مجرم است مشایعت کند. ولی علی(ع) اعتنا به این فرمان خلیفه نمی‌کند کند و خودش و حسن و حسین(علیهماالسلام) او را مشایعت می‌کنند. هر کدام از آنها جمله‌هائی دارند، حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) هم جمله‌ای دارد که مبین پرتو روحش است. ابوذر شیعه علی(ع) است و در سنین عمری مانند سنین علی(ع)، و شاید هم از علی(ع) بزرگتر باشد لذا حسین علیه‌السلام او را عمو خطاب می‌کند و می‌گوید عمو جان! نصیحت من به تو این است: «اسأل الله الصبر و النصر، و استعذ به من الجشع و الجزع»(۲) عموجان! از خدا مقاومت و یاری بخواه و از اینکه حرص بر تو غالب بشود که بدبخت می‌شوی بر خدا پناه ببر، از جزع بترس. عمو جان! توصیه من به تو این است که مبادا در مقابل فشارها و ظلمها اظهار جزع و ناتوانی بکنی.

این چه روحیه‌ای است که در تمام سخنانش این روح که ما از آن غافل هستیم متجلی است.

[همین طور است] آن سخن اولش، که گفت: «خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف»(۳).

در بین راه که به کربلا می‌روند، بعضیها با او صحبت می‌کنند که نرو خطر دارد، و حسین علیه‌السلام در جواب، این شعرها را می‌خواند:

پاورقی:

۱. تحف العقول، ص ۲۵۰
۲. الغدیر، ج ۸، ص ۳۰۲
۳. بحارالانوار، ج ۴۴/ ۳۶۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

سامضی و ما بالموت عار علی الفتی اذا مانوی حقا و جاهد مسلما
و واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مثبورا و خالف مجرما
اقدم نفسی لا ارید بقائها لتلقی خمیسا فی الهیاج عرمرما
فان عشت لم اندم و ان مت لم الم کفی بک ذلا ان تعیش و ترغما(۱)

به من می‌گوئید نرو، ولی خواهم رفت. می‌گوئید کشته می‌شوم، مگر مردن برای یک‌جوانمرد ننگ است؟ مردن آن وقت ننگ است که هدف انسان پست باشد و بخواهد برای آقائی و ریاست کشته بشود که می‌گویند به هدفش نرسید. اما برای آن کسی که برای اعلای کلمه حق و در راه حق کشته می‌شود که ننگ نیست. چرا که در راهی قدم برمی‌دارد که صالحین و شایستگان بندگان خدا قدم برداشته‌اند. پس چون در راهی قدم بر می‌دارد که با یک آدم هلاک شده بدبخت و گناهکار مثل یزید مخالفت می‌کند بگذار کشته بشود. شما می‌گوئید کشته می‌شوم، یکی از این دو بیشتر نیست: یا زنده می‌مانم یا کشته می‌شوم. «فان عشت لم اندم»اگر زنده ماندم، کسی نمی‌گوید تو چرا زنده ماندی. «و ان مت لم الم»و اگر در این راه کشته بشوم، احدی در دنیا مرا ملامت نخواهد کرد اگر بداند که من در چه راهی رفتم، کفی بک ذلا ان تعیش و ترغما، برای بدبختی و ذلت تو کافی است که زندگی بکنی اما دماغت را به خاک بمالند. باز می‌بینید که حماسه است.

در بین راه نیز خطابه می‌خواند و می‌فرماید: «الا ترون ان الحق لا یعمل به و ان الباطل لا یتناهی عنه»، بعد در آخرش می‌فرماید: «انی لا اری الموت الا سعاده و لا الحیوه مع الظالمین الا برما»(۲) من مردن را برای خودم سعادت، و زندگی با ستمگران را موجب ملامت می‌بینم.

اگر بخواهم همه سخنان او را بیان کنم طولانی می‌شود. می‌پردازم به شب عاشورا و به نکته‌ای اشاره می‌کنم که معمولا به این نکات کمتر توجه می‌کنیم.

زبان به شکایت نگشودن

هر کس دیگری، هر شخصیت تاریخی، در شرایطی قرار بگیرد که حسین‌بن‌علی علیهما السلام در شب عاشورا قرار گرفت، یعنی در شرایطی که تمام راههای قوت و غلبه ظاهری بر دشمن بر او بسته باشد، و قطعا بداند که خود و اصحابش بدست دشمن کشته می‌شوند، در چنین

پاورقی:
۱. فی رحاب ائمۀاهل‌البیت، ج ۳، ص ۹۷
۲. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۱

کتابخانۀ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

شرایطی زبان به شکایت باز می‌کند و این را تاریخ گواهی می‌دهد. جملاتی می‌گویند نظیر: تف بر این روزگار، افسوس که طبیعت با من مساعدت نکرد. می‌گویند وقتی ناپلئون در مسکو دچار آن حادثه شد، گفت: افسوس که طبیعت چند ساعت با من مخالفت کرد. دیگری دستش را بهم می‌زند و می‌گوید: روی تو ای روزگار سیاه باد که ما را به این شکل در آوردی.

اما حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) اصحابش را جمع می‌کند چنانکه گوئی روحش از هر شخص موفقی بیشتر موج می‌زند، و می‌فرماید: «اثنی علی الله احسن الثناء و احمده علی السراء و الضراء، اللهم انی احمدک علی ان اکرمتنا بالنبوه، و علمتنا القرآن، و فقهتنا فی الدین»(۱) مثل اینکه تمام محیط برایش مساعد است و واقعا هم مساعد بود، آن شرایط برای کسی نامساعد است که هدفش حکومت دنیوی باشد. برای کسی که حتی حکومت و همه چیز را در راه حق و حقیقت می‌خواهد، و می‌بیند در راه خودش قدم برداشته، محیط مساعد است. او جز سپاس و شکر چیز دیگری نمی‌بیند.

از شعارهای روز عاشورای حسین علیه‌السلام یکی این است:

الموت اولی من رکوب العار و العار اولی من دخول النار(۲)

تا آخرین لحظه‌ها عملش، حرکاتش، سکناتش، سخنانش، تمام حق‌خواهی، حق پرستی و موجی از حماسه است. شب تاسوعا که برای آخرین بار به او عرضه می‌دارند یا کشته شدن یا تسلیم! اظهار می‌دارد، «و الله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا افر فرار العبید»(۳). به خدا قسم که من هرگز نه دست ذلت به شما می‌دهم و نه مثل بردگان فرار می‌کنم. مردانه مقاومت می‌کنم تا کشته بشوم.

آن ساعتهای آخر، اباعبدالله(ع) باز همان است. باور نکنید که اباعبدالله این جمله را گفته باشد: «اسقونی شربهٔ من الماء فقد نشطت کبدی». من که این جمله را در جائی ندیده‌ام، حسین(ع) اهل این‌جور درخواستها نبود، بلکه او در مقابل لشکر دشمن می‌ایستد و فریاد می‌کند: «الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السلهٔ و الذلهٔ و هیهات منا الذلهٔ یابی الله ذالک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت»(۴) مردم کوفه! آن ناکس

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۲
۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۵۰
۳. ارشادشیخ‌مفید، ص ۲۳۵
۴. اللهوف، ص ۴۷

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

پسر ناکس، آن زنازاده پسر زنازاده، امیر شما، فرمانده کل شما، آن کسی که شما به فرمان او آمده‌اید به من گفته است که از این دو کار یکی را انتخاب کن یا شمشیر، یا تن به ذلت دادن، آیا من تن به ذلت بدهم؟ هیهات که ما زیر بار ذلت برویم! ما تن خودمان را در جلوی شمشیرها قرار می‌دهیم ولی روح خودمان را در جلوی شمشیر ذلت هرگز فرود نمی‌آوریم. خدای من که در راه رضای او قدم بر می‌دارم راضی نیست و می‌گوید نکن، پیغمبر(ص) که وابسته به مکتب او هستم، می‌گوید نکن، آن دامنهایی که من در آنها بزرگ شده‌ام، دامن علی(ع) که روی زانوی او نشسته‌ام به من می‌گوید تن به ذلت نده.

این یک حماسه است اما نه یک حماسه شخصی یا قومی. آن منیت نیست، در آن خود پرستی نیست، خدا پرستی است.

در روز عاشورا حسین علیه‌السلام حد آخر مقاومت را هم می‌کند، دیگر وقتی است که به کلی توانایی از بدنش سلب شده است. یکی از تیراندازان ستمکار تیر زهرآلودی را به کمان می‌کند و بسوی اباعبدالله(ع) می‌اندازد که در سینه اباعبدالله(ع) می‌نشیند و آقا دیگر بی‌اختیار روی زمین می‌افتد. چه می‌گوید؟ آیا در این لحظه تن به ذلت می‌دهد؟ آیا خواهش و تمنا می‌کند؟ نه، بلکه بعد از گذشت این دوره جنگیدن رویش را بسوی همان قبله‌ای که از آن هرگز منحرف نشده است می‌کند و می‌فرماید: «رضا بقضائک و تسلیما لامرک و لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین»(۱) این است حماسه الهی، این است حماسه انسانی.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پاورقی:

۱. نظیر این عبارت در قمقام زخار صفحه ۴۶۳ و مقتل‌الحسین مقرم، ص ۳۵۷ ذکر شده است.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

۳. نهضت حسینی، عامل شخصیت یافتن جامعه

«یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم»(۱).

این مطلب را مکرر بر زبان می‌آوریم که حسین بن علی علیه السلام با آن جانبازی که کرد اسلام را تجدیدحیات و درخت اسلام را با ریختن خون خود آبیاری نمود. «اشهد انک قد اقمت الصلوش و آتیت الزکوش و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و جاهدت فی الله حق جهاده»(۲) شهادت می‌دهم که تو اقامه‌نماز کردی و زکات دادی و امر به معروف و نهی از منکر کردی و در راه خدا جهاد نمودی و حق جهاد را بجا آوردی.

لازم است ما از خود سؤال بکنیم که چه رابطه‌ای میان شهادت حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) و نیرو گرفتن اسلام و زنده شدن اصول و فروع دین وجود دارد؟ زیرا می‌دانیم صرف اینکه خونی ریخته بشود، منشأ این امور نمی‌شود. بنابراین میان قیام و نهضت و شهادت حسین بن علی(علیهما السلام) و این آثاری که ما می‌گوئیم و مدعی آن هستیم و واقعا تاریخ هم نشان می‌دهد که حقیقت دارد، چه رابطه‌ای وجود دارد؟ این رابطه را ما وقتی می‌توانیم درک بکنیم که موضوع

پاورقی:

۱. انفال/ ۲۴

۲. مفاتیح‌الجنان زیارت امام‌حسین علیه‌السلام در عید فطر و قربان

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

گفته شده در دو گفتار پیشین را کاملا در نظر بگیریم.

اگر شهادت حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) صرفا یک جریان حزن‌آور می‌بود، اگر صرفا یک مصیبت می‌بود، اگر صرفا این می‌بود که خونی بناحق ریخته شده است و به تعبیر دیگر صرفا نفله شدن یک شخصیت می‌بود ولو شخصیت بسیار بزرگی، هرگز چنین آثاری را به دنبال خود نمی‌آورد. شهادت حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام)، از آن جهت این آثار را به دنبال خود آورد که به تعبیری که عرض کردیم، نهضت او یک حماسه بزرگ اسلامی و الهی بود، از این جهت که این داستان و تاریخچه، تنها یک مصیبت و یک جنایت و ستمگری از طرف یک عده‌ای جنایتگر و ستمگر نبود، بلکه یک قهرمانی بسیاربسیار بزرگ از طرف همان کسی بود که جنایتها را بر او وارد کردند.

شهادت حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) حیات تازه‌ای در عالم‌اسلام دمید و همان طور که در گفتار اول گفتیم، اثر و خاصیت یک سخن یا تاریخچه و یا شخصیت حماسی این است که در روح موج به وجود می‌آورد، حمیت و غیرت به وجود می‌آورد، شجاعت و صلابت به وجود می‌آورد. در بدنها، خونها را به حرکت و جوشش در می‌آورد، و تن‌ها را از رخوت و سستی خارج می‌کند، و آنها را چابک و چالاک می‌نماید.

چه بسیار خونها در محیطهایی ریخته می‌شود که چون فقط جنبه خونریزی دارد، اثرش مرعوبیت مردم است، اثرش این است که از نیروی مردم و ملت می‌کاهد و نفسها بیشتر در سینه‌ها حبس می‌شود. اما شهادتهائی در دنیا هست که به دنبال خودش روشنائی و صفا برای اجتماع می‌آورد. شما در حالت فرد امتحان کرده و دیده‌اید که بعضی از اعمال است که قلب انسان را مکدر می‌کند، ولی بعضی دیگر از اعمال است که قلب انسان را روشن می‌کند، صفا و جلا می‌دهد. این حالت عینا در اجتماع هم هست. بعضی از پدیده‌های اجتماعی، روح اجتماع را تاریک و کدر می‌کند، ترس و رعب در اجتماع به وجود می‌آورد، به اجتماع حالت بردگی و اسارت می‌دهد، ولی یک سلسله پدیده‌های اجتماعی است که به اجتماع صفا می‌دهد، نورانیت می‌دهد، ترس اجتماع را می‌ریزد، احساس بردگی و اسارت را از او می‌گیرد، جرأت و شهامت به او می‌دهد.

بعد از شهادت امام‌حسین(ع) یک چنین حالتی به وجود آمد، یک رونقی در اسلام پیدا شد. این اثر در اجتماع از آن جهت بود که امام‌حسین علیه‌السلام با حرکات قهرمانانه خود روح مردم مسلمان را زنده کرد، احساسات بردگی و اسارتی را که از اواخر زمان عثمان و تمام دوره معاویه بر روح جامعه‌اسلامی حکمفرما بود، تضعیف کرد و ترس را ریخت، احساس عبودیت

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

را زایل کرد. و به عبارت دیگر به اجتماع اسلامی شخصیت داد. او بر روی نقطه‌ای در اجتماع انگشت گذاشت که بعدا اجتماع در خودش احساس شخصیت کرد.

احساس شخصیت

مسئله احساس شخصیت مسئله بسیار مهمی است. از این سرمایه بالاتر برای اجتماع وجود ندارد که در خودش احساس شخصیت بکند، احساس منش بکند، برای خودش ایده‌آل داشته باشد و نسبت به اجتماعهای دیگر حس استغناء و بی‌نیازی داشته باشد، یک اجتماع این‌طور فکر بکند که خودش و برای خودش فلسفه مستقلی در زندگی دارد و به آن فلسفه مستقل زندگی خودش افتخار و مباهات بکند، و اساسا حفظ حماسه در اجتماع یعنی همین که اجتماع از خودش فلسفه‌ای در زندگی داشته باشد و به آن فلسفه ایمان و اعتقاد داشته باشد، و او را برتر و بهتر و بالاتر بداند و به آن ببالد. وای به حال آن اجتماعی که این حس را از دست بدهد، این یک مرض‌اجتماعی است و این غیر از آن " خودی " اخلاقی است که بد است و نفس‌پرستی و شهوت‌پرستی است.

اگر اجتماعی این منش را از دست داد و احساس نکرد که خودش فلسفه مستقلی دارد که باید به آن فلسفه متکی باشد، و اگر به فلسفه مستقل زندگی خودش ایمان نداشته باشد، هر چه داشته باشد از دست می‌دهد، ولی اگر این یکی را داشته باشد ولی همه چیزهای دیگر را از او بگیرند باز روی پای خودش می‌ایستد. یعنی یگانه نیروئی که مانع جذب شدن ملتی در ملت دیگر و یا فردی در فرد دیگر می‌شود، همین احساس منش و شخصیت است.

معروف است که آلمانها گفته‌اند ما در جنگ دوم همه چیز را از دست دادیم، مگر یک چیز را که همان شخصیت خودمان بود و چون شخصیت خودمان را از دست ندادیم همه چیز را دوباره به دست آوردیم و راست هم گفته‌اند. اما اگر ملتی همه چیز داشته باشد ولی شخصیت خودش را ببازد، هیچ چیز نخواهد داشت و خواه‌ناخواه در ملتهای دیگر جذب می‌شود. وای به حال این خودباختگی که متأسفانه در جامعه امروز ما وجود دارد.

در گفتارهای اقبال‌لاهوری خواندم که موسولینی گفته است: انسان باید آهن داشته باشد تا نان داشته باشد، یعنی اگر می‌خواهی نان داشته باشی، زور داشته باش. ولی اقبال می‌گوید: این حرف درست نیست. اگر می‌خواهی نان داشته باشی، آهن باش، نمی‌گوید آهن داشته باش، بلکه آهن باش. یعنی شخصیت تو شخصیتی محکم به صلابت‌آهن باشد. می‌گوید شخصیت داشته باش، چرا به زور متوسل می‌شوی، چرا به اسلحه متوسل

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

می‌شوی، چرا می‌گوئی اگر می‌خواهی نان داشته باشی باید اسلحه داشته باشی؟ بگو اگر می‌خواهی هر چه داشته باشی خودت آهن باش، خودت فولاد باش، خودت شخصیت داشته باش. خودت صلابت داشته باش، خودت منش داشته باش. اگر یک ملت بیچاره و بدبخت ایمانش را به آنچه که خودش از فلسفه زندگی دارد از دست بدهد و مرعوب یک ملت دیگر بشود، در تمام مسائل آنجور فکر می‌کند که دیگران فکر می‌کنند و اصلا نمی‌تواند شخصا در مسائل قضاوت بکند. هر موضوعی را فقط به دلیل اینکه مد است یا پدیده قرن است، بدلیل اینکه در جامعه آمریکا و در جامعه اروپا پذیرفته شده است، می‌پذیرد و دیگر منطق سرش نمی‌شود.

در یکی دو سال قبل در کتابی از یک نفر از متجددین ایرانی که

کتاب بدی هم نیست ـ می‌خواندم که در زمانی که من در لندن بودم حادثهٔ خیلی جالبی پیش آمد و آن اینکه دختر سفیر کبیر سابق انگلستان در مسکو که قهراً از شخصیتهای خیلی معتبر انگلستان بود، عاشق یک سیاه پوست شده بود و با این سیاه پوست ازدواج کرد و باعث غوغایی در انگلستان شد که چرا این دختر سفید پوست، آن هم دختر یکی از شخصیت‌های بزرگ انگلستان با یک سیاه پوست ازدواج کرده است؟ مدتها این مطلب سوژه شده بود و یک روزنامه نوشت که این موضوع این همه سر و صدا ندارد، دنیا دارد به طرف تساوی می‌رود و دنیای امروز میان نژادها تساوی قائل است و بعلاوه در چهارده قرن پیش دین اسلام که یکی از مذاهب بزرگ جهان است اختلاف سیاه و سفید را برداشته است. در آن کتاب نوشته بود در یک مجلسی که عده‌ای از انگلیسیها در آن بودند، چند جوان ایرانی هم بودند. صحبت این موضوع می‌شود که فلان روزنامه چنین حرفی نوشته و به اسلام استناد کرده است که اسلام در چهارده قرن پیش، از سیاهان حمایت کرده و آنها را همدوش سفیدها قرار داده است و یک مرد انگلیسی گفته بود یک دین کثیف باید هم از کثیفها حمایت کند و بعد نوشته بود دو نفر جوان ایرانی که در آن مجلس بودند خیلی افسرده شده و گفته بودند چرا ما باید یک دینی داشته باشیم که اسباب سرشکستگی ما باشد، و بعد ماجرای این مجلس را تعریف کرده بودند که ما در جلسه‌ای بودیم و چنین حرفی زدند و گفتند یک دین کثیف باید هم از یک نژاد کثیف حمایت کند آن دو جوان اظهار کرده بودند که واقعاً چطور اسلام نتوانسته

درک کند که میان سفیدوسیاه فرق است!

این را می‌گویند شخصیت باختگی. اینها چون در محیطی قرار گرفته‌اند که آن محیط این طور فکر می‌کند، به جای اینکه یک ذره استقلال فکری داشته باشند و بر دهان گوینده

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

آن سخن بکوبند و بگویند حرف تو حرف مفت و مزخرفی است و مگر اختلاف رنگ می‌تواند سبب امتیاز فضیلت در میان افراد بشر باشد، آنطور افسرده می‌شوند و خود را می‌بازند. زیرا او می‌گوید وقتی فرنگی این طور فکر می‌کند لابد این طور درست است!

حسن و عیب ما مردم ایران

ما مردم ایران یک حسن داریم و یک عیب. حسن ما مردم این است که در مقابل حقیقت تعصب کمی داریم و شاید می‌توانیم بگوئیم بی تعصب هستیم. یعنی اگر با حقایقی برخورد بکنیم و آنها را درک بکنیم شاید از هر ملت دیگر زودتر تسلیم آن حقایق می‌شویم، ولی یک عیب بزرگی در ما ملت ایران هست که به موازات اینکه در مقابل حقایق تسلیم می‌شویم، به حماسه‌ها و ارکان شخصیت خودمان زیاد پایبند نیستیم، و با یک حرف پوچ زود آن را از دست می‌دهیم و رها می‌کنیم. هیچ ملتی به اندازه ما نسبت به شعائر خودش بی‌اعتنا نیست. شما هندیها و ژاپنیها و اعراب را دیده‌اید، آنها هم مثل ما مشرق‌زمینی هستند، لکن از این نظر مثل ما نیستند. به اندازه‌ای که ما در مقابل لغات و عادات اجنبی تسلیم هستیم هیچ ملتی تسلیم نیست. به عکسهائی که در کتابهای تاریخ علوم هست نگاه کنید، می‌بینید دانشمندان درجه اول هند با همان عمامه و لباس خودشان هستند. نهرو که یک سیاستمدار بزرگ و یک وزنه‌جهانی بود با همان لباس هندی در همه جا حرکت می‌کرد. بلندی و کوتاهی لباس و یا سفید و سیاه بودنش اهمیت ندارد، اما اینکه آن دانشمند عمامه خودش را سرش می‌گذارد و یا نهرو با آن شلوار سفید و گشاد و پالتوی مخصوص همه جا می‌رود، می‌خواهد به همه مردم دنیا بگوید که من هندی هستم و باید هندی باقی بمانم و در مقابل علم و صنعت تعصب ندارم که علم و صنعت مربوط به کشور خاصی نیست. در مقابل عقاید بزرگ فلسفی و دینی تعصب ندارم، اما در مورد شعارهای ملی، هر کسی به شعارهای خودش پایبند است. من چرا باید شعار یک ملت دیگر را بپذیرم؟ ولی ما، اگر فرنگی یک زنار ببندد، ما دو تا زنار می‌بندیم با اینکه او روی حساب شعار خودش این کار را می‌کند. در جامعه ما این حسابها نیست.

هر روز یک زمزمه‌ای بلند می‌شود و هر چند صباحی یکبار مسئله تغییر خط مطرح می‌شود که این خط به درد نمی‌خورد و باید خط لاتینی بکار ببریم و کلمات خودمان را با حروف لاتین بنویسیم، حالا در اثر این تغییر چه به سر معارف و فرهنگ و تمدن و شخصیت و حماسه ملی ما می‌آید، این حسابها دیگر در کار نیست. ما آثار نفیسی داریم که در دنیا

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

نظیر ندارد. مگر دنیا کتابی مثل مثنوی مولوی دارد

مگر دنیا کتابی مثل کتاب سعدی دارد؟ اینها در قالب همین خطوط گفته و نوشته شده است. اگر شما این خط را که صادش با سینش و با ث سه نقطه‌اش،و نیز حرف زاء آن با ضادش و با ظینش فرق می‌کند منسوخ کنید، اگر شما این قالب را بردارید، در ظرف صد سال دیگر اصلاً مثنوی را نمی‌شود خواند ولی من نمی‌دانم چرا ما این طور هستیم؟!

پیغمبر اسلام به مردم عرب چه داد؟ و اساساً یک آدم فقیر و یتیم

و کسی که تمام قوم و قبیله‌اش با او دشمن هستند چه داشت که به آنها بدهد و چطور شد که آنها را از آن حضیض پستی به اوج عزت رساند؟ ایمانی به آنها داد که آن ایمان به آنها شخصیت داد. یک مرتبه آن عرب سوسمارخور، شیرشترخور، عرب غارتگری که دخترش را زنده‌زنده به خاک می‌کرد، این احساس در او پیدا شد که من باید دنیا را از اسارت و از پرستش و اطاعت غیر خدا نجات بدهم، و هیچ اهمیت نمی‌داد که اعتراف بکند که در گذشته چطور بوده است، و حتی افتخار می‌کرد که بگوید من در گذشته پست بودم، آنطور فکر می‌کردم، هیچ سابقه درخشان ملی ندارم، ولی امروز این طور فکر می‌کنم، از شما عالیتر فکر می‌کنم. این را می‌گویند شخصیت. آیا کلمه‌ای هست که از کلمه لااله الا الله بیشتر به روح انسان حماسه و شخصیت بخشد؟ معبودی، مطاعی، قابل پرستشی غیر از خدا نیست. یک جرم فلکی، یک حیوان، یک سنگ، یک درخت کجا و سر تعظیم فرود آوردن یک بشر کجا! من در مقابل غیر خدا هر چه هست، سر تعظیم فرود نمی‌آورم. من طرفدار عدالتم، طرفدار حق و احسانم، طرفدار فضیلتم. به این می‌گویند شخصیت.

امویین کاری کردند که شخصیت اسلامی را در میان مسلمین میراندند. کوفه مرکز ارتش اسلام بود، و اگر امام‌حسین(ع) به کوفه نمی‌رفت، امروز تمام مورخین دنیا او را ملامت می‌کردند، می‌گفتند عراق که مرکز ارتش اسلامی بود از تو دعوت کرده بود و هجده‌هزارنفر با نماینده تو بیعت کردند و دوازده‌هزارنامه برای تو فرستادند، چرا به آنجا نرفتی؟ مگر از عراق جایی بهتر و بالاتر هم بود؟! اساسا کوفه شهری است که بعد از جنگهایی که در صدراسلام واقع شد، به دستور عمربن‌خطاب توسط ارتش اسلام ساخته شد، و از کوفیها و مردم عراق شجاعتر و سلحشورتر وجود نداشت. در عین حال همین مردمی که هجده هزار بیعت کننده داشتند، و دوازده هزار نامه نوشته بودند، به مجرد اینکه سر و کله پسر زیاد پیدا شد همه فرار کردند، چرا؟ چون زیاد بن ابیه سالها در کوفه حکومت کرده بود، آنقدر چشم در آورده بود، آنقدر دست و پاها بریده بود، آنقدر شکمها سفره کرده بود، آنقدر افراد را در

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

زندانها کشته بود که اینها بکلی احساس شخصیت خودشان را از دست داده بودند. لذا تا شنیدند پسر زیاد آمد، زن دست شوهرش را می‌گرفت و او را از پیش مسلم کنار می‌کشید، مادر دست بچه خودش را می‌گرفت، خواهر دست برادر خودش را می‌گرفت، پدر دست فرزند خودش را می‌گرفت و از مسلم جدا می‌کرد، و بی‌شک مردم کوفه از شیعیان علی بن ابیطالب(ع) بودند و امام‌حسین(ع) را شیعیانش کشتند، لذا در همان زمان هم می‌گفتند: قلوبهم معه وسیوفهم علیه(۱)، چرا که امویها شخصیت ملت مسلمان را له کرده بودند، کوبیده بودند، و دیگر کسی از آن احساسهای اسلامی در خودش نمی‌دید.

حسین(ع) شخصیت اسلامی مسلمین را زنده کرد

اما همین کوفه بعد از مدت سه سال انقلاب کرد و پنج هزار نفر تواب از همین کوفه پیدا شد و سر قبر حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) رفتند و در آنجا عزاداری کردند، گریه کردند و به درگاه الهی از تقصیری که کرده بودند توبه کردند و گفتند ما تا انتقام خون حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) را نگیریم، از پای نمی‌نشینیم. یا باید کشته بشویم، یا انتقام بگیریم. و عمل کردند و قتله کربلا را همینها کشتند و شروع این نهضت از همان عصر عاشورا و از روز دوازدهم محرم بود. چه کسی این کار را کرد؟ حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام). شخصیت دادن به یک ملت به این است که به آنها عشق و ایده‌آل داده شود و اگر عشقها و ایده‌آلهائی دارند که رویش را غبار گرفته است آن گرد و غبار را زدود و دو مرتبه آن را زنده کرد.

درسهاي آموزندة قيام حسيني

حسین بن علی(علیهماالسلام) در سخنان و خطابه‌های خودش، آنجا که از امر به معروف و نهی از منکر صحبت می‌کند، همه‌اش صحبتش این است: «و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامة براع مثل یزید»(۲).

«انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی»(۳) بعد از بیست سی سال که این حرفها فراموش شده بود، حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) به نام یک نفر مصلح و به نام یک نفر اصلاح طلب که باید در امت اسلام اصلاح ایجاد کرد، قیام کرد و به مردم عشق و ایده‌آل داد. رکن اول حماسه زنده شدن یک قوم همین است. ملتی شخصیت دارد که

پاورقی:

۱. مقتل الحسین المقرم، ص ۲۰۳
۲. اللهوف، ص ۱۱
۳. مقتل الحسین مقرم، ص ۱۵۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

حس استغناء و بی‌نیازی در او باشد. اینهاست درسهای آموزنده‌ای که از قیام حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) باید آموخت. او حس استغناء و بی‌نیازی به مردم داد. روزی که می‌خواهد از مکه حرکت کند، یک ذره قیام خودش را مشروط نمی‌کند و این طور می‌فرماید: «خط الموت علی ولد آدم»و در آخر خطبه می‌فرماید: «فمن کان فینا باذلا مهجته موطنا علی لقاء الله نفسه، فلیرحل معنا فاننی راحل مصبحا انشاء الله تعالی»(۱)، من فردا صبح حرکت می‌کنم هر کس که آماده جانبازی است و حاضر است خون قلب خودش را در راه ما بریزد و تصمیم به ملاقات حق گرفته است، فردا صبح حرکت کند که من رفتم. دیگر بیش از این حرفی نیست. این مقدار استغناء قطعا در دنیا نظیر ندارد.

از این بالاتر، شب عاشورا است که اصحاب و اهل بیتش را جمع می‌کند و از آنها تمجید و تشکر می‌کند. بعد به آنها می‌گوید: بدانید از همه شما متشکر و ممنونم، ولی بدانید که دشمنان با شما کاری ندارند، و اگر بخواهید بروید مانع شما نمی‌شوند، من هم از نظر شخص خودم که با من بیعت کرده‌اید بیعت خودم را از دوش شما برداشتم و محظور بیعت هم با من ندارید، هر کس می‌خواهد برود آزاد است. حسین علیه‌السلام از اهل بیت و اصحابی که درباره آنها گفته است که اهل بیتی بهتر و باوفاتر از اینها سراغ ندارم، این مقدار استغناء نشان می‌دهد و هرگز سخنانی از این قبیل که من را تنها نگذارید، من غریبم، مظلومم، بیچاره‌ام نمی‌گوید. البته تکلیف دین خدا را بر نمی‌دارد، لذا با افراد که اتمام حجت می‌کرد، اگر در آنها تمایل به ماندن نمی‌دید به آنها می‌گفت از این صحنه دور بشوید زیرا که من نمی‌خواهم شما به عذاب الهی گرفتار شوید، چون اگر از کسی استمداد بکنم و او صدای استمداد مرا بشنود و مرا مدد نکند، خداوند او را به عذاب جهنم مبتلا خواهد کرد. این درس استغناء درس کوچکی نبود. همین استغناء بود که بعدها روحیه استغناء به وجود آورد و چقدر قیامها و نهضتها به وجود آمد.

حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) درس غیرت به مردم داد، درس تحمل و بردباری به مردم داد، درس تحمل شدائد و سختیها به مردم داد. اینها برای ملت مسلمان درسهای بسیار بزرگی بود. پس اینکه می‌گویند حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) چه کرد و چطور شد که دین اسلام زنده شد، جوابش همین است که حسین بن علی روح تازه دمید، خونها را به جوش آورد، غیرتها را تحریک کرد، عشق و ایده‌آل به مردم داد، حس استغناء در مورد مردم به وجود آورد، درس صبر و تحمل و

پاورقی:

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بردباری و مقاومت و ایستادگی در مقابل شدائد به مردم داد، ترس را ریخت، همان مردمی که تا آن مقدار می‌ترسیدند، تبدیل به یک عده مردم شجاع و دلاور شدند.

این داستان معروف است، می‌گویند: نادر در یکی از جنگهایش سربازی را دید که فوق‌العاده شجاع و دلیر بود، و از شجاعت و دلاوری او اعجاب می‌کرد. یک روز او را خواست، گفت تو با این شجاعت و دلاوریت، آن روزی که افاغنه ریختند به اصفهان غارت کردند و کشتند کجا بودی؟ گفت من اصفهان بودم، گفت تو اصفهان بودی و افاغنه آمدند و آنهمه جنایت کردند؟ گفت بله بودم، گفت پس آن روز شجاعتت کجا بود؟ گفت آن روز نادری نبود. مقداری از شجاعتی که امروز من دارم، از روحیه نادر دارم، تو را که می‌بینم، غیرت من تحریک می‌شود، شجاع و دلیر و دلاور می‌شوم.

اینکه من تأکید می‌کنم که حماسه حسینی و حادثه کربلا و عاشورا باید بیشتر از این جنبه مورد استناد ما قرار بگیرد، بخاطر همین درسهای بزرگی است که این قیام می‌تواند به ما بیاموزد. من مخالف رثاء و مرثیه نیستم، ولی می‌گویم این رثاء و مرثیه باید به شکلی باشد که در عین حال آن حس قهرمانی حسینی را در وجود ما تحریک و احیاء بکند. حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) یک سوژه بزرگ اجتماعی است. حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) در آن زمان یک سوژه بزرگ بود، هر کسی که می‌خواست در مقابل ظلم قیام بکند، شعارش یا لثارات‌الحسین(۱) بود امروز هم حسین بن علی(علیهماالسلام) یک سوژه بزرگ است، سوژه‌ای برای امر به معروف و نهی از منکر، برای اقامه نماز، برای زنده کردن اسلام، برای اینکه احساسات و عواطف عالیه اسلامی در وجود ما احیاء بشود.

با وجودی که عرایض دیگری در این‌باره دارم در همین جا به عرایضم خاتمه می‌دهم و بر می‌گردم به آیه‌ای که در ابتدا خواندم. آیه عجیبی است: «یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم»(۲). ایها الناس! این دعوت پیغمبر(ص) را اجابت کنید، می‌خواهد شما را زنده کند. حیات یک ملت به داشتن ثروت زیاد نیست، حتی به علم هم نیست، علم به تنهایی کافی نیست که یک ملت را زنده بکند، بلکه حیات ملت به این است که آن ملت شخصیتی را در خودش احساس بکند. ای بسا ملتهای عالم که شخصیت ندارند، و ای بسا ملتهای جاهل که شخصیت خودشان را حفظ کرده‌اند. اگر الجزایریها بعد از صدو پنجاه سال

پاورقی:

۱. مسند الامام الرضا، ج۱، صفحه ۱۴۸

۲. انفال /۲۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

مبارزه توانستند استعمار فرانسه را به زانو در آورند و به استقلال برسند، برای این بود که در آنها یک حماسه وجود داشت، یک احساس‌منش وجود داشت. اگر در آن طرف مشرق زمین، ملت دیگری(۱) دارد با قویترین و ثروتمندترین ملتهای جهان مبارزه می‌کند، چرا مبارزه می‌کند؟ آیا عدد یا ثروتش با آنها مبارزه می‌کند؟ ابدا. احساس شخصیت و منش آن ملت مبارزه می‌کند. می‌گوید: من ترا به آقائی قبول ندارم، من یا باید زنده باشم روی پای خودم باشم و کسی بر من حکومت نکند، و یا باید نباشم.

زینب (سلام الله علیها) و احساس شخصیت

در حماسه حسینی آن کسی که بیش از همه این درس را آموخت و بیش از همه این پرتو حسینی بر روح مقدس او تابید، خواهر بزرگوارش زینب سلام‌الله‌علیها بود. راستی که موضوع عجیبی است، زینب با آن عظمتی که از اول داشته است و آن عظمت را در دامن زهرا علیه السلام و از تربیت علی علیه السلام بدست آورده بود، در عین حال زینب بعد از کربلا، با زینب قبل از کربلا متفاوت است، یعنی زینب بعد از کربلا یک شخصیت و عظمت بیشتری دارد.

ما می‌بینیم در شب عاشورا، زینب یکی دو نوبت حتی نمی‌تواند جلوی گریه‌اش را بگیرد، یکبار آنقدر گریه می‌کند که بر روی دامن حسین بیهوش می‌شود، و حسین علیه‌السلام با صحبتهای خود زینب را آرام می‌کند. «لا یذهبن حلمک الشیطان»(۲). خواهر عزیزم! مبادا هوس شیطانی بر تو مسلط بشود و حلم را از تو برباید، صبر و تحمل را از تو برباید. وقتی حسین(ع) به زینب(س) می‌فرماید که چرا این طور می‌کنی، مگر تو شاهد و ناظر وفات جدم نبودی؟ جد من از من بهتر بود، پدر ما از ما بهتر بود، برادر همین طور، مادر همین طور، زینب با حسین(ع) این چنین صحبت می‌کند: برادر جان! همه آنها اگر رفتند بالاخره من پناهگاهی غیر از تو داشتم، ولی با رفتن تو برای من پناهگاهی باقی نمی‌ماند.

اما همینکه ایام عاشورا سپری می‌شود و زینب، حسین علیه‌السلام را با آن روحیه قوی و نیرومند و با آن دستورالعملها می‌بینند، زینب(س) دیگری می‌شود که دیگر احدی در مقابل او کوچکترین شخصیتی ندارد. امام زین العابدین(ع) فرمود: ما دوازده نفر بودیم و تمام ما دوازده نفر را بیک زنجیر بسته بودند که یک سر زنجیر به بازوی من و سر دیگر آن به بازوی عمه‌ام

پاورقی:

۱. منظور ملت ویتنام است.

۲. بحارالانوار، ج ۴۵، صفحه ۲

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

زینب بسته بود.

می‌گویند تاریخ ورود اسرا به شام دوم ماه صفر بوده است. بنابراین بیست و دو روز از اسارت زینب(س) گذشته است، بیست و دو روز رنج متوالی کشیده است که با این حال او را وارد مجلس یزید بن معاویه می‌کنند، یزیدی که کاخ اخضر او یعنی کاخ سبزی که معاویه در شام ساخته بود، آنچنان بارگاه مجللی بود که هر کس با دیدن آن بارگاه و آن خدم و حشم و طنطنه و دبدبه، خودش را می‌باخت. بعضی نوشته‌اند که افراد می‌بایست از هفت تالار می‌گذشتند تا به آن تالار آخری می‌رسیدند که یزید روی تخت مزین و مرصعی نشسته بود و تمام اعیان و اشراف و اعاظم سفرای کشورهای خارجی نیز روی کرسیهای طلا یا نقره نشسته بودند. در چنین شرایطی این اسراء را وارد می‌کنند و همین زینب(س) اسیر رنج دیده و رنج کشیده، در همان محضر چنان موجی در روحش پیدا شد و چنان موجی در جمعیت ایجاد کرد که یزید معروف به فصاحت و بلاغت را لال کرد. یزید شعرهای ابن‌زبعری را با خودش می‌خواند، و به چنین موقعیتی که نصیبش شده است افتخار می‌کند. زینب فریادش بلند می‌شود: «اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض و آفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الاساری ان بنا علی الله هوانا و بک علیه کرامه»؟ ای یزید! خیلی باد به دماغت انداخته‌ای «شمخت بانفک!»(۱) تو خیال می‌کنی اینکه امروز ما را اسیر کرده‌ای و تمام اقطار زمین را بر ما گرفته‌ای، و ما در مشت نوکرهای تو هستیم، یک نعمت و موهبتی از طرف خداوند بر تو است؟! به خدا قسم تو الان در نظر من بسیار کوچک و حقیر و بسیار پست هستی، و من برای تو یک ذره شخصیت قائل نیستم.

ببینید اینها مردمی هستند که بجز ایمان و شخصیت روحی و معنوی همه چیزشان را از دست داده‌اند. آن وقت شما توقع ندارید که یک همچون شخصیتی مانند شخصیت زینب(س) چنین حماسه‌ای بیافرینند، و در شام انقلاب به وجود بیاورد؟ همان طور که انقلاب هم به وجود آورد.

یزید مجبور شد در همان شام روش خودش را عوض بکند و محترمانه اسراء را به مدینه بفرستد، بعد تبری بکند و بگوید خدا لعنت کند ابن زیاد را، من چنان دستوری نداده بودم، او از پیش خود این کار را کرد. چه کسی این کار را کرد؟ زینب(س) چنین کاری را کرد.

در آخر جمله‌هایش اینطور فرمود: «یا یزید کد کیدک واسع سعیک ناصب جهدک

پاورقی:

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، صفحه ۱۳۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فوالله لا تمحو ذكرنا و لا تميت وحينا»(۱). زینب علیهاسلام به کسی که مردم با هزار ترس و لرز به او یا امیرالمؤمنین می‌گفتند، خطاب می‌کند که یا یزید به تو می‌گویم، هر حقه‌ای که می‌خواهی بزن و هرکاری که می‌توانی انجام بده، اما یقین داشته باش که اگر می‌خواهی نام ما را در دنیا محو بکنی، نام ما محو شدنی نیست، آنکه محو و نابود می‌شود تو هستی.

چنان خطبه‌ای در آن مجلس خواند که یزید لال و ساکت باقی ماند و خشم سراسر وجود آن مرد شقی و لعین را فرا گرفت و برای اینکه دل زینب(س) را آتش بزند و زبان او را ساکت کند، و برای اینکه زینب منقلب بشود، دست به یک عمل ناجوانمردانه زد، با عصای خیزران خود به لب و دندان اباعبدالله(ع) اشاره کرد.

لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

پاورقی:

۱. بحار الانوار، جلد ۴۵، صفحه ۱۳۵

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فصل دوم: تحريفات در واقعه تاريخي كربلا

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

معني تحريف و انواع آن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين باریء الخلائق اجمعین و الصلوه و السلام علی عبدالله و رسوله و حبیبه و صفیه، سیدنا و نبینا و مولانا ابی‌القاسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین. اعوذ بالله من الشیطان الرجیم:

«فبما نقضهم میثاقهم لعناهم و جعلنا قلوبهم قاسیه یحرفون الکلم عن مواضعه و نسوا حظا مما ذکروا به»(۱).

موضوع بحث، تحریفات در واقعه تاریخی کربلاست. در بازگوئی این واقعه بزرگ، تحریفاتی صورت گرفته است. لهذا این بحث را در چهار فصل خلاصه می‌کنیم.

پاورقی:
۱. مائده/۱۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فصل اول در اطراف معنی تحریف و انواع تحریفاتی که در دنیا وجود دارد و اشاره به اینکه انواع تحریفات در حادثه تاریخی عاشورا واقع شده است.
فصل دوم درباره عوامل تحریف است، یعنی بطور کلی در قضایای دنیا که تحریف صورت می‌گیرد، به چه علت صورت می‌گیرد، چرا بشر حوادث و قضایا و احیانا شخصیتها را تحریف می‌کند؟ مخصوصا در نقل حادثه کربلا، چه عواملی دخالت داشته است که تحریفاتی در این قضیه واقع شود.
فصل سوم عبارت است از توضیحی درباره تحریفاتی که در همین داستان و حادثه تاریخی صورت گرفته است.
فصل چهارم در اطراف وظائف ما، اعم از علماء و توده مسلمانان می‌باشد.

معني تحريف

بحث اول درباره معنی تحریف است. تحریف یعنی چه؟ تحریف در زبان عربی از ماده حرف است، یعنی منحرف کردن چیزی از مسیر و وضع اصلی خود که داشته است یا باید داشته باشد. به عبارت دیگر تحریف نوعی تغییر و تبدیل است، ولی تحریف مشتمل بر چیزی است که کلمه تغییر و تبدیل نیست. شما اگر کاری کنید که جمله‌ای، نامه‌ای، شعر و عبارتی آن مقصودی را که باید بفهماند، نفهماند و مقصود دیگری را بفهماند، می‌گویند شما این عبارت را تحریف کرده‌اید. مثلا شما گاهی مطلبی یا حرفی را به یک نفر می‌گوئید، بعد آن شخص سخن شما را در جای دیگری نقل می‌کند، پس از آن کسی به شما می‌گوید فلانی از قول شما چنین چیزی نقل می‌کرد، شما می‌فهمید که آنچه شما گفته بودید با آنچه که او نقل کرده خیلی متفاوت است. او سخنان شما را کم و زیاد کرده است، قسمتی از حرفهای شما که مفید مقصود شما بوده است را حذف کرده و قسمتهایی از خود به آن افزوده است، در نتیجه سخن شما مسخ شده و چیز دیگری از آب در آمده است. آن وقت شما می‌گوئید این آدم حرف مرا تحریف کرده است. مخصوصا اگر کسی در سندهای رسمی دست ببرد، می‌گویند سند را تحریف کرده است. اینها مثالهائی بود برای روشن شدن معنی کلمه تحریف و این کلمه بیش از این احتیاج به توضیح ندارد.

انواع تحريف

تحریف انواعی دارد و از مهمتر این است که تحریف یا لفظی است ویا معنوی.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

تحریف لفظی این است که ظاهر مطلبی را عوض کنند، مثلا از یک گفتار عبارتی حذف شود یا به آن عبارتی اضافه شود، و یا جمله‌ها را چنان پس و پیش کنند که معنی آن فرق کند، یعنی در ظاهر و در لفظ گفتار تصرف کنند این را می گویند «تحریف لفظی»

تحریف معنوی این است که شما در لفظ تصرف نمی‌کنید، لفظ همان است که بوده، ولی آن را طوری معنی می‌کنید که همان معنای صاف و راست و مستقیم آن است مقصود گوینده هم همیبن بوده است، و طور دیگری می توان معنا کرد که خلاف مقصد و مقصود گوینده است. وقتی که می خواهید این کلام را برای او شرح بدهید آن را طوری معنی می‌کنید که مطابق مقصود خود شما باشد نه مطابق مقصود اصلی گوینده. این را می گویند «تحریف معنوی»

قرآن کریم کلمه تحریف را مخصوصا در مورد یهودیها بکار برده و با ملاحظه تاریخ معلوم می‌شود که اینها قهرمان تحریف در طول تاریخ هستند. نمی‌دانم این چه نژادی است که تمایل عجیبی به قلب حقایق و تحریف دارد لهذا همیشه کارهایی را در اختیار می‌گیرند که در آنها بشود حقایق را تحریف و قلب کرد. من شنیده‌ام بعضی از همین خبر گزاریهای معروف دنیا که رادیوها و روزنامه‌ها همیشه از اینها نقل می‌کنند منحصرا در دست یهودیهاست. چرا؟ برای اینکه بتوانند قضایا را در دنیا آن طوری که دلشان می‌خواهد منعکس کنند و قرآن چه عجیب درباره اینها حرف می‌زند. این خصیصه یهودیان که تحریف است، در قرآن بصورت یک خصیصه نژادی شناخته شده است.

در یکی از آیات قرآن در سوره بقره می‌فرماید: «افتطمعون ان یؤمنوا لکم»ای مسلمانان آیا شما طمع بستید که اینها به شما راست بگویند؟ اینها همانها هستند که با موسی می‌رفتند و سخن خدا را می‌شنیدند اما وقتی که برمی‌گشتند تا در میان قومشان نقل کنند آن را زیر و رو می‌کردند. «افتطمعون ان یؤمنوا لکم و قد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه»(۱). تحریف هم که می‌کردند، نه از باب اینکه نمی‌فهمیدند و عوضی بازگو می‌کردند، نه، اینها ملت باهوشی هستند و خوب هم می‌فهمیدند، اما در عین اینکه خوب می‌فهمیدند معذلک حرفها را، سخنان را به گونه‌ای دیگر برای مردم بیان

پاورقی:

۱. بقره، ۷۵

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

می‌کردند. تحریف همین است. یعنی پیچ دادن، کج کردن چیزی، از مسیر اصلی منحرف کردن. اینها در کتب الهی تحریف کردند. قرآن در این مورد در بسیاری از جاها یا کلمه تحریف را آورده و یا به صورت دیگری مطلب را بیان کرده است. ولی مفسرین ذکر کرده‌اند که تحریفی که قرآن می‌گوید اعم از تحریف لفظی و تحریف معنوی است. یعنی بعضی از این تحریفها که صورت گرفته است در لفظ بوده و بعضی در تفسیر و در معنی بوده است نه در لفظ، که چون از مطلب خیلی خارج می‌شوم نمی‌خواهم در اطراف این مطلب بیشتر از این بحث کنم.

پس تحریف لفظی داریم و تحریف معنوی. داستانی است که بد نیست آن را بگویم. یک نفر از علماء نقل می‌کرد که در ایام جوانیش مداحی از تهران به مشهد آمده بود که روزها در مسجد گوهرشاد یا در صحن می‌ایستاد و شعر می‌خواند، مدیحه می‌خواند. از جمله غزل معروف منسوب به حافظ را می‌خواند:

ای دل غلام شاه جهان باش، شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش

تا انجا که:

قبر امام هشتم سلطان دین رضا از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش

این آقا برای اینکه او را دست بیندازد، رفته بود و به او گفته بود آقا چرا این شعر را غلط می‌خوانی؟ باید این طور بخوانی:

قبر امام هشتم سلطان دین رضا از جان ببوس و بر در آن، بار کاه باش

یعنی وقتی به در حرم رسیدی همان طور که یک بار کاه را از روی الاغ بزمین می‌اندازند، تو هم فورا خودت را بزمین بینداز. از آن پس هر وقت مداح بیچاره این شعر را می‌خواند، بجای بارگاه می‌گفت بار کاه و خود را هم بزمین می‌انداخت. این را می‌گویند تحریف.

تحریف از نظر موضوع

گذشته از اینکه تحریف لفظی داریم و تحریف معنوی، تحریف از نظر موضوع نیز فرق می‌کند. یک وقت است که تحریف در یک سخن عادی است. مثل اینکه دو نفر در نقل قول و گفتار یکدیگر تحریف کنند.

یک وقت هم هست که تحریف در یک موضوع بزرگ اجتماعی است، مثل تحریف در

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

شخصیتها. شخصیتهایی هستند که قول و عملشان برای مردم حجت است، خلقشان برای مردم نمونه است. مثلا کسی سخنی را به علی علیه السلام نسبت می‌دهد که نگفته است، یا مقصودش چیز دیگری بوده، این خیلی خطرناک است. خلق و خوئی را به پیغمبر، به امام نسبت می‌دهد، در صورتی که خلق او طور دیگری بوده است. یا در یک حادثه بزرگ، در یک حادثه تاریخی که از نظر اجتماع یک سند اجتماعی و یک پشتوانه اخلاقی و تربیتی است، تحریف بوجود آوردند. این دیگر چقدر اهمیت دارد و چقدر خطرناک است که تحریفات، چه تحریف لفظی و چه تحریف معنوی در موضوعاتی صورت بگیرد که موضوع عادی نیستند. یک وقت کسی در شعر حافظ تحریفی می‌کند یا مثلا در کتاب موش و گربه دست می‌برد این چندان اهمیتی ندارد. البته نباید در یک کتاب ادبی با ارزش کسی تحریف بکند. یک وقتی یکی از استادها مقاله‌ای درباره کتاب موش و گربه که از نظر ادبی بسیار کتاب با ارزشی است نوشته بود و ثابت کرده بود که بقدری مردم در آن دست برده و شعرها را کم و زیاد و کلمه‌ها را عوض کرده‌اند که حد ندارد. بعد نوشته بود که به نظر من قومی در دنیا به اندازه قوم ایرانی بی‌امانت نیست که این همه در آثار خودش دخل و تصرفها و تحریفهای بی‌جا بکند.

در مورد مثنوی هم همین طور، آنقدر شعر الحاقی در مثنوی اضافه کرده‌اند که خدا می‌داند. مثلا یک شعر عالی راجع به اثر محبت در مثنویهای اصل بوده است که می‌گوید:

از محبت تلخها شیرین شود وز محبت مسها زرین شود

که حرف حسابی است. محبت مثل چیزی است که تلخها را شیرین می‌کند، محبت حکم کیمیا را دارد که مس وجود انسان را تبدیل به زر می‌کند. بعد دیگران آمدند و بدون اینکه تناسبی وجود داشته باشد اشعاری به آن افزودند. مثلا گفتند: از محبت مار موری می‌شود، و یا از محبت مثلا سقف دیوار می‌شود و یا از محبت خربزه هندوانه می‌شود که اینها دیگر ربطی به موضوع ندارد. البته اینها نباید بشود ولی این تحریفها به حیات و سعادت اجتماع ضربه نمی‌زند، در مسیر اجتماع انحرافی ایجاد نمی‌کند، اما تحریف در چیزهائی که بستگی به اخلاق و تربیت و دین مردم دارد خطرناک است، و وای به آنجا که در اسناد و پشتوانه‌های زندگی بشر تحریف صورت بگیرد.

حادثه کربلا برای ما مردم، خواهی نخواهی یک حادثه بزرگ اجتماعی است. یعنی این

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

حادثه در تربیت ما، در خلق و خوی ما اثر دارد. حادثه‌ای است که خود بخود بدون اینکه هیچ قدرتی ما مردم را مجبور کرده باشد، میلیونها نفر و قهرا میلیونها ساعت از وقت خودمان را برای استماع قضایای مربوط به آن صرف می‌کنیم، میلیونها تومان در این راه خرج می‌کنیم. این قضیه باید همان طوری که بوده است بدون کم و زیاد بیان شود و اگر کوچکترین داخل و تصرفی از طرف ما در این حادثه صورت بگیرد، حادثه را منحرف می‌کند و بجای اینکه ما از این حادثه استفاده بکنیم قطعا ضرر خواهیم کرد.

حالا بحث من این است که در نقل و بازگو کردن حادثه عاشورا، ما هزاران تحریف وارد کرده‌ایم! هم تحریفهای لفظی، یعنی شکلی و ظاهری که راجع به اصل قضایا، راجع به مقدمات قضایا، راجع به متن مطلب و راجع به حواشی مطلب است، و هم تحریف در تفسیر این حادثه. با کمال تاسف این حادثه، هم دچار تحریفهای لفظی شده و هم دچار تحریفهای معنوی. گاهی از اوقات تحریفهایی که می‌شود لااقل با اصل مطلب هماهنگی دارد، ولی گاهی وقتها تحریف، کوچکترین هماهنگی که ندارد هیچ، قضیه را هم مسخ می‌کند، قضیه را به کلی واژگون می‌کند و به شکلی در می‌آورد که به صورت ضد خودش درمی‌آید. باز هم با کمال تاسف باید بگویم تحریفهایی که بدست ما مردم در این حادثه صورت گرفته است همه در جهت پائین آوردن و مسخ کردن قضیه بوده است، در جهت بی خاصیت و بی اثر کردن قضیه بوده است. و در این قضیه، هم گویندگان و علمای امت، و هم مردم تقصیر داشته‌اند که همه اینها را انشاء الله توضیح خواهم داد.

من نمونه‌هایی از بعضی تحریفهایی که در لفظ ظاهر، یعنی در شکل قضیه بوجود آورده‌اند و چیزهایی که نسبت داده‌اند را ذکر می‌کنم. مطلب آنقدر زیاد است که قابل بیان کردن نیست، آنقدر زیاد است که اگر بخواهیم روضه‌های دروغی را که می‌خوانند جمع آوری کنیم شاید چند جلد کتاب پانصد صفحه‌ای بشود! من فقط برای نمونه عرض می‌کنم،

کتاب " لؤلؤ و مرجان "

مرحوم حاج میرزا حسین نوری اعلی الله مقامه، استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی و مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی در مشهد و مرحوم حاج شیخ محمد باقر بیرجندی محدث که مرد بسیار فوق‌العاده‌ای بوده است، محدثی است که در فن خودش فوق‌العاده متبحر بوده و

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

حافظه‌ای بسیار قوی داشته است. مرد با ذوق و بسیار باشور و حرارت و با ایمانی بوده است. گو اینکه بعضی از کتابهایی که این مرد نوشته در شان او نبوده و علمای وقت هم ملامتش کردند، ولی معمولا کتابهایش خوب است، مخصوصا کتابی در موضوع منبر نوشته است بنام " لؤلؤ و مرجان " که با اینکه کتاب کوچکی است ولی فوق العاده خوب است. در این کتاب راجع به وظایف اهل منبر سخن گفته است. همه این کتاب در دو فصل است، یک فصل آن درباره اخلاص، یعنی خلوص نیت است که یکی از شرایط گوینده، خطیب، واعظ، روضه خوان این است که خلوص نیت داشته باشد. منبر که می‌رود، روضه که می‌خواند، به طمع پول نباشد و چقدر عالی در این موضوع بحث کرده است که من وارد بحث آن نمی‌شوم.

پایه دوم، صدق و راستی است، و در اینجاست که موضوع راست گفتن و دروغ گفتن تشریح شده و انواع دروغها را چنان بحث کرده که من خیال نمی کنم در هیچ کتابی درباره دروغ و انواع آن به اندازه این کتاب بحث شده باشد و شاید نظیر این کتاب در دنیا وجود نداشته باشد. عجیب این مرد تبحر از خودش نشان داده است. این مرد بزرگ در همین کتاب نمونه‌هایی از دروغهایی را که معمول است و به حادثه تاریخی کربلا نسبت می‌دهند، ذکر می‌کند. آنچه که من می‌گویم غالبا یا همه آن، همانهایی است که مرحوم حاجی نوری هم از آنها ناله کرده است، و حتی صریحا این مرد بزرگ می‌گوید: امروز باید عزای حسین را گرفت اما برای حسین در عصر ما یک عزای جدیدی است که در گذشته نبوده است و آن اینهمه دروغهائی است که درباره حادثه کربلا گفته می‌شود و هیچکس جلوی این دروغها را نمی‌گیرد. برای مصیبت حسین بن علی باید گریست، ولی نه برای شمشیرها و نیزه‌هایی که در آن روز بر پیکر شریفش وارد شد،

و در مقدمه کتاب هم نوشته است که فلان عالم بزرگ از علمای هندوستان نامه‌ای به من نوشته و از روضه‌های دروغی که در هندوستان خوانده می‌شود شکایت کرده و از من خواهش کرده است که کاری بکنم و کتابی بنویسم که جلوی روضه‌های دروغ در آنجا گرفته شود. بعد مرحوم حاجی می‌نویسد: این عالم هندی خیال کرده است که روضه خوانها وقتی به هندوستان می‌روند دروغ می‌گویند، نمی‌داند که آب از سرچشمه گل آلود است و مرکز روضه‌های دروغ، کربلا و نجف و ایران یعنی همین مراکز تشیع

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

است. حالا، من بطور نمونه تحریفاتی را بیان می‌کنم که بعضی از اینها مربوط به وقایع قبل از عاشورا، بعضی مربوط به وقایع بین راه، بعضی مربوط به ایام اقامت در ماه محرم، بعضی مربوط به ایام اسارت و بعضی هم مربوط به ائمه بعد از قضایای کربلا، و اغلب مربوط به روز عاشورا است. حال برای هر کدام دو نمونه می‌آورم.

دو مسئولیت بزرگ مردم

یک مطلب را لازم است قبلا بگویم که در همه اینها مردم مسؤولند. یعنی شما مردمی که در روضه خوانیها شرکت می‌کنید، هیچ خیال نمی‌کنید که در این قضیه مسؤول هستید، بلکه فکر می‌کنید که مسؤول فقط گویندگان هستند. دو مسؤولیت بزرگ مردم دارند، یکی اینکه نهی از منکر بر همه واجب است. وقتی می‌فهمند و می‌دانند که اغلب هم می‌دانند که دروغ است، نباید در آن مجلس بنشینند که حرام است و باید مبارزه کنند. و دیگر از بین بردن تمایلی است که صاحب مجلسها و مستمعین به گرم بودن مجلس دارند و به اصطلاح مجلس باید بگیرد، باید کربلا شود. روضه خوان بیچاره می‌بیند که اگر هر چه می‌گوید راست و درست باشد آن طور که شاید و باید مجلس نمی‌گیرد و همین مردم هم دعوتش نمی‌کنند، ناچار یک چیزی اضافه می‌کند. مردم باید این انتظار را از سر خودشان بیرون کنند و با رفتارشان آن روضه خوانی را که می‌میراند و مجلس را کربلا می‌کند تشویق نکنند. کربلا می‌کند یعنی چه! مردم باید روضه راست بشنوند تا معارفشان، سطح فکرشان بالا بیاید و بدانند که اگر روحشان در یک کلمه اهتزاز پیدا کرد، یعنی با روح حسین بن علی هماهنگ شد و در نتیجه اشکی ولو ذره‌ای، از چشمشان بیرون آمد واقعا مقام بزرگی است. اما اشکی که از راه قصابی کردن از چشم بیرون بیاید اگر یک دریا هم باشد ارزش ندارد. «داد بکشید» یعنی چه؟! چرا داد بکشید؟!

نقل می‌کنند که یکی از علمای بزرگ در یکی از شهرستانها تا اندازه‌ای درد دین داشت و همیشه به این دروغهائی که روی منبر گفته می‌شد اعتراض می‌کرد و تعبیرش هم این بود که این زهرماریها چیست که بالای منبرها می‌گوئید. یک وقت یک واعظی به او گفت اگر اینها را نگوئیم اصلا باید در دکان را تخته کنیم! آن آقا جواب داد اینها دروغ است و نباید گفته شود. از قضا چندی بعد خود این آقا

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بانی شد و مجلسی در مسجد خودش تشکیل داد و همان واعظ را دعوت کرد، ولی قبل از شروع منبر به واعظ گفت من می‌خواهم به عنوان نمونه مجلسی ترتیب بدهم که جز روضه راست در آن خوانده نشود و تو هم باید مقید باشی که جز از کتابهای معتبر هیچ روضه‌ای نخوانی، و با تعبیر خودش گفت از آن زهرماریها نباید چیزی بگویی. واعظ هم گفت چون مجلس مال شماست اطاعت می‌شود. شب اول خود آقا در محراب رو به قبله نشسته بود، منبر هم کنار محراب بود. آقای واعظ صحبتهایش را کرد و موقع خواندن روضه شد، شروع کرد به خواندن روضه و خود را مقید کرده بود که جز روضه راست چیزی نگوید، اما هر چه گفت مجلس تکان نخورد و همین طور یخ کرده بود. آقا دید عجب، این مجلس مال خودش هم هست بعد مردم چه می‌گویند، زنها می‌گویند لابد آقا نیتش پاک نیست که مجلسش نمی‌گیرد، اگر آقا خودش نیتش درست بود، اخلاص نیت داشت، حالا کربلا شده بود. دید که آبرویش می‌رود چه بکند؟ یواشکی و زیر چشمی به واعظ گفت یک کمی از آن زهرماریها قاطی کن.

یک مسئولیت بزرگ این مسئولیت است، [مقاومت در برابر]این انتظاری که مردم برای کربلا شدن دارند، خود دروغ ساز است و لهذا غالب جعلیاتی که شده است مقدمه گریز زدن بوده است. یعنی برای اینکه بشود گریزی زد و اشک مردم را جاری کرد یک جعل صورت گرفته و غیر از این چیزی نبوده است.

نمونه هايي از تحريفات در شكل اين حادثه:

نمونه اول

این قضیه را من مکرر شنیده‌ام و لابد شما هم شنیده‌اید، و حاجی نوری در مقدمات قضایا آن را نقل کرده است که می‌گویند روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام بالای منبر بود و خطبه می‌خواند. امام حسین علیه السلام فرمود من تشنه‌ام و آب می‌خواهم، حضرت فرمود کسی برای فرزندم آب بیاورد، اول کسی که از جا بلند شد، کودکی بود که همان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود، ایشان رفتند و از مادرشان یک کاسه آب گرفتند و آمدند وقتی که وارد شدند در حالی وارد شدند که آب را روی سرشان گرفته بودند و قسمتی از آن هم می‌ریخت که با یک طول و تفصیلی قضیه نقل میشود. بعد امیرالمؤمنین علی علیه السلام چشمشان که به این منظره افتاد اشکشان جاری شد. به آقا عرض کردند چرا گریه می‌کنید؟ فرمود قضایای کربلا یادم افتاد که دیگر معلوم است که این

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

گریز به کجا منتهی می‌شود.

حاجی نوری در این جا یک بحث عالی دارد، می‌گوید شما که می‌گوئید علی در بالای منبر خطبه می‌خواند، باید بدانید که علی فقط در زمان خلافتش منبر می‌رفت و خطبه می‌خواند. پس در کوفه بوده است و در آن وقت امام حسین مردی بوده که تقریبا سی و سه سال داشته است. بعد می‌گوید اصلا آیا این حرف معقول است که یک مرد سی و سه ساله در حالی که پدرش دارد مردم را موعظه می‌کند و خطابه می‌خواند ناگهان وسط خطابه بگوید آقا من تشنه‌ام آب می‌خواهم؟ اگر یک آدم معمولی این کار را بکند می‌گویند چه آدم بی‌ادب و بی‌تربیتی است، و از طرفی حضرت ابوالفضل هم در آن وقت کودک نبوده، یک نوجوان اقلا پانزده ساله بوده است. می‌بینید که چگونه قضیه‌ای را جعل کردند. آیا این قضیه در شان امام حسین است؟! و غیر از دروغ بودنش، اصلا چه ارزشی دارد؟ آیا این شان امام حسین را بالا می‌برد یا پائین می‌آورد؟ مسلم است که پایین می‌آورد، چون یک دروغ به امام نسبت داده‌ایم و آبروی امام را برده‌ایم، طوری حرف زده‌ایم که امام را در سطح بی‌ادبترین افراد مردم پائین آورده‌ایم. در حالی که پدری مثل علی مشغول حرف زدن است، تشنه‌اش می‌شود، طاقت نمی‌آورد که جلسه تمام شود و بعد آب بخورد، همانجا حرف آقا را می‌برد و می‌گوید من تشنه‌ام، برای من آب بیاورید!

نمونه دوم

نمونه دیگری که تحریف و جعل کردند این است که قاصدی برای اباعبدالله علیه السلام نامه‌ای آورده بود و جواب می‌خواست، آقا فرمود که سه روز دیگر بیا از من جواب بگیر. سه روز دیگر که سراغ گرفت، گفتند: آقا حرکت کردند و امروز عازم رفتن هستند. او هم گفت پس حالا که آقا می‌روند، بروم ببینم جلال و کوکبه پادشاه حجاز چگونه است. رفت و دید آقا خودش روی یک کرسی نشسته و بنی‌هاشم روی کرسیهای چنین و چنان. بعد محملهائی آوردند، چه حریرها، چه دیباجها، چه چیزها در آنجا بود. بعد مخدرات را آوردند و با چه احترامی سوار این محملها کردند. اینها را می‌گویند تا ناگهان به روز یازدهم گریز می‌زنند و می‌گویند اینها که در آن روز چنین محترم آمدند روز یازدهم چه حالی داشتند.

حاجی نوری می‌گوید: این حرفها یعنی چه؟ این تاریخ است که می‌گوید: امام حسین در حالی که

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بیرون می‌آمد این آیه را می‌خواند: «فخرج منها خائفا یترقب»(۱) یعنی در این بیرون آمدن خودش را به موسی بن عمران که از فرعون فرار می‌کرد تشبیه کرده است: «قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل»(۲) یک قافله بسیار بسیار ساده‌ای حرکت کرده بود. مگر عظمت اباعبدالله به این است که یک کرسی مثلا زرین برایش گذاشته باشند؟! یا عظمت خاندان او به این است که سوار محملهائی از دیباج و حریر شده باشند؟! اسبها و شترهایشان چطور باشد، نوکرهایشان چطور باشد؟! کجا بوده یک چنین چیزهایی؟

حالا من به طور نمونه بعضی از قضایایی را که در کربلا نسبت می دهند عرض می کنم.

نمونه سوم

نمونه دیگر از تحریف در وقایع عاشورا که یکی از معروفترین قضایا شده است و حتی یک تاریخ هم به آن گواهی نمی‌دهد قصه لیلا مادر حضرت علی اکبر است. البته ایشان مادری به نام لیلا داشته‌اند، ولی حتی یک مورخ نگفته که لیلا در کربلا بوده است. اما ببینید که چقدر ما روضه لیلا و علی اکبر داریم، روضه آمدن لیلا به بالین علی اکبر. حتی من در قم، در مجلسی که به نام آیه الله بروجردی تشکیل شده بود که البته خود ایشان در مجلس نبودند، همین روضه را شنیدم که علی اکبر به میدان رفت، حضرت به لیلا فرمود که از جدم شنیدم که دعای مادر در حق فرزند مستجاب است، برو در فلان خیمه خلوت موهایت را پریشان کن، در حق فرزندت دعا کن شاید خداوند این فرزند را سالم بما برگرداند؟!

اولا لیلائی در کربلا نبوده که چنین کند. ثانیا اصلا این منطق، منطق حسین نیست. منطق حسین در روز عاشورا، منطق جانبازی است. تمام مورخین نوشته‌اند که هر کس اجازه می‌خواست، حضرت به هر نحوی که می‌شد عذری برایش ذکر کند، ذکر می‌کرد، بجز برای علی اکبر«فاستاذن فی القتال اباه فاذن له.» یعنی تا اجازه خواست، گفت برو.

حال چه شعرها که سروده نشده! از جمله این شعر که می‌گوید:

خیز ای بابا از این صحرا رویم نک بسوی خیمه لیلا رویم

نمونه دیگری در همین مورد را که خیلی عجیب است من در همین تهران، در

پاورقی:

۱. قصص/ ۲۱

۲. قصص/ ۲۲

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

منزل یکی از علمای بزرگ این شهر، در چند سال پیش، از یکی از اهل منبر که روضه لیلا را می‌خواند شنیدم و من در آنجا چیزی شنیدم که به عمرم نشنیده بودم. گفت بعد از اینکه حضرت لیلا رفت در آن خیمه و موهایش را پریشان کرد، نذر کرد که اگر خدا علی اکبر را سالم به او برگرداند و در کربلا کشته نشود از کربلا تا مدینه را ریحان بکارد. یعنی نذر کرد که سیصد فرسخ راه را ریحان بکارد! این را گفت و یکمرتبه زد زیر آواز: «نذر علی لئن عادوا و ان رجعوا لازرعن طریق التفت ریحانا» من نذر کردم که اگر اینها برگردند راه تفت را ریحان بکارم. این شعر عربی بیشتر برای من اسباب تعجب شد که این شعر از کجا پیدا شده؟ بعد بدنبال آن رفتم و گشتم، دیدم این تفتی که در این شعر آمده کربلا نیست، بلکه این تفت سرزمین مربوط به داستان لیلی و مجنون معروف است که لیلی در آن سرزمین سکونت می‌کرده و این شعر مال مجنون عامری است برای لیلی، و این آدم این شعر را برای لیلا مادر علی اکبر و کربلا می‌خوانده. تصور کنید اگر یک مسیحی یا یک یهودی یا یک آدم لامذهب آنجا باشد و این قضایا را بشنود، آیا نخواهد گفت که تاریخ اینها چه مزخرفاتی دارد؟ آنها که نمی‌فهمند که این داستان را این شخص از خودش جعل کرده است، بلکه می‌گویند العیاذ بالله زنهای اینها چقدر بی‌شعور بوده‌اند که نذر می‌کردند از کربلا تا مدینه را ریحان بکارند. این حرفها یعنی چه؟!

نمونه چهارم

از این بالاتر،(حاجی نوری) می‌گوید در همان گرما گرم روز عاشورا که می‌دانید مجال نماز خواندن هم نبود، اما نماز خوف خواند(۱)

ولی گفته‌اند در همان وقت امام فرمود حجله عروسی را بیندازید، من می‌خواهم عروسی قاسم با یکی از دخترهایم را در اینجا، لااقل شبیه آن هم که شده ببینم، من آرزو دارم، آرزو را که نمی‌شود به گور برد! شما را بخدا ببینید حرفهائی را که گاهی وقتها از یک افراد در سطح خیلی پایین می‌شنویم که مثلا می‌گویند من آرزو دارم عروسی پسرم را ببینم، آرزو دارم عروسی دخترم را ببینم، به فردی چون حسین بن علی نسبت می‌دهند، آن هم در گرما گرم زدو خورد که مجال نماز خواندن نیست! و می‌گویند حضرت فرمود من در همین جا می‌خواهم دخترم را برای پسر برادرم عقد بکنم و یک شکل از عروسی هم که شده است در اینجا راه بیندازم. یکی از چیزهایی که از تعزیه خوانیهای

پاورقی:

۱. حتی دو نفر از اصحاب آمدند و خودشان را سپر قرار دادند که امام بتواند این دو رکعت نماز خوف را بخواند،.نماز خوف همان نماز فریضه است که بصورت قصر خوانده می‌شود. و تا امام این دو رکعت نماز را خواندند، این دو نفر در اثر تیرهای پیاپی که می‌آمد از پا در آمدند مجالی برای نماز خواندن به اینها نمی‌دادند.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

قدیم ما هرگز جدا نمی‌شد عروسی قاسم نو کدخدا، یعنی نو داماد بود، در صورتی که این در هیچ کتابی از کتابهای تاریخی معتبر وجود ندارد.

حاجی نوری می‌گوید ملا حسین کاشفی اولین کسی است که این مطلب را در کتابی بنام روضه الشهداء نوشته است و اصل قضیه صددرصد دروغ است. بقول آن شاعر که گفت:

بس که ببستند بر او برگ و ساز گر تو ببینی نشناسیش باز

اگر سیدالشهداء علیه السلام بیاید و اینها را مشاهده کند(البته او در عالم معنا که می‌بیند، اگر در عالم ظاهر هم بیاید)، می‌بیند ما برای او اصحاب و یارانی ذکر کرده‌ایم که اصلا چنین اصحاب و یارانی نداشته است. مثلا در کتاب محرق القلوب که اتفاقا نویسنده‌اش هم یک عالم و فقیه بزرگی است، ولی از این موضوعات اطلاع نداشته، نوشته شده است که یکی از اصحابی که در روز عاشورا از زیر زمین جوشید، هاشم مرقال بود، در حالی که یک نیزه هجده ذرعی هم دستش بود. آخر یک کسی هم گفته بود سنان بن انس که بنا بقول بعضی سر امام حسین را برید، نیزه‌ای داشت که شصت فرع بود. گفتند نیزه شصت ذرعی که نمی‌شود! گفت خدا برایش از بهشت فرستاده بود. در کتاب محرق القلوب هم نوشته که هاشم مرقال با نیزه هجده ذرعی پیدا شد در حالی که این هاشم بن عتبه از اصحاب حضرت امیر بوده و در بیست سال پیش کشته شده بود. ما برای امام حسین یارانی ذکر می‌کنیم که چنین یارانی نداشته است. و یا زعفرجنی جزو یاران امام حسین است. اما دشمنانی ذکر می‌کنند که نبوده است.

چند نمونه دیگر

در کتاب اسرار الشهاده نوشته شده است که لشکر عمر سعد در کربلا یک میلیون و ششصد هزار نفر بود. باید سؤال کرد اینها از کجا پیدا شدند؟ اینها همه در کوفه بودند، مگر چنین چیزی می‌شود؟! و نیز در آن کتاب نوشته که امام حسین در روز عاشورا سیصد هزار نفر را با دست خودش کشت! با بمبی که در هیروشیما انداختند تازه شصت هزار نفر کشته شدند، و من حساب کردم که اگر فرض کنیم که شمشیر مرتب بیاید و در هر ثانیه یک نفر کشته شود، کشتن سیصدهزار نفر، هشتاد و سه ساعت و بیست دقیقه وقت می‌خواهد. بعد که دیدند این تعداد کشته با طول روز جور در نمی‌آید، گفتند روز عاشورا هم هفتاد ساعت بوده است! همین طور درباره حضرت ابوالفضل گفته‌اند که بیست و پنج هزار نفر را کشت که حساب کردم شش ساعت و پنجاه و

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

چند دقیقه و چند ثانیه وقت می‌خواهد اگر در هر ثانیه یک نفر کشته شود.
پس حرف این مرد بزرگ، حاجی نوری را باور کنیم که می‌گوید: اگر کسی بخواهد امروز بگرید، اگر کسی بخواهد امروز ذکر مصیبت کند، باید بر مصائب جدیده ابا عبدالله بگرید، بر این دروغهائی که به اباعبدالله علیه السلام نسبت داده می‌شود، گریه کند. نمونه دیگر، اربعین است.
اربعین که می‌رسد، همه، این روضه را می‌خوانند و مردم هم خیال می‌کنند این طور است که اسراء از شام به کربلا آمدند و در آنجا با جابر ملاقات کردند و امام زین العابدین هم با جابر ملاقات کرد. در صورتی که بجز در کتاب لهوف که آن هم نویسنده‌اش یعنی سید بن طاووس در کتابهای دیگرش آن را تکذیب کرده و لااقل تایید نکرده است، در هیچ کتاب دیگری چنین چیزی نیست و هیچ دلیل عقلی هم این را تایید نمی‌کند، ولی مگر می‌شود این قضایائی را که هر سال گفته می‌شود از مردم گرفت؟! جابر اولین زائر امام حسین علیه‌السلام بوده است و اربعین هم جز موضوع زیارت قبر امام حسین علیه‌السلام هیچ چیز دیگری ندارد. موضوع تجدید عزای اهل بیت نیست، موضوع آمدن اهل بیت به کربلا نیست، اصلا راه شام از کربلا نیست، راه شام به مدینه، از همان شام جدا می‌شود. باز هم اگر بخواهم نمونه ذکر کنم هنوز نمونه هایی دارد. اگر جلسه بعد وقت کردم باز از این نمو نه عرض می کنم اگر دیدم مجالی نیست می پردازم به تحریف های معنوی، دیگر تحریفهای لفظی را کوتاه می کنم.

غناي حادثه كربلا از نظر نقلهاي معتبر

آن چیزی که بیشتر دل انسان را به درد می‌آورد اینست که اتفاقا در میان وقایع تاریخی کمتر واقعه‌ای است که از نظر نقلهای معتبر به اندازه حادثه کربلا غنی باشد. من در سابق خیال می‌کردم که اساسا علت اینکه این همه دروغ در این مورد پیدا شده، این است که وقایع راستین را کسی نمی‌داند که چه بوده است، بعد که مطالعه کردم دیدم اتفاقا هیچ حادثه‌ای در تاریخهای دور دست مثل سیزده، چهارده قرن پیش به اندازه حادثه کربلا تاریخ معتبر ندارد. مورخین معتبر اسلامی از همان قرون اول و دوم قضایا را با سندهای معتبر نقل کردند و این نقلها با یکدیگر انطباق دارد و به یکدیگر نزدیک هستند، و یک قضایائی در کار بوده است که سبب شده جزئیات این تاریخ بماند.
یکی از چیزهائی که سبب شده متن این حادثه محفوظ بماند و هدفش شناخته شود این است

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

که در این حادثه خطبه زیاد خوانده شده. در آن عصرها خطبه حکم اعلامیه در این عصر را داشت. همان طور که در این عصر، در جنگها مخصوصا اعلامیه‌های رسمی بهترین چیزی است که متن تاریخ را نشان بدهد، در آن زمان هم خطبه‌ها این طور بوده است. لذا خطبه زیاد است، چه قبل از حادثه کربلا و چه در خلال آن و چه بعد از آن که اهل بیت در کوفه، در شام، در جاهای دیگر خطبه‌هایی ایراد کردند. و اصلا هدف آنها از این خطبه‌ها این بود که می‌خواستند به مردم اعلام کنند که چه گذشت و قضایا چه بود و هدف چه بود، و این خودش یک انگیزه‌ای بوده که قضایا نقل شود.

در قضیه کربلا سؤال و جواب زیاد شده است و همینها در متن تاریخ ثبت است که ماهیت قضیه را به ما نشان می‌دهد. در کربلا رجز زیاد خوانده شده است، مخصوصا شخص ابا عبدالله زیاد رجز خوانده است و همین رجزها می‌تواند ماهیت قضیه را نشان بدهد. در قضیه کربلا چه قبل و چه بعد از آن، نامه‌های زیادی مبادله شده است، نامه‌هائی که میان امام و اهل کوفه مبادله شده است، نامه‌هائی که میان امام و اهل بصره مبادله شده است، نامه‌هائی که خود امام قبلا برای معاویه نوشته است(از اینجا معلوم می‌شود که امام خودش را برای قیامی بعد از معاویه آماده می‌کرده است)، نامه‌هائی که خود دشمنان برای یکدیگر نوشته‌اند، یزید برای ابن زیاد، ابن زیاد برای یزید، ابن زیاد برای عمر سعد، عمر سعد برای ابن زیاد، که متن همه اینها در تاریخ اسلام مضبوط است.

لذا قضایای کربلا، قضایای روشنی است و سراسر آن هم افتخار آمیز است. ولی ما چهره این حادثه تابناک تاریخی را تا این مقدار مشوه و بزرگترین خیانتها را به امام حسین علیه السلام کرده‌ایم که اگر امام حسین علیه السلام در عالم ظاهر بیاید و ببیند، خواهد گفت که شما بکلی قیافه حادثه را تغییر داده‌اید. آن امام حسینی که شما در خیال خودتان رسم کرده‌اید که من نیستم، آن قاسم بن الحسنی که شما در خیال خودتان رسم کرده‌اید که برادرزاده من نیست آن علی اکبری که شما در مخیله خودتان درست کرده‌اید که جوان با معرفت من نیست، آن یارانی که شما درست کرده‌اید که آنها نیستند. ما قاسمی درست کرده‌ایم که آرزویش فقط دامادی بوده، آرزوی عمویش هم دامادی او بوده! این را شما با قاسمی که در تاریخ بوده است مقایسه کنید.

تواریخ معتبر این قضیه را نقل کرده‌اند که در شب عاشورا امام علیه السلام اصحابش را در خیمه عند قرب الماءیا نزدیک آن خیمه جمع کرد معلوم می‌شود که خیمه‌ای بوده است که اختصاص به

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

مشکهای آب داشته و از همان روزهای اول آبها را در آن خیمه جمع می‌کرده‌اند. و آن خطابه بسیار معروف شب عاشورا را به آنها القاء کرد که نمی‌خواهم آن را به تفصیل نقل کنم. در این خطبه امام بطور خلاصه به آنها می‌گوید شما آزاد هستید. امام نمی‌خواسته کسی رو دربایستی داشته باشد و خودش را مجبور ببیند، حتی کسی خیال کند که به حکم بیعت لازم است بماند. لذا می‌گوید همه شما را آزاد کردم، همه یارانم، خاندانم، برادرانم، فرزندانم، برادرزاده‌هایم. اینها جز به شخص من به کس دیگری کار ندارند، شب تاریک است و از این تاریکی شب استفاده کنید و بروید و آنها هم قطعا با شما کاری ندارند. در اول هم از اینها تجلیل می‌کند و می‌گوید منتهای رضایت را از شما دارم، اصحابی بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم، اهل بیتی بهتر از اهل بیت خودم سراغ ندارم. اما همه آنها بطور دسته جمعی می‌گویند آقا چنین چیزی مگر ممکن است، جواب پیغمبر را چه بدهیم، وفا کجا رفت، انسانیت کجا رفت، محبت کجا رفت، عاطفه کجا رفت؟ و آن سخنان پر شوری که آنجا گفتند که واقعا دل سنگ را کباب می‌کند، یعنی انسان را به هیجان می‌آورد. یکی می‌گوید مگر یک جان هم ارزش این حرفها را دارد که کسی بخواهد فدای شخصی مثل تو کند، ای کاش هفتاد بار زنده می‌شدم و هفتاد بار خودم را فدای تو می‌کردم. آن یکی می‌گوید هزار بار، دیگری می‌گوید ای کاش امکان داشت جانم را فدای تو کنم، بعد بدنم را آتش بزنند، خاکسترش کنند، آنگاه خاکسترش را بباد دهند و دوباره مرا زنده کنند و باز...

اول کسی که به سخن آمد برادرش ابوالفضل بود و بعد همه بنی هاشم. همینکه این سخنان را گفتند، امام مطلب را عوض کرد و از حقایق فردا قضایائی را گفت. به آنها خبر کشته شدن را داد که همه آنها درست مثل یک مژده بزرگ تلقی کردند. همین جوانی که این قدر به او ظلم می‌کنیم و آرزوی او را دامادی می‌دانیم، سؤالی کرد که در حقیقت خودش گفته است که آرزوی من چیست؟ وقتی که جمعی از مردان در مجلسی اجتماع می‌کنند، یک بچه سیزده ساله در جمع آنها شرکت نمی‌کند، پشت سر مردان می‌نشیند. مثل اینکه این جوان پشت سر اصحاب نشسته بود و مرتب سر می‌کشید که دیگران چه می‌گویند. وقتی که امام فرمود همه شما کشته می‌شوید، این طفل با خودش فکر کرد که آیا شامل من هم خواهد شد یا نه؟ آخر من بچه هستم شاید مقصود آقا این است که بزرگان کشته می‌شوند و من هنوز صغیرم. لذا رو کرد به آقا و عرض کرد: «و انا فی من یقتل؟» آیا من هم جزء کشته شدگان هستم یا

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

نیستم؟ حالا ببینید آرزو چیست؟ امام فرمود اول من از تو یک سؤال می‌کنم، جواب مرا بده، بعد من جواب تو را می دهم. من اینطور فکر می‌کنم که آقا این سؤال را مخصوصا کرد، می‌خواست این سؤال و جواب پیش بیاید تا مردم آینده فکر نکنند که این جوان ندانسته و نفهمیده خودش را به کشتن داد، و نگویند این جوان در آرزوی دامادی بود، دیگر برایش حجله درست نکنند، جنایت نکنند. لذا آقا فرمود که اول من سؤال می‌کنم: «کیف الموت عندک» پسرکم، فرزند برادرم، اول بگو که مردن و کشته شدن در ذائقه تو چه مزه‌ای دارد؟ فورا گفت: «احلی من العسل»، از عسل شیرینتر است. اگر از ذائقه می‌پرسی، که مرگ از عسل در ذائقه من شیرینتر است. یعنی برای من آرزوئی شیرینتر از این آرزو وجود ندارد. منظره چقدر تکان دهنده است!

اینهاست که این حادثه را یک حادثه بزرگ تاریخی کرده و ما باید این حادثه را زنده نگه داریم. چون دیگر حسینی پیدا خواهد شد و نه قاسم بن الحسنی. این است که این مقدار ارزش می‌دهد نه که بعد از چهارده قرن اگر یک چنین حسینیه‌ای(۱) بنامشان بسازیم کاری نکرده‌ایم. و گرنه آرزوی دامادی داشتن که وقت صرف کردن نمی‌خواهد، پول صرف کردن نمی‌خواهد، حسینیه ساختن نمی‌خواهد، سخنرانی نمی‌خواهد. ولی اینها جوهره انسانیت هستند، مصداق «انی جاعل فی الارض خلیفه»(۲) هستند، اینها بالاتر از فرشته هستند. امام بعد از گرفتن این جواب فرمود: فرزند برادرم تو هم کشته می‌شوی، «بعد ان تبلو ببلاء عظیم» اما جان دادن تو با دیگران خیلی متفاوت است و گرفتاری بسیار شدیدی پیدا می‌کنی. لذا روز

عاشورا پس از آنکه با اصرار زیاد اجازه رفتن به میدان را گرفت، از آنجا که بچه است، زرهی متناسب با اندام او وجود ندارد، کلاه خود مناسب با سر او وجود ندارد، اسلحه و چکمه مناسب با اندام او وجود ندارد، نوشته‌اند عمامه‌ای به سرگذاشته بود «کانه فلقه القمر» همین قدر نوشته‌اند بقدری این بچه زیبا بود که دشمن گفت مثل یک پاره ماه است.

پاورقی:

۱. منظور، حسینیه ارشاد است.

۲. بقره /۳۰

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

جمله ای است که دشمن درباره او گفته است. گفت:

بر فرس تندرو هر که تو را دید گفت برگ گل سرخ را باد کجا می‌برد

راوی گفت دیدم بند یکی از کفشهایش باز است و یادم نمی‌رود که پای چپش هم بود. از اینجا معلوم می‌شود چکمه پایش نبوده است.

حالا آن روح و معنویت چه شجاعتی به او داد. به جای خود نوشته‌اند که امام کنار خیمه ایستاده و لجام اسبش در دستش بود. معلوم بود منتظر است، که یک مرتبه فریادی شنید. نوشته‌اند امام به سرعت یک باز شکاری روی اسب پرید و حمله کرد. آن فریاد، فریاد یا عماه قاسم بن الحسن بود. آقا وقتی به بالین این جوان رسید در حدود دویست نفر دور این بچه را گرفته بودند. امام حمله کرد آنها فرار کردند و یکی از دشمنان که از اسب پائین آمده بود تا سر جناب قاسم را از بدن جدا کند، خودش در زیر پای اسب رفقای خود پایمال شد. آن کسی را که می‌گویند در روز عاشورا در حالی که زنده بود زیر سم اسبها پایمال شد، یکی از دشمنان بود نه حضرت قاسم.

بهر حال حضرت وقتی به بالین قاسم رسیدند که گرد و غبار زیاد بود و کسی نمی‌فهمید قضیه از چه قرار است. وقتی که این گرد و غبارها نشست، یک وقت دیدند که آقا بر بالین قاسم نشسته و سر قاسم را به دامن گرفته است. این جمله را از آقا شنیدند که فرمود: «یعز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا ینفعک صوته» برادرزاده! خیلی بر عموی تو سخت است که تو او را بخوانی، نتواند تو را اجابت کند، یا اجابت بکند، اما نتواند برای تو کاری انجام بدهد. در همین حال بود که یک وقت فریادی از این جوان بلند شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما. ما را به حقایق اسلام آشنا کن. این جهلها و این نادانیها را به کرم و لطف خودت از ما دور بگردان. توفیق عمل و خلوص نیت به همه ما عنایت بفرما. حاجات مشروعه ما را بر آور. اموات همه ما را ببخش و بیامرز.

لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

۲ . عوامل تحریف

گفتیم تحریفاتی در واقعه عاشورا شده است، چه از نوع تحریف لفظی و چه از نوع تحریف معنوی. و همین تحریفات سبب شده که این سند بزرگ تاریخی و این منبع بزرگ تربیتی برای ما بی‌اثر و یا کم اثر شود، و احیانا در مواقعی اثر معکوس ببخشد. عموم ما وظیفه داریم که این سند مقدس را از این تحریفات که آن را آلوده کرده است پاک و منزه کنیم. امشب درباره عوامل تحریف بحث می‌کنم و سپس بحث ما در اطراف تحریفات معنوی این حادثه خواهد بود.

عوامل تحریف:

اغراض دشمنان:

این عوامل بر دو قسم است. یک نوع عوامل عمومی است. یعنی بطور کلی عواملی وجود دارد که تواریخ را دچار تحریف می‌کند، اختصاص به حادثه عاشورا ندارد. مثلا همیشه اغراض دشمنان، خود، عاملی است برای اینکه حادثه‌ای را دچار تحریف کند. دشمن برای اینکه به هدف و غرض خود برسد، تغییر و تبدیلهائی در متن تاریخ ایجاد و یا توجیه و تفسیرهای ناروایی از تاریخ می‌کند و این نمونه‌های زیادی دارد که نمی‌خواهم در اطراف آنها بحث بکنم، همین

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

قدر عرض می‌کنم که در تحریف حادثه کربلا هم این عامل دخالت داشته است. یعنی دشمنان در صدد تحریف نهضت حسینی برآمدند. و همان طوری که در دنیا معمول است که دشمنان، نهضتهای مقدس را به افساد و اخلال و تفریق کلمه و ایجاد اختلاف متهم می‌کنند، حکومت اموی نیز خیلی کوشش کرد برای اینکه نهضت حسینی را چنین رنگی بدهد.

از همان روز اول چنین تبلیغاتی شروع شد. مسلم که به کوفه می‌آید، یزید ضمن ابلاغی که برای ابن زیاد جهت حکومت کوفه صادر می‌کند، می‌نویسد: مسلم پسر عقیل به کوفه آمده است و هدفش اخلال و افساد و ایجاد اختلاف در میان مسلمانان است! برو و او را سرکوب کن. وقتی مسلم گرفتار می‌شود و او را به دارالاماره ابن زیاد می‌برند، ابن زیاد به مسلم می‌گوید: پسر عقیل! چه شد که آمدی به این شهر، مردم وضع مطمئن و آرامی داشتند، تو آمدی آشوب کردی، ایجاد اختلاف و فتنه انگیزی کردی! مسلم هم مردانه جواب داد: اولا آمدن ما به این شهر ابتدایی نبود. مردم این شهر از ما دعوت کردند، نامه‌های فراوان نوشتند و آن نامه‌ها موجود است. و در آن نامه‌ها نوشته‌اند پدر تو، زیاد، در سالهایی که در اینجا حکومت کرده، نیکان مردم را کشته، بدان را بر نیکان مسلط کرده و انواع ظلمها و اجحافها به مردم کرده است. از ما دعوت کردند برای اینکه عدالت را برقرار کنیم. ما برای برقراری عدالت آمده‌ایم. از پیش خودمان نیامده ایم، مردم هم ما را برای این منظور خواسته اند.

بعد هم حکومت اموی برای اینکه تحریف معنوی کرده باشد، از این جور قضایا زیاد گفت، ولی تاریخ اسلام تحت تاثیر این تحریف واقع نشد. و شما یک مورخ و صاحبنظر را در دنیا پیدا نمی‌کنید که بگوید حسین بن علی العیاذ بالله قیام نابجایی کرد، آمد کلمه مردم را تفریق کند، اتحاد را از بین ببرد. خیر، دشمن نتوانست در حادثه کربلا تحریفی ایجاد کند. در حادثه کربلا هر چه تحریف شده، با کمال تاسف از ناحیه دوستان است.

۲. تمایل بشر به اسطوره سازي

عامل دوم عامل دوم تمایل بشر به اسطوره سازی و افسانه‌سازی است و این در تمام تواریخ دنیا وجود دارد. در بشر، یک حس قهرمان پرستی هست که در اثر آن درباره

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

قهرمانهای ملی و قهرمانهای دینی افسانه می‌سازد. (در شبهای عید غدیر آقای دکتر شریعتی یک بحث بسیار عالی راجع به این حس که در همه افراد بشر میل به اسطوره سازی و افسانه سازی و قهرمان سازی و قهرمان پرستی آن هم بشکل خارق العاده و فوق العاده‌ای هست، ایراد کردند.) بهترین دلیلش این است که مردم برای نوابغی مثل بوعلی سینا و شیخ بهایی چقدر افسانه جعل کردند! بوعلی سینا بدون شک نابغه بوده و قوای جسمی و روحی او یک جنبه فوق العادگی داشته است. ولی همینها سبب شده مردم برای او افسانه‌ها بسازند. مثلا می‌گویند بوعلی سینا مردی را از فاصله یک فرسنگی دید و گفت این مرد، نان روغنی، نانی که چرب است می‌خورد. گفتند از کجا فهمیدی که نان می‌خورد و نان او هم چرب است؟! گفت برای اینکه من پشه‌هایی را می‌بینم که دور نان او می‌گردند، فهمیدم نانش چرب است که پشه دور آن پرواز می‌کند! معلوم است که این افسانه است، آدمی که پشه را از یک فرسنگی ببیند، چربی نان را از خود پشه‌ها زودتر می‌بیند. یا می‌گویند بوعلی سینا در مدتی که در اصفهان تحصیل می‌کرد، گفت من نیمه‌های شب‌که برای مطالعه برمی‌خیزم، صدای چکش مسگرهای کاشان نمی‌گذارد مطالعه کنم. رفتند تجربه کردند، یک شب دستور دادند مسگرهای کاشان چکش نزنند، آن شب را بوعلی گفت آرام خوابیدم و یا آرام مطالعه کردم. معلوم است که اینها افسانه است.

برای شیخ بهایی چقدر افسانه ساختند. این جور چیزها اختصاص به حادثه عاشورا ندارد. مردم درباره بوعلی هر چه می‌گویند، بگویند، به کجا ضرر می‌زند؟ به هیچ جا. اما افرادی که شخصیت آنها، شخصیت پیشوایی است، قول آنها، عمل آنها، قیام آنها، نهضت آنها سند و حجت است، نباید در سخنانشان، در شخصیتشان، در تاریخچه‌شان تحریفی واقع شود. درباره امیرالمؤمنین علی علیه السلام، ما شیعیان چقدر افسانه گفته‌ایم! در اینکه علی علیه السلام مرد خارق العاده‌ای بوده و بحثی نیست. در شجاعت علی علیه‌السلام کسی شک ندارد. دوست و دشمن اعتراف دارند که شجاعت علی علیه السلام شجاعت فوق افراد عادی بوده است. علی علیه السلام در هیچ میدان جنگی، با هیچ پهلوانی نبرد نکرد مگر اینکه آن پهلوان را کوبید و بزمین زد.

این چیزی نیست که

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

در آن جای انکار باشد، فوق العادگی داشته، ولی در حد یک بشر فوق العاده یک بشری که در میدان جنگ هیچ کس حریفش نبود. اما مگر افسانه سازها و اسطوره سازها به همین مقدار قناعت کردند؟! ابدا. مثلا گفته‌اند علی علیه السلام در جنگ خیبر با مرحب خیبری روبرو شد، مرحب چقدر فوق العادگی داشت. مورخین هم نوشته‌اند که علی در آنجا ضربتش را که فرود آورد این مرد را دو نیم کرد(نمی‌دانم که این دو نیم کامل بوده یا نه) ولی در اینجا یک حرفها، و یک افسانه‌هایی درست کردند که دین را خراب می‌کند. می‌گویند به جبرئیل وحی شد فورا بزمین برو که اگر شمشیر علی فرود بیاید، زمین را دو نیم می‌کند، به گاو و ماهی خواهد رسید، بال خود را زیر شمشیر علی بگیر. رفت گرفت، علی هم شمشیرش را آنچنان فرود آورد که مرحب دو نیم شد و اگر آن دو نیم را در ترازو می‌گذاشتند با هم برابر بودند! بال جبرئیل از شمشیر علی آسیب دید و مجروح شد، تا چهل شبانه روز نتوانست به آسمان برود. وقتی که به آسمان رفت خدا از او سؤال کرد این چهل روز کجا بودی؟ خدایا در زمین بودم، تو به من ماموریت داده بودی. چرا زود برنگشتی؟ خدایا شمشیر علی که فرود آمد بالم را مجروح کرد، این چهل روز مشغول پانسمان بال خودم بودم!

دیگری می‌گوید شمشیر علی آنچنان سریع و نرم آمد که از فرق مرحب گذشت تا به نمد زین اسب رسید. علی که شمشیرش را بیرون کشید، خود مرحب هم نفهمید! گفت علی همه زور تو همین بود؟! (خیال کرد ضربت کاری نشده است!) همه پهلوانی تو همین بود؟! علی گفت خودت را حرکت بده، مرحب خودش را حرکت داد، نصف بدنش از یک طرف افتاد و نصف دیگر از طرف دیگر!

حاجی نوری، این مرد بزرگ در کتاب لؤلؤ و مرجان، ضمن انتقاد از جعل اینگونه افسانه‌ها می‌گوید برای شجاعت حضرت ابوالفضل نوشته‌اند که او در جنگ صفین(که اصلا شرکت حضرت هم معلوم نیست، اگر شرکت هم کرده یک بچه پانزده ساله بوده) مردی را به هوا انداخت، دیگری را انداخت، نفر بعدی را، تا هشتاد نفر، نفر هشتادم را که انداخت هنوز نفر اول بزمین نیامده بود! بعد اولی که آمد دو نیمش کرد، دومی نیز همچنین تا نفر آخر! از این افسانه‌ها!

در حادثه کربلا قسمتی از تحریفاتی که صورت گرفته معلول حس اسطوره سازی است. اروپائیها می‌گویند در تاریخ

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

مشرق زمین مبالغه‌ها، اغراقها زیاد است و راست هم می‌گویند.

ملا آقای دربندی در اسرار الشهاده نوشته است: سواره نظام لشکریان عمر سعد ششصد هزار نفر و پیاده نظامشان دور کرور بود و در مجموع یک میلیون و ششصد هزار نفر و همه اهل کوفه بودند! مگر کوفه چقدر بزرگ بود؟ کوفه یک شهر تازه ساز بود که هنوز سی و پنج سال بیشتر از عمر آن نگذشته بود، چون کوفه را در زمان عمربن خطاب ساختند. این شهر را عمر دستور داد بسازند برای اینکه لشکریان اسلام در نزدیکی ایران مرکزی داشته باشند. در آن وقت معلوم نیست همه جمعیت کوفه آیا به صد هزار نفر می‌رسیده است یا نه؟ اینکه یک میلیون و ششصد هزار نفر سپاهی در آن روز جمع بشود و حسین بن علی هم سیصد هزار نفر آنها را بکشد، با عقل جور در نمی‌آید. این، قضیه را بکلی از ارزش می‌اندازد. گویند کسی در مورد هرات اغراق و مبالغه می‌کرد و می‌گفت: هرات یک زمانی خیلی بزرگ بود. گفتند: چقدر بزرگ بود؟ گفت: در یک زمان واحد در هرات بیست و یک هزار احمد یک چشم کله پز وجود داشت. چقدر ما باید آدم داشته باشیم و چقدر باید احمد داشته باشیم و چقدر احمد یک چشم داشته باشیم و چقدر احمد یک چشم کله پز داشته باشیم که بیست و یک هزار احمد یک چشم کله پز وجود داشته باشد!

این حس اسطوره سازی، خیلی کارها کرده است. ما نباید یک سند مقدس را در اختیار افسانه سازها قرار بدهیم «فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین»، ما وظیفه داریم. حال برای هرات هر کس هر چه می‌خواهد، بگوید. آیا صحیح است در تاریخ حادثه عاشورا، حادثه‌ای که ما دستور داریم هر سال آن را بصورت یک مکتب، زنده بداریم، اینهمه افسانه وارد شود؟!

۳. عامل خصوصي

عامل سوم، یک عامل خصوصی است. این دو عامل که عرض کردم یعنی غرضها و عداوتهای دشمنان و حس اسطوره‌سازی و افسانه سازی بشر در تمام تواریخ دنیا هست. ولی در خصوص حادثه عاشورا یک جریان و عامل بالخصوصی هست که سبب شده است در این داستان، جعل واقع شود. آن عامل چیست؟

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

پیشوایان دین از زمان پیغمبر اکرم و ائمه اطهار دستور اکید و بلیغ داده‌اند که باید نام حسین بن علی زنده بماند، باید مصیبت حسین بن علی هر سال تجدید شود. چرا؟ این چه دستوری است در اسلام، چرا ائمه دین اینهمه به این موضوع اهتمام داشتند، و چرا برای زیارت حسین بن علی اینهمه ترغیب و تشویق است؟ به این چرا باید دقت کنید. ممکن است کسی بگوید برای اینست که تسلی خاطری برای حضرت زهرا باشد! آیا این حرف مسخره نیست؟ بعد از ۱۴۰۰ سال هنوز حضرت زهرا احتیاج به تسلیت داشته باشد، در صورتی که به نص خود امام حسین و بحکم ضرورت دین، بعد از شهادت امام حسین، ایشان و حضرت زهرا نزد یکدیگرند. این چه حرفی است؟! مگر حضرت زهرا بچه است که بعد از ۱۴۰۰ سال هنوز هم بسر خودش بزند، گریه کند و ما برویم به ایشان سر سلامتی بدهیم؟! این حرفهاست که دین را خراب می‌کند! حسین علیه السلام مکتب عملی اسلام را تاسیس کرد. حسین علیه السلام نمونه عملی قیامهای اسلامی است. خواستند مکتب حسین زنده بماند، خواستند سالی یک بار حسین با آن نداهای شیرین و عالی و حماسه انگیزش ظهور کند، فریاد کند: «الا ترون ان الحق لا یعمل به و ان الباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء الله محقا»(۱) خواستند «الموت اولی من رکوب العار»(۲)، مرگ از زندگی ننگین بهتر است، برای همیشه زنده بماند. خواستند «لا اری الموت الا سعاده و الحیاه مع الظالمین الا برما»(۳)، برای همیشه زنده بماند. زندگی با ستمکاران برای من خستگی آور است، مرگ در نظر من جز سعادت چیزی نیست. خواستند آن جمله‌های دیگر حسین: «خط الموت علی ولد آدم مخط القلادش علی جید الفتاه»(۴)، زنده بماند «هیهات منا الذله»(۵) زنده بماند. خواستند صحنه‌هایی از این قبیل که حسین علیه السلام می‌آید در مقابل سی هزار نفر می‌ایستد در حالی که در نهایت شدت از ناحیه خود و خاندان خود گرفتار است و مرد وار، که چنین مردی دنیا بخود ندیده است می‌فرماید: «الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز

پاورقی:

۱. بحار الانوار ج ۴۴، ص ۳۸۱

۲. همان، ج ۴۵، ص ۵۰

۳. همان، ج ۴۴ صفحه ۳۸۱

۴. همان، ج۴۴ / ص۳۶۶

۵. اللهوف، ص۴۱

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بین اثنتین بین السلة و الذلة و هیهات منا الذلة یأبی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت»(۱)، زنده بماند. مکتب حسین علیه السلام زنده بماند، تربیت حسینی زنده بماند، پرتوی از روح حسینی در این ملت دمیده شود و بر آن بتابد. فلسفه‌اش خیلی روشن است. نگذارید حادثه عاشورا را فراموش شود. حیات شما، زندگی و انسانیت و شرف شما به این حادثه بستگی دارد. به این وسیله می‌توانید اسلام را زنده نگهدارید.

پس ترغیب کردند که مجلس عزای حسینی را زنده نگهدارید و درست است. عزاداری حسین بن علی واقعا فلسفه صحیحی دارد، فلسفه بسیار بسیار عالی هم دارد. هر چه ما در این راه کوشش کنیم، بشرط اینکه هدف این کار را تشخیص دهیم، بجاست. اما متاسفانه عده‌ای این را نشناختند، خیال کردند بدون اینکه مردم را به مکتب حسین آشنا کنند، به فلسفه قیام حسینی آشنا کنند، مردم را عارف به مقامات حسینی کنند، همین قدر که آمدند و نشستند و نفهمیده و ندانسته گریه‌ای کردند، کفاره گناهان است.

استفاده از وسیله نامقدس براي هدف مقدس

مرحوم حاجی نوری نکته‌ای را در کتاب " لؤلؤ و مرجان " ذکر کرده است و آن اینکه عده‌ای گفتند موضوع امام حسین و گریه بر او، ثوابش آنقدر زیاد است که از هر وسیله‌ای برای این کار می‌شود استفاده کرد. یک حرفی امروزیها در مکتب " ما کیاول " در آورده‌اند که

می‌گویند هدف وسیله را مباح می‌کند. هدف خوب باشد، وسیله هر چه شد، شد! اینها هم گفتند ما یک هدف مقدس و منزه داریم و آن گریستن بر امام حسین(ع) است که کار بسیار خوبی است و باید گریست. به چه وسیله بگریانیم؟ بهر وسیله که شد! هدف که مقدس است، وسیله هر چه شد، شد. اگر تعزیه در آوریم، یک تعزیه‌های اهانت آور، درست است یا نه؟ گفتند اشک جاری می‌شود یا نه؟ همین قدر که اشک جاری شود، اشکال ندارد! شیپور بزنیم، طبل بزنیم، معصیت کاری بکنیم، به بدن مرد لباس زن بپوشانیم، عروسی قاسم درست کنیم، جعل کنیم، تحریف کنیم، در دستگاه امام حسین این حرفها مانعی ندارد. دستگاه

پاورقی:

۱. همان

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

امام حسین از دستگاه دیگران جداست. در اینجا دروغ گفتن بخشیده است، جعل کردن، تحریف کردن، شبیه سازی، به تن مرد لباس زن پوشاندن، بخشیده است. هر گناهی که اینجا بکنید، بخشیده است، هدف خیلی مقدس است! در نتیجه افرادی دست به جعل و تحریف این قضیه زدند که انسان تعجب می‌کند!

در ده، پانزده سال پیش که به اصفهان رفته بودم، در آنجا مرد بزرگی بود، مرحوم حاج شیخ محمد حسن نجف آبادی اعلی الله مقامه، خدمت ایشان رفتم و روضه‌ای را که تازه در جایی شنیده بودم و تا آن وقت نشنیده بودم، برای ایشان نقل کردم. کسی که این روضه را می‌خواند اتفاقا تریاکی هم بود. این روضه را خواند و بقدری مردم را گریاند که حد نداشت. داستان پیرزنی را نقل می‌کرد که در زمان متوکل می‌خواست به زیارت امام حسین برود و آن وقت جلوگیری می‌کردند و دستها را می‌بریدند تا اینکه قضیه را به آنجا رساند که این زن را بردند و در دریا انداختند. در همان حال این زن فریاد کرد یا اباالفضل العباس! وقتی داشت غرق می‌شد سواری آمد و گفت رکاب اسب مرا بگیرد. رکابش را گرفت، گفت چرا دستت را دراز نمی‌کنی؟ گفت من دست در بدن ندارم، که مردم خیلی گریه کردند.

مرحوم حاج شیخ محمد حسن تاریخچه این قضیه را این طور نقل کرد که یک روز در حدود بازار، حدود مدرسه صدر(جریان، قبل از ایشان اتفاق افتاده و ایشان از اشخاص معتبری نقل کردند) مجلس روضه‌ای بود که از بزرگترین مجالس اصفهان بود و حتی مرحوم حاج ملا اسماعیل خواجویی که از علماء بزرگ اصفهان بود در آنجا شرکت داشت. واعظ معروفی می‌گفت که من آخرین منبری بودم. منبریهای دیگر می‌آمدند و هنر خودشان را برای گریاندن مردم اعمال می‌کردند. هر کس می‌آمد روی دست دیگری می‌زد و بعد از منبر خود می‌نشست تا هنر روضه خوان بعد از خود را ببیند، تا ظهر طول کشید. دیدم هر کس هر هنری داشت بکار برد، اشک مردم را گرفت. فکر کردم من چه کنم؟ همانجا این قضیه را جعل کردم، رفتم قصه را گفتم و از همه بالاتر زدم، عصر همان روز رفتم در مجلس دیگری که در چارسوق بود، دیدم آنکه قبل از من منبر رفته همین داستان را می‌گوید. کم کم در کتابها نوشتند

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

و چاپ هم کردند.

این موضوع که دستگاه حسینی، دستگاه جدایی است و از هر وسیله‌ای برای گریاندن مردم می‌شود استفاده کرد، این توهم و خیال دروغ و غلط، عامل بزرگی برای جعل و تحریف شد! مرحوم حاجی نوری، این مرد بزرگوار، استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی که حتی بر حاج شیخ عباس ترجیح داشته است به اعتراف خود حاج شیخ عباس و دیگران، مرد فوق العاده متبحر و با تقوائی است. ایشان این مطلب را در کتاب خودشان طرح کرده‌اند که اگر این حرف درست باشد که هدف وسیله را مباح می‌کند، من این جور می‌گویم: یکی از هدفهای اسلامی، ادخال سرور در قلب مؤمن است، یعنی انسان کاری کند که مؤمنی خوشحال شود. من برای اینکه مؤمنی را خوشحال کنم، در حضور او غیبت می‌کنم چون از غیبت خیلی خوشش می‌آید! اگر بگویند مرتکب گناه می‌شوی، می‌گویم خیر، هدفم مقدس است، من که غیبت می‌کنم، می‌خواهم او را خوشحال کنم! مثال دیگری مرحوم حاجی نوری ذکر می‌کند که مردی زن بیگانه‌ای را می‌بوسد. بوسیدن زن نامحرم حرام است، می‌گوئیم چرا این کار را انجام دادی؟ می‌گوید من ادخال سرور در قلب مؤمن کردم! در مورد زنا و شراب و لواط هم همین را می‌توان گفت. این چه غوغایی است؟! این چه حرف شریعت خراب کنی است؟! اینکه برای گریاندن مردم در سوگ امام حسین(ع)، استفاده کردن از هر وسیله‌ای جایز است، بخدا قسم برخلاف گفته امام حسین است. امام حسین(ع)، شهید که اسلام بالا برود، «اشهد انک قد اقمت الصلوه و آتیت الزکوه و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و جاهدت فی الله حق جهاده»(۱). امام حسین(ع) کشته شد که سنن اسلامی، مقررات اسلامی، قوانین اسلامی زنده شود، نه اینکه بهانه‌ای شود که پا روی سنن اسلامی بگذارند. امام حسین(ع) را ما بصورت العیاذ بالله اسلام خرابکن درآورده‌ایم. امام حسینی که ما در خیال خودمان درست کرده‌ایم اسلام خرابکن است.

حاجی نوری در کتابش نوشته است یکی از طلاب نجف که اهل یزد بود، برایم نقل کرد که در جوانی سفری پیاده از راه کویر به خراسان می‌رفتم. (شاید محرم بوده

پاورقی:

۱. مفاتیح الجنان، زیارت امام حسین علیه السلام در شبهای عید فطر و قربان.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

است)در یکی از دهات نیشاپور مسجدی بود و من چون جایی را نداشتم، به مسجد رفتم. پیشنماز مسجد آمد و نماز خواند و بعد منبر رفت. در این بین با کمال تعجب دیدم فراش مسجد مقداری سنگ آورد و تحویل پیشنماز داد. وقتی روضه را شروع کرد، دستور داد چراغها را خاموش کردند. چراغها که خاموش شد، سنگها را به طرف مستمعین پرتاب کرد که صدای فریاد مردم بلند شد. چراغها که روشن شد دیدم سرهای مردم مجروح شده است و در حالی که اشکشان می‌ریخت از مسجد بیرون رفتند. رفتم نزد پیشنماز و به او گفتم این چه کاری بود که کردی؟! گفت من امتحان کرده‌ام که این مردم با هیچ روضه‌ای گریه نمی‌کنند. چون گریه کردن بر امام حسین(ع) اجر و ثواب زیادی دارد و من دیدم که راه گریاندن اینها منحصر است به اینکه سنگ به کله‌شان بزنم، از این راه اینها را می‌گریانم! به قول او هدف وسیله را مباح می‌کند. هدف، گریه بر امام حسین(ع) است ولو اینکه یک دامن سنگ به کله مردم بزنند.

پس این یک عامل خصوصی در این قضیه بوده که در جعلها و تحریفها دخالت داشته است.

انسان وقتی که در تاریخ سیر می‌کند، می‌بیند بر سر این حادثه چه آورده‌اند! بخدا قسم حرف حاجی نوری حرف راستی است. می‌گوید امروز اگر کسی بخواهد بر امام حسین بگرید، بر این تحریفها و مسخها باید بگرید، بر این دروغها باید بگرید.

ملا حسين كاشفي و كتاب «روضة الشهداء»

کتاب معروفی است به نام " روضۀ الشهداء " که نویسنده آن ملا حسین کاشفی است. حاجی نوری می‌گوید این داستان زعفر جنی و عروسی قاسم اول بار در کتاب این مرد نوشته شده و من این کتاب را ندیده بودم و خیال می‌کردم در آن یکی دو تا از این حرفهاست. بعد که این کتاب را که به فارسی هم هست و تقریبا ۵۰۰ سال پیش تالیف شده است،... ملا حسین مرد ملا و با سوادی بوده و کتابهائی هم دارد و صاحب انوار سهیلی است. تاریخش را که می‌خوانیم

کتابخانۀ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

معلوم نیست شیعه بوده یا سنی و اساسا مرد بوقلمون صفتی بوده است، بین شیعه‌ها که می‌رفته، خودش را شیعه صددرصد و مسلم معرفی می‌کرده و بین سنیها که می‌رفته خودش را حنفی نشان می‌داده است. اهل سبزوار است و سبزوار مرکز تشیع بوده است و مردم هم متعصب در تشیع. در سبزوار شیعه صددرصد بوده و گاهی که به هرات می‌رفته(شوهر خواهر و یا باجناق عبدالرحمن جامی بوده است) در آنجا سنی بوده و به روش اهل تسنن.

واعظ هم بوده ولی تا در سبزوار بود ذکرمصیبت می‌کرد. و وفاتش در حدود ۹۱۰ بوده است یعنی در اوایل قرن‌دهم یا اواخر قرن‌نهم. اولین کتابی که در مرثیه به فارسی نوشته شده، همین کتاب است که در پانصد سال پیش نوشته شده است. قبل از این کتاب، مردم به منابع اصلی مراجعه می‌کردند. شیخ مفید رضوان الله علیه "ارشاد" را نوشته است و چقدر متقن نوشته است. ما اگر به " ارشاد " شیخ‌مفید خودمان مراجعه کنیم، احتیاج بجای دیگر نداریم. از اهل‌تسنن، طبری نوشته، ابن اثیر نوشته، یعقوبی و ابن عساکر و خوارزمی نوشته‌اند. من نمی‌دانم این بی‌انصاف چه کرده است! وقتی که این کتاب را خواندم دیدم حتی اسمها جعلی است! یعنی در اصحاب امام حسین(ع) اسمهایی را ذکر می‌کند که اصلا وجود نداشته‌اند، در میان دشمن هم اسمهایی را می‌گوید که همه جعلی است. داستانها را بشکل افسانه درآورده است. این کتاب چون اولین کتابی است که به زبان‌فارسی نوشته شد، لذا مرثیه خوانها که اغلب بی‌سواد بودند و به کتابهای عربی مراجعه نمی‌کردند، همین کتاب را می‌گرفتند و در مجالس ازرو می‌خواندند. اینست که امروز مجالس عزاداری امام حسین(ع) را روضه خوانی می‌گوئیم. در زمان امام‌حسین(ع) و حضرت صادق(ع) و امام حسن عسکری(ع) اصطلاح روضه خوانی رایج نبوده و بعد، در زمان سید مرتضی و خواجه نصیرالدین طوسی هم روضه خوانی نمی‌گفته‌اند. از پانصد سال پیش به این طرف اسمش روضه خوانی شده، روضه خوانی یعنی خواندن کتاب روضة الشهداء، یعنی خواندن همان کتاب دروغ. از وقتی که این کتاب بدست مردم افتاد، کسی تاریخ واقعی امام حسین(ع) را مطالعه نکرد. و شد افسانه سازی روضه الشهداء خواندن. ما شدیم روضه خوان، یعنی روضه الشهداء خوان، یعنی افسانه ها را نقل کردن و به تاریخ امام حسین توجه نکردن.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ملا آقاي دربندي و «اسرارالشهاده»

گفت: «و زادت التنبور نغمهٔ اخری»، بعد در شصت، هفتاد سال پیش مرحوم ملا آقای دربندی پیدا شد. تمام حرفهای روضهٔ الشهداء را باضافه چیزهای دیگری پیدا کرد و همه را یکجا جمع کرد و کتابی نوشت بنام اسرارالشهاده، واقعا مطالب این کتاب انسان را وادار می‌کند که به اسلام بگرید. حاجی نوری می‌نویسد که ما در درس حاج شیخ عبدالحسین تهرانی بودیم(که مرد بسیار بزرگواری بوده است) و از محضر ایشان استفاده می‌کردیم که سید روضه خوانی اهل حله آمد و کتاب مقتلی به ایشان نشان داد که ایشان ببینند معتبر هست یا نیست، این کتاب نه اول داشت و نه آخر فقط در جایی از آن نوشته بود که فلان ملای جبل عاملی از شاگردان صاحب‌معالم است. مرحوم حاج شیخ عبدالحسین کتاب را گرفت که مطالعه کند. اولا در احوال آن عالم مطالعه کرد، دید چنین کتابی به نام او ننوشته‌اند و ثانیا خود کتاب را مطالعه کرد، دید مملو از اکاذیب است. به آن سید گفت این کتاب همه‌اش دروغ است. مبادا این کتاب را بیرون بیاوری و یا از آن چیزی نقل کنی که جایز نیست، و اساسا این کتاب نوشته آن‌عالم نیست و مطالبش دروغ است. حاجی نوری می‌نویسد: همین کتاب دست صاحب اسرارالشهاده افتاد و تمام مطالبش را از اول تا آخر نقل کرد.

حاجی نوری حکایت دیگری را نقل می‌کند که تاثرآور است و آن اینکه مردی رفت نزد مرحوم صاحب مقامع(۱) گفت دیشب خواب وحشتناکی دیدم. چه خواب دیدی؟ گفت خواب دیدم با این دندانهای خودم گوشتهای بدن امام حسین علیه السلام را دارم می‌کنم! این مرد عالم لرزید، سرش را پایین انداخت، مدتی فکر کرد، گفت شاید تو مرثیه خوان هستی، گفت بله. فرمود بعد از این یا اساسا مرثیه خوانی را ترک کن، و یا از کتابهای معتبر نقل کن. تو با این دروغهایت گوشت بدن امام حسین(ع) را با دندانهایت می‌کنی! این لطف خدا بود که در این رؤیا این را به تو نشان بدهد.

اگر کسی تاریخ عاشورا را بخواند می‌بیند از زنده‌ترین و مستندترین و از پرمنبع ترین تاریخهاست. ما احتیاجی [به این دروغها] نداریم. حالا گذشته از اینکه اصلا دروغ جعل کردن کار غلطی است، احتیاجی نیست، آنقدر راست هست که همانها را اگر

پاورقی:

۱. مرحوم آقامحمدعلی پسر مرحوم وحید بهبهانی که هر دو مردان بزرگی بوده‌اند. مرحوم آقا محمد علی به کرمانشاه رفت و خیلی هم نفوذ و اقتدار پیدا کرد.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بگوییم کافی است. مرحوم آخوند خراسانی فرموده بود آنها که بدنبال روضه نشنیده می‌روند، بروند روضه‌های راست را پیدا کنند که آنها را احدی نشنیده است. خطبه‌هایی که امام حسین علیه السلام در مکه و بطور کلی در حجاز، در کربلا، در بین راه خوانده، خطابه‌هایی که اصحابش خوانده‌اند، سؤال و جوابهایی که با حضرت شده، نامه‌هائی که میان ایشان و دیگران مبادله شده، نامه‌هائی که میان خود دشمنان مبادله شده است، به علاوه اظهارات کسانی که حاضر در واقعه‌عاشورا بوده‌اند(چه از دشمنان و چه از دوستان) و این حادثه را نقل کرده‌اند، آنها را مطالعه کنند. سه چهار نفر از دوستان امام حسین بودند که جان بسلامت بردند. از جمله، غلامی است به نام عقبه بن سمعان که از مکه همراه امام بود و وقایع نگار لشکر ابا عبدالله بوده است. او در روز عاشورا گرفتار شد و چون گفت غلامم، آزادش کردند. مرد دیگری است بنام حمید بن مسلم که از وقایع نگارهای لشکر عمرسعد بوده است.

یکی از حاضرین واقعه، شخص امام زین‌العابدین علیه السلام است که همه قضایا را نقل کرده‌اند. نقطه ابهامی در تاریخ امام‌حسین وجود ندارد. متاسفانه حاجی‌نوری یک داستان جعلی و تحریفی درباره امام زین‌العابدین علیه السلام نقل می‌کند. می‌گوید در روز عاشورا وقتی که برای اباعبدالله یاوری باقی نماند، حضرت برای خداحافظی به خیمه امام زین‌العابدین علیه‌السلام رفتند. حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام فرمود: پدرجان! کار شما و این مردم به کجا کشید؟(یعنی تا آن وقت امام زین‌العابدین بی‌خبر بوده است)! فرمود: پسر جان به جنگ کشید. امام زین‌العابدین فرمود حبیب‌بن‌مظاهر چطور شد؟ فرمود: قتل. زهیربن‌القین چطور شد؟ قتل. بریربن‌خضیر چطور شد؟ قتل. هر کس از اصحاب را که اسم برد، فرمود کشته شد. بعد بنی‌هاشم را پرسید، قاسم‌بن‌حسن چطور شد؟ برادرم علی‌اکبر چطور شد؟ بر عمویم ابوالفضل چه شد؟. قتل این، جعل است، دروغ است. امام زین‌العابدین که العیاذ بالله آنقدر مریض و بیهوش نبوده که نفهمد چه گذشته است. تاریخ می‌نویسد حتی در همان حال امام حرکت کرد و فرمود عمه! عصای مرا با یک شمشیر بیاور. یکی از کسانی که حاضر در واقعه بوده و آن را نقل

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کرده است، شخص امام زین‌العابدین علیه السلام است.
پس توبه کنیم، واقعا باید توبه کنیم به خاطر این جنایت و خیانتی که نسبت به ابا عبدالله الحسین علیه السلام و اصحاب و یاران و خاندانش مرتکب می‌شویم، همه افتخارات اینها را از بین می‌بریم. توبه کنیم و بعد، از این مکتب‌تربیتی استفاده کنیم.

عظمت ابوالفضل(ع)

چه کم‌وکسری در زندگی عباس‌بن علی آن طور که مقاتل معتبر نوشته‌اند وجود دارد؟ اگر نبود برای ابوالفضل مگر همین یک افتخار، کسی با او کاری نداشت، غیر از امام‌حسین(ع) با هیچ کس کاری نداشتند. امام‌حسین(ع) هم فرمود اینها فقط به من کار دارند و اگر مرا بکشند، به هیچ کس دیگری کار ندارند. وقتی که شمربن‌ذی الجوشن می‌خواست از کوفه به طرف کربلا حرکت کند، یکی از حضاری که در آنجا بود، به ابن‌زیاد اظهار کرد که بعضی از خویشاوندان مادری ما همراه حسین‌بن‌علی هستند، خواهش می‌کنم امان‌نامه‌ای برای آنها بنویس. ابن‌زیاد هم نوشت. شمر در یک فاصله‌دور، از قبیله‌ای بود که قبیله ام‌البنین با آنها نسبت داشتند. این پیام را در عصرتاسوعا شخص او آورد. این مرد پلید آمد کنار خیمه حسین‌بن علی علیه‌السلام و فریادش را بلند کرد: این بنوا اختنا خواهرزادگان ما کجا هستند؟ ابوالفضل علیه‌السلام در حضور اباعبدالله علیه‌السلام نشسته بود، برادرانش همه آنجا بودند، یک کلمه جواب ندادند تا امام فرمود: «اجیبوه و ان کان فاسقا» جوابش را بدهید هر چند آدم فاسقی است. آقا که اجازه داد، جواب دادند. گفتند: ما
پاورقی: ۱ و ۲ - مقتل‌الحسین مقرم ص ۲۵۲ و بحارالانوار ج ۴۴ ص ۳۹۱ و اللهوف ص ۳۷ " ۵۸"
تقول، چه می‌گوئی؟ مژده‌ای برای شما آورده‌ام، بشارتی برای شما آورده‌ام. برای شما از امیرعبیدالله امان آورده‌ام، شما آزادید، اگر الان بروید، جان بسلامت می‌برید. گفتند خدا ترا لعنت کند و امیرت ابن‌زیاد و آن امان‌نامه‌ای که آورده‌ای. ما امام خودمان، برادر خودمان را رها کنیم به موجب اینکه تامین داریم؟!
در شب عاشورا اول کسی که نسبت به اباعبدالله اعلام یاری کرد، همین برادر رشیدش ابوالفضل بود بگذریم از آن مبالغات احمقانه‌ای که می‌کنند، ولی آنچه که در تاریخ مسلّم است، ابوالفضل بسیار رشید، بسیار شجا، بسیار دلیر، بلند قد و خوشرو و زیبا بود (و کان

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

یدعی قمر بنی هاشم) که او را «ماه بنی هاشم» لقب داده بودند. اینها حقیقت است، شجاعتش را البته از علی علیه‌السلام به ارث برده است. داستان مادرش حقیقت است که علی به برادرش عقیل فرمود: عقیل! زنی برای من انتخاب کن که «ولدتها الفحوله» از شجاعان به دنیا آمده باشد «لتلد لی فارسا شجاعا» دلم می‌خواهد از آن زن فرزند شجاع ودلیری به دنیا بیاید. عقیل، ام البنین را انتخاب می‌کند و می‌گوید این همان زنی است که تو می‌خواهی، تا این مقدار حقیقت است. آرزوی علی در ابوالفضل تحقق یافت.

بنابر یکی از دو روایت ابوالفضل جلو می‌آید، عرض می‌کند برادرجان به من هم اجازه بفرمائید، این سینه من تنگ شده است، دیگر طاقت نمی آورم، می‌خواهم هر چه زودتر جان خودم را فدای شما کنم. من نمی‌دانم روی چه مصلحتی امام جواب حضرت‌ابوالفضل را چنین داد، خود اباعبدالله بهتر می‌دانست. فرمود برادرم حال که می‌خواهی بروی، برو بلکه بتوانی مقداری آب برای فرزندان من بیاوری. لقب " سقا "، آب‌آور، قبلا به حضرت ابوالفضل داده شده بود، چون یک نوبت یا دو نوبت دیگر در شبهای پیش ابوالفضل تواسنته بود برود صف دشمن را بشکافد و برای اطفال اباعبدالله آب بیاورد. این‌جور نیست که سه شبانه‌روز آب نخورده باشند، نه، سه شبانه روز بود که ممنوع بودند، ولی در این خلال توانستند یکی دوبار از جمله در شب‌عاشورا آب تهیه کنند، حتی غسل کردند، بدنهای خودشان را شستشو دادند. ابوالفضل فرمود چشم.
ببینید چقدر منظره باشکوهی است، چقدر عظمت است، چقدر شجاعت است، چقدر دلاوری است، چقدر انسانیت است، چقدر شرف است، چقدر معرفت و فداکاری است؟! یک‌تنه خودش را به جمعیت می‌زند. مجموع کسانی را که دور آب را گرفته بودند چهارهزار نفر نوشته‌اند. وارد شریعه فرات شد، اسب را داخل آب برد(این را همه نوشته‌اند). اول مشکی را که همراه دارد پر از آب می‌کند و به دوش می‌گیرد. تشنه است، هوا گرم است، جنگیده است. همان طور که سوار است و آب تا زیرشکم اسب را فرا گرفته است، دست زیر آب می‌برد، مقداری آب با دو دستش تا نزدیک لبهای‌مقدسش می‌آورد. آنهائی که از دور ناظر بوده‌اند، گفته‌اند اندکی تامل کرد، بعد دیدیم آب‌نخورده بیرون آمد، آبها را روی آب ریخت. کسی نفهمید که چرا ابوالفضل در آنجا آب نیاشامید؟! اما وقتی که بیرون آمد رجزی خواند که در این رجز، مخاطب، خودش بود نه دیگران. از این رجز فهمیدند چرا آب نیاشامید:

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

یا نفس من بعد الحسین هونی فبعده لا کنت ان تکونی
هذا الحسین شارب المنون و تشربین بارد المعین
و الله ما هذا فعال دینی و لا فعال صادق‌الیقین(۱)

ای نفس ابوالفضل! می‌خواهم بعد از حسین زنده نمانی. حسین شربت مرگ می‌نوشد، حسین در کنار خیمه‌ها با لب‌تشنه ایستاده باشد و تو آب بیاشامی؟! پس مردانگی کجا رفت، شرف کجا رفت، مواسات و همدلی کجا رفت؟ مگر حسین امام تو نیست، مگر تو ماموم او نیستی، مگر تو تابع او نیستی؟! هذا الحسین شارب المنون و تشربین بارد المعین هیهات! هرگز دین من چنین اجازه‌ای به من نمی‌دهد، هرگز وفای من چنین اجازه‌ای به من نمی‌دهد. ابوالفضل مسیر خود را در برگشتن عوض کرد. از داخل نخلستانها آمد. قبلا از راه مستقیم آمده بود. چون می‌دانست همراه خودش امانت گرانبهایی دارد، راه خود را عوض کرد و تمام همتش این بود که آب را به سلامت برساند، برای اینکه مبادا تیری بیاید و به این مشک بخورد و آبه بریزد و نتواند به هدف خودش نائل شود..در همین حال بود که یکمدتبه دیدند رجز ابوالفضل عوض شد. معلوم شد حادثه تازه ای پیش آمده است. فریاد کرد:

والله ان قطعتموا یمینی انّی احامی ابدا عن دینی
و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین

بخدا قسم اگر دست راست مرا ببرید من دست از دامن حسین بر نمی‌دارم، طولی نکشید که رجز عوض شد:

یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمۀ الجبار
مع النبی السید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری(۲)

در این رجز فهماند که دست چپش هم بریده شده است. نوشته‌اند با آن هنر و فروسیتی که داشت، به هر زحمت بود مشک آب را چرخاند و خودش را روی آن انداخت. من نمی‌گویم چه حادثه‌ای پیش آمد، چون خیلی جانسوز است. در شب تاسوعا معمول است که ذکر مصیبت این‌مردبزرگ می‌شود. این را هم عرض کنم.

که ام‌البنین مادر حضرت‌ابوالفضل در حادثه کربلا زنده بود ولی در کربلا نبود، در مدینه

پاورقی:

۱. بحارالانوار ج ۴۵ ص ۴۱
۲. بحارالانوار ج ۴۵، ص ۴۰

کتابخانۀ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بود. به او خبر دادند که در حادثه کربلا هر چهار پسر تو شهید شدند. این زن بزرگوار به قبرستان بقیع می‌آمد و برای فرزندان خودش نوحه‌سرایی می‌کرد نوشته‌اند نوحه‌سرایی این زن آنقدر دردناک بود که هر کس می‌آمد گریه می‌کرد، حتی مروان‌حکم که از دشمن‌ترین دشمنان بود.

در نوحه‌سرایی خود، گاهی همه فرزندانش و گاهی ارشد آنها را بالخصوص یاد می‌کرد. ابوالفضل، هم از نظر سنی و هم از نظر کمالات روحی و جسمی ارشد فرزندانش بود.

من یکی از این دو مرثیه‌ای را که از این زن بخاطر دارم برای شما می‌خوانم. این مادر داغدار در آن مرثیه‌های جانسوز خودش(بطور کلی عربها مرثیه را خیلی جانسوز می‌خوانند) این جور می‌خواند:

یا من رای العباس کر علی جماهیر النقد

و وره من ابناء حیدر کل لیث ذی لبد

انبئت ان ابنی اصیب براسه مقطوع ید

ویلی علی شبلی امال براسه ضرب العمد

لو کان سیفک فی یدیک لمادنی منه احد (۱)

ای چشم‌ناظر، ای چشمی که در کربلا بودی و آن مناظر را می‌دیدی، ای کسی که آن لحظه را تماشا کردی که شیر بچه من ابوالفضل از جلو و شیر بچه‌گان دیگر من از پشت سرش بر این جماعت پست حمله برده بودند، برای من قضیه‌ای نقل کرده‌اند، نمی‌دانم راست است یا دروغ؟ گفته‌اند در وقتی که دستهای بچه من بریده بود، عمود آهنین بر فرق فرزند عزیز من وارد شد، آیا راست است؟! ویلی علی شبلی امال براسه ضرب العمد بعد می‌گوید، ابوالفضل! فرزند عزیزم، من خودم می‌دانم، اگر دست می‌داشتی مردی در جهان نبود که با تو روبرو بشود. اینکه آمدند چنین جسارتی کردند برای این بود که دستهای تو از بدن بریده شده بود.

لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

پاورقی:

۱. منتهی‌الامال‌ج ۱ ص ۳۸۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

۳. تحریفات معنوي حادثه کربلا

گفتیم تاریخچه با عظمت کربلا که به دست ما افتاده است، هم دچار تحریف لفظی شده است و هم دچار تحریف معنوی. تحریف لفظی یعنی اینکه ما از خودمان سازو برگهایی بر پیکره این تاریخ ساخته‌ایم که چهره با عظمت و نورانی آن را تاریک و ظلمانی و قیافه زیبای آن را زشت کرده‌ایم. نمونه‌هائی را در این زمینه عرض کردم. تحریف معنوی: متاسفانه این حادثه تاریخی در دست ما تحریف معنوی شده است و تحریف معنوی بسیار خطرناکتر از تحریف لفظی است. آنچه سبب شده است که این حادثه بزرگ برای ما از اثر و خاصیت بیفتد، تحریفات معنوی است نه تحریفات لفظی، یعنی اثر سوء تحریفات معنوی از تحریفات لفظی بیشتر است.

معني «تحریف معنوي»

تحریف معنوی یعنی چه؟ در یک جمله ممکن است ما از لفظ، نه کم کنیم و نه زیاد، ولی وقتی که می‌خواهیم آن را توجیه و تفسیر کنیم، طوری توجیه و تفسیر کنیم که درست برخلاف و بر ضد معنی واقعی آن جمله باشد. برای این موضوع فقط یک مثال

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کوچک عرض می‌کنم تا مطلب روشن شود.

در روزی که مسجد مدینه را بنا می‌کردند، عماریاسر فوق‌العاده تلاش صادقانه می‌کرد، نقل کرده‌اند(از نقلهای مسلم است) که پیغمبر اکرم فرمود: «یا عمار! تقتلک الفئة الباغیة»(۱) ای عمار! ترا آن دسته‌ای می‌کشند که سرکشند. اشاره به آیه قرآن است که می‌فرماید اگر دو دسته از مسلمانان با یکدیگر جنگیدند و یک دسته سرکشی کرد، شما به نفع آن دسته دیگر علیه دسته سرکش وارد شوید و اصلاح کنید. این جمله را که پیغمبراکرم(ص) درباره عمارفرمود: شخصیت بزرگی به او داد. لهذا عمار که در صفین در خدمت امیرالمؤمنین(ع) بود، وزنه بزرگی در لشکر علی علیه‌السلام شمرده می‌شد، حتی افراد ضعیف‌الایمانی بودند که تا وقتی که عمار کشته نشده بود هنوز مطمئن نبودند عملی که در رکاب علی(ع) می‌کنند، بحق است، یعنی کشتن معاویه و سپاهیان او جایز است. روزی که عمار به دست اصحاب معاویه در لشکر امیرالمؤمنین(ع) کشته شد، ناگهان فریاد از همه جا بلند شد که حدیث پیغمبر صادق آمد. بهترین دلیل برای اینکه معاویه و یارانش بر باطل‌اند این است که اینها قاتل عمار هستند و پیغمبر اکرم(ص) در گذشته خبر داد: «یا عمار! تقتلک الفئة الباغیة»که اشاره است به آیه: «و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امرالله»(۲). امروز مثل آفتاب روشن شد که لشکر معاویه، لشکر " باغی " یعنی سرکش و ظالم و ستمگر است و حق با لشکریان علی است. پس به نص قرآن باید به نفع لشکریان علی(ع)، علیه لشکریان معاویه وارد جنگ شد.

این قضیه تزلزلی در لشکر معاویه ایجاد کرد. معاویه که همیشه با حیله و نیرنگ کار خود را پیش می‌برد، اینجا دست به یک تحریف معنوی زد، چون نمی‌شد انکار کرد و گفت پیغمبر(ص) درباره عمار چنین چیزی نگفته است، زیرا اقلا شاید پانصدنفر در آنجا بودند که شهادت می‌دادند که ما این جمله را از پیغمبر(ص) شنیدیم و یا از کسی شنیدیم که او از پیغمبر شنیده بود. بنابراین، این جمله پیغمبر درباره عمار قابل انکار نبود. شامیها به معاویه اعتراض می‌کردند که عمار را ما کشتیم و پیغمبر فرمود: «تقتلک الفئة الباغیة»، گفت اشتباه کردید! درست است که پیغمبر فرمود عمار را آن

پاورقی:

۱. سیره حلبی جلد ۲ ص ۷۷

۲. حجرات/ ۹

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فئه‌سرکش، طائفه‌سرکش، لشکرسرکش می‌کشند، ولی عمار را ما نکشتیم! گفتند لشکریان ما کشتند. گفت نه! عمار را علی کشت که او را به اینجا آورد و موجبات کشته شدنش را فراهم کرد! هر کس که می آمد اعتراض می کرد، معاویه و عمرو عاص با چنین توجیهی ذهن او راضی می کردند و او را به لشکر برمی گرداندند.

عمروعاص دو پسر داشت، یکی مانند خودش دنیادار و دنیاپرست و دیگری نسبتا جوان مؤمن و با ایمانی بود و با پدرش هماهنگی نمی‌کرد. اسم او عبدالله بود. در یک جلسه‌ای که عبدالله حاضر بود، همین مغلطه معنوی را بکار بردند. عبدالله گفت این چه حرفی است که می‌زنید، این چه مغلطه‌کاری است که می‌کنید؟! چون عمار در لشکر علی بود پس علی او را کشت؟! گفتند بله! گفت پس بنابراین حمزه‌سیدالشهدا را هم پیغمبر کشت، چون حمزه‌سیدالشهداء در لشکر پیغمبر بود و کشته شد. معاویه ناراحت و عصبانی شد به عمروعاص گفت چرا جلوی این پسر بی‌ادبت را نمی‌گیری؟! این را می‌گویند تحریف معنوی.

اگر بخواهیم حوادث و قضایا را تحریف معنوی کنیم، چگونه تحریف می‌کنیم؟ حوادث و قضایای تاریخی از یک طرف علل و انگیزه‌ها و از طرف دیگر منظور و هدفهایی دارند. تحریف یک حادثه تاریخی این است که یا علل و انگیزه‌های آن حادثه را بگونه‌ای غیر از آنچه که بوده است بگوئیم، یا هدف و منظور آن را بگونه‌ای غیر از آنچه که بوده است تفسیر کنیم. مثال: شما به منزل یک شخصی که از مکه آمده است می‌روید. انگیزه شما این است که زیارت کردن حاجی مستحب است، لذا به دیدن او می‌روید. یک نفر می‌گوید می‌دانی چرا فلان کس به خانه فلان شخص رفت؟ دیگری می‌گوید چرا؟ می‌گوید منظور او از رفتن به منزل فلانی این است که دختر او را برای پسرش خواستگاری کند، موضوع مکه را بهانه کرده است. منظور شما را این چنین تحریف می‌کنند. این را تحریف معنوی می‌گویند.

حادثه تاریخی عاشورا از یک طرف علل و انگیزه‌هایی دارد و از طرف دیگر هدفها و منظورهای عالی. ما مسلمانان، ما شیعیان حسین‌بن‌علی(ع) این حادثه را تحریف کردیم همان‌طور که معاویهٔ بن ابوسفیان جمله پیغمبر درباره عمار «تقتلک الفئة الباغیة» را تحریف کرد. یعنی حسین علیه‌السلام در نهضت خود انگیزه‌ای داشت، ما چیز دیگری برای آن تراشیدیم! حسین یک هدف و منظور خاصی داشت، ما یک هدف و منظور دیگری برای او تراشیدیم! اباعبدالله علیه‌السلام نهضتی فوق‌العاده با عظمت و مقدس کرده است. تمام شرائط تقدس یک نهضت، در نهضت اباعبدالله

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

هست که نظیرش در دنیا وجود ندارد. آن شرائط چیست؟

شرایط تقدس یک نهضت

اولین شرط یک نهضت مقدس این است که منظور و هدف آن، شخصی و فردی نباشد، بلکه کلی، نوعی و انسانی باشد. یک وقت کسی نهضت می‌کند بخاطر شخص خودش و یک وقت کسی نهضت می‌کند بخاطر اجتماع، بخاطر انسانیت، بخاطر حقیقت، بخاطر حق، بخاطر توحید، بخاطر عدالت، بخاطر مساوات، نه بخاطر خودش، در واقع آن وقتی که او نهضت می‌کند دیگر خودش به عنوان یک فرد نیست، اوست و همه انسانهای دیگر. به همین جهت کسانی که در دنیا، حرکاتشان، اعمالشان، نهضتهایشان بخاطر شخص خودشان نبوده است، بخاطر بشریت بوده است، بخاطر انسانیت بوده است، بخاطر حق و عدالت و مساوات بوده است، بخاطر توحید و خداشناسی و ایمان بوده است، همه افراد بشر آنها را دوست دارند. همان طور که پیغمبر(ص) فرمود: «حسین منی و انا من حسین»، ما هم می‌گوئیم: حسین منا و نحن من حسین چرا می‌گوئیم؟ برای اینکه حسین علیه السلام در ۱۳۲۸سال پیش برای ما و بخاطر ما و بخاطر همه انسانهای عالم قیام کرد. قیامش، قیام مقدس بود، قیام پاک بود، از منظورهای شخصی بیرون بود.

شرط دوم برای اینکه قیامی مقدس باشد، این است که آن قیام با یک بینش و درک و بصیرت قوی توام باشد. یعنی چه؟ یعنی یک وقت مردم اجتماعی، خودشان در غفلتند، بی‌خبرند، نمی‌فهمند، جاهلند. یک فرد بصیر، چیز فهم و با درک پیدا می‌شود که درد این مردم را صددرجه از خودشان بهتر می‌فهمد. دوای این مردم را از خود این مردم بهتر می‌فهمد. در وقتی که دیگران هیچ چیز را نمی‌فهمند و درک نمی‌کنند و در ظاهر هم نمی‌بینند. یک فرد بصیر و چیز فهم که باصطلاح، آنچه را که مردم دیگر در آئینه نمی‌بینند او در خشت خام می‌بیند، پیدا می‌شود که قیام و نهضت می‌کند. بیست سال، سی سال، پنجاه سال می‌گذرد تازه ملت بیدار می‌شود که فلان شخص که قیام کرد، حرکت کرد، نهضت کرد، چه منظورهای مقدسی داشت. پدران ما در بیست سال، سی سال، چهل سال، پنجاه سال پیش، ارزش این را درک نمی‌کردند!

مثلا مرحوم سیدجمال‌الدین اسدآبادی در حدود شصت، هفتاد سال پیش(فوت این مرد در سال ۱۳۱۰ قمری بوده است، چهارده سال قبل از مشروطیت) قیام کرد و یک نهضت اسلامی در

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کشورهای اسلامی بپا کرد، شما امروز که تاریخ این مرد را می‌خوانید، می‌بینید واقعا غریب و تنها بوده است، درد و دوای ملت مسلمان را احساس می‌کرد ولی خود ملت نمی‌فهمید، خود ملت به او دهن‌کجی می‌کرد، خود ملت او را مسخره می‌کرد، ملت از او حمایت نمی‌کرد. حالا که شصت، هفتاد سال گذشته است، وقتی که زوایای تاریخ درست روشن می‌شود، می‌بینیم این مرد چه چیزهایی را در آن روز می‌فهمیده که اساسا نودونه درصد ملت ایران نمی‌فهمیده‌اند. لااقل آن دو نامه‌ای را که این مرد بزرگ نوشته است ببینید، یکی نامه‌ای که به مرحوم آیت‌الله میرزای شیرازی بزرگ اعلی الله مقامه نوشته است و دیگر نامه‌ای که به عموم علمای ایران به عنوان یک متحدالمأل فرستاده است. یا نامه‌هایی را که این مرد برای مرحوم حاج شیخ محمدتقی بجنوردی در مشهد و برای فلان عالم بزرگ در اصفهان، و فلان عالم بزرگ در شیراز فرستاده است، بخوانید تا ببینید این مرد چقدر خوب می‌فهمیده است، چقدر درک می‌کرده است، چقدر خوب استعمار را می‌شناخته و چقدر خوب در صدد بیدار کردن این ملت بوده است.(از این مزخرفاتی که بعضی از ابزارهای استعمار هنوز هم می‌گویند بگذارید، دیگر این حناها رنگ ندارد) این نهضت، مقدس است چون مردی در زمانی پیدا می‌شود که در پشت این ظواهر، حقایقی را می‌بیند که مردم عصر خودش نمی‌فهمند و درک نمی‌کنند.

نهضت حسینی چنین نهضتی است. امروز ما درست می‌فهمیم یزید یعنی چه؟ حکومت یزید یعنی چه؟ معاویه چه کرد؟ نقشه امویها چه بود؟ ولی صدی نودونه ملت مسلمان در آن روز درک نمی‌کردند، مخصوصا با نبودن وسائل اطلاعاتی که امروزه هست و در گذشته نبوده است. مردم مدینه درک نمی‌کردند، روزی فهمیدند یزید چه کسی است و خلافت یزید یعنی چه که حسین‌بن‌علی(ع) کشته شده بود، بعد تکان خوردند که چرا حسین‌بن‌علی(ع) کشته شد؟! یک هیئت از اکابر مردم مدینه را که در رأسشان مردی بنام عبدالله‌بن‌حنظلهٔ غسیل‌الملائکه بود، به شام فرستادند. وقتی فاصله میان مدینه و شام را طی کردند و به دربار یزید رفتند و مدتی در آنجا ماندند، تازه فهمیدند قضیه از چه قرار است. هنگامی که به مدینه برگشتند، از آنها پرسیدند چه دیدند؟ گفتند همین قدر ما به شما بگوئیم که در مدتی که در شام بودیم، می‌گفتیم خدا نکند که از آسمان بر سر ما سنگ ببارد! گفتند چه خبر بود؟ گفتند ما با خلیفه‌ای روبرو شدیم که علنا شراب می‌خورد، قمارمی‌کرد، سگ‌بازی و یوزبازی و میمون‌بازی می‌کرد، حتی با محارم خود هم

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

زنا می‌کرد! عبدالله‌بن‌حنظله غسیل‌الملائکه هشت پسر داشت، به مردم مدینه گفت چه شما قیام کنید چه نکنید من قیام می‌کنم ولو با این هشت پسر خودم. همین طور هم شد، در قیام حره(۱) علیه یزید هشت پسرش را قبل از خودش فرستاد و شهید شدند و بعد خود این مرد شهید شد. عبدالله‌بن‌حنظله غسل‌الملائکه، دو یا سه سال پیش از اینکه اباعبدالله از مدینه خارج شود و در هنگام خروج بگوید: «و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامۀ براع مثل یزید»(۲). من ننگ می‌دانم اگر یزید خلافت اسلامی را بدست گیرد، اگر چنین شود، چه به سر اسلام می‌آید، کجا بود؟ آن روز آگاه نبود. باید حسین کشته بشود، جهان اسلام تکان بخورد، تازه عبدالله‌بن‌حنظله غسیل‌الملائکه و صدها نفر دیگر مثل او در مدینه و کوفه و در جاهای دیگر چشمشان باز شود و بگویند حسین علیه‌السلام حق داشت که چنین حرفی زد!

شرط سوم برای اینکه نهضتی مقدس باشد این است که تک باشد، فرد باشد. یعنی چه؟ یعنی برقی باشد که در یک ظلمت کامل بدرخشد، ندائی باشد در میان سکوتها، حرکتی باشد در میان سکونهای مطلق. یعنی در یک شرایطی که خفقان به‌طوری کامل حکمفرماست، مردم قدرت حرف زدن ندارند، تاریکی‌مطلق، یأس‌مطلق، ناامیدی مطلق، سکوت مطلق، سکون مطلق است، یک مرتبه یک مرد پیدا می‌شود و سکوت را می‌شکند، سکونها را از بین می‌برد، حرکتی می‌کند، برقی می‌شود و در میان ظلمت می‌درخشد. تازه دیگران پشت سرش راه می‌افتند. آیا نهضت حسینی اینچنین بود یا نبود؟ آری، اینچنین بود.

امام‌حسین(ع) چنین نهضتی کرد. او در این نهضت چه هدفی داشت؟ ما بعد هم می بینیم ائمه دین گفته اند عزای چنین حسینی و چنین حادثه ای تا ابد باید زنده بماند. حسین چه هدفی از این نهضت داشت؟ چرا ائمه‌اطهار اصرار داشتند که عزای حسین علیه‌السلام زنده بماند؟ ایندو را ما می خواهیم بفهمیم.

چرا امام‌حسین علیه‌السلام نهضت کرد؟ چه احتیاجی است که ما از خودمان دلیل ذکر کنیم؟ حسین‌بن‌علی(ع) خود، دلیل نهضت را بیان کرده است: «انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امۀ جدی»در کمال صراحت می‌گوید دنیای ما

پاورقی:

۱. اللهوف ص ۱۱

کتابخانۀ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

را فساد گرفته است، امت جدم فاسد شده‌اند، قیام کردم برای اصلاح، من یک مرد اصلاح طلبم. «ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیرش جدی و ابی»(۱)، هدفی جز امر به معروف و نهی از منکر ندارم. امام‌حسین(ع) هدف نهضت خودش را روشن کرده است. «الا ترون ان الحق لا یعمل به و ان الباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء الله محقا»(۲). پس خودش بیان کرده است.

دو تحریف معنوي در هدف امام حسین(ع)

آنوقت ما آمدیم چه گفتیم؟ اینجاست که تحریف معنوی پیدا می شود. حسین علیه‌السلام می‌گوید من نهضت کرده‌ام برای امر به معروف، برای اینکه دین را زنده کنم، برای اینکه با مفاسد مبارزه کنم. نهضت من یک نهضت اصلاحی اسلامی است. ما چیز دیگری گفتیم. دو تحریف معنوی بسیار عجیب و ماهرانه کردیم(نمی‌دانم بگویم ماهرانه یا جاهلانه) یک جا گفتیم حسین‌بن‌علی(ع) قیام کرد تا کشته شود، برای اینکه کفاره گناهان امت باشد! حال اگر بپرسند این حرف در کجاست؟ آیا خود امام‌حسین علیه‌السلام چنین چیزی گفت؟ پیغمبر گفت؟ امام گفت؟ ما می‌گوئیم به این حرفها چکار دارید؟ امام‌حسین(ع) کشته شد برای اینکه گناهان ما بخشیده شود! نمی‌دانیم که ما این فکر را از دنیای مسیحیت گرفته‌ایم یا نه؟ ملت مسلمان ندانسته خیلی چیزها را از دنیای مسیحیت بر ضداسلام گرفته است. یکی از اصول معتقدات مسیحیت مسئله به صلیب کشیدن، مسیح است برای اینکه فادی باشد. الفادی لقب مسیح است. از نظر مسیحیت این جزء متن مسیحیت است که عیسی به دار رفت تا کفاره گناهان امت باشد! یعنی گناهان خودشان را به حساب عیسی می‌گذارند! فکر نکردیم که این، حرف دنیای مسیحیت است، با روح اسلامی سازگار نیست، با سخن حسین علیه‌السلام سازگار نیست. به خدا قسم تهمت به اباعبدالله است. والله اگر کسی در ماه رمضان روزه داشته باشد و این حرف را به حسین‌بن‌علی(ع) نسبت بدهد و بگوید حسین برای چنین کاری بود و [این سخن را] از او نقل بکند روزه‌اش باطل است، دروغ بر حسین(ع) است. اباعبدالله که برای مبارزه با گناه کردن قیام کرد، ما گفتیم قیام

پاورقی:

۱. مقتل الحسین، ص ۱۵۶

۲. بحارالانوار، ج۴۴ / ص ۳۸۱

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کرد تا سنگری برای گنهکاران باشد! گفتیم حسین یک بیمه درست کرد، یک شرکت بیمه تأسیس کرد. بیمه چه؟ بیمه گناه! گفت شما را از نظر گناه بیمه کردم، در عوض چه بگیرم؟ اشک. شما برای من اشک بریزید، من در عوض، گناهان شما را جبران می‌کنم. شما هر چه می‌خواهید باشید، ابن‌زیاد باشید، عمر سعد باشید. یک ابن‌زیاد در دنیا کم بود! یک عمرسعد در دنیا کم بود! یک سنان‌بن‌انس در دنیا کم بود! یک خولی در دنیا کم بود؟ امام‌حسین(ع) خواست خولی در دنیا زیاد شود، عمرسعد در دنیا زیاد شود، گفت ایهاالناس هر چه می‌توانید بد باشید که من بیمه شما هستم! تحریف معنوی دومی که از نظر تفسیر و توجیه حادثه کربلا رخ داده، این است که می‌گویند: می‌دانید چرا امام‌حسین(ع) نهضت کرد و کشته شد؟ می‌گوئیم چرا؟ می‌گویند یک دستور خصوصی فقط برای او بود. به او گفتند برو و خودت را بکشتن بده. پس به ما و شما ارتباط پیدا نمی کند، یعنی قابل پیروی نیست! به دستورات اسلام که دستورات " ۷۷"کلی و عمومی است، مربوط نیست. تفاوت سخن امام با سخن ما چقدر است؟ امام حسین(ع) فریاد کشیده که علل و انگیزه قیام من مسائلی است که منطبق بر اصول کلی اسلام است. احتیاجی به دستور خصوصی نیست. آخر دستور خصوصی را در جایی می‌گویند که دستورهای عمومی وافی نباشد. امام‌حسین(ع) در کمال صراحت فرمود: اسلام دینی است که به هیچ مؤمنی(حتی نفرمود به امام) اجازه نمی‌دهد که در مقابل ظلم، ستم، مفاسد و گناه بی‌تفاوت بماند. امام‌حسین(ع) مکتب بوجود آورد ولی مکتب عملی اسلامی، مکتب او همان مکتب اسلام است. مکتب اسلام بیان کرد، حسین(ع) عمل کرد. ما این حادثه را از مکتب بودن خارج کردیم، وقتی از مکتب بودن خارج شد، دیگر قابل پیروی نیست، وقتی که قابل پیروی نبود، پس دیگر نمی‌شود از حسین استفاده کرد، یعنی از حادثه کربلا نمی‌توان استفاده کرد.
از اینجا ما حادثه را از نظر اثرمفیدداشتن، عقیم کردیم

خیلی به نظر کوچک می‌آید که بگویند دستور خصوصی بود. ولی می‌گوییم وقتی گفتی دستور خصوصی، معنایش این است که دستورهای عمومی در این زمینه‌ها کافی و وافی نیست، یعنی اگر دستور خصوصی نمی‌رسید اسلام دستوری نداشت که بگوید در چنین شرایطی باید حرکت و قیام کرد، بلکه

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

اسلام می‌گفت هر چه [به نظرتان می‌رسد عمل کنید این] (۱) خیانتی است به حسین بن علی علی علیه السلام.

آیا خیانتی از این بالاتر هم در دنیا وجود دارد؟
این است که عرض کردم تحریف معنوی که در حادثه عاشورا صورت گرفته است از تحریف لفظی آن صد درجه خطرناکتر است.

در تحریف لفظی مثلاً کسی می‌گوید من حدس می زنم روز عاشورا هفتاد و دو ساعت بود، بعد هم اصرار می‌کند که هفتاد و دو ساعت بود خوب یک چرندی گفته است. آن که می‌گوید سیصد هزار نفر را حسین بن علی کشت آن که می‌گوید عروسی قاسم (درست است که به حسین بن علی اهانت کرده)، آن که می‌گوید زعفر جنی آمد، آن که می‌گوید زینب آمد به اباعبدالله چنین گفت، اباعبدالله فرمود کیست برای من اسب بیاورد، اعوان و انصاری نداشت، زینب رفت اسب اباعبدالله را آورد و از این دروغها، اینها برای هدف حسین بن علی آنقدر خطر ندارد که این تحریفهای معنوی خطرناک است. بنابراین ما آمدیم نهضت حسین بن علی را که خود هدف و منظوری داشته است مسخ و تحریف کردیم.

فلسفه دستور ائمه اطهار(ع)

عرض کردیم که ائمه اطهار(حتی از پیغمبر اکرم روایت است) گفتند که این نهضت باید زنده بماند، فراموش نشود، مردم برای امام‌حسین(ع) بگریند؟ هدف آنها از این دستور چه بوده است؟ ما آن هدف واقعی را مسخ کردیم. گفتیم فقط بخاطر این است که تسلی خاطری برای حضرت‌زهرا سلام‌الله‌علیها باشد! با اینکه ایشان در بهشت همراه فرزند بزرگوارشان هستند، دائما بی‌تابی می‌کنند تا ما مردم بی‌سروپا یک مقدار گریه کنیم تا تسلی خاطر پیدا کنند! آیا توهینی بالاتر از این، برای حضرت زهرا پیدا می‌کنید؟ گفتند ائمه که دستور دادند گریه کنید، هدف تز این دستور این بوده که حضرت زهرا تسلی خاطر پیدا کند.

پاورقی:
۱. [چند ثانیه ای نوار افتادگی دارد.]

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

دیگر گفتند [علت دستور ائمه ع] چیز دیگری است. امام‌حسین(ع) در کربلا بدست یک عده مردم تجاوزکار، بی تقصیر کشته‌شد، پس این تأثرآور است! من هم قبول دارم امام حسین(ع) بی تقصیر کشته شد. امام حسین(ع) بی تقصیر کشته شد، اما همین؟! یک آدم بی‌تقصیر بدست یک عده متجاوز کشته شد؟! روزی هزارنفر آدم بی‌تقصیر بدست آدمهای با تقصیر کشته می‌شوند. روزی هزارنفر آدم در دنیا نفله می‌شوند و تأثرآور است، اما آیا این نفله‌شدنها ارزش دارد که سالهای زیادی، قرنهای‌زیاد، ده‌قرن، بیست‌قرن، سی‌قرن مطرح باشد و ما بنشینیم و اظهار تأثر کنیم که حیف، حسین بن‌علی(ع) نفله شد، خونش هدر رفت! حسین‌بن‌علی(ع) بی‌تقصیر کشته شد، بدست افرادی متجاوز کشته شد!

حسین‌بن‌علی(ع) بی‌تقصیر کشته شد، اما چه کسی گفته حسین‌بن‌علی(ع) نفله شده است؟ خون حسین بن‌علی(ع) هدر رفت؟ اگر در دنیا کسی را پیدا کنید که نگذاشت یک قطره از خونش هدر برود، حسین‌بن‌علی(ع) است. اگر در دنیا کسی را پیدا کنید که نگذاشت یک ذره از شخصیتش هدر برود، حسین‌بن‌علی(ع) است. او برای قطره‌قطره خونش آنچنان ارزش قائل شد که نمی‌توان آن را توصیف کرد. اگر ثروتهای دنیا را که برای او مصرف می‌شود تا دامنه قیامت حساب کنیم، برای هر قطره خونش میلیاردها میلیارد تومان بشر پول خرج کرده است. آدمی که کشته شدنش سبب شد که نام او پایه کاخ ستمکاران را برای همیشه بلرزاند، نفله شد؟! خونش هدر رفت؟! ما غصه بخوریم برای اینکه حسین‌بن‌علی(ع) نفله شد؟ تو نفله شدی بیچاره‌نادان. من و تو نفله هستیم، من‌وتو عمرمان هدر رفت، غصه برای خودت بخور. تو به حسین توهین می‌کنی که می‌گویی نفله شد! حسین‌بن‌علی(ع) کسی است که: «ان لک درجهً عند الله، لن تنالها الا بالشهاده»(۱)، آیا حسین‌بن‌علی علیهماالسلام که آرزوی شهادت می‌کرد، آرزوی نفله شدن رامی‌کرد؟ آنها که توصیه کردند که عزای حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) باید زنده‌بماند، برای این بوده که هدف حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) مقدس بود. حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) یک مکتب بوجود آورد، می‌خواستند مکتبش زنده بماند. هرگز نمونه‌ای از یک مکتب عملی در دنیا پیدا نمی‌کنید که نظیر مکتب حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) باشد. اگر شما نمونه حسین‌بن علی

پاورقی:

۱. نفایس‌الاخبار، ص ۲۱، به نقل از ابن‌شهرآشوب.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

را پیدا کردید، آن وقت بگوئید چرا ما هر سال باید یاد او را تجدید کنیم؟! نظیر آنچه که در حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) در حادثه عاشورا، در آن ابتلاء و مصیبت پیدا شد، از توحید، از جلوه‌ایمان، از جلوه‌خداشناسی، از ایمان کامل به جان دیگر، از رضا و تسلیم، از صبر، از مردانگی، از طمأنینه نفس، از ثبات و استقامت، از عزت و کرامت نفس، از آزادیخواهی و آزادی‌طلبی، از اینکه در فکر انسانها باشد، از اینکه در خدمت انسانها باشد، اگر در دنیا نمونه‌ای پیدا کردید، آن وقت بگوئید چرا ما نام حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) را زنده کنیم؟(بدیل ندارد، مثل ندارد)

[دستور آنها] برای این است که پرتوی از روح حسین‌بن علی بر روح ما و شما بتابد. اگر اشکی که ما برای او می‌ریزیم، در مسیر هماهنگی روح ما باشد، پرواز کوچکی است که روح ما با روح حسینی می‌کند. اگر ذره‌ای از همت او، ذره‌ای از غیرت او، ذره‌ای از حریت او، ذره‌ای از ایمان او، ذره‌ای از تقوای او، ذره‌ای از توحید او در ما بتابد و چنین اشکی از چشم ما جاری شود، آن اشک بی‌نهایت قیمت دارد. اگر گفتند باندازه بال مگس هم باشد یک دنیا ارزش دارد، باور کنید! اما نه اشکی که برای نفله شدن حسین(ع) باشد، بلکه اشکی که برای عظمت حسین(ع) باشد، برای شخصیت حسین(ع) باشد. اشکی که نشانه‌ای از هماهنگی با حسین‌بن علی(علیهماالسلام) و پیروی کردن از او باشد، بله، یک بال مگسش هم یک دنیا ارزش دارد. خواستند همیشه مردم، این مکتب عملی را ببینند، مشاهده کنند که خاندان پیغمبر(ص) دلیل بر صدق و گواه خود پیغمبر(ص) هستند. اگر بگویند فلان مسلمان در جنگی که مثلا در روم یا در ایران کرد، ایمان و شهامت زیادی از خود نشان داد، آنقدر دلیل بر حقانیت پیغمبر(ص) نیست تا بگویند فرزند پیغمبر چنین کرد. چون همیشه خاندان یک نفر از هر کس دیگر سوءظن و بدگمانیش به او بیشتر است. ولی اینکه خاندان پیغمبر(ص) را در نهایت صفا و ایمان می‌بینیم، بهترین گواه بر صدق پیغمبر(ص) است. هیچ کس مانند علی علیه‌السلام با پیغمبر(ص) نبوده، با پیغمبر(ص) بزرگ شده است. هیچ کس مانند علی(ع) مؤمن به پیغمبر(ص) و فدائی او نیست. این خود اول دلیل بر صدق پیغمبر(ص) است. حسین(ع) فرزند پیغمبر(ص) است. او وقتی ایمان خود را به تعلیمات پیغمبر(ص) نشان می‌دهد، پیغمبر(ص) جلوه می‌کند، پیغمبر(ص) متجلی می‌شود

[مردم می‌گویند] ببینید [این پیغمبر] چقدر راستگوست که فرزندش وقتی سر دو راهی قرار می‌گیرد: در یک طرف مال،ثروت هست وعده هست، هزار جور خوشی هست، همه گونه وعده‌ها به او می‌دهند، ولی در آنجا حقیقت و دین از میان رفته است، مظلومها زیاد هستند، ثروتهای ملتها همه در اختیار

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

یک افراد خاصی قرار گرفته است؛ آن طرف دیگر را نگاه می‌کنند، در آنجا کشته شدن هست، شهید شدن جوانان هست، اسیر شدن زن و فرزند هست، تشنگی هست، نیرو و شمشیر هست، ولی حق زنده شد، حقیقت زنده شد، عدالت زنده شد، اسلام زنده شد، می‌بینید فرزند پیغمبر این راه را در پیش می‌گیرد. از اینجا می‌فهمند این پیغمبر چقدر راستگو بود!

آن چیزهائی که بشر همیشه بزبان می‌آورد ولی در عمل او کمتر دیده می‌شود در وجود حسین(ع) دیده می‌شود. چطور روح بشر این مقدار شکست ناپذیر می‌شود؟ سبحان‌الله! بشر به کجا می‌رسد، روح بشر چقدر شکست ناپذیر باید باشد که بدنش قطعه‌قطعه می‌شود، جوانانش جلوی چشمش قلم‌قلم می‌شوند، در منتهی درجه تشنه می‌شود و حتی به آسمان که نگاه می‌کند، بنظرش تیره‌وتار است، خاندانش را می‌بیند که اسیر می‌شوند، هر چه داشته از دست داده است ولی یک چیز برای او باقی مانده و آن روحش است. هرگز روحش شکست نمی‌خورد. شما یک چنین صحنه نمایشی از فضائل انسانیت در غیر حادثه کربلا نشان دهید تا بجای کربلا از آن حادثه یاد کنیم.

پس چنین حادثه‌ای را باید زنده نگهداریم. حادثه‌ای که در آن یک جمعیت هفتاد و دو نفری از نظر روحی یک جمعیت سی‌هزار نفری را شکست دادند. چطور شکست دادند؟ اولا با اینکه اینها در اقلیت بودند و کشته شدنشان قطعی بود، یک نفر از اینها به دشمن ملحق نشد. اما از آن سی هزار نفر به اینها ملحق شدند. از جمله سردارشان حربن‌یزیدریاحی و سی‌نفر دیگر. این دلیل بر آن است که از نظر روحی اینها بردند و آنها باختند. عمرسعد در کربلا کارهایی کرده است که دلیل بر شکست روحی خودش است. لشکریان عمرسعد در کربلا از جنگ تن‌به‌تن پرهیز داشتند. اول حاضر شدند. و طبق معمولی که در آن دوره‌ها بوده است قبل از اینکه به اصطلاح جنگ مغلوبه یا تیراندازی شود [جنگ تن‌به‌تن] یک نوع زورآزمایی بوده است. یک نفر از این طرف می‌رود، یک نفر از آن طرف می‌آید. چند نفر که با اصحاب حسین(ع) مبارزه کردند، آنقدر به آنها نیروی روحی دادند که عمرسعد دستور داد جنگ تن‌به‌تن نکنند.

قدرت روحي اباعبدالله (ع)

اباعبدالله در چه وقتی به میدان آمد؟(فکر کنید) عصر روز

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

عاشورا است. تا ظهر هنوز عده‌ای از اصحاب بودند که نماز هم خواندند. از صبح تا عصر تلاش کرده و بدن هر یک از اصحابش را غالبا خودش آورده و در خیمه شهداء گذاشته است. خودش به بالین یارانش آمده، اهل بیتش را خودش تسلی داده است. گذشته از همه اینها، داغهایی که دیده است. آخرین کسی که بمیدان می‌آید خودش است. خیال کردند که در چنین شرایطی می‌توانند با حسین(ع) مبارزه کنند. هر کسی که جلو آمد لحظه‌ای مهلتش نداد. فریاد عمرسعد بلند شد که مادرتان به عزایتان بنشیند، به مبارزه کی رفته‌اید؟ هذا ابن قتال العرب(۱) این پسر کشنده عرب است، پسر علی بن ابیطالب(ع) است، والله نفس ابیه بین جنبیه(۲) بخدا روح پدرش علی(ع) در کالبد اوست، به جنگ او نروید. این علامت شکست بود یا نه؟ سی‌هزار نفر جنگ تن‌به‌تن کردند با یک مرد تنهای غریب، آنهمه مصیبت دیده، آنهمه زحمت کشیده، آنهمه تلاش کرده، هم تشنه است و هم گرسنه، شکست می‌خوردند و عقب نشینی می‌کردند.

نه تنها در مقابل شمشیر اباعبدالله شکست خوردند، در برابر منطقش هم شکست خوردند. اباعبدالله(ع) در روز عاشورا قبل از شروع جنگ، دوسه‌بار خطابه انشاء کرد. واقعا خود آن خطابه‌ها عجیب است! کسانی که اهل سخن هستند می‌دانند که ممکن نیست انسان در حال عادی بتواند سخن عالیی بگوید که در حد اعلای اوج باشد. روح بشر باید به اهتزاز بیاید. مخصوصا اگر سخن از نوع مرثیه باشد، دل انسان باید خیلی سوخته باشد تا مرثیه خوب بگوید. اگر بخواهد غزل بگوید باید سخت دچار احساسات عشقی باشد تا غزل خوبی بگوید. اگر بخواهد حماسه بگوید باید سخت احساسات حماسی داشته باشد تا یک سخن حماسی بگوید.

وقتی خطبه‌های اباعبدالله(ع) ایراد می‌شود، مخصوصا یکی از آن خطبه‌هائی که در روز عاشورا ایراد می‌کند و از مفصلترین خطبه‌هاست، [عمرسعد بر لشکریان خود می‌ترسد]. امام برای خواندن این خطبه از اسب پیاده شد و برای اینکه می‌خواست یک جای مرتفعتری باشد تا صدایش بهتر برسد، بر بالای شتر رفت و فریاد زد: «تبالکم ایتها الجماعة و ترحا حین استصرختمونا والهین، فأصرخناکم موجفین»(۳). که براستی نمونه‌ای از خطبه‌های علی علیه‌السلام است و اگر خطبه‌های علی علیه‌السلام را کنار بگذاریم دیگر خطبه‌ای به این

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج ۴۵ ص ۵۰
۲. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۰، با اندکی اختلاف
۳. اللهوف، ص ۴۱

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

پرشوری در دنیا پیدا نمی‌شود. و سه بار صحبت کرد. عمرسعد بر لشکریان خود ترسید که مبادا نطق حسین(ع) آنها را تحت تأثیر قرار دهد. نوبت بعد که اباعبدالله(ع) شروع به صحبت کرد، از آنجا که روح دشمن شکست خورده بود، عمرسعد دستور داد فریاد کنید و به دهانهایتان بزنید تا صدای حسین(ع) را کسی نشنود. آیا این علامت شکست نیست؟ آیا این علامت پیروزی حسین(ع) نیست؟ بشر اگر با ایمان باشد. موحد باشد، اگر با خدا پیوند داشته باشد، اگر به آن دنیا ایمان داشته باشد، یک تنه بیست هزار، سی هزار نفر را از نظر روحی شکست می‌دهد. آیا این برای ما نباید درس باشد؟ نمونه اینها را کجا پیدا می‌کنید؟ چه کسی را در دنیا پیدا می‌کنید که در شرایطی مثل شرایط حسین‌بن‌علی(ع) قرار بگیرد و دو کلمه از آن خطابه او را بتواند بخواند؟ دو کلمه از خطابه زینب سلام‌الله علیها در دم دروازه کوفه را بتواند بخواند؟ اگر گفتند این عزا را احیاء کنید، زنده نگهدارید، برای این است که این نکته‌ها را بفهمیم و دریابیم، برای اینکه عظمت حسین(ع) را درک کنیم، برای اینکه اگر اشکی می‌ریزیم از روی معرفت باشد. معرفت حسین(ع) ما را بالا می‌برد، ما را انسان می‌کند، ما را آزاد مرد می‌کند، ما را اهل حق و حقیقت می‌کند، اهل عدالت می‌کند، یک مسلمان‌واقعی می‌کند. مکتب حسین(ع)، مکتب انسان‌سازی است نه مکتب گنهکارسازی. حسین(ع) سنگر عمل صالح است، نه سنگر گناهکاری.

پس این است فلسفهٔ این که گفته‌اند عزای حسین‌بن علی را زنده نگه دارید، ببینید چه مصیبتی برای حسین بن علی پیش نیامد، چه سختی پیش نیامد، چه بلا و گرفتاری پیش نیامد؟ ببینید در مقابل همهٔ اینها [یا حسین بن علی سرفراز بیرون آمد یا نه؟ پس شما هم یک ذره شیعهٔ او باشید، یک ذره پیرو او باشید. توحید را ببینید] ایمان به معاد و آخرت را ببینید! در صبح روز عاشورا جمله‌ای گفت که در آن وقت شاید انسان باور نکند که این جمله چقدر از روی حقیقت گفته شده است نوشته‌اند

همینکه نماز صبح را با اصحابش خواند، برگشت به آنها فرمود: اصحاب من آماده باشید. مردن جز پلی که شما را از دنیایی به دنیای دیگر عبور می‌دهد، نیست. از یک دنیای بسیار سخت به یک دنیای بسیار عالی و شریف و لطیف عبور می‌دهد. این سخنش بود، اما عملش را ببینید. این را حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) نگفته است، کسانی که وقایع‌نگار بوده‌اند گفته‌اند. حتی هلال‌بن‌نافع که وقایع‌نگار عمرسعد است، این قضیه را گفته است. می‌گوید من از حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) تعجب می‌کنم که هر چه شهادتش نزدیکتر و کاربر او سختتر می‌شد،

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

چهره‌اش برافروخته‌تر می‌گردید، مثل آدمی که به وصل نزدیکتر می‌شود. حتی می‌گوید در آن لحظات آخر، هنگامی که آن لعین ازل وابد سر مقدسش را از بدن جدا کرده بود، رفتم سراغ حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام)، چشمم که به حسین(ع) افتاد، آن بشاشت و روشنی چهره‌اش، آنچنان مرا گرفت که مردنش را فراموش کردم.«لقد شغلنی نوروجهه جمال‌هیبته عن‌الفکره فی قتله»(۱). آیا شما برای این نمونه پیدا می کنید؟ اگرنمونه پیدا کردید بعد به جای عزای حسینی عزای او را می گیریم، به جای یاد حسین از او یاد می کنیم.

نوشته‌اند اباعبدالله(ع) در حملات خود، نقطه‌ای را انتخاب کرده بود که نزدیک خیام حرم باشد. به دو منظور: یکی اینکه می‌دانست دشمنان چقدر نامرد و غیر انسانند و این مقدار حمیت ندارند که لااقل بگویند ما با حسین(ع) طرف هستیم، پس متعرض خیمه‌ها نشویم. می‌خواست تا جان در بدن دارد، تا رگ گردنش می‌جنبد، کسی متعرض خیام حرمش نشود. حمله می‌کرد، از جلو او فرار می‌کردند، ولی زیاد تعقیب نمی‌کرد، برمی‌گشت تا خیام حرمش مورد تعرض قرار نگیرد. منظور دیگر اینکه می‌خواست تا زنده است اهل‌بیتش بدانند که او زنده است. لذا نقطه‌ای را مرکز قرار داده بود که صدایش به آنها می‌رسید. وقتی که بر می‌گشت و در آن نقطه می‌ایستاد، فریاد می‌کرد: «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» فریاد حسین علیه‌السلام که بلند می‌شد اهل بیت سکونت‌خاطری پیدا می‌کردند. می‌گفتند آقا هنوز زنده است. امام(ع) به اهل بیت فرموده بود تا من زنده هستم از خیمه‌ها بیرون نیائید(این حرفها را باور نکنید که اهل‌بیت دائما بیرون می‌دویدند. ابدا. دستور آقا بود که تا من زنده هستم شما در خیمه‌ها باشید)، حرف سستی از دهانتان بیرون نیاید که اجر شما زایل شود، مطمئن باشید که عاقبت شما خیر است، نجات پیدا می‌کنید، خداوند دشمنان شما را بزودی عذاب خواهد کرد. آنها اجازه نداشتند که بیرون بیایند و بیرون هم نمی‌آمدند. غیرت حسین‌بن‌علی(علیهماالسلام) اجازه نمی‌داد، غیرت و عفت خود آنها نیز اجازه نمی‌داد که بیرون بیایند. لذا صدای امام(ع) را که می‌شنیدند: «لا حول ولاقوه الا بالله العلی العظیم» اطمینان خاطری پیدا می‌کردند. چون امام(ع) بعد از وداع کردن یک یا دو بار دیگر نیز آمده

پاورقی:

۱. اللهوف، صفحه. ۵۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بودند و خبر گرفته بودند این بود که اهل بیت امام(ع) هنوز انتظار آمدن ایشان را داشتند.
در آن زمان اسبهای عربی را برای میدان جنگ تربیت می‌کردند، چون اسب حیوان تربیت پذیری است. وقتی که صاحب آن کشته می‌شد، عکس‌العملهای خاصی از خود نشان می‌داد.
اهل بیت اباعبدالله(ع) در داخل خیمه هستند، منتظرند تا شاید صدای امام(ع) را بشنوند و یا یک بار دیگر جمال آقا را زیارت کنند، یک مرتبه صدای همهمه اسب اباعبدالله(ع) بلند شد، به در خیمه آمدند، خیال کردند آقا آمده است، یک وقت دیدند اسب آمده در حالی که زین آن واژگون است. اینجا بود که اولاد و خاندان اباعبدالله(ع) فریاد واحسیناه،! وا محمدا! را بلند کردند و دور اسب را گرفتند(نوحه‌سرایی طبیعت بشر است، انسان وقتی می‌خواهد درد دل خود را بگوید، بصورت نوحه‌سرایی می‌گوید، آسمان را مخاطب قرار می‌دهد، حیوانی را مخاطب قرار می‌دهد، انسان دیگری را مخاطب قرار می‌دهد)، هر یک از افراد خاندان اباعبدالله(ع) بنحوی نوحه‌سرایی را آغاز کردند. آقا به آنها فرموده بود تا من زنده هستم حق گریه کردن ندارید، من که مردم، البته نوحه‌سرایی کنید. در همان حال شروع به گریستن کردند.
نوشته‌اند حسین بن علی علیهما السلام دختری دارد بنام سکینه‌خاتون که خیلی هم این دختر را دوست می‌داشت. او بعدها زن ادیبه‌عالمه‌ای شد و زنی بود که همه علماء و ادباء برای او اهمیت و احترام قائل بودند. اباعبدالله(ع) خیلی این طفل را دوست می‌داشت. او هم به آقا فوق‌العاده علاقمند بود. نوشته‌اند این بچه بصورت نوحه‌سرایی جمله‌هایی گفت که دلهای همه را سوزاند. بحالت نوحه‌سرایی، اسب را مخاطب قرار داد که: یا جواد ابی هل سقی ابی ام قتل عطشانا؟ ای اسب پدرم! پدر من وقتی که رفت تشنه بود آیا او را سیراب کردند یا با لب تشنه شهید کردند؟ این در چه وقت بود؟ در وقتی بود که اباعبدالله(ع) از روی اسب به روی زمین افتاده بود. این جنگ با یک تیر شروع شد و با یک تیر خاتمه پیدا کرد. پیش از ظهر عاشورا که شد بعد از آن اتمام حجتهای امام، عمر سعد کسی بود که تیری به کمان کرد و فرستاد به(۱)...

پاورقی:
۱. [چند ثانیه ای نوار افتادگی دارد.]

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

٤. وظیفه ما در برابر تحریفها

بحث ما در سه شب گذشته درباره تحریفات در واقعه تاریخی عاشورا بود که در چهار قسمت قرار دادیم: قسمت اول بطور کلی در معنی تحریف و انواع آن. قسمت دوم در بیان تحریفاتی که در خصوص واقعه تاریخی عاشورا صورت گرفته است و نمونه‌هایی از آن تحریفات. بخش سوم عوامل‌تحریف، اسباب و موجباتی که منجر به تحریف می‌شوند بطور عموم، و عاملهای خاصی که در این حادثه تاریخی دخالت کرده‌اند. بخش چهارم راجع به وظیفه ما مردم در برابر این تحریفها، هم وظیفه علمای امت و هم وظیفه توده مردم.

از این چهار بخش، سه بخش اول را در شبهای گذشته صحبت کردیم و امشب به فضل الهی درباره قسمت چهارم صحبت می‌کنیم.

بطور قطع و یقین در این حادثه بسیار بزرگ‌تاریخی تدریجا تحریفاتی در طول زمان پیدا شده است و بدون شک در اینجا وظیفه‌ای هست که باید با این تحریفات مبارزه کرد، بلکه به تعبیر بهتر، اگر بخواهیم از خودمان ستایش کنیم و تعبیر احترام‌آمیزی درباره خودمان به کار ببریم، باید بگوئیم که نسل ما رسالتی برای مبارزه با این تحریفات دارد. ولی قبل از آنکه این وظیفه و این رسالت را چه برای علمای‌امت(به تعبیر دیگر خواص) و چه برای توده مردم(به تعبیر دیگر عوام) عرض کنم، مقدمتا

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

دو مطلب دیگر را بیان می‌کنم، یکی اینکه نگاهی به گذشته کنیم و ببینیم مسؤول این تحریفات چه کسانی هستند. آیا خواص و علماء مسؤول این تحریفاتند و یا توده و عوام‌الناس؟ امروزه وظیفه چیست و وظیفه کیست، یک مطلب است، در گذشته مقصر و مسؤول که بوده است، مطلب دیگری است. معمولا در اینگونه قضایا علماء به گردن عوام می‌اندازند و عوام به گردن علماء. علماء می‌گویند تقصیر عوام‌الناس است، تقصیر جهالت مردم است، بقدری مردم جاهل و نادان و نالایق و ناشایسته‌اند که سزاوار همین مهملات هم هستند، شایسته حقایق نیستند.

من از مرحوم آیت‌الله‌صدرا علی‌الله‌مقامه شنیدم که تاج‌نیشابوری در منبر حرفهای مفت می‌گفت، کسی به او اعتراض کرد که این حرفها چیست، این همه اجتماع می‌شود چرا دو کلمه حرف حسابی نمی‌زنی؟ گفت مردم لایق نیستند! بعد هم با یک دلیل، به اصطلاح ثابت کرد. مردم‌عوام یعنی توده مردم، منطقی در برابر خواص دارند، و این منطق را اغلب بکار می‌برند. می‌گویند: ماهی از سر گنده گردد نی‌زدم. علماء به منزله سرماهی هستند و ما دم‌ماهی.

هم خواص مسئولند و هم عوام

ولی حقیقت این است که در این تقصیر و در این مسؤولیت، هم خواص مسؤولند و هم عوام. راجع به مسئول بودن و مقصر بودن خواص و علما شاید چندان احتیاجی به توضیح نباشد، بعد ضمن بیان وظیفه علما خواهم گفت، ولی این را بدانید که عامه مردم و توده مردم هم در این مسائل شریکند. به همان اندازه و شاید احیانا بیشتر. در این جور مسائل این توده مردم هستند که حقایق‌کشی می‌کنند و خرافات را اشاعه می‌دهند.

حدیث معروفی است و علماء برای آن اعتبار قائل شده‌اند که شخصی از امام‌صادق علیه‌السلام در ذیل آیه شریفه: «و منهم امیون لا یعلمون الکتاب الا امانی»(۱) (در اینجا خدا از عوام یهود انتقاد می‌کند. با اینکه خدا عوام را بی‌سواد، امی و درس‌ناخوانده معرفی می‌کند، در عین‌حال از همین عوام در قرآن انتقاد می‌کند و آنها را مسؤول می‌شناسد) سؤال می‌کند که آقا! علمای یهود مسؤول بوده‌اند درست، عوام چه مسؤولیتی دارند؟ اینها عوام بودنشان عذرشان است(حدیث مفصل است) امام(ع) فرمود این‌جور نیست. مسائلی

پاورقی:

۱. بقره / ۷۸

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

هست که احتیاج به درس خواندن دارد، فقط درس خوانده‌ها آنها را درک می‌کنند، درس ناخوانده‌ها درک نمی‌کنند. در اینجا می‌توان گفت عوام مسؤول نیستند چون درس خوانده نیستند. گواینکه گاهی عوام مسؤولیتشان این است که چرا درس نمی‌خوانند؟ این هم یک منطقی است. ولی اگر عوام مسؤولیت نداشته باشند، در مسائلی است که آن مسائل احتیاج به تحصیل و درس و کتاب و معلم دارد. وقتی معلم ندیده، مدرسه ندیده، کتاب نخوانده چرا مسؤول باشد؟ اما بعضی از مسائل هست که بشر با فطرت‌سلیم، آنها را درک می‌کند و دیگر مدرسه و کتاب و معلم نمی‌خواهد، به تعبیر من دیپلم داشتن نمی‌خواهد، کلاس‌شش را طی کردن نمی‌خواهد، بلکه عقل داشتن کافی است، سلامت عقل کافی است. سپس امام(ع) مثال زد، فرمود: عالمی مردم را به زهد و تقوا دعوت می‌کند، ولی در عین حال برخلاف زهد و تقوا عمل می‌کند! توبه‌فرما است، اما توبه فرمایان خود، توبه کمتر کنند و مردم عوام هم اینها را می‌بینند که بر ضد گفته خودشان عمل می‌کنند! امام(ع) فرمود: آیا انسان باید درس‌خوانده و معلم دیده باشد و کلاس طی کرده باشد تا بفهمد که چنین آدمی لایق پیروی نیست؟ عوام قوم یهود اینها را به چشم خودشان می‌دیدند و با عقل خودشان درک می‌کردند، «و اضطروا بمعارف قلوبهم»، با یک معرفت فطری درک می‌کردند که از چنین کسانی نباید پیروی کرد معذلک پیروی می‌کردند، پس مسؤولند.

یک سلسله مسائل هست که احتیاج به درس خواندن ندارد، به قول معروف خط سیاه و سفید خواندن نمی‌خواهد، عربی دانستن نمی‌خواهد، فارسی دانستن هم نمی‌خواهد، صرف و نحو نمی‌خواهد، فقه و اصول نمی‌خواهد، منطق و فلسفه نمی‌خواهد. فطرت سلیم می‌خواهد و فطرت سلیم را هم همه دارند. فطرتشان درک می‌کند. پیغمبراکرم(ص) جمله‌ای دارد که از پخته‌ترین جمله‌هاست، چون از فطری‌ترین جمله‌هاست. فرمود: «انما الاعمال بالنیات و انما لکل امری ما نوی»(۱) عمل، به قصد و نیت بستگی دارد. اگر شما کاری انجام دهید چه خوب و چه بد، اما آن کار بدون قصد از شما صادر شده باشد، اگر بد است مسؤول نیستید و اگر خوب است پاداش ندارید. اگر کسی آمد خوابی را نقل کرد، داستانی را نقل کرد، گفت فلان‌کس در یک جریان اضطراری، در یک عالم‌بی‌خبری، در یک کاری که کوچکترین قصدی در آن نداشته است،

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۲۵

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بلکه قصد خلاف داشته است، در عین‌حال همین کار بدون قصد، او را به اعلی‌علیین بالا برد و تمام گناهانش را محو کرد، آیا باید قبول کنیم؟ باید در کتاب خوانده باشیم؟ عربی باید بدانیم؟ سیاه‌وسفید باید خوانده باشیم؟ گناهان انسان را فقط توبه پاک می‌کند، یک بازگشت به حق پاک می‌کند. «ان الحسنات یذهبن السیئات»(۱)، کار نیک است که اثر کار بد را می‌برد. اما کار بدون اختیار اینچنین نیست.

ما از همین فطرت خدادادی خودمان هرگز استفاده نمی‌کنیم. در بعضی از کتابها نوشته‌اند یک نفر دزد که راه را برای مردم می‌گرفت و آنها را می‌کشت، یک روز اطلاع پیدا کرد که قافله زواری می‌خواهد به کربلا برود، آمد سر گردنه‌ای کمین کرد برای اینکه راه را بر زوار امام‌حسین(ع) ببندد و مالشان را بدزدد و اگر لازم شد آنها را بکشد. منتظر بود قافله برسد که ناگهان کناراه خوابش برد، قافله آمد، رد شد و او بیدار نشد. در همین حال صحنه قیامت را خواب دید که او را به جهنم می‌برند؟ چرا به جهنم می‌برند؟ چون کوچکترین عمل صالح در نامه عملش نیست، هر چه هست گناه است، هر چه هست جنایت است. او را تا لبه پرتگاه جهنم بردند ولی جهنم نپذیرفت و برگشت! چرا نپذیرفت؟ چون این مرد سر راهی خوابیده بود که در آن قافله زوار می‌رفت و گرد زوار بر تن‌ولباس او نشسته بود، بدون اینکه خودش قصدی داشته باشد، بلکه قصد کشتن زوار را داشته است، قصد بردن مال آنها را داشته است، ولی علی‌رغم گفته پیغمبر(ص) که: «انما الاعمال بالنیات و انما لکل امریء ما نوی»، این عمل بدون اختیار، تمام گناهانش را محو کرد:

فان النار لیس تمس جسما علیه غبار زوار الحسین

از جنبه شعری خیلی خوب است اما از جنبه مکتب امام‌حسین(ع) متاسفانه درست نیست. حالا این دیگر درس خواندن می خواهد که مردم عوام بگویند ما که خط سیاه و سفید را نخوانده ایم که بفهمیم، ما چه می فهمیم، ما این حرفها را قبول می کنیم. می گوییم اینها از بدیهیات عقل است، از فطریات بشر است. پس خیال نکنید که اگر شما پذیرفتید، مسئول نیستید.

پاورقی:

۱. هود / ۱۱۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

خطر تحریف

مطلب دومی که باید قبل از بیان این رسالت و وظیفه عرض کنم، خطراتی است که در این تحریفات وجود دارد. مختصری راجع به خطر تحریف بحث کنیم. انواع تحریفها در واقعه تاریخی عاشورا را بدست آوردیم، عوامل تحریف را هم شناختیم. ممکن است کسی بگوید مگر تحریف چه عیبی دارد؟ چه ضرری دارد؟ چه خطری دارد؟ خطر تحریف فوق‌العاده زیاد است. تحریف ضربت غیر مستقیم است که از ضربت مستقیم کاری تر است. یک کتاب که تحریف می‌شود(چه تحریف لفظی، چه تحریف معنوی) اگر کتاب هدایت باشد، تبدیل به کتاب ضلالت می‌شود، اگر کتاب سعادت باشد تبدیل به کتاب شقاوت می‌شود. اگر کتابی باشد که انسان را رو به بالا می‌برد، در اثر تحریف رو به پائین می‌آورد. اساسا آن حقیقت را بکلی عوض می‌کند. نه تنها بدون خاصیت می‌کند، بلکه اثر معکوس می‌بخشد.

هر چیزی آفتی متناسب با خودش دارد، پیغمبراکرم(ص) می‌فرماید: «آفة الدین ثلاثة: فقیه فاجر، امام جائر، مجتهد جاهل»(۱)، سه چیز آفت دین است: ۱ - دانشمند بدعمل، فاسق و فاجر. ۲ - زعیم و پیشوای ستمکار. ۳ مقدس نادان. پیغمبر اکرم اینها را بعنوان آفتهای دین می‌شمرد. همان طور که جمادات، نباتات و حیوانات آفتهای مخصوص بخود دارند، بدن انسانها آفتهای مخصوص به خود دارد، دین، آئین و مسلک هم آفت مخصوص به خود دارد. تحریف، که بوسیله دو صنف از آن سه صنفی که پیغمبر اکرم فرمود، یعنی عالم بد عمل و فاسق، و مقدس نادان ایجاد می‌شود، آفت دین است، دین را از بین می‌برد. تحریف چون موضوع را عوض می‌کند مردم آن را بعنوان حقیقت می‌پذیرند، اما نتیجه معکوس می‌گیرند.

علی علیه‌السلام، شخصیتی به آن عظمت، در نظر بعضی از ما مردم یک شخصیت تحریف شده عجیبی است. بعضی از مردم علی(ع) را فقط و فقط به پهلوانی می‌شناسند و بس! گاهی من نمی دانم به وسیله چه اشخاصی- حتما به وسیله اشخاص

پاورقی:

۱. جامع الصغیر، ج ۱/ ص ۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بسیار مغرض یک عکسهایی از علی علیه‌السلام منتشر می‌شود یک شمشیری مانند زبان مار که دو زبانه دارد در دست اوست و بازوها و قیافه‌ای برای ایشان درست می‌کنند و نقاشی می‌کنند که معلوم نیست از کجا بدست آورده‌اند. اصلا عکس و مجسمه علی(ع) و پیغمبر(ص) قطعا در دنیا نبوده است.

می‌آیند می‌گویند در فلان موزه‌ای که در پاریس است پیدا شد. اولاً چون اسلام جلو اینها را گرفته بود برای اینکه مبارزه با انسان‌پرستی کرده باشد، خود مسلمانها چنین کاری نکردند. این دنیای اروپایی که شما امروز می‌بینید این طور در تمدن ترقی کرده‌اند، آن زمانها از وحشی‌ترین ملتهای دنیا بودند. عکس علی کجا بود که کسی بردارد، نقاشی علی کجا بود که کسی بردارد؟
یک قیافه‌های عجیبی درست می‌کنند که انسان باور نمی‌کند این همان علی(ع) عادل است، این همان علی‌ای است که شبها از خوف خدا می‌گریسته است. چون سیمای یک عابد، سیمای یک متهجد، سیمای کسی که شبها استغفار می‌کرده است، سیمای یک حکیم، سیمای یک قاضی، سیمای یک ادیب، یک‌جور دیگر است. هر یک از بزرگان دین را که ما در نظر بگیریم سیما و چهره ای که برای آنها ترسیم می کنند غیر از آن چیزی است که بوده است.

تحریف مخصوص ما ایرانیها

مطلب دیگری که مخصوص ما ایرانیهاست اینست که به امام چهارم علیه السلام می‌گوییم امام زین‌العابدین بیمار! غیر از زبان فارسی در هیچ زبان دیگری کلمه بیمار را دنبال اسم امام زین‌العابدین(ع) نمی‌بینیم. در زبان عربی چنین کلمه‌ای نیست. ایشان القاب زیادی دارند، السجاد یکی از القابشان است، ذوالثفنات یکی از القابشان است. آیا شما کتابی در دنیا پیدا می‌کنید که لقبی به زبان عربی به امام داده باشند که مفهوم بیمار را برساند؟! امام زین‌العابدین(ع) تنها در ایام حادثه عاشورا بیمار بودند(شاید تقدیرالهی بود برای اینکه باید امام زنده می‌ماند و نسل امام‌حسین(ع) از این طریق محفوظ می‌شد) و همان بیماری سبب نجات ایشان شد. چندبار تصمیم گرفتند امام(ع) را بکشند، اما چون بیماری او شدید بود، گفتند «انه لما به»(۱) چرا او را بکشیم؟ او دارد می‌میرد. در دنیا چه کسی هست که در عمرش بیمار نشده باشد؟ در غیر این چند روز ببینید آیا یک جا نوشته‌اند که امام

پاورقی:
۱. بحارالانوار، ج ۴۵ / ص ۶۱

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

زین‌العابدین(ع) بیمار بود؟! ولی ما امام زین‌العابدین(ع) را به صورت یک بیمار مریض زردرنگ تب‌داری که همیشه عصا بدستش است و کمر خم کرده و راه می‌رود و آه می‌کشد، ترسیم کرده‌ایم! همین‌دروغ، همین‌تحریف سبب شده است که بسیاری از اشخاص آه بکشند، ناله بکنند، خودشان را به موش‌مردگی بزنند تا مردم آنها را احترام کنند و بگویند آقا را ببینید درست مانند امام زین‌العابدین(ع) بیمار است! این تحریف است. امام زین‌العابدین علیه‌السلام با امام حسین علیه‌السلام و با امام‌باقر علیه السلام از نظر مزاج و بنیه هیچ فرقی نداشته است. امام(ع) بعد از حادثه کربلا چهل سال زنده بود. مانند همه سالم بود، با امام‌صادق علیه‌السلام فرقی نداشته، چرا بگوئیم امام زین‌العابدین بیمار؟!

خدا رحمت کند مرحوم آیتی رضوان‌الله‌علیه را که گوهر گرانبهایی بود و از دست ما رفت. این مرد بزرگ در پنج، شش سال پیش در جلسه ای از انجمن ماهانه دینی، راجع به راه و رسم تبلیغ بحث کرد که در جلد دوم گفتار ما چاپ شده است. در آنجا همین موضوع را ایشان طرح کرد. گفت این چه حرفی است که ما به امام زین‌العابدین(ع) نسبت بیماری می‌دهیم؟! یک لقب به امام داده‌ایم که هر کس بشنود خیال می‌کند امام در تمام عمر بیمار بوده است. بعد قضیه جالبی را نقل کرد، گفت: همین چندی پیش یکی از مجلات را می‌خواندم که در آن، نویسنده مقاله‌ای از وضع دولت و کارمندان دولت انتقاد کرده بود که اغلب کارمندان دولت و متصدیان‌امور یا افراد بی عرضه‌ای هستند یا افراد ناپاکی. یا عرضه دارند و ناپاکند، یا پاکند و بی‌عرضه. عین عبارت را ایشان نقل کردند که نوشته بود: اغلب متصدیان امور یا شمرند یا امام زین‌العابدین بیمار! و حال آنکه ما نیازمندیم به افرادی که حضرت عباس باشند و کاربر! یعنی شمر کاربر بود ولی ناپاک، امام زین‌العابدین بیمار آدم پاکی بود ولی متاسفانه کاربر نبود،(العیاذ بالله) عرضه و لیاقتی نداشت! حضرت‌عباس خوب بود که هم پاک بود و هم کاربر! به همان آدم اگر بگویید امامهایت را بشمار، می گوید امام چهارم من امام زین العابدین بیمار است. یک آدمی که تو اعتقادات- العیاذ بالله- دربارهٔ او این است که او یک آدم پاکی بود ولی کاربر نبود و حضرت عباس که مأموم بود و امام نبود از او بالاتر بود چون هم پاک بود و هم کاربر، پس چه امامی و چه پیشوایی؟! ببینید همین یک جریان کوچک چقدر انحراف بوجود می آورد. ما ایرانیها یک مردم ضعیف پسندی هستیم. آه و ناله کردن در میان ما سرقفلی دارد. هر کس می خواهد بگوید من آدم خوبی هستم، خودش را شل می کند، رها می کند، آه می کشد، ناله می کند. این

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

معلول همین دروغی است که ما به امام زین العابدین نسبت داده ایم و ایشان را«امام زین العابدین بیمار» می خوانیم. تا شخصی می گوید آه، می گوییم درست مثل امام زین العابدین بیمار! مرحوم شمس، واعظ تهرانی گفته بود در مشهد یک شبی ما را به جایی دعوت کردند، ما هم به خیال اینکه یک میهمانی معمولی است رفتیم. دیدیم نه، جمعیت خیلی زیاد است. سفره آوردند. دیدم در جلو هر یک از ما یک بشقاب غذا گذاشته اند. من هر چه که نگاه کردم نفهمیدم چیست، چون اینقدر تیره بود که از ماش تیره تر. دست گذاشتم، دیدم هر جایش دست می گذارم از بشقاب می خواهد بیرون بیاید؛ اینقدر سفت و محکم است. منتظر شدیم که چیز دیگر بیاورند. دیدم نه، جمعیت شروع کردند از همینها استفاده کردن. صاحب خانه را صدا کردم آمد. گفتم اینها چیست که به حلق خلق الله می کنی؟ گفت ای آقا! شما هم از این حرفها می زنید؟ از شما قبیح است، زشت است. چطور؟ گفت این آش امام زین العابدین بیمار است. گفتم اگر راست می گویی که آش امام زین العابدین بیمار است، پس بیماری ایشان در همهٔ عمر از همین آش بوده که می خورده اند! اینهاست که چهره های پاک و نورانی را مشوّه کرده است و مشوّه می کند.

اصلا امامت به معنی نمونه بودن و سرمشق بودن است. فلسفه وجود امام این است که یک انسان مافوق انسانها باشد، همان‌طور که پیغمبران، «بشر مثلکم یوحی الی»(۱) بودند، تا مردم از این مثلهای اعلی پیروی و تبعیت کنند. اما وقتی که چهره این شخصیتها این قدر مشوه شد، خراب شد، سیمایشان تغییر کرد، دیگر قابل پیروی و لایق پیروی نیستند. یعنی پیروی از این شخصیتهای خیالی به جای اینکه سودمند باشد، نتیجه معکوس می‌بخشد.

پس اجمالا دانستیم که خطر تحریف چقدر زیاد است. واقعا تحریف ضربت غیر مستقیم است، از پشت خنجر زدن است. نسل یهودیان در جهان قهرمان تحریفند. هیچکس به اندازه اینها در تاریخ‌جهان تحریف نکرده است، و به همین دلیل هیچکس به اندازه اینها به بشریت ضربه نزده است، حقایق را قلب و بدعتها ایجاد نکرده است. اینها بودند که در هر دین و مذهبی افکار مزخرف خودشان را به نام اولیاء همان دین و مذهب پخش می کردند. این هم یک مطلب که من به

پاورقی:

۱. اشاره به آیه ۶ سوره فصلت است که می فرماید: «قل انّما انا بشر مثلکم یوحی الی».

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

طور اجمال اشاره کردم.

رسالت و وظیفه ما مخصوصا در این عصر بدانید که وظیفه سنگینی داریم. با حادثه تحریف شده نمی‌شود به مردم خدمت کرد، در گذشته هم نمی‌شد. در گذشته اگر فایده‌ای نداشت ضررش کم بود ولی در این عصر ضررش خیلی زیاد است. ما و شما بزرگترین وظیفه‌ای که داریم این است که ببینیم چه تحریفاتی در تاریخ ما شده است، چه تحریفاتی در نقاشی شخصیتها و بزرگان ما شده است، چه تحریفاتی در قرآن شده است؟ اما تحریف قرآن تحریف‌لفظی نیست، یعنی در قرآن نه یک کلمه کم شده است و نه یک کلمه زیاد. خطر تحریف‌معنوی قرآن به اندازه خطر تحریف‌لفظی آن است. تحریف معنوی قرآن یعنی چه؟ یعنی تفسیر غلط، توجیه غلط، قرآن را غلط تفسیر کردن، توجیه غلط کردن، همین هم نباید باشد. ببینیم در تاریخهای ما، آن تاریخهایی که باید برای ما درس آموزنده باشد و سند اخلاقی ماست، سندتربیت اجتماعی ما است، مانند حادثه تاریخی‌عاشورا، چه تحریفاتی شده است؟ باید با این تحریفات مبارزه کنیم.

وظایف علماي امت

وظایف علمای امت و عامه مردم وظایفی که علمای امت دارند چیست؟ وظایف عامه و توده مردم چیست؟ راجع به علمای امت یک سخن کلی را عرض می‌کنم: عالم نقطه انحرافش در اینجاست که همیشه خودش را در مقابل نقاط ضعف و عیبهای مردم می‌بیند. نقاط ضعف روحی و اخلاقی و اجتماعی در افراد یک نوع بیماری است. در بیماریهای جسمانی، خود بیمار معمولا بیماری خودش را احساس می‌کند و خودش دنبال معالجه می‌رود. ولی در بیماریهای روحی آنچه که کار را مشکل می‌کند این است که شخص بیمار است ولی خودش نمی‌فهمد که بیمار است! بلکه برعکس، آن بیماری را به عنوان سلامت می‌پذیرد! به بیماری خودش علاقه دارد! چنین نیست که افراد، نقاط ضعف خودشان را به عنوان نقطه ضعف بشناسند و قبول کنند، بلکه آنها را نقطه قوت در خودشان می‌دانند! این، عالم است که می‌فهمد نقاط ضعف اجتماعش چیست. عالم که در مقابل نقاط ضعف اجتماع قرار می‌گیرد، دو حالت دارد: ۱۰سر دو راهی اینجاست): گاهی با

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کند. این را مصلح می‌گویند مصلح یعنی کسی که با نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کند. غالبا مردم از او خوششان نمی‌آید! ولی گاهی عالم می بیند مبارزه کردن با نقاط ضعف مردم کار سخت و مشکلی است. منفعت ندارد بلکه ضرر هم دارد، از نقاط ضعف مردم استفاده می‌کند! اینجاست که مصداق «فقیه‌فاجر» می‌شود که به فرموده پیغمبراکرم(ص) یکی از آفات سه گانه دین است. در سایرمسائل بحث نمی‌کنیم بلکه فقط در واقعه‌عاشورا بحث می‌کنیم. عامه مردم دو نقطه ضعف در موضوع عزاداری امام‌حسین(ع) دارند. ما با این دو نقطه ضعف چه کنیم؟

دو نقطه ضعف مردم در مجالس عزاداري

یکی از نقاط ضعف این است که معمولاً، هم صاحبان مجالس یعنی مؤسسین مجالس- چه آنهایی که در مساجد تأسیس یک مجلس می کنند و چه آنهایی که در منازلشان مجلس برگزار می کنند، بالخصوص دستهٔ دوم- وهم مستمعین{خواهان زیادی جمعیت هستند} و این در حدودی که من تجربه دارم استثناء ندارد. گرچه من یکی دو سال است که دیگر منبر نمی روم و بحثهایم منحصر است به همین جلسات محدودی که اینجا بحث می کنم یا در انجمن اسلامی مهندسین سالی دو سه جلسه بحث می کنم، ولی در چند سالی که گاهی می رفتم، این را احساس می کردم و می توانم بگویم برای این امر استثناء ندیدم که هم مؤسسین و هم حتی مستمعین، آن چیزی را که می‌خواهند ازدحام جمعیت است! اگر جمعیت ازدحام کند راضی هستند اگر ازدحام نکند راضی نیستند! این نقطه ضعف است. این جلسات برای این نیست که جمعیت ازدحام کند. مگر ما می‌خواهیم سان ببینیم، مگر ما می‌خواهیم رژه برویم؟ هدف چیز دیگری است. هدف، آشنا شدن با حقایق است، مبارزه کردن با تحریفات است. این یک نقطه ضعف است که گوینده در مقابل آن قرار می‌گیرد. آیا با این نقطه ضعف مبارزه کند یا از این نقطه ضعف مانند تاجنیشابوری استفاده کند! اگر بخواهد با این نقطه ضعف مبارزه کند، با هدف صاحب مجلس و هدف مستمعین که از جمع شدن دور یکدیگر و شلوغ شدن خوششان می‌آید، ناسازگار است، اگر هم بخواهد از این نقطه ضعف استفاده کند، فقط در فکر این است که چه کار کنم تا جمعیت، بیشتر جمع شود. اینجاست که یک عالم بر سر دو راهی قرار می‌گیرد: از

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

این نقطه ضعف استفاده کنم، بهره برداری کنم، به عبارت دیگر روی دوش این جمعیت سوار بشوم، حالا که اینها احمق هستند، چنین نقطه ضعفی دارند، من از این نقطه‌ضعف استفاده و بهره‌برداری کنم یا علی‌رغم وجود این نقطه ضعف، با آن مبارزه کنم و به دنبال حقیقت بروم؟ چه کار دارم به اینکه اجتماع می شود یا اجتماع نمی شود.

نقطه ضعف دومی که در مجالس عزاداری هست و بیشتر از ناحیه عوام‌الناس است و خوشبختانه کمتر شده است، مسئله " شومر و واویلا " بپا شدن است. منبری در آخر منبرش حتما باید ذکر مصیبت کند و در این ذکر مصیبت هم نه تنها مردم اشک بریزند، که تنها اشک ریختن قبول نیست، باید مجلس از جا کنده شود و شور و واویلا بپا شود. من نمی‌گویم مجلس از جا کنده نشود، من می‌گویم این نباید هدف باشد. اگر در آن مسیر صحیح با بیان حقایق و واقعیات، بدون آنکه روضه دروغی خوانده شود، بدون آنکه جعلی شود، بدون آنکه تحریفی شود، بدون آنکه برای امام‌حسین(ع) اصحابی بسازند که در تاریخ نیست و خود امام‌حسین(ع) آنها را نمی‌شناسد چون وجود نداشته‌اند، بدون آنکه برای امام‌حسین(ع) فرزندانی ذکر شود که چنین فرزندانی در دنیا وجود نداشته‌اند، بدون اینکه برای امام‌حسین(ع) دشمنانی ذکر شود که اصلا چنین کسانی وجود نداشته‌اند، اگر اشکی از روی صداقت و حقیقت ریخت، شور و واویلا هم بپا شد، مجلس هم کربلا شد، بسیار خوب است. ولی وقتی که حقیقت و صداقت نبود، آیا باید با امام‌حسین(ع) بجنگیم، دشمنی کنیم، دروغ ببندیم، دروغ بگوییم؟!

یادم هست سالهای اولی که من از قم می‌آمدم و به فریمان می رفتم و گاهی منبر می‌رفتم، آمده بودیم مشهد، روضه‌خوان قهاری بود که در مشهد خیلی معروف بود شبی ما در مسجد گوهرشاد در یکی از شبستانها رفته بودیم پای روضهٔ او و یکی از هو ولایتی‌های ما هم آنجا بود. یک روضهٔ صد در صد دروغی آنجا خواند، خودش هم گفت از بزرگان شنیده‌ام (به نقل مرحوم آیتی نگو از بزرگان، بگو از دروغگویان، مگر مقصود «بزرگانِ دروغگویان» باشد) درست کرد که چنین بچه ای امام حسین نداشته است. گفت طفلی امام حسین داشتند که جزء اسرا بود. یکی از لشکریان عمر صعد، خودش سوار بود و طنابی به گردن این طفل بسته بود و او را با زور شلاق می‌آوردند و می‌کشیدند. او سرگرم رفتن بود واین طفل مجبور به دویدن، یک وقت متوجه شد که این طناب فشار آورده و سنگینی می‌کند. بعد متوجه شدند که این طفل خفه شده است. این را گفت و واویلایی بپاشد. وقتی آمدیم بیرون، یادم است

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

آن هم ولایتی من آمد به من توصیه کرد گفت آقا جان بیایید پای این منبرها، از این روضه‌ها یاد بگیرید، اینها را برای مردم بخوانید!

حال این، نقطه ضعف مردم عوام است. با این نقطه ضعف چه باید کرد؟ آیا باید از این نقطه ضعف مردم استفاده کرد؟ باید بهره‌برداری کرد و سوارشان شد؟ باید مانند تاجنیشابوری گفت که چون اینها احمقند، من از حماقتشان استفاده می‌کنم؟! نه، بزرگترین رسالت و بزرگترین وظیفه علماء مبارزه با نقاط ضعف اجتماع است. این است که پیغمبراکرم(ص) فرمود: «اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه و الا فعلیه لعنة الله»(۱)، آنجا که بدعتها و دروغها ظاهر می‌شود.

آنجا که چیزهایی ظاهر می‌شود که در دین نیست، مسائلی پیدا می‌شود که من نگفته‌ام، برعهده دانایان است که حقایق را بگویند ولو مردم خوششان نیاید. آن کسی که حقایق را کتمان می‌کند، لعنت خدا بر او باد. بالاتر از این را خود قرآن کریم فرموده است: «ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون»(۲). آن دانایانی که حقایقی را که ما گفته‌ایم، می‌دانند ولی کتمان می‌کنند، می‌پوشانند، اظهار نمی‌کنند، لعنت خدا ولعنت هر لعنت کننده‌ای بر آنها باد.

من در مقاله «ختم نبوت» نوشتم وظیفه علما، در دوره ختم‌نبوت مبارزه با تحریف است. خوشبختانه ابراز این کار در دست است و در میان علماء، بوده و هستند افرادی که با این نقاط ضعف مبارزه کرده و می‌کنند. کتاب لؤلؤ و مرجان که در همین موضوع حادثه عاشورا نوشته شده و در سه‌شب گذشته از آن نام برده، از مرحوم حاجی‌نوری(رضوان الله علیه) است که درست همان قیام و وظیفه بسیار بسیار مقدسی است که این مرد بزرگ انجام داده است و مصداق قسمت اول آن حدیث است «اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه». وظیفه علماست که در این موارد حقایق را بدون پرده به مردم بگویند ولو مردم خوششان نیاید. وظیفه علماست که با اکاذیب مبارزه کنند، وظیفه علماست که مشت دروغ‌گویان را باز کنند.

جرح راوي

می دانید که غیبت حرام است، چه غیبت زنده باشد و چه غیبت مرده. ولی غیبت مواردی دارد که استثناء شده است. یکی از موارد استثنای غیبت که همه

پاورقی:

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۴
۲. بقره / ۱۵۹

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

علمای‌بزرگ مرتکب این غیبت شده‌اند و آن را لازم و بلکه احیانا واجب می‌دانند، جرح راوی است. یعنی چه؟ یعنی: شخصی حدیث روایت می‌کند، از پیغمبر(ص) حدیث روایت می‌کند، از امام(ع) حدیث روایت می‌کند، آیا شما فورا باید قبول کنید؟ نه، باید تحقیق کنید که او چگونه آدمی است، آیا راستگو است یا دروغگو؟ اگر در زندگی این آدم نقطه ضعفی را کشف کردید، اگر عیبی، نقصی، دروغی، فسقی را کشف کردید، اینجا بر شما نه تنها جایز است، بلکه لازم است که در متن کتابها، این آدم را رسوا کنید. این اسمش جرح است. با اینکه غیبت است، با اینکه بدگویی است، و غیبت و بدگویی نه از مرده جائز است و نه از زنده، ولی در اینجا که تحریف‌حقایق است، قلب‌حقایق است، باید او را رسوا کنید. دروغگو را باید رسوا کرد.

یک عالم ممکن است در یک زمینه، بزرگ هم باشد، مانند ملاحسین‌کاشفی که خیلی مردملایی بوده است! اما روضةالشهدایش پر از دروغ است. به همه دروغ بسته حتی به ابن‌زیاد و عمرسعد هم دروغ بسته است! نوشته است ابن زیاد پنجاه خروار زر سرخ به عمرسعد داد که آمد کربلا و دست به این کار زد! هر کس بشنود می‌گوید: پس عمرسعد خیلی هم تقصیر نداشته است، پنجاه خروار طلا را به هر کس بدهند دست به این کار می‌زند. در مورد ملاآقای‌دربندی اتفاق‌نظر است که آدم خوبی بوده است. حتی مرحوم حاجی‌نوری که از کتابش انتقاد می‌کند و به حق هم انتقاد می‌کند، می‌گوید: " ۱۰۵"مرد خوبی بوده است. واقعا نسبت به امام‌حسین علیه‌السلام مرد مخلصی بوده است و نوشته‌اند هر وقت نام امام‌حسین را می‌شنید اشکش جاری می‌شد، فقه و اصول را هم به خوبی می‌دانسته است. خودش خیال می‌کرد که از فقهای درجه اول است ولی نه، از فقهای درجه دوم و سوم لااقل بشمار می‌رود. کتابی نوشته به نام خزائن که یک دوره فقه است و چاپ هم شده. معاصر با صاحب‌جواهر است. به صاحب‌جواهر گفت اسم کتاب شما چیست؟ گفت جواهر. اسم کتاب خودش خزائن بود. گفت از این جواهر شما در خزائن ما بسیار است. اما کتاب جواهر تا به حال ده بار چاپ شده است و هیچ فقیهی نیست که از این کتاب استفاده نکند، هیچ فقیهی نیست که خودش را نیازمند به این کتاب نبیند. ولی کتاب خزائن که یک دوره چاپ شده، بعد از آن احدی به سراغ آن نرفت! قیمت آن با اینکه هزار صفحه است، همان قیمت کاغذش بیشتر نیست. این مرد با اینکه مردعالمی است ولی

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

اسرارالشهاده را نوشته که به کلی حادثه کربلا را تحریف کرده است، قلب کرده است، زیرو رو کرده است، بی‌خاصیت و بی‌اثر کرده است، کتابش - سراسر نمی شود گفت، چون لا به لای آن [سخن راست] پیدا می شود، انبار کاه هم چند تا گندم در آن پیدا میشود – [مملو از] دروغ است! حال به خاطر اینکه او عالم بوده، باتقوا بوده، مخلص امام‌حسین(ع) بوده است، ما باید درباره‌اش سکوت کنیم؟ حاجی نوری نباید درباره أسرار الشهاده او اظهار نظر کند؟ نباید مدرک اسرار الشهاده را بگوید که یک کتاب بی سر و تهی بود، نه اول داشت و نه آخر، فقط در حاشیه اش نوشته بودند تالیف فلان جبل عاملی، رفتیم گشتیم آن عالم اصلا چنین کتابی نداشت، متن کتاب را هم نگاه کردیم پر از دروغ بود، ولی این مرد عالم خیال کرد این کتاب یک کتاب درستی است، برداشت همه آن را در کتاب خودش نقل کرد؟!

این جرح است. باید جرح بشود و این وظیفه عالم است.

حال بخش دیگری داریم که وظیفهٔ مردم عوام است که متأسفانه چون این بخش اقلاً بیست دقیقه وقت ما را خواهد گرفت و من بنا ندارم که یک ساعت بیشتر مزاحم بشوم دیگر می‌ماند. از جلسهٔ آینده شاید دربارهٔ «گناه تحریف به طول کلی» بحث کنیم، یعنی در ماوراء قضیهٔ عاشورا در قضایای دیگر، شاید هم موضوع دیگری اگر از جلسهٔ آینده دربارهٔ «گناه تحریف به طور کلی» بحث کردم، تتمهٔ این بحثم را ان شاء الله در آنجا عرض خواهم کرد.

از خداوند تبارک و تعالی توفیق می‌خواهیم که دلهای همه ما را به حق و حقیقت رهبری بفرماید. گناهانی را که از طریق تحریف یا غیر تحریف مرتکب شده‌ایم، بر ما ببخشاید. به ما توفیق بدهد که وظیفه و رسالتی را که در این زمینه داریم به خوبی انجام بدهیم. "

خدا عاقبت امر همهٔ ما راختم به خیر بفرما!

خدای مرضای مسلمینع مریضهای منظور لباس عافیت بپوشان! اموات همه ما را ببخش و بیامرز!

رحم اللهمن قرأ الفاتحهٔ مع الصلوات

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فصل سوم: ماهيت قيام حسيني

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ماهیت قیام حسینی

یکی از مسائل در مورد نهضت امام حسین علیه السلام اینست که ماهیت این نهضت چه بوده است؟ چون نهضتها هم مانند پدیده‌های طبیعی، ماهیتهای مختلف دارند. اشیاء و پدیده‌های طبیعی، از معدنیها گرفته تا گیاهان و انواع حیوانات، هرکدام ماهیتی طبیعی و وضع بالخصوصی دارند. نهضتها و قیامهای اجتماعی هم اینچنین اند.

یک شیء را اگر بخواهیم بشناسیم، یا به علل فاعلی آن می‌شناسیم، یا به علل غائی آن(که امروز شناخت به علل غائی را چندان قبول ندارند)، یا به علل مادی آن یعنی اجزاء و عناصر تشکیل دهنده آن، و یا به علت صوری آن، یعنی به وضع و شکل و خصوصیتی که در مجموع پیدا کرده است. اگر یک نهضت را هم بخواهیم بشناسیم، ماهیتش را بخواهیم به دست آوریم، ابتدا باید علل و موجباتی را که به این نهضت منتهی شده است بشناسیم. تا آنها را نشناسیم ماهیت این نهضت را نمی‌شناسیم(شناخت علل فاعلی). بعد باید علل غائی آن را بشناسیم. یعنی این نهضت چه هدفی دارد؟ اولا هدف دارد یا هدف ندارد و اگر هدف دارد چه هدفهائی دارد؟ سوم باید عناصر و محتوای این نهضت را بشناسیم که در این نهضت چه کارهائی، چه عملیاتی صورت گرفته است؟ و چهارم باید ببینیم این عملیاتی که صورت گرفته است، مجموعا چه شکلی پیدا کرده است؟

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

آیا این قیام و نهضت از نوع یك انفجار بود؟

یکی از مسائلی که در مورد نهضت امام حسین(ع) مطرح است اینست که آیا این قیام و نهضت از نوع یک انفجار بود؟ از نوع یک عمل ناآگاهانه

و حساب نشده بود؟ نظیر اینکه به دیگی حرارت بدهند، آبی کهدر آن است تبدیل به بخار بشود،منافذ هم بسته باشد بالأخره منفجر خواهد شد؛ و نظیر انفجارهایی که برای افراد انسان پیدا می‌شود که انسان در شرایطی قرار می‌گیرد (حالا یا به علتی که همانجا پیدا می‌شود یا به علل گذشته یک درون پر از عقده و ناراحتی دارد) که در حالی که هرگز نمی‌خواهد فلان حرف را بزند، ولی یکمرتبه می‌بیند ناراحت و عصبانی می‌شود و از دهانش هر چه که حتی دلش هم نمی‌خواهد بیرون بیاید، بیرون می‌آید، این را می‌گویند انفجار. بسیاری از قیامها انفجار است.
یکی از جاهایی که در آن، راه مکتب اسلام با راه مکاتب مادی امروز فرق می‌کند، این است که مکاتب مادی امروز روی اصول خاص دیالکتیکی می‌گویند تضادها را تشدید کنید. ناراحتی‌ها را زیاد کنید. شکافها را هر چه می توانید عمیقتر کنید، حتی با اصلاحات واقعی مخالفت کنید برای اینکه جامعه را به انقلاب به معنی انفجار (نه انقلاب آگاهانه) بکشانید. اسلام به انقلاب انفجاری، یک ذره معتقد نیست. اسلام، انقلابش هم

انقلاب صد در صد آگاهانه و از روی تصمیم و کمال آگاهی و انتخاب است.
آیا جریان امام حسین(ع) یک انقلاب انفجاری و یک انفجار بود؟ یک کار ناآگاهانه بود؟ آیا به این صورت بود که در اثر فشارهای خیلی زیادی که از زمان معاویه و بلکه از قبل از آن بر مردم و خاندان امام آورده بودند، دوره یزید که رسید، دیگر اصلا حوصله امام حسین سر آمد و گفت هر چه بادا باد، هر چه می‌خواهد بشود؟! العیاذ بالله. گفته‌های خود امام حسین - که نه تنها از آغاز این نهضت، بلکه از بعد از مرگ معاویه شروع می‌شود -، نامه‌هایی که میان او و معاویه مبادله شده است، سخنرانیهائی که در مواقع مختلف ایراد کرده است، از جمله آن سخنرانی معروفی که در منی صحابه پیغمبر را جمع کرد، و حدیثش در " تحف العقول " هست و خیلی مفصل است و خطابه بسیار غرایی است نشان می‌دهد که این نهضت در کمال آگاهی بوده، انقلاب است اما نه انفجار. انقلاب هست ولی انقلاب اسلامی نه انفجار.
از جمله خصوصیات امام حسین اینست که در مورد فرد فرد اصحابش اجازه نمی‌دهد که قیام او حالت انفجاری داشته باشد. چرا امام حسین در هر فرصتی می‌خواهد

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

اصحابش را به بهانه‌ای مرخص بکند؟ هی به آنها می‌گوید: آگاه باشید که اینجا آب و نانی نیست، قضیه خطر دارد. حتی در شب عاشورا با زبان خاصی با آنها صحبت می‌کند: " من اصحابی از اصحاب خودم بهتر و اهل بیتی از اهل بیت خودم فاضلتر سراغ ندارم. از همه شما تشکر می‌کنم، از همه‌تان ممنونم. اینها جز با من با کسی از شما کاری ندارند. شما اگر بخواهید بروید و آنها بدانند که شما خودتان را از این معرکه خارج می‌کنید، به احدی از شما کاری ندارند. اهل بیت من در این صحرا کسی را نمی‌شناسند، منطقه را بلد نیستند. هر فردی از شما با یکی از اهل بیت من خارج شود و برود. من اینجا خودم هستم تنها.

" چرا؟ رهبری که می‌خواهد از ناراحتی و نارضایتی مردم استفاده کند که چنین حرفی نمی‌زند. همه‌اش از تکلیف شرعی می‌گوید. البته تکلیف شرعی هم بود و امام حسین از گفتن آن نیز غفلت نکرد اما می‌خواست آن تکلیف شرعی را در نهایت آزادی و آگاهی انجام بدهند. خواست به آنها بگوید دشمن، شما را محصور نکرده، از ناحیه دشمن اجبار ندارید. اگر از تاریکی شب استفاده کنید و بروید، کسی مزاحمتان نمی‌شود. دوست هم شما را مجبور نمی‌کند. من بیعت خودم را از شما برداشتم. اگر فکر می‌کنید که مسئله بیعت برای شما تعهد و اجبار به وجود آورده است، بیعت را هم برداشتم. یعنی فقط انتخاب و آزادی. باید در نهایت آگاهی و آزادی و بدون اینکه کوچکترین احساس اجباری از ناحیه دشمن یا دوست بکنید، مرا انتخاب کنید.

این است که به شهدای کربلا ارزش می‌دهد و الا طارق بن زیاد، در جنگ اسپانیا، وقتی که اسپانیا را فتح کرد و کشتیهای خود را از آن دماغه عبور داد، همینقدر که عبور داد، دستور داد که آذوقه به اندازه بیست و چهار ساعت نگه دارند و زیادتر از آن را هر چه هست آتش بزنند و کشتیها را هم آتش بزنند. بعد سربازان و افسران را جمع کرد، اشاره کرد به دریای عظیمی که در

آنجا بود، گفت: ایها الناس! دشمن روبروی شما و دریا پشت سر شماست. اگر بخواهید فرار کنید جز غرق شدن در دریا راه دیگری ندارید، کشتی‌ای دیگر وجود ندارد غذا هم اگر بخواهید تنبلی کنید جز برای بیست و چهار ساعت ندارید، بعد از آن خواهید مرد بنابراین نجات شما در زدن و از بین بردن دشمن است. غذای شما در چنگ دشمن است راهی جز این ندارید یعنی برایشان اجبار به وجود آورد این سرباز اگر تا آخرین قطرهٔ خونش نجنگد،چه بکند؟

اما امام حسین با اصحاب خودش بر ضد طارق بن زیاد عمل کرد، نگفت دشمن اینجاست، از این طرف بروید، شما را از بین می برد، از آن طرف هم بروید شما را نابود می‌کند

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بنابراین دیگر راهی نیست غیر از اینکه روغن چراغ ریخته را باید نذر امامزاده کرد. شما که به هر حال کشته می شوید،حالا که کشته می‌شوید، بیائید با من کشته شوید. آنگونه شهادت ارزش نداشت. یک سیاستمدار اینجور عمل می‌کند. گفت: نه دریا پشت سرت است و نه دشمن روبرویت. نه دوست ترا اجبار کرده است و نه دشمن. هر کدام را که می‌خواهی انتخاب کن، در نهایت آزادی.

پس انقلاب امام حسین، در درجه اول باید بدانیم که انقلاب آگاهانه است، هم از ناحیه خودش و هم از ناحیه اهل بیت و یارانش. انفجار نیست.

نهضت چند ماهیتی

انقلاب آگاهانه می‌تواند ماهیتهای مختلف داشته باشد. اتفاقا در قضایای امام حسین، عوامل زیادی موثر است که این عوامل سبب شده است که نهضت امام حسین یک نهضت چند ماهیتی باشد نه تک ماهیتی. یکی از تفاوتهائی که میان پدیده‌های اجتماعی و پدیده‌های طبیعی هست اینست که پدیده طبیعی باید تک ماهیتی باشد، نمی‌تواند چند ماهیتی باشد. یک فلز در آن واحد نمی‌تواند که هم ماهیت طلا را داشته باشد و هم ماهیت مس را. ولی پدیده‌های اجتماعی، می‌توانند در آن واحد چند ماهیتی باشند. خود انسان یک اعجوبه‌ای است که در آن واحد می‌تواند چند ماهیتی باشد. اینکه " سارتر " و دیگران گفته‌اند که انسان وجودش بر ماهیتش تقدم دارد، این مقدارش درست است. نه به تعبیری که آنها می‌گویند درست است، یک چیز علاوه‌ای هم در اینجا هست و آن اینکه انسان در آن واحد می‌تواند چند ماهیت داشته باشد، می‌تواند ماهیت فرشته داشته باشد، در همان حال ماهیت خوک هم داشته باشد، در همان حال ماهیت پلنگ هم داشته باشد که این داستان عظیمی است در فرهنگ و معارف اسلامی.

پدیده اجتماعی می‌تواند چند ماهیتی باشد. اتفاقا قیام امام حسین از آن پدیده‌های چند ماهیتی است، چون عوامل مختلف در آن اثر داشته است. مثلا یک نهضت می‌تواند ماهیت عکس العملی داشته باشد، یعنی صرفا عکس العمل باشد، می‌تواند ماهیت آغازگری داشته باشد. اگر یک نهضت ماهیت عکس العملی داشته باشد، می‌تواند یک عکس العمل منفی باشد در مقابل یک جریان، و می‌تواند یک عکس العمل مثبت باشد در مقابل جریان دیگر. همه اینها در نهضت امام حسین وجود دارد. اینست که این نهضت یک نهضت چند ماهیتی شده است. چطور؟

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

عامل تقاضاي بيعت

یکی از عوامل که به یک اعتبار(از نظر زمانی) اولین عامل است، عامل تقاضای بیعت است: امام حسین در مدینه است. معاویه قبل از مردنش - که می‌خواهد جانشینی یزید را برای خود مسلم بکند - می‌آید در مدینه می‌خواهد از امام بیعت بگیرد، آنجا موفق نمی‌شود. بعد از مردنش یزید می‌خواهد بیعت بگیرد بیعت کردن یعنی امضا کردن و صحه گذاشتن نه تنها روی خلافت شخص یزید بلکه همچنین روی سنتی که معاویه پایه‌گذاری کرده است که خلیفه پیشین خلیفه بعدی را تعیین کند، نه اینکه خلیفه پیشین برود بعد مردم جانشین او را تعیین بکنند، یا اگر شیعه بودند به نصی که از طرف پیغمبر اکرم رسیده است عمل بکنند. نه، یک امری که نه شیعه می‌گوید و نه سنی: خلیفه‌ای، خلیفه دیگر را، پسر خودش را به عنوان ولی عهد المسلمین تعیین بکند. بنابر این، این بیعت تنها امضا کردن خلافت آدم ننگینی مانند یزید نیست، امضا کردن سنتی است که برای اولین بار وسیله معاویه می‌خواست پایه گذاری بشود.

در اینجا آنها از امام حسین بیعت می‌خواهند، یعنی از ناحیه آنها یک تقاضا ابراز شده است، امام حسین عکس العمل نشان می‌دهد، عکس العمل منفی. بیعت می‌خواهید؟ نمی‌کنم. در اینجا عمل امام حسین، عمل منفی است، از سنخ تقواست، از سنخ اینست که هر انسانی در جامعه خودش مواجه می‌شود با تقاضاهائی که به شکلهای مختلف، به صورت شهوت، به صورت مقام، به صورت ترس و ارعاب از او می‌شود و باید در مقابل آنها بگوید: نه، یعنی تقوا. آنها می‌گویند: بیعت، امام حسین می‌گوید: نه. تهدید می‌کنند، می‌گوید: حاضرم کشته بشوم و حاضر نیستم بیعت بکنم.

تا اینجا این نهضت، ماهیت عکس العملی آنهم عکس العمل منفی در مقابل یک تقاضای نامشروع دارد و به تعبیر دیگر، ماهیتش، ماهیت تقواست، ماهیت قسمت اول«لا اله الا الله» یعنی «لا اله» است، در مقابل تقاضای نامشروع، " نه " گفتن است(تقوا).

عامل دعوت مردم کوفه

اما عاملی که موثر در نهضت حسینی بود، تنها این قضیه نبود. عامل دیگری هم در اینجا وجود داشت که باز ماهیت نهضت حسینی از آن نظر، ماهیت عکس العملی است ولی عکس العمل مثبت نه منفی.

معاویه از دنیا می‌رود. مردم کوفه‌ای که در بیست سال قبل از این حادثه، لااقل پنج

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

سال علی(ع) در این شهر زندگی کرده است و هنوز آثار تعلیم و تربیت علی به کلی از میان نرفته است(۱) تا معاویه می‌میرد، به خود می‌آیند، دور همدیگر جمع می‌شوند که اکنون از فرصت باید استفاده کرد، نباید گذاشت که فرصت به پسرش یزید برسد، ما حسین بن علی داریم، امام بر حق ما حسین بن علی است، ما الان باید آماده باشیم و او را دعوت کنیم که به کوفه بیاید و او را کمک بدهیم و لااقل قطبی در اینجا در ابتدا به وجود آوریم، بعد هم خلافت را خلافت اسلامی بکنیم.

اینجا یک دعوت است از طرف مردمی که مدعی هستند ما از سر و جان و دل آماده‌ایم، درختهای ما میوه داده است. مقصود از این جمله نه اینست که فصل بهار است. بعضی اینجور خیال می‌کنند که درختها سبز شده و میوه داده است یعنی آقا! الان اینجا فصل میوه است، بیائید اینجا مثلا شکم میوه‌ای بخورید! نه، این مثل است، می‌خواهد بگوید که درختهای انسانها سرسبزند و این باغ اجتماع آماده است برای اینکه شما در آن قدم بگذارید.

" کوفه " اصلا اردوگاه بوده است، از اول هم به عنوان یک اردوگاه تاسیس شد. این شهر در زمان خلیفه عمر بن الخطاب ساخته شد، قبلا " حیره " بود. این شهر را سعد وقاص ساخت. همان مسلمانانی که سرباز بودند، و در واقع همان اردو در آنجا برای خود خانه ساختند و لهذا از یک نظر قویترین شهرهای عالم بود. مردم این شهر از امام حسین دعوت می‌کنند، نه یک نفر، نه دو نفر، نه هزار نفر، نه پنجهزار نفر و نه ده هزار نفر بلکه حدود هجده هزار نامه می‌رسد که بعضی از نامه‌ها را چند نفر و بعضی دیگر را شاید صد نفر امضا کرده بودند که در مجموع شاید حدود صد هزار نفر به او نامه نوشته‌اند.

اینجا عکس العمل امام چه باید باشد؟ حجت بر او تمام شده است. عکس العمل، مثبت و ماهیت عملش، ماهیت تعاون است. یعنی مسلمانانی قیام کرده‌اند، امام باید به کمک آنها بشتابد. اینجا دیگر عکس العمل امام ماهیت منفی و تقوا ندارد، ماهیت مثبت دارد. کاری از ناحیه دیگران آغاز شده است، امام حسین باید به دعوت آنها پاسخ مثبت بدهد. اینجا وظیفه چیست؟ در آنجا وظیفه " نه " گفتن بود. از نظر بیعت، امام حسین فقط باید بگوید: نه، و خودش را پاک نگهدارد و نیالاید. و لهذا اگر امام حسین پیشنهاد ابن عباس را عمل می‌کرد

پاورقی:

۱. البته خیلی تصفیه شده‌اند، بسیاری از سران بزرگان و مردان اینها: حجر بن عدی‌ها، عمرو بن حمق خزاعی‌ها، رشید هجری‌ها و میثم تمارها را از میان برده‌اند برای اینکه این شهر را از اندیشه و فکر علی، از احساسات به نفع علی خالی بکنند، ولی باز هنوز اثر این تعلیمات هست.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

و می‌رفت در کوهستانهای یمن زندگی می‌کرد که لشکریان یزید به او دست نمی‌یافتند، از عهده وظیفه اولش برآمده بود، چون بیعت می‌خواستند، نمی‌خواست بیعت بکند، آنها می‌گفتند: بیعت کن، می‌گفت: نه. از نظر تقاضای بیعت و از نظر احساس تقوا در امام حسین و از نظر اینکه باید پاسخ منفی بدهد، با رفتن در کوهستانهای یمن که ابن عباس و دیگران پیشنهاد می‌کردند، وظیفه‌اش را انجام داده بود. اما اینجا مسئله، مسئله دعوت است، یک وظیفه جدید است، مسلمانها حدود هجده هزار نامه با حدود صد هزار امضاء داده‌اند. اینجا اتمام حجت است.

امام حسین از اول حرکتش معلوم بود که مردم کوفه را آماده نمی‌بیند، مردم سست عنصر و مرعوب شده‌ای می‌داند. در عین حال جواب تاریخ را چه بدهد؟ قطعا اگر امام حسین به مردم کوفه اعتنا نمی‌کرد، همین ما که امروز اینجا نشسته‌ایم، می‌گفتیم چرا امام حسین جواب مثبت نداد.

" ابوسلمه خلال " که به او می‌گفتند وزیر آل محمد در دوره بنی العباس، وقتی که میانه‌اش با خلیفه عباسی بهم خورد که طولی هم نکشید که کشته شد، فورا دو تا نامه نوشت، یکی به امام جعفر صادق و یکی به عبدالله محض و هر دو را در آن واحد دعوت کرد، گفت من و ابومسلم که تا حالا برای اینها کار می‌کردیم، از این ساعت می‌خواهیم برای شما کار بکنیم، بیائید با ما همکاری کنید، ما اینها را از بین می‌بریم. اولا وقتی برای دو نفر نامه می‌نویسد، علامت اینست که خلوص ندارد. ثانیا بعد از اینکه رابطه‌اش با خلیفه عباسی بهم خورده، چنین نامه‌ای نوشته است. نامه که رسید به امام جعفر صادق(ع) امام نامه را خواند، بعد در جلو چشم حامل نامه آن را جلوی آتش گرفت و سوزاند. آن شخص پرسید جواب نامه چیست؟ فرمود: جواب نامه همین است. هنوز او برنگشته بود که ابوسلمه را کشتند. و هنوز می‌بینیم خیلی افراد سوال می‌کنند که چرا امام جعفر صادق به دعوت ابوسلمه خلال جواب مثبت نداد و جواب منفی دارد؟ در صورتی که ابوسلمه خلال اولا یک نفر بود، ثانیا خلوص نیست نداشت، و ثالثا هنگامی نامه نوشت که کار از کار گذشته بود و خلیفه عباسی هم فهمیده بود که این دیگر با او صداقت ندارد و لهذا چند روز بعد او را کشت.

اگر هجده هزار نامه مردم کوفه رفته بود به مدینه و مکه(و بخصوص به مکه) نزد امام حسین، و ایشان جواب مثبت نمی‌داد، تاریخ، امام حسین را ملامت می‌کرد که اگر رفته بود، ریشه یزید و یزیدیها کنده شده بود و از بین رفته بود، کوفه اردوگاه مسلمین با آن مردم شجاع، کوفه‌ای که پنج سال علی(ع) در آن زندگی کرده است و هنوز تعلیمات علی و یتیمهائی که

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

علی بزرگ کرده و بیوه‌هائی که علی از آنها سرپرستی کرده است زنده هستند و هنوز صدای علی در گوش مردم این شهر است، امام حسین جبن به خرج داد و ترسید که به آنجا نرفت، اگر می‌رفت در دنیای اسلام انقلاب می‌شد. اینست که اینجا تکلیف اینگونه ایجاب می‌کند که همینکه آنها می‌گویند ما آماده‌ایم، امام می‌گوید من آماده هستم.

از این نظر وظیفه امام حسین چیست؟ مردم کوفه مرا دعوت کرده‌اند، می‌روم به کوفه. مردم کوفه بیعتشان را با مسلم نقض کردند، من بر می‌گردم، می‌روم سرجای خودم، می‌روم مدینه یا جای دیگر تا آنجا هر کاری بخواهند بکنند. یعنی از نظر این عامل که یک عکس العمل مثبت در مقابل یک دعوت است، وظیفه امام حسین، دادن جواب مثبت است تا وقتی که دعوت کنندگان ثابتند. وقتی که آنها جا زدند، دیگر امام حسین وظیفه‌ای از آن نظر ندارد و نداشت.

کدامیک مقدم است؟

از این دو عامل کدامیک بر دیگری تقدم داشت؟ آیا اول امام حسین از بیعت امتناع کرد و چون از بیعت امتناع کرد مردم کوفه از او دعوت کردند یا لااقل زمانا چنین بود یعنی بعد از آنکه بیش از یک ماه از امتناع از بیعت گذشته بود دعوت مردم کوفه رسید؟ یا قضیه برعکس بود؟ اول مردم کوفه از او دعوت کردند، امام حسین دید خوب حالا که دعوت کرده‌اند او هم باید جواب مثبت بدهد. بدیهی است مردی که کاندیدا می‌شود برای کاری به این بزرگی، دیگر برای او بیعت کردن معنی ندارد. بیعت نکرد برای اینکه به تقاضای مردم کوفه جواب مثبت داده بود! از این دو تا کدام است؟ به حسب تاریخ مسلما اولی. چرا؟ برای اینکه همان روز اولی که معاویه مرد، از امام حسین تقاضای بیعت شد، بلکه معاویه قبل از اینکه بمیرد، آمد به مدینه و می‌خواست با هر لم و کلکی هست، در زمان حیات خودش از امام حسین و دو سه نفر دیگر بیعت بگیرد که آنها به هیچ شکل زیر این بار نرفتند.

مسئله تقاضای بیعت و امتناع از آن، تقدم زمانی دارد. خود یزید هم وقتی معاویه مرد، همراه این خبر که به وسیله یک پیک سبک سیر و تندرو فرستاد که در ظرف چند روز با آن شترهای جماز خودش را به مدینه رساند، نامه‌ای فرستاد و همان کسی که خبر مرگ معاویه را به والی مدینه داد، آن نامه را هم به او نشان داد که: خذ الحسین بالبیعه اخذا شدیدا. از حسین بن علی و این دو سه نفر دیگر، به شدت، هر طور که هست بیعت بگیرد، هنوز شاید کوفه خبر نشده بود که معاویه مرده است.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

به علاوه تاریخ اینطور می‌گوید که از امام حسین تقاضای بیعت کردند، امام حسین امتناع کرد، حاضر نشد، دو سه روز به همین منوال گذشت، هی می‌آمدند، گاهی با زبان نرم و گاهی با خشونت، تا حضرت اساسا مدینه را رها کرد. در بیست و هفتم رجب امام حسین از مدینه حرکت کرد و در سوم شعبان به مکه رسید. دعوت مردم کوفه در پانزدهم رمضان به امام حسین رسید، یعنی بعد از آنکه یک ماه و نیم از تقاضای بیعت و امتناع امام گذشته بود، و بعد از اینکه بیش از چهل روز بود که امام اساسا در مکه اقامت کرده بود.

بنابراین مسئله این نیست که اول آنها دعوت کردند، بعد امام جواب مساعد داد و چون جواب مساعد داده بود و از طرف آنها کاندید شده بود دیگر معنی نداشت که بیعت بکند، یعنی بیعت نکرد چون به کوفی‌ها جواب مساعد داده بود! خیر، بیعت نکرد قبل از آنکه اصلا اسم تقاضای کوفی‌ها در میان باشد، و فرمود: من بیعت نمی‌کنم ولو در همه روی زمین ماوی و ملجئی برای من باقی نماند. یعنی اگر تمام اقطار روی زمین را بر من ببندند که یک نقطه برای زندگی من وجود نداشته باشد، باز هم بیعت نمی‌کنم.

عامل امر به معروف و نهي از منكر

عامل سوم که این را هم مثل دو عامل دیگر، تاریخ بیان می‌کند، عامل امر به معروف و نهی از منکر بود که از روز اولی که امام حسین از مدینه حرکت کرد، با این شعار حرکت کرد. از این نظر، مسئله این نبود که چون از من بیعت می‌خواهند و من نمی پذیرم، قیام می‌کنم، بلکه این بود که اگر بیعت هم نخواهند من به حکم وظیفه امر به معروف و نهی از منکر باید قیام کنم. و نیز مسئله این نبود که چون مردم کوفه از من دعوت کرده‌اند، قیام می‌کنم. هنوز حدود دو ماه مانده بود که مردم کوفه دعوت بکنند، روزهای اول بود و به دعوت مردم کوفه مربوط نیست. دنیای اسلام را منکرات فرا گرفته است، من به حکم وظیفه دینی، به حکم مسئولیت شرعی و الهی خودم قیام می‌کنم.

در عامل اول، امام حسین مدافع است. به او می‌گویند: بیعت کن، می‌گویند: نمی‌کنم، از خودش دفاع می‌کند. در عامل دوم، امام حسین متعاون است، او را به همکاری دعوت کرده‌اند، جواب مثبت داده است. در عامل سوم، امام حسین مهاجم است. در اینجا او هجوم کرده به حکومت وقت. به حسب این عامل، امام حسین یک مرد انقلابی است، یک ثائر است، می‌خواهد انقلاب بکند.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

وظیفه امام از نظر هر یک از عوامل

هر یک از این عوامل، یک نوع تکلیف و وظیفه برای امام حسین ایجاب می‌کرد. اینکه می‌گویم این نهضت چند ماهیتی است، برای اینست. از نظر عامل بیعت، امام حسین وظیفه‌ای ندارد جز زیر بار بیعت نرفتن. اگر به پیشنهاد ابن عباس هم عمل می‌کرد و در دامنه کوهها می‌رفت، به این وظیفه‌اش عمل کرده بود. از نظر انجام این وظیفه، امام حسین تکلیفش این نبود که یک نفر دیگر را هم با خودش به همکاری دعوت کند. از من بیعت خواسته‌اند، من نمی‌کنم، خواسته‌اند دامن شرافت مرا آلوده کننده، من نمی‌کنم. از نظر عامل دعوت مردم کوفه، وظیفه‌اش اینست که به آنها پاسخ مثبت بدهد چرا که اتمام حجت شده است.

یکی از آقایان سوال کرده است که این اتمام حجت در مقابل تاریخ، به چه شکل می‌شود؟ پس مسئله امامت چه می‌شود؟ نه، مسئله امامت به این معنی نیست که امام دیگر تکلیف و وظیفه شرعی نداشته باشد، اتمام حجت درباره‌اش معنی نداشته باشد. علی(ع) در خطبه شقشقیه می‌فرماید:

«لولا حضور الحاضر و قیام الحجه بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظه ظالم و لا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها، و لسقیت آخرها بکاس اولها»(۱).

راجع به زمان خلافت خودش می‌گوید: اگر نبود که مردم حضور پیدا کرده بودند و حضور مردم حجت را بر من تمام کرده بود، و اگر نبود که خدا از علما و دانایان پیمان گرفته است که آنجا که مردم تقسیم می‌شوند به سیرانی که پرسیر خورده‌اند و گرسنگان گرسنه، علیه این وضع نامطلوب به سود گرسنگان و علیه پرخورها قیام بکنند، خلافت را قبول نمی‌کردم. من از نظر شخص خودم علاقه‌ای به این کار نداشتم، ولی این وظائف و مسئولیت‌ها به عهده من گذاشته شده بود.

امام حسین هم اینجور است. اصلا امام که امام است، الگوست، پیشواست. ما از عمل امام می‌توانیم بفهمیم که وظائف را چگونه باید تشخیص داد و چگونه باید عمل کرد.

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه سوم.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

از نظر عامل دعوت مردم کوفه، امام حسین وظیفه دارد به سوی کوفه بیاید تا وقتی که آنها سر قولشان هستند. از آن ساعتی که آنها جا زدند، زیر قولشان زدند و شکست خوردند و رفتند، دیگر امام حسین از این نظر وظیفه‌ای ندارد. وقتی مسئله به دست گرفتن زمان حکومت از ناحیه آنها منتفی می‌شود، امام حسین هم دیگر وظیفه‌ای ندارد. ولی کار امام حسین که منحصر به این نبوده است. عامل دعوت مردم کوفه یک عامل موقت بود، یعنی عاملی بود که از پانزدهم رمضان آغاز شد، مرتب نامه‌ها متبادل می‌شد و این امر ادامه داشت تا وقتی که امام به نزدیکی کوفه یعنی به مرزهای عراق و عربستان سعودی رسیدند. بعد که با حربن یزید ریاحی ملاقات کرد و آن خبرها از جمله خبر قتل مسلم رسید، دیگر موضوع دعوت مردم کوفه منتفی شد و از این نظر امام وظیفه‌ای نداشت. و لهذا امام وقتی که با مردم کوفه صحبت می‌کند و مخاطبش مردم کوفه هستند نه یزید و حکومت وقت، به آن شیعیان سست عنصر می‌گوید: مرا دعوت کردید، من آمدم. نمی‌خواهید، بر می‌گردم. شما مرا دعوت کردید، دعوت شما برای من وظیفه ایجاب کرده، اما حالا که پشیمان شدید، من بر می‌گردم. آیا این، یعنی دیگر بیعت هم می‌کنم؟ ابدا. آن، عامل و مسئله دیگری است، چنانکه خودش گفت: اگر در تمام روی زمین یک نقطه وجود نداشته باشد که مرا جا بدهد(نه تنها شما مرا جا ندهید) باز هم بیعت نمی‌کنم.

از نظر عامل امر به معروف و نهی از منکر که از این نظر امام حسین دیگر مدافع نیست، متعاون نیست، بلکه یک مهاجم است، یک ثائر و یک انقلابی است چطور؟ نه، از آن نظر حسابش سر جای خودش است.

اشتباه نویسنده " شهید جاوید

یکی از اشتباهاتی که نویسنده کتاب " شهید جاوید " در اینجا کرده است، به نظر من اینست که برای عامل دعوت مردم کوفه، ارزش بیش از حد قائل شده است، گوئی خیال کرده است که عامل اساسی و اصلی، این است. البته اینها، اجتهاد و استنباط است. خوب، یک کسی استنباط می‌کند، اشتباه می‌کند. اشتباه کرده است. غیر از این من چیزی نمی‌خواهم بگویم. یک اجتهاد اشتباه بوده است. خیر، در میان این عاملها، اتفاقا کوچکترین آنها از نظر تاثیر، عامل دعوت مردم کوفه است. و الا اگر عامل اساسی این می‌بود، آنوقتی که به امام خبر رسید که زمینه کوفه دیگر منتفی شد، امام می‌بایست دست از آن حرفهای دیگرش هم بر می‌داشت و می‌گفت بسیار خوب، حالا که اینطور شد، پس ما بیعت می‌کنیم، دیگر دم از

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

امر به معروف و نهی از منکر هم نمی‌زنیم. اتفاقا قضیه بر عکس است. داغترین خطبه‌های امام حسین، شورانگیزترین و پرهیجان‌ترین سخنان امام حسین، بعد از شکست کوفه است.

اینجاست که نشان می‌دهد امام حسین تا چه اندازه روی عامل امر به معروف و نهی از منکر تکیه دارد و اوست که هجوم آورده به این دولت و حکومت فاسد. از نظر این عامل، امام حسین مهاجم به حکومت فاسد وقت است، ثائر است، انقلابی است. بین راه دارد می‌آید، چشمش می‌افتد به دو نفر که از طرف کوفه می‌آیند، می‌ایستد تا با آنها صحبت کند. آنها می‌فهمند که امام حسین است، راهشان را کج می‌کنند. امام هم می‌فهمد که آنها دلشان نمی‌خواهد حرفی بزنند، راه خودش را ادامه می‌دهد. بعد یکی از اصحابش که پشت سر آمده بود، آندو را دید و با آنها صحبت کرد. آنها قضایای ناراحت کننده کوفه را از شهادت مسلم و هانی برای او نقل کردند، گفتند: والله ما خجالت کشیدیم این خبر را به امام حسین بدهیم. آن مرد بعد که به امام ملحق شد، وارد منزلی که امام در آن نشسته بود، شد. گفت: من خبری دارم، هر طوری که اجازه می‌فرمائید بگویم، اگر اجازه می‌فرمائید اینجا عرض بکنم، اینجا عرض می‌کنم، اگر نه، می‌خواهید که من به طور خصوصی عرض بکنم، به طور خصوصی عرض می‌کنم. فرمود: بگو، من از اصحاب خودم چیزی را مستور ندارم، با هم یکرنگ هستیم. قضیه را نقل کرد که آن دو نفری که دیروز شما می‌خواستید با آنها ملاقات کنید ولی آنها راهشان را کج کردند، من با آنها صحبت کردم، گفتند قضیه از این قرار است: کوفه سقوط کرد، مسلم و هانی کشته شدند. تا این جمله را شنید، اول اشک از چشمانش جاری شد. حالا ببینید چه جمله‌ای را می‌خواند: «من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظرو ما بدلوا تبدیلا»(۱). (اصلا در قرآن آیه‌ای مناسبتر برای چنین موقعی پیدا نمی‌کنید.) بعضی از مومنین به پیمانی که با خدای خویش هستند، وفا کردند. از اینهائی که وفا کننده به پیمان خویش هستند، بعضی از آنها گذشتند و رفتند شهید شدند و عده دیگر هم انتظار می‌کشند تا نوبت آنها بشود. یعنی ما فقط برای کوفه نیامدیم. کوفه سقوط کرد که کرد. حرکت ما که فقط معلول دعوت مردم کوفه نبوده است. این یکی از عوامل بود که برای ما این وظیفه را ایجاب می‌کرد که عجالتا از مکه بیائیم به طرف کوفه. ما وظیفه بزرگتر و سنگینتری داریم. مسلم به پیمان خود وفا کرد و کارش گذشت، پایان یافت، شهید شد. آن سرنوشت مسلم را ما هم پیدا کنیم.

پاورقی:

۱. سوره احزاب/ ۲۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

منطق امام حسین منطق شهید بود

از نظر اینکه امام مهاجم و ثائر و انقلابی بود، منطقش با منطق مدافع و با منطق متعاون فرق می‌کند. منطق مدافع، منطق آدمی است که یک شیء گرانبها دارد دزد می‌خواهد آن را از او بگیرد. بسا هست که اگر کشتی هم بگیرد، دزد را به زمین می‌زند، ولی به این مسائل فکر نمی‌کند، آن را محکم گرفته، در می‌رود که دزد از او نگیرد. کار ندارد که حالا زورش کمتر است یا بیشتر. حساب اینست که می‌خواهد آن را از دزد نگه دارد. ولی یک آدم مهاجم نمی‌خواهد فقط خودش را حفظ کند، می‌خواهد او را از بین ببرد و لو به قیمت شهادتش باشد. منطق امر به معروف و نهی از منکر، منطق حسین را منطق شهید کرد. منطق شهید ماورای این منطقهاست.

منطق شهید یعنی منطق کسی که برای جامعه خودش پیامی دارد و این پیام را جز با خون با چیز دیگری نمی‌خواهد بنویسد. خیلیها در دنیا حرف داشتند، پیام داشتند. در حفریاتی که دائما در اطراف و اکناف عالم می‌کنند، می‌بینند از فلان پادشاه یا رئیس جمهور سنگ نوشته‌ای در می‌آید به اینکه: منم فلان کس پسر فلانکس، منم که فلان جا را فتح کردم، منم که چقدر در دنیا زندگی کردم، چقدر زن گرفتم، چقدر عیش کردم، چقدر نوش کردم، چقدر ظلم و ستم کردم. روی سنگ می‌نویسند که محو نمی‌شود. ولی در عین حال روی همان سنگها می‌ماند، مردم فراموش می‌کنند، زیر خاکها دفن می‌شود، بعد از هزاران سال از زیر خاکها بیرون می‌آید، تازه در موزه‌ها می‌ماند.

امام حسین پیام خونین خودش را روی صفحه لرزان هوا ثبت کرد، ولی چون توام با خون و رنگ قرمز بود، در دلها حک شد. امروز شما میلیونها افراد از عرب و عجم را می‌بینید که پیام امام حسین را می‌دانند: «انی لا اری الموت الا سعاده و لا الحیوه مع الظالمین الا برما».(۱) آنجا که آدم می‌خواهد زندگی بکند ننگین، آنجا که می‌خواهد زندگی بکند با ظالم و ستمگر، آنجا که می‌خواهد زندگی فقط برایش نان خوردن و آب نوشیدن و خوابیدن باشد و زیر بار ذلت‌ها رفتن، مرگ هزاران بار بر این زندگی ترجیح دارد. این پیام شهید است.

امام حسین که مهاجم است و منطقش، منطق شهید، آن روزی که پیامش را در صحرای کربلا ثبت می‌کرد، نه کاغذی بود، نه قلمی، همین صفحه لرزان هوا بود. ولی همین پیامش روی صفحه لرزان هوا، چرا باقی ماند؟ چون فورا منتقل شد روی صفحه دلها، روی

پاورقی

۱. بحارالانوار، ج۴۴ / ص ۳۸۱

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

صفحه دلها آنچنان حک شد که دیگر محو شدنی نیست.

هر سال که محرم می‌آید می‌بینیم امام حسین از نو طلوع می‌کند، از نو زنده می‌شود، باز می‌گوید: «خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه، و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف»(۱)، باز می‌بینیم پیام امام حسین است: «الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السله و الذله، و هیهات منا الذله، یابی الله ذلک لنا و رسوله و المومنون و حجور طابت و طهرت». (۲) در مقابل سی هزار نفر که مثل دریا دارند موج می‌زنند و هر کدام شمشیری به دوش گرفته و نیزه‌ای در دست، در حالی که همه اصحابش کشته شده‌اند و تنها خودش است، فریاد می‌کشد: این ناکس پسر ناکس، این حرامزاده پسر حرامزاده، یعنی این امیر و فرمانده شما، این عبیدالله بن زیاد به من پیغام داده است که حسین مخیر است میان یکی از دو کار، یا شمشیر یا ذلت، حسین و تحمل ذلت؟! «هیهات منا الذله» ما کجا و ذلت کجا؟ خدای ما برای ما نمی‌پسندد. این پیام شهید است. خدای من برای من ذلت نمی‌پسندد. پیامبر من برای من ذلت نمی‌پسندد. مومنین جهان، نهادها و ذاتهای پاک(تا روز قیامت مردم خواهند آمد و در این موضوع سخن خواهند گفت)، مومنینی که بعدها می‌آیند، هیچکدامشان نمی‌پسندند که حسینشان تن به ذلت بدهد. من تن به ذلت بدهم؟! من در دامن علی بزرگ شده‌ام، من در دامن زهرا بزرگ شده‌ام، من از پستان زهرا شیر خورده‌ام. ما تن به ذلت بدهیم؟!

روزی که از مدینه حرکت کرد، مهاجم بود. در آن وصیتنامه‌ای که به برادرش محمد ابن حنفیه می‌نویسد، می‌گوید: «انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی، ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی». (۳) مردم دنیا بدانند که من یک آدم جاه طلب، مقام طلب، اخلالگر، مفسد و ظالم نیستم، من چنین هدفهائی ندارم. قیام من، قیام اصلاح طلبی است. قیام کردم، خروج کردم برای اینکه می‌خواهم امت جد خودم را اصلاح کنم. من می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر بکنم. در نامه به " محمد حنفیه " نه نامی از بیعت خواستن است، نه نامی از دعوت مردم کوفه، و اصلا هنوز مسئله مردم کوفه مطرح نبود.

در این منطق یعنی منطق هجوم، منطق شهید، منطق توسعه و گسترش دادن

پاورقی:

۱. مقتل خوارزمی، ج ۲/ ص ۵
۲. اللهوف، ص ۴۱
۳. مقتل الحسین، ص ۱۵۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

انقلاب، امام حسین کارهائی کرده است که جز با این منطق با منطق دیگری قابل توجیه نیست. چطور؟ اگر منطقش فقط منطق دفاع می‌بود، شب عاشورا که اصحابش را مرخص می‌کند(به دلیلی که عرض کردم) و بیعت را بر می‌دارد تا آنها آگاهانه کار خودشان را انتخاب بکنند، بعد که آنها انتخاب می‌کنند باید اجازه ماندن به آنها ندهد و بگوید شرعا جایز نیست که شما اینجا کشته شوید، اینها مرا می‌خواهند بکشند، از من بیعت می‌خواهند، من وظیفه‌ام اینست که بیعت نکنم، کشته هم شدم، شدم، شما را که نمی‌خواهند بکشند، شما چرا اینجا می‌مانید؟ شرعا جایز نیست، بروید.

نه، اینجور نیست. در منطق ثائر و انقلابی، در منطق کسی که مهاجم است و می‌خواهد پیام خودش را با خون بنویسد، هر چه که این موج بیشتر وسعت و گسترش پیدا کند، بهتر است، چنانکه وقتی که یاران و خاندانش اعلام آمادگی می‌کنند، به آنها دعا می‌کند که خدا به همه شما خیر بدهد، خدا همه شما را اجر بدهد، خدا... چرا در شب عاشورا " حبیب بن مظاهر اسدی " را می‌فرستد که برو در میان بنی اسد اگر می‌شود چند نفر را برایمان بیاور. مگر بنی اسد همه‌شان چقدر بودند؟ حالا گیرم حبیب رفت از بنی اسد صد نفر را آورد. اینها در مقابل آن سی هزار نفر چه نقشی می‌توانستند داشته باشند؟ آیا می‌توانستند مثلا اوضاع را منقلب کنند؟ ابدا. امام حسین می‌خواست در این منطق که منطق هجوم و منطق شهید و منطق انقلاب است، دامنه این قضیه گسترش پیدا کند. اینکه خاندانش را هم آورد، برای همین بود، چون قسمتی از پیامش را خاندانش باید برسانند. خود امام حسین کوشش می‌کرد حالا که قضیه به اینجا کشیده شده است، هر چه که می‌شود داغتر بشود، برای اینکه بذری بکارد که برای همیشه در دنیا ثمر و میوه بدهد. چه مناظری، چه صحنه‌هائی در کربلا به وجود آمد که واقعا عجیب و حیرت انگیز است!

ارزش هر یک از عوامل

حال ببینیم در میان این عوامل سه گانه یعنی عامل دعوت مردم کوفه که ماهیت تعاونی به این نهضت می‌داد، و عامل تقاضای بیعت که ماهیت دفاعی به این نهضت می‌داد، و عامل امر به معروف و نهی از منکر که ماهیت هجومی به این نهضت می‌داد، کدامیک ارزشش بیشتر از دیگری است. البته ارزشهای این عاملها در یک درجه نیست. هر عاملی یک درجه معینی از ارزش را داراست و به این نهضت به همان درجه ارزش می‌دهد. عامل دعوت مردم کوفه که مردمی اعلام آمادگی کردند به آن کسی که نامزد این کار شده است، و او بدون یک

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ذره معطلی آمادگی خودش را اعلام کرده است، بسیار ارزش دارد، ولی از این بیشتر، عامل تقاضای بیعت و امتناع حسین بن علی(ع) و حاضر به کشته شدن و بیعت نکردن ارزش دارد. عامل سوم که عامل امر به معروف و نهی از منکر است، از این هم ارزش بیشتری دارد. بنابراین عامل سوم ارزش بیشتری به نهضت حسینی داده است، که راجع به ارزشی که یک عامل به یک نهضت می‌دهد و ارزشی که قهرمان آن نهضت به آن عامل می‌دهد، یک فی الجمله‌ای به عرض شما می‌رسانم:

خیلی چیزها اعم از معنویات و امور مادی برای انسان ارزش است، افتخار است، زینت است، زیور است. بدون شک علم برای انسان زینت است. پست و مقام، بالخصوص پستها و مقامهای خدایی برای انسان افتخار است، ارزش است، به انسان ارزش می‌دهد. حتی یک چیزهای ظاهری که نماینده این ارزشهاست، به انسان ارزش می‌دهد، مثل لباس روحانیت. البته لباس روحانیت به تنهایی دلیل بر روحانی بودن یعنی علم معارف اسلام و تقوای اسلامی را داشتن نیست. روحانی یعنی عالم به معارف اسلامی و عامل به دستورات اسلامی. این لباس، علامت این است که من روحانی هستم. حالا اگر کسی از روی حقیقت پوشیده باشد، علامت، درست است، اگر نه، نادرست است. به هر حال این لباس برای اینکه غالبا افرادی آنرا پوشیده‌اند که معنویت و حقیقت روحانیت را داشته‌اند، قهرا برای هر کسی که بپوشد، افتخار است. منی هم که صلاحیت پوشیدن این لباس را ندارم، شمایی که مرا نمی‌شناسید، در یک جلسه وقتی با من روبرو می‌شوید، همین لباس را که به تن من می‌بینید، به همان عالم ناشناختگی از من احترام می‌کنید. پس این لباس افتخار است برای کسی که آنرا می‌پوشد. لباس استادی دانشگاه برای یک استاد دانشگاه افتخار است. وقتی که این لباس را می‌پوشد، به این لباس افتخار می‌کند. برای یک زن زیور آلات زینت است. در نهضتها هم بسیاری از عاملها، ارزش دهنده به یک نهضت است. نهضتها خیلی با هم فرق می‌کنند. اگر روح عصبیت در آن باشد، روح به اصطلاح خاکپرستی در آن باشد، یک ارزش به نهضت می‌دهد، و اگر روحهای معنوی و انسانی و الهی داشته باشد، ارزش دیگری به آن می‌دهد. هر سه عامل دخیل در نهضت حسینی به این نهضت ارزش داد، بالخصوص عامل سوم. ولی گاهی آن کسی که این ارزش به او تعلق دارد، یک وضعی پیدا می‌کند که به این ارزش، ارزش می‌دهد. همچنانکه آن ارزش، او را صاحب ارزش می‌کند، او هم شان این ارزش را بالا می‌برد. چنانکه یک مرد روحانی وقتی که لباس روحانیت را می‌پوشد، واقعا این لباس برای او افتخار است، باید افتخار کند که این لباس را به او پوشانیده‌اند و روحانیون حقیقی هم او را

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

قبول دارند. ولی یک کسی کارش را در انجام وظائف روحانیت، در علم و تقوا و عمل به جایی می‌رساند که او افتخار این لباس می‌شود. می‌گوئیم لباس روحانیت آن لباسی است که فلان کس هم دارد، لباسی است که او پوشیده است.

حداقل ما می‌توانیم مثالهای تاریخی ذکر بکنیم. اگر یک عده بگویند آقا! این عبا و عمامه چیست، ما چه می‌گوئیم؟ می‌گوئیم: بوعلی سینا هم که تمام کشورهای اسلامی به او افتخار می‌کنند، عرب می‌گوید: از من است چون کتابهایش به زبان عربی است، ایرانی می‌گوید: از من است چون اهل بلخ است و بلخ از قدیم مال ایران بوده، روسها می‌گویند: مال ماست برای اینکه بلخ فعلا مال ماست، هر گروهی می‌گوید از ماست و همه ملتها به او افتخار می‌کنند، همین لباس مرا داشته است. ابوریحان بیرونی هم همینطور. پس بوعلی و ابوریحان افتخار این لباس شده‌اند. شیخ انصاری، خواجه نصیرالدین طوسی و امثال اینها، هم افتخار یافته‌اند به لباس روحانیت و هم افتخار داده‌اند به لباس روحانیت. همچنین است در مورد یک استاد دانشگاه. برای افرادی لباس استادی افتخار است. ولی امکان دارد که یک استاد اینقدر شانش در کار استادی و علم و تخصص و اکتشافات بالا باشد که او برای لباس استادی افتخار باشد. برای یک زن، زیور زینت است، ولی در مورد زنی ممکن است اصلا بگویند این، چهره‌ای است که او زینت می‌دهد به زیورها.

جمله‌ای دارد " صعصعه بن صوحان عبدی " از اصحاب امیرالمومنین علی(ع) که بسیار زیباست. جناب صعصعه از اصحاب خاص امیرالمومنین است، از آن تربیت شده‌های حسابی علی، مرد خطیب سخنوری هم هست. " جاحظ " که از ادبای درجه اول عرب است می‌گوید: " صعصعه مرد خطیبی بود و بهترین دلیل بر خطیب بودن او اینست که علی بن ابی طالب گاهی به وی می‌گفت: بلند شو چند کلمه سخنرانی کن ". صعصعه همان کسی است که روی قبر علی(ع) آن سخنرانی بسیار عالی پرسوز را کرده است. این شخص یک تبریک خلافت گفته به امیرالمومنین در سه چهار جمله که بسیار جالب است. وقتی که امیرالمومنین خلیفه شد، افراد می‌آمدند برای تبریک گفتن، یک تبریکی هم جناب صعصعه گفته. ایستاد و خطاب به امیرالمومنین گفت: زینت الخلافه و ما زانتک، و رفعتها و ما رفعتک، و هی الیک احوج منک الیها(۱). این سه چهار جمله ارزش ده ورق مقاله را دارد. گفت: علی! تو که خلیفه شدی، خلافت به تو زینت نداد، تو به خلافت زینت

پاورقی:

۱. تاریخ یعقوبی‌ج ۲ ص ۱۷۹

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بخشیدی. خلافت ترا بالا نبرد، تو که خلیفه شدی مقام خلافت را بالای بردی. علی! خلافت به تو بیشتر احتیاج داشت تا تو به خلافت. یعنی علی! من به خلافت تبریک می‌گویم که امروز نامش روی تو گذاشته شده، به تو تبریک نمی‌گویم که خلیفه شدی. به خلافت تبریک می‌گویم که تو خلیفه شدی، نه به تو که خلیفه شدی. از این بهتر نمی‌شود گفت.

امام حسین شأن امر به معروف و نهي از منکر را بالا برد

عنصر امر به معروف و نهی از منکر ارزش داد به نهضت حسینی، امام حسین هم به امر به معروف و نهی از منکر ارزش داد. امر به معروف و نهی از منکر نهضت حسینی را بالا برد، ولی حسین(ع) این اصل را به نحوی اجرا کرد که شان این اصل بالا رفت، یک تاج افتخار به سر اصل امر به معروف و نهی از منکر نهاد.(خیلیها می‌گویند امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم. حسین هم اول مثل دیگران فقط یک کلمه حرف زد، گفت: «ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر، و اسیر بسیره جدی و ابی»

خود اسلام هم همینطور است. اسلام برای هر مسلمانی افتخار است اما مسلمانهایی هم هستند که به معنی واقعی کلمه فخر الاسلام‌اند، عزالدین‌اند، شرف الدین‌اند، شرف‌الاسلام‌اند. این القاب را ما به تعارف، خیلی به افراد می‌دهیم، اما همه کس که اینجور نیست. درباره بنده اگر کسی چنین حرفی بزند، دروغ محض است، که من بگویم فخرالاسلامم، وجود من افتخاری است برای اسلام! من کی هستم؟!

ماجراي دانشگاه شیراز

یادم هست در هفت هشت سال پیش در دانشگاه شیراز از من دعوت کرده بودند برای سخنرانی(انجمن اسلامی آنجا دعوت کرده بود). در آنجا استادها و حتی رئیس دانشگاه، همه بودند. یکی از استادهای آنجا که قبلا طلبه بود و بعد رفت آمریکا تحصیل کرد و دکتر شد و آمد و واقعا مرد فاضلی هم هست، مامور شده بود که مرا معرفی کند. آمد پشت تریبون ایستاد(جلسه هم مثل همین جلسه، خیلی پر جمعیت و با عظمت بود) یک مقدار معرفی کرد: من فلانی را می‌شناسم، حوزه قم چنین، حوزه قم چنان و... بعد در آخر سخنانش این جمله را گفت: " من این جمله را با کمال جرات می‌گویم: اگر برای دیگران لباس روحانیت افتخار است، فلانی افتخار لباس روحانیت است ". آتش گرفتم از این حرف. ایستاده

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

سخنرانی می‌کردم، عبایم را هم قبلا تا می‌کردم و روی تریبون می‌گذاشتم. مقداری حرف زدم، رو کردم به آن شخص، گفتم: آقای فلان! این چه حرفی بود که از دهانت بیرون آمد؟! تو اصلا می‌فهمی چه داری می‌گویی؟! من چه کسی هستم که تو می‌گویی فلانی افتخار این لباس است. با اینکه من آنوقت دانشگاهی هم بودم و به اصطلاح ذوحیاتین بودم، گفتم: آقا! من در تمام عمرم یک افتخار بیشتر ندارم، آن هم همین عمامه و عباست. من کی‌ام که افتخار باشم؟! این تعارفهای پوچ چیست که به همدیگر می‌کنیم؟! ابوذر غفاری را باید گفت افتخار اسلام است، این اسلام است که ابوذر پرورش داده است. عمار یاسر افتخار اسلام است، اسلام است که عمار یاسر پرورش داده است. بوعلی سینا افتخار اسلام است، اسلام است که نبوغ بوعلی سینا را شکفت. خواجه نصیر الدین افتخار اسلام است، صدر المتالهین شیرازی افتخار اسلام است، شیخ مرتضی انصاری افتخار اسلام است، میرداماد افتخار اسلام است، شیخ بهایی افتخار اسلام است. اسلام افتخار البته دارد، یعنی فرزندانی تربیت کرده که دنیای روی آنها حساب می‌کند و باید هم حساب بکند چرا که اینها در فرهنگ دنیا نقش موثر دارند. دنیا نمی‌تواند قسمتی از کره ماه را اختصاص به خواجه نصیرالدین ندهد و نام او را روی قسمتی از کره ماه نگذارد، برای اینکه او در بعضی کشفیات کره ماه دخیل است. او را می‌شود گفت افتخار اسلام. ماها کی هستیم؟! ما چه ارزشی داریم؟ ما را اگر اسلام بپذیرد که اسلام افتخار ما باشد، اسلام اگر بپذیرد که به صورت مدالی بر سینه ما باشد، ما خیلی هم ممنون هستیم. ما شدیم مدالی به سینه اسلام؟! ماها ننگ عالم اسلام هستیم، اکثریت ما مسلمانها ننگ عالم اسلام هستیم. پس تعارفهای را بگذاریم کنار. آنها تعارف است.

در مورد حسین بن علی به حق می‌شود گفت که به اصل امر به معروف و نهی از منکر ارزش و اعتبار دارد، آبرو داد به این اصلی که آبروی مسلمین است. اینکه می‌گویم این اصل آبروی مسلمین است و به مسلمین ارزش می‌دهد، از خودم نمی‌گویم، عین تعبیر آیه قرآن است: «کنتم خیر امه اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر». ببینید قرآن چه تعبیرهایی دارد! به خدا آدم حیرت می‌کند از این تعبیرهای قرآن. «کنتم خیر امه اخرجت للناس» شما چنین بوده‌اید " بوده‌اید " در قرآن در اینگونه موارد یعنی هستید)، شما با ارزشترین ملتها و امتهایی هستید که برای مردم به وجود آمده‌اند. ولی چه چیز به شما ارزش داده است و می‌دهد که اگر آنرا داشته باشید با ارزشترین امتها هستید؟ «تامرون

پاورقی:

۱. ال عمران / ۱۱۰

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بالمعروف و تنهون عن المنکر» اگر امر به معروف و نهی از منکر در میان شما باشد، این اصل به شما امت مسلمان ارزش می‌دهد. شما به این دلیل با ارزشترین امتها هستید که این اصل را دارید،(که در صدر اول هم چنین بوده است). این اصل به شما ارزش داده است. پس آیا آن روزی که این اصل در میان ما نیست، یک ملت بی ارزش می‌شویم؟ بله همینطور است. ولی حسین به این اصل ارزش داد.

گاهی ما امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم، ولی نه تنها به این اصل ارزش نمی‌دهیم بلکه ارزشش را پائین می‌آوریم. الان در ذهن عامه مردم به چه می‌گویند امر به معروف و نهی از منکر؟ یک مسائل جزئی، نمی‌گویم مسائل نادرست(بعضی از آنها نادرست هم هست)، ولی اینها وقتی در کلش واقع شود زیباست. مثلا اگر امر به معروف و نهی از منکر کسی فقط این باشد که آقا! این انگشتر طلا را از دستت بیرون بیاور، این در جای خودش درست است، حرف درستی است اما نه اینکه انسان هیچ منکری را نبیند جز همین یکی، جز مسئله ریش، جز مسائل مربوط به مثلا کت و شلوار.

یکی از آقایان می‌گفت: شخصی را دیدم که درباره شخص دیگری خیلی قر می‌زد. دیدم در حد تکفیر و تفسیق درباره او عصبانی است. گفتم مگر او چه کرده که تو او را اینقدر بد می‌دانی(یک آدم بد ملعون جهنمی)؟ گفت: آخر او " لب برگردان پیرهن آدمی " یعنی پیراهنش یقه دار است(خنده حضار). حال وقتی که نهی از منکر ما در این حد بخواهد تنزل بکند، ما این اصل را پائین آورده‌ایم، حقیر و کوچک کرده‌ایم. آن آمر به معروف و ناهی از منکرهایی که در کشور سعودی هستند، آبروی امر به معروف و نهی از منکر را برده‌اند، فقط یک شلاق به دست گرفته که کسی مثلا [کعبه یا ضریح پیغمبر را] نبوسد. این دیگر شد نهی از منکر!

ولی حسین را ببینید! امر به معروف و نهی از منکر کار او بود، از بیخ و بن. به تمام معروفهای اسلام نظر داشت و فهرست می‌داد، و نیز به تمام منکرهای جهان اسلام. می‌گفت: اولین و بزرگترین منکر جهان اسلام خود یزید است. «فلعمری ما الامام الا العامل بالکتاب، القائم بالقسط و الدائن بدین الحق»(۱) امام و رهبر باید خودش عامل به کتاب باشد، خودش عدالت را بپا دارد و به دین خدا متدین باشد. آنچه را که داشت، در راه این اصل در طبق اخلاص گذاشت. به مرگ در راه امر به معروف و نهی از منکر زینت بخشید. به این مرگ

پاورقی:

۱. ارشاد مفید / ص ۲۰۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

شکوه و جلال داد. از روز اولی که می‌خواهد بیرون بیاید، سخن از مرگ زیبا می‌گوید. چقدر تعبیر زیباست! هر مرگی را نمی‌گفت زیبا، مرگ در راه حق و حقیقت را زیبا می‌دانست: «خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه»(۱) چنین مرگی مانند یک گردنبند که برای زن زینت است، برای انسان زینت است. صریحتر، آن اشعاری است که در بین راه وقتی که به طرف کربلا می‌آمد می‌خواند که احتمالا از خود ایشان است و احتمالا هم از امیرالمومنین علی(ع) است:

ان تکن الدنیا تعد نفیسه فدار ثواب الله اعلی و انبل

اگر چه دنیا قشنگ و نفیس و زیباست، اما هر چه دنیا قشنگ و زیبا باشد، آن خانه پاداش الهی خیلی قشنگتر و زیباتر و عالیتر است.

و ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل

اگر مال دنیا را آخرش باید گذاشت و رفت، چرا انسان نبخشد، چرا انسان به دیگران کمک نکند، چرا انسان خیر نرساند.

و ان تکن الابدان للموت انشات فقتل امرء بالسیف فی الله افضل(۲)

اگر این بدنها آخر کار باید بمیرد، آخرش اگر در بستر هم شده باید مرد، در مبارزه با یک بیماری و یک میکروب هم شده باید مرد، پس چرا انسان زیبا نمیرد؟ پس کشته شدن انسان به شمشیر در راه خدا بسیار جمیلتر و زیباتر است.

در همین جا دعا می‌کنم و همه شما را به خدا می‌سپارم.

پروردگارا! سینه‌های ما را برای فهم حقیقت اسلام مشروح بفرما.

پروردگارا! توفیق انجام وظائف و مسئولیتهائی را که به عهده ما گذاشته‌ای عنایت بفرما.

پروردگارا! دشمنان اسلام را سرنگون بفرما، خیر دنیا و آخرت به همه ما کرامت کن، اموات ما را مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

رحم الله من قرا الفاتحه مع الصلوات.

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج۴۴، ص ۳۶۶

۲. مناقب ابن شهر آشوب. ج۲ / ص۲۱۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فصل چهارم: تحلیل واقعه عاشورا

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

تحلیل واقعه عاشورا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد الله رب العالمین، باری الخلائق اجمعین، و الصلاه و السلام علی عبد الله و رسوله و حبیبه و صفیه و حافظ سره و مبلغ رسالاته، سیدنا و نبینا و مولانا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین.

حادثه عاشورا مثل بسیاری از حقایق این عالم است که در زمان خودشان بسا هست آنچنانکه باید شناخته نمی‌شوند. و بلکه فلاسفه تاریخ مدعی هستند که شاید هیچ حادثه تاریخی را نتوان در زمان خودش آنچنانکه هست، ارزیابی کرد. بعد از آنکه زمان زیادی گذشت و تمام عکس العمل ها و جریانات مربوط به یک حادثه، خود را بروز دادند، آنگاه آن حادثه، بهتر شناخته می‌شود. همچنانکه شخصیتها هم همینطورند. شخصیتهای بزرگ غالبا در زمان خودشان آن موجی که شایسته وجود آنهاست، پیدا نمی‌شود، بعد از مرگشان تدریجا شخصیتشان بهتر شناخته می‌شود، بعد از دهها سال که از مرگشان می‌گذرد، تدریجا شناخته می‌شوند. و معمولا افرادی که در زمان خودشان خیلی شاخصند بعد از فوتشان فراموش می‌شوند، و بسا افرادی که در زمان خودشان آنقدرها شاخص نیستند ولی

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بعد از مرگشان تدریجا شخصیت آنها گسترش پیدا می‌کند و بهتر شناخته می‌شوند. اگر دو نفر عالم را که در یک زمان زندگی می‌کنند در نظر بگیریم، ولو از نظر شهرت علمی یکی ده برابر دیگری بزرگ است، ولی گاهی بعد در تاریخ روشن می‌شود که آنکه ده برابر کوچک بوده، از آنکه ده برابر بزرگ بوده، بزرگتر است، که برای این من مثالهای زیادی دارم. از همه بهتر اینست که ما به خود علی(ع) مثال بزنیم آنهم از زبان خود ایشان.

در کلمات مولا در " نهج البلاغه " جزء کلماتی که حضرت در فاصله ضربت خوردن و شهادت یعنی در آن فاصله چهل و چهار پنج ساعت آخر زندگی فرموده‌اند، یکی این دو سه جمله است که تعبیر خیلی عجیبی است. می‌فرماید: «غدا تعرفوننی و یکشف لکم سرائری»(۱) فردا مرا خواهید شناخت، یعنی امروز مرا نشناخته‌اید، زمان من مرا نشناخت، آینده مرا خواهد شناخت. «و یکشف لکم سرائری»(سرائر یعنی سریره‌ها، امور مخفی، اموری که در این زمان چشمها نمی‌تواند آنها را ببیند، مثل گنجی که در زیر زمین باشد) مخفیات وجود من فردا برای شما کشف خواهد شد. و همینطور هم شد. علی را مردم، بعد از زمان خودش بیشتر شناختند از این جمله در نهج البلاغه به این صورت آمده: غدا ترون ایامی و یکشف لکم عن سرائری». زمان خودش. علی را در زمان خودش چه کسی شناخت؟ یک عده بسیار معدود. شاید تعداد آنهایی که علی را در زمان خودش واقعا می‌شناختند، از عدد انگشتان دو دست هم تجاوز نمی‌کرد.

پیغمبر اکرم راجع به کلمات خودشان این جمله را در حجه الوداع فرمود(ببینید چه کلمات بزرگی!) «نضر(نصر) الله عبدا سمع مقالتی فوعاها و بلغها من لم یسمعها، فرب حامل فقه غیر فقیه، و رب حامل فقه الی من هو افقه منه»(۲) خدا خرم کند چهره آنکس را(خدا یار آنکس باد) که سخن مرا بشنود و حفظ و ضبط کند و به کسانی که سخن مرا نشنیده‌اند، به آنهائی که زمان من هستند ولی اینجا نیستند یا افرادی که بعد از من می‌آیند، برساند. یعنی حرفهای مرا که می‌شنوید، حفظ کنید و به دیگران برسانید. «فرب حامل فقه غیر فقیه» بسا کسانی که حامل یک حکمت و حقیقتند در صورتی که خودشان اهل آن حقیقت نیستند، یعنی آن عمق و معنی آن حقیقت را درک نمی‌کنند. «و رب حامل فقه الی من هو افقه منه» و چه بسا افرادی که فقهی را، حکمتی را، حقیقتی را حمل می‌کنند، حفظ می‌کنند، بعد منتقل می‌کنند به کسانی که از خودشان داناترند. معنای جمله این است که

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۱۴۷

۲. مالی مفید، مجلس ۲۳ ص ۱۸۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

شما اینها را حفظ کنید و به دیگران برسانید. بسا هست که شما اصلا عمق حرف مرا درک نمی‌کنید ولی آن دیگری که می‌شنود، می‌فهمد، شما فقط ناقلی هستید، نقل می‌کنید. و باز بسا هست که شما چیزی می‌فهمید ولی آن کسی که بعد، شما برای او نقل می‌کنید، بهتر از شما می‌فهمد. مقصود اینست که سخنان مرا برسانید به نسلهای آینده که معنای سخن مرا از شما بهتر می‌فهمند.

علی(ع) فرمود: آینده مرا بهتر خواهد شناخت. پیغمبر(ص) هم فرمود در آینده معانی سخن مرا بهتر از مردم حاضر درک خواهند کرد. اینست معنای اینکه ارزش یک چیز در زمان خودش آنچنانکه باید، درک نمی‌شود، باید زمان بگذرد، بعدها آیندگان تدریجا ارزش یک شخص، ارزش کتاب یا سخن یک شخص، ارزش عمل یک شخص را بهتر درک می‌کنند.

" اقبال لاهوری " شعری دارد که گویی ترجمه جمله مولای علی(ع) است. حضرت می فرماید: «غدا تعرفوننی» فردا مرا خواهید شناخت(این را روزی می‌گوید که دارد از دنیا می‌رود)، بعد از مرگ من مرا خواهید شناخت. اقبال می‌گوید: " ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد " مقصودش از شاعر، نه هر کسی است که چند کلمه سرهم بکند، بلکه مقصود، کسی است که پیامی دارد، مثل خود اقبال که شاعری است که فکری دارد، اندیشه‌ای د ارد، پیامی دارد، یا مولوی و حافظ که شعرایی هستند که اندیشه و پیامی دارند، گواینکه پیام بعضی از اینها را بعد از پانصد سال هم هنوز مردم درست درک نمی‌کنند، مثل حافظ که هنوز وقتی که در اطراف او مطلب می‌نویسند، هزار جور چرند می‌نویسند الا آن پیامی که خود حافظ دارد. " ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد ". بسیاری از اندیشمندان، تولدشان بعد از مرگشان است. یعنی اینگونه اشخاص در زمان خودشان هنوز تولد پیدا نکرده‌اند.

" جبران خلیل جبران " یک نویسنده درجه اول عرب زبان است، و از عربهای مسیحی است که تولدش در لبنان بوده ولی پرورش و بزرگ شدن و فرهنگش بیشتر در آمریکا بوده. او عربی و انگلیسی نویس و همچنین نقاش است و مخصوصا در عربی، از آن شیرین قلمهای درجه اول است. با اینکه مسیحی است، از شیفتگان علی بن ابی‌طالب(ع) است. در میان عربهای مسیحی، شیفته علی ما زیاد داریم. یکی از آنها " میکائیل نعیمه " است. یکی دیگر، " جرج جرداق " است که در چند سال پیش کتابی نوشت به نام " علی بن ابی طالب صوت العداله الانسانیه " که اول در یک جلد بود، بعد خودش آن را تفصیل داد و در پنج شش جلد چاپ شد، و از بهترین کتابهایی است که راجع به حضرت امیر(ع) نوشته

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

شده است. جبران خلیل می‌گوید: من نمی‌دانم چه رازی است که افرادی پیش از زمان خودشان متولد می‌شوند، و علی از کسانی است که پیش از زمان خودش متولد شده است. می‌خواهد بگوید علی برای زمان خودش خیلی زیاد بود. آن زمان، زمان علی نبود. ولی حقیقت بهتر، همان است که خود علی(ع) فرموده است که اصلا اینگونه اشخاص در هر زمانی متولد بشوند، پیش از زمان خودشان متولد شده‌اند. علی(ع) اگر امروز هم متولد شده بود، پیش از زمان خودش بود. یعنی آنقدر بزرگند که زمان خودشان، هر زمانی باشد، گنجایش این را که بتواند آنها را بشناسد و بشناساند و معرفی کند، ندارد. باید مدتها بگذرد، بعد از مرگشان بار دیگر بازیابی و بازشناسی شوند و به اصطلاح امروز، تولد جدید پیدا کنند.

شخصیتهای بزرگ در زمانهای بعد بهتر شناخته می شوند

برای این موضوع عرض کردم که مثالهای زیادی هست. در میان همه طبقات همینطور است. همین حافظ که مثالش را ذکر کردم، آیا در زمان خودش، همین شهرتی را که در زمان ما دارد، داشت؟ نه. در زمان خودش کسی دیوانش را هم جمع نکرد. خودش هم به خاطر روح عرفانی خاصی که داشت، با اینکه به او می‌گفتند، علاقه‌ای به جمع آوری آن نداشت. حافظ یک مرد عالم است، یعنی اول یک عالم است، دوم یک شاعر، و از این جهت با سعدی یا فردوسی فرق می‌کند. اینها شاعر هستند و مثلا سی چهل هزار بیت شعر گفته‌اند، کارشان شاعری بوده. حافظ کارش شاعری نبوده، یک مرد عالم و مدرس و محقق بوده است. بعد از مرگش، رفیقش که دیوانش را جمع کرده، اهم آن کتابهایی را که او تدریس می‌کرده ذکر نموده است. مفسر و حافظ قرآن بوده، تفسیر قرآن می‌گفته، کارش این بوده. خودش هم در یک جا می‌گوید:

زحافظان جهان کس چوبنده جمع نکرد
لطائف حکمی با نکات قرآنی

در جای دیگر می‌گوید:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری

و نیز در جای دیگر می‌گوید:

عشقت رسد به فریاد گر خود به سان حافظ
قرآن زبر بخوانی با چارده روایت

یعنی نه فقط قرآن را بلد بوده و از حفظ بوده، بلکه آن را با قرائتهای هفتگانه می‌خواند واز

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

حفظ بوده است که این آیه را عاصم اینجور قرائت کرده، کسائی اینطور قرائت کرده و...
" ملا صدرای شیرازی " که امروز تازه بعد از حدود سیصد و پنجاه سال که از مرگش می‌گذرد(مرگش در سال ۱۰۵۰ هجری قمری بوده و الان ۱۳۹۸ است) دارد شناخته می‌شود، تا صد و پنجاه سال بعد از مرگش اصلا در حوزه‌های علمیه هم کتابهایش تدریس نمی‌شود. فقط یک عده شاگرد داشت. کم کم که حکمای بعد از او آمدند، به ارزش افکارش پی بردند و افکار او به تدریج افکار امثال بوعلی را عقب زد و پیش افتاد. دنیای مغرب زمین هم تازه اکنون دارد با افکار این مرد آشنا می‌شود.
این، معنای اینست که اشخاص خیلی بزرگ، افرادی هستند که در زمان خودشان موجی، جنجالی آنچنانکه شایسته خود آنهاست، ایجاد نمی‌کنند، ولی در زمانهای بعد تدریجا مثل گنجی که از زیر خاک بیرون بیاید، بیرون می‌آیند و شناخته می‌شوند.
مثال دیگر " سید جمال " است. الان در جهان لااقل هفته‌ای یک مقاله درباره سید جمال الدین اسد آبادی نوشته می‌شود. کشورهای اسلامی هم به او افتخار می‌کنند. ایرانیها می‌گویند سید جمال مال ماست، افغانیها می‌گویند مال ماست، ترکها می‌گویند مال ماست چون در ترکیه مرده است. آخرش افغانها پیروز شدند، رفتند استخوانهای سید جمال را از ترکیه به افغانستان بردند، در صورتی که سید جمال خودش را نه به ایران می‌بست، نه به افغان، نه به ترک و نه به عرب(البته ظاهرا ایرانی بوده)، نه به مصر می‌بست و نه به جای دیگر. مصریها افتخار می‌کنند که بله، سید جمال آمد به کشور ما و قدرش را شناختند و در اینجا بود که علمایی مثل " محمد عبده " به او گرایش پیدا کردند و او توانست یک حزب تشکیل بدهد و اصل اوج گرفتن سید جمال، از اینجا بود، پس ما از همه به سید جمال نزدیکتر هستیم. ولی در زمان خودش به هر کجا که می‌رفت، او را طرد می‌کردند. به ایران خود ما که آمد، با چه وضع نکبت‌باری او را تبعید کردند! مدتها در حضرت عبدالعظیم متحصن بود. در زمستان خیلی سردی که برف بسیار سنگینی هم آمده بود، ریختند و او را از بست خارج کردند، سوار قاطر کردند و مثل جدش زین العابدین، پاهایش را به شکم قاطر بستند و در آن هوای سرد، او را از طریق غرب ایران(همدان و کرمانشاه) از مرز خارج کردند. حتی یک نفر هم چیزی نگفت. حالا هر کسی افتخار می‌کند. که من درباره سید جمال مقاله‌ای خواندم.
سید جمال در زمان خودش شناخته نشد. البته در مصر عده‌ای روشنفکر دورش را گرفتند ولی بعد انگلیسیها او را تبعید کردند. مدتها در هند و مدتها در نجف بود. اصلا چهار سال ابتدای حیات علمی این مرد در نجف بوده است. فرهنگ سید جمال، فرهنگ اسلامی

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

است(و اهمیت او هم به همین است) یعنی تحصیلات عالیه‌اش، تحصیلات عالیه اسلامی است. در نجف در درس استاد الفقها شیخ مرتضی انصاری که در زهد و تقوی و علم و تحقیق، مرد فوق‌العاده‌ای بوده شرکت داشته و اخلاق و فلسفه و عرفان را نزد مرد بزرگ دیگری به نام آخوند ملاحسینقلی همدانی خوانده است. کم کم اصلا آن محیط را که در آنوقت تعلق به عثمانی داشت، تحمل نمی‌کرد و استادانش به او گفتند بهتر اینست که تو مهاجرت کنی و بروی دنبال ایده‌هایی که داری.

الان که حساب می‌کنم، می‌بینم نهضتهایی که یکی بعد از دیگری در جهان اسلام پیدا شد، مرهون زحمات او بود.(بعضی از قسمتهای این مطلب، هنوز درست رسیدگی نشده است.) یعنی تخمهایی که او کاشت، یکی از آنها هم در زمان خودش ثمر نداد، ولی بعد از مرگش همه آنها ثمر دادند. نهضتهایی که بعد در مصر شد، نهضتهایی که در هند شد، نهضت مشروطیت و حتی نهضت تنباکو در ایران، از ثمرات تلاشهای اوست. و از جمله مطالبی که در شرح حال او ننوشته‌اند، اینست که نهضت استقلال عراق که بعد از مشروطیت روی داد، مدیون اوست، چون اکنون ما در تاریخ کشف می‌کنیم که کسانی که این نهضت را رهبری می‌کرده‌اند، از دوستان سید جمال بوده‌اند.

این است که می‌گوئیم مردان خیلی بزرگ، هر مقدار هم که در زمانشان شناخته بشوند، شناخته نمی‌شوند. در زمانهای بعد، بهتر شناخته می‌شوند و ارزششان بهتر درک می‌شود.

حوادث تاریخی نیز در زمانهای بعد بهتر شناخته می شوند

و همچنین است حوادث و وقایع. ابعاد حوادث و وقایع نیز در زمان خودش، آنچنان که هست، تشخیص داده نمی‌شود. بسا هست که یک حادثه، کوچک تلقی می‌شود، ولی بعد از مدتی تدریجا ابعاد و عمق و لایه‌های این حادثه، عظمت و اهمیت این حادثه، بهتر شناخته می‌شود. حادثه عاشورا از جمله این حوادث است، در ردیف اینکه شخص می‌میرد، بعد از مرگش شناخته می‌شود، یا اثری خلق می‌شود، بعد از سالها، ارزش آن شناخته می‌شود. حادثه اجتماعی هم که رخ می‌دهد، بعدها ماهیت آن درست شناخته می‌شود و ارزش آن درک می‌گردد. در مورد بعضی از حوادث، شاید هزار سال باید بگذرد تا ماهیت آنها، درست آنچنانکه هست، شناخته شود. و باز حادثه عاشورا از اینگونه حوادث است.

جمله‌ای از امام حسین(ع) هست که با اینکه خودم این جمله را بارها تکرار کرده‌ام، ولی به معنی و عمق آن، خیلی فکر نکرده بودم. این جمله در آن وصیتنامه معروفی است که

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

امام به برادرشان محمد ابن حنفیه می‌نویسند. محمد ابن حنفیه بیمار بود به طوری که دستهایش فلج شده بود و لهذا از شرکت در جهاد معذور بود. ظاهرا وقتی که حضرت می‌خواستند از مدینه خارج شوند، وصیتنامه‌ای نوشتند و تحویل او دادند. البته این وصیتنامه نه به معنای وصیتنامه‌ای است که ما می‌گوئیم، بلکه به معنای سفارشنامه است به معنای اینکه وضع خودش را روشن می‌کند که حرکت و قیام من چیست و هدفش چیست. ابتدا فرمود: «انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی» اتهاماتی را که می‌دانست بعدها به او می‌زنند، رد کرد. خواهند گفت حسین دلش مقام می‌خواست، دلش نعمتهای دنیا می‌خواست، حسین یک آدم مفسد و اخلالگر بود، حسین یک آدم ستمگر بود. دنیا بداند که حسین جز اصلاح امت، هدفی نداشت، من یک مصلحم. بعد فرمود: «ارید ان آمر بالمعروف، و انهی عن المنکر، و اسیر بسیره جدی و ابی»(۱) هدف من، یکی امر به معروف و نهی از منکر است و دیگر اینکه سیر کنم، سیره قرار بدهم همان سیره جدم و پدرم را.

این جمله دوم، خیلی باید شکافته شود. این جمله در آن تاریخ، معنی و مفهوم خاصی داشته است. چرا امام حسین بعد که فرمود می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم، اضافه کرد می‌خواهم سیر کنم به سیره جدم و پدرم؟ ممکن است کسی بگوید همان گفتن امر به معروف و نهی از منکر کافی بود. مگر سیره جد و پدرش، غیر از امر به معروف و نهی از منکر بود؟ جواب اینست که اتفاقا بله. ابتدا باید به یک تاریخچه اشاره بکنم و بعد این مطلب را شرح بدهم.

ماجراي خليفه شدن عثمان

می‌دانیم عمر وقتی که ضربت خورد و خودش احساس کرد که رفتنی است، برای بعد از خودش، در واقع بدعتی به وجود آورد، یعنی کاری کرد که نه پیغمبر کرده بود و نه حتی ابوبکر، نه مطابق عقیده ما شیعیان که مدارک اهل تسنن نیز بر آن دلالت دارد(حالا در عمل قبول نداشته باشند، مطلب دیگری است) خلافت را به شخص معینی که پیغمبر در زمان خودش معرفی و تعیین کرده بود یعنی علی(ع) واگذار کرد، و نه مطابق آنچه که امروز اهل تسنن می‌گویند - که پیغمبر کسی را تعیین نکرد بلکه امت باید خودشان کسی را انتخاب کنند و

پاورقی:

۱. مقتل الحسین، ص ۱۵۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

پیغمبر این کار را به انتخاب امت و شورای امت واگذار کردند - عمل کرد، و همچنین نه کاری را که ابوبکر کرد، انجام داد، چون ابوبکر وقتی می‌خواست بمیرد، برای بعد از خود، شخصی معینی را تعیین کرد که خود عمر بود. کار ابوبکر نه با عقیده شیعه جور در می‌آید، نه با عقیده اهل تسنن. کار عمر نه با عقیده شیعه جور در می‌آید، نه با عقیده اهل تسنن و نه با کار ابوبکر. یک کار جدید کرد و آن این بود که شش نفر از چهره‌های درجه اول صحابه را به عنوان شورا انتخاب کرد، ولی شورایی نه به صورت به اصطلاح دموکراسی، بلکه به صورت آریستوکراسی، یعنی یک شورای نخبگان که نخبه‌ها را هم خودش انتخاب کرد: علی علیه السلام(چون علی را که نمی‌شد کنار زد)، عثمان، طلحه، زبیر، سعد وقاص و عبدالرحمن بن عوف. در آنوقت، در میان صحابه پیغمبر، از اینها متشخصتر نبود. بعد خودش گفت تعداد افراد این شورا جفت است(معمولا می‌بینید که تعداد افراد شوراها را طاق قرار می‌دهند که وقتی رای گرفتند، تعداد هر طرف که حداقل نصف به علاوه یک باشد، آن طرف برنده است.)، اگر سه نفری یک رای را انتخاب کردند و سه نفر دیگر رای دیگر را، هر طرف که عثمان بود، آن طرف برنده است. خوب، اگر شورا است، تو چرا برای مردم تکلیف معین می‌کنی؟!

شورا طوری ترکیب شده بود که عمر خودش هم می‌دانست که بالاخره خلافت به عثمان می‌رسد، چون علی(ع) قطعا رای سه به علاوه یک نداشت. حداکثر این بود که علی سه نفر داشته باشد که مسلما عثمان در میان آنها نبود، زیرا عثمان رقیبش بود. پس عثمان قطعا برنده است. از نظر عمر، علی(ع) یا دو نفر داشت: خودش بود و زبیر(چون زبیر آنوقت با علی بود)، و یا اگر احتمالا عبدالرحمن بن عوف، طرف علی را می‌گرفت، حداکثر سه نفر داشت. اینست که علی(ع) در " نهج البلاغه " می‌فرماید: «فصغا رجل منهم لضغنه، و مال الاخر لصهره»(۱) فلان شخص به دلیل کینه‌ای که با من داشت، از حق منحرف شد، و فلان شخص دیگر به خاطر رعایت رابطه قوم و خویشی و وصلت کاری خودش، رایش را به آن طرف داد. خود عمر هم اینها را پیش بینی می‌کرد. به هر حال نتیجه این شد که زبیر گفت من رایم را دادم به علی، طلحه گفت من رایم را دادم به عثمان، سعد هم کنار رفت، کار دست عبدالرحمن بن عوف باقی ماند، به هر طرف که رای می‌داد، او انتخاب می‌شد. عبدالرحمن می‌خواست خودش را بی‌طرف نگه دارد. عمر گفت اینها باید سه روز در اتاقی محبوس باشند و بنشینند و نظرشان را یکی بکنند. جز برای نماز و حوائج ضروری حق ندارند بیرون

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه سوم معروف به شقشقیه.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بیایند.(این هم یک زوری بود که عمر گفت) بعد یک عده مسلح فرستاد که اگر اینها تصمیم نگرفتند، شما حق کشتنشان را دارید. خیلی عجیب است! بعد از سه روز اینها آمدند بیرون، تمام چشمها در انتظارند که ببینند نتیجه چه شد. بنی امیه از تیپ عثمان بودند و بنی‌هاشم و نیکان صحابه پیامبر همچون ابوذر و عمار که زیاد هم بودند، طرفدار علی(ع). اینان شور و هیجان داشتند که بلکه قضیه به نفع علی(ع) تمام شود. ولی حضرت قبل از این خودش به طور خصوصی به افراد می‌گفت که من می‌دانم پایان کار چیست، ولی نمی‌توانم و نباید خودم را کنار بکشم که بگویند او خودش نمی‌خواست و اگر می‌آمد، مسلما همه اتفاق آراء پیدا می‌کردند.

عبدالرحمن اول آمد سراغ علی(ع)، گفت: علی! آیا حاضری با من بیعت کنی، به این شرط که خلافت را به عهده بگیری و بر طبق کتاب الله(قرآن) و سنت پیغمبر و سیره شیخین عمل کنی؟ یعنی علاوه بر کتاب الله و سنت، یک امر دیگری هم اضافه شد سیره یعنی روش. روش زمامداری و رهبری تو، همان روش شیخین(ابوبکر و عمر) باشد. ببینید علی چگونه در اینجا بر سر دو راهی تاریخ قرار می‌گیرد. در چنین موقعیتی هر کس پیش خود به علی می‌گوید اکنون وقت تصاحب خلافت است، دو راهی تاریخ است، خلافت را یا باید بنی‌امیه ببرند یا تو. یک دروغ مصلحتی بگو. ولی علی گفت: حاضرم قبول بکنم که به کتاب الله و سنت رسول الله و روشی که خودم انتخاب می‌کنم، عمل کنم.

عبدالرحمن بن عوف رفت سراغ عثمان و همان سؤال را تکرار کرد. عثمان گفت حاضرم، در صورتی که نه به کتاب الله عمل کرد، نه به سنت رسول الله و نه حتی به روش شیخین. این قضیه سه بار تکرار شد. عبدالرحمن می‌دانست که علی از حرف خودش بر نمی‌گردد و نمی‌آید در اینجا روش رهبری شیخین را امضاء کند و بعد گفته خود را پس بگیرد. در این صورت، علی خودش را قربانی خلافت کرده بود. در هر سه نوبت، علی(ع) پاسخ داد: بر طبق کتاب الله، سنت رسول الله و روشی که خودم انتخاب می‌کنم و اجتهاد رای - آنطور که خودم اجتهاد می‌کنم - عمل می‌کنم. عبدالرحمن گفت: پس قضیه ثابت است، تو نمی‌خواهی به روش آن دو نفر باشی، تو مردود هستی. با عثمان بیعت کرد.

عثمان به این شکل خلیفه شد. ولی همین عثمان، نه تنها امثال عمار و ابوذر را به زندان انداخت، تبعید کرد، شلاق زد و عمار را آنقدر کتک زد که این مرد شریف، فتق پیدا کرد، بلکه وقتی که سوار کار شد، کم کم به همین عبدالرحمن بن عوف هم اعتنایی نمی‌کرد، به طوری که عبدالرحمن در پنج شش سال آخر عمرش با عثمان قهر بود و گفت: وقتی من

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

مردم، راضی نیستم عثمان بر جنازه من نماز بخواند.

ممکن است شما بگوئید: چرا علی(ع) آنگونه پاسخ داد؟ او باید می‌گفت من بیعت می‌کنم بر کتاب الله و سنت رسول الله، و بعد دیگر نمی‌گفت روشی که خودم انتخاب می‌کنم، فقط روش دو خلیفه را رد می‌کرد. می‌گفت ما غیر از کتاب خدا و سنت رسول الله، شیء سومی نداریم. ولی شیء سوم را علی(ع) قبول داشت اما نه به آن شکلی که آنها می‌خواستند. این امر سوم، در شکلی که ابوبکر و عمر عمل کردند، غلط بود، شکل دیگری دارد که پیغمبر به آن شکل عمل کرد و علی هم می‌خواست به آن شکل عمل کند. این امر، مسئله رهبری است.

روش رهبري يا «سيره»

کتاب و سنت، قانون است. شک نیست که رهبر ملتی که آن ملت از یک مکتب پیروی می‌کند، اولین چیزی که باید بدان متعهد و ملتزم باشد، دستورات آن مکتب است، و باید به آنها احترام بگذارد. دستورات مکتب در کجا بیان شده؟ در کتاب و سنت. ولی کتاب و سنت، قانون است و طرز اجرا و پیاده کردن می‌خواهد. روش اجرا و روش حرکت دادن مردم بر اساس کتاب و سنت را " سیره " می‌گویند. سیره در زبان عربی، به اصطلاح علمای ادب بر وزن فعله است. در زبان عربی، یک فعله داریم و یک فعله در " الفیه ابن مالک " آمده است:

و فعله لمرّه کجلسه و فعله لهیئه کجلسه

عرب اگر چیزی را بر وزن فعله گفت، یعنی عملی را یک بار انجام دادن، و اگر بر وزن فعله گفت، یعنی عملی را به گونه‌ای خاص انجام دادن. یعنی در لفظ فعله، گونه خاص خوابیده است. کلمه سیره از ماده سیر است. سیر یعنی حرکت، ولی سیره یعنی حرکت به گونه خاص، حرکت به روش خاص

رهبر کسی است که مردم را به دنبال خودش حرکت می‌دهد. حال ممکن است یک رهبر هم پیدا بشود که مردم را ساکن نگاه دارد. او دیگر رهبر نیست. همه رهبران، امتها و ملتها را به حرکت در می‌آورند، ولی بحث، در نحوه و گونه حرکت، شکل و تاکتیک حرکت است.

پیغمبر اکرم شئون و مناصب مختلفی از جانب خدا دارد. او نبی و رسول است، یعنی پیام خدا را می‌رساند. پیغمبر از آن نظر که پیام خدا را می‌رساند، جز یک پیام رسان چیز دیگری نیست. آیه قرآن بر قلب مبارکش نازل می‌شود، بر مردم تلاوت می‌کند، «هو الذی

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته»(۱). یک شان پیامبر، شان یک مبلغ و شان یک معلم است. دستورات خدا را به مردم ابلاغ می‌کند و به آنها آنچه را که نمی دانند، تعلیم می‌کند. فقها و مبلغان امت، وارث این شان پیغمبرند. یعنی فقیه اگر خودش را جانشین پیغمبر می‌داند، فقط در این یک خصلت است. او می‌گوید پیغمبر احکامی از ناحیه خدا آورده و من می‌خواهم ببینم آنها چیست تا برای مردم که هیچ نمی‌دانند، بیان کنم.

شأن دیگر پیامبر که آن هم شان الهی است و خدا باید معین کند، اینست: مردم در مسائل حقوقی با یکدیگر اختلاف پیدا می‌کنند، یا در مسائل جزائی و جنایی میان مردم مشاجره واقع می‌شود و کار به داوری می‌کشد. باید علاوه بر قانون، افرادی باشند که در میان مردم داوری کنند، یعنی خصومات را قطع و فصل کنند. این شان را می‌گویند: " قضاء " که ما معمولا می‌گوئیم: " قضاوت ". شان قضاء یعنی قاضی بودن یکی از مقدسترین شئون است. از نظر اسلام، قاضی باید فقیه و مجتهد و نیز عادل مسلم العداله باشد. یکی از حرامترین کارها اینست که انسان شغل قضاء را داشته باشد در حالی که صلاحیت شرعی ندارد. پیغمبر یا امام فرمود: قضاء، مقامی است که در آن نمی‌نشیند مگر وصی یعنی امام یا کسی که امام او را معین کرده است(۲). این هم از شئون پیغمبر است. پیامبر تنها پیام رسان خدا نبود، بلکه کسی بود که خدا به او حق داده بود که در اختلافات و مشاجرات، بر اساس اصول قضایی، میان مردم قضاوت کند: «فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما»(۳).

شان سوم پیغمبر، رهبری امت است. پیغمبر در همان حال که پیغمبر است، امام هم هست. امام، پیغمبر نیست ولی پیغمبر، امام هست. بسیاری خیال می‌کنند که پیغمبری، همیشه از امامت جداست. امامت یعنی رهبری، و امام یعنی رهبر. پیامبران، وقتی که درجه‌شان خیلی بالا می‌رود، هم پیغمبرند و هم امام. در زمان پیغمبر، علی هم بود، چه کسی امت را رهبری می‌کرد، امامت می‌کرد؟ خود پیغمبر اکرم.

خدای متعال به امام و رهبر از آن جهت که امام و رهبر است، اختیاراتی داده است. بلا تشبیه(البته در تشبیه مناقشه نیست) همانطور که در بعضی کشورها رئیس جمهور از کنگره اختیاراتی می‌گیرد، خدا برای رهبری امت، به رهبر امت، یک سلسله اختیارات داده

پاورقی:

۱. جمعه/ ۲
۲. من لا یحضره الفقیه‌ج ۳ ص ۵
۳. نساء/ ۶۵

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

است(زیرا قانون را در شرایط مختلف اجرا و پیاده کردن، کار هر کس نیست.) دیگر پیغمبر اگر می‌خواهد کسی را انتخاب کند، مثلا بعد از فتح مکه برای آنجا حاکم معین کند و یا برای فلان لشکر امیر تعیین کند، لازم نیست که جبرئیل بگوید یا رسول الله! شما فلان شخص را انتخاب کن. این، دیگر در اختیار خود پیغمبر است که به حکم اختیارات زیادی که رهبر دارد، این کار را انجام می‌دهد و البته نباید از کادر قانون خارج شود(۱). این امر مثل تاکتیکها و استراتژیهایی است که فرماندهان لشکرها به کار می‌برند که به ابتکار خود آنها بستگی دارد. مثلا در وقتی که متفقین با آن دول محور در مصر(اسکندریه، العلمین) می‌جنگیدند و آیزنهاور فرمانده متفقین بود، البته مقرراتی بود که او نباید از آنها تجاوز می‌کرد، ولی بسیاری از قضایا به ابتکار او بستگی داشت، او باید ابتکار به خرج می‌داد تا پیروز می‌شد. دشمن هم عینا همین حالت را داشت.

حال ببینیم معنی جمله عبدالرحمن بن عوف و همچنین پاسخ علی(ع) چیست؟ عبدالرحمن به علی(ع) گفت: تو باید متعهد شوی که قانون، کتاب الله و سنت رسول الله باشد ولی روش رهبری، همان روش رهبری شیخین باشد. اگر علی(ع) روش شیخین را می‌پذیرفت، در این صورت مثلا چنانچه عمر پیش خود خیال می‌کرد که حق دارد متعه را که پیغمبر تحلیل کرده است تحریم کند، علی(ع) باید می‌گفت من هم می‌گویم حرام است، و یا در مورد بیت المال که عمر تدریجا آن را از تقسیم بالسویه زمان پیغمبر خارج کرد و تبعیض روا داشت، باید متعهد می‌شد که بعد از این، به همین ترتیب عمل می‌کند، و باید بدعتهایی را که عمر در زمان خودش به عنوان اینکه من رهبرم و رهبر حق دارد چنین و چنان بکند به وجود آورده بود، می‌پذیرفت. می‌خواستند علی(ع) را در کادر رهبری ابوبکر و عمر محدود کنند و این، برای علی امکان نداشت چرا که در این صورت او هم باید العیاذ بالله مثل عثمان برای خودش تیپی درست کند و بعد مطابق دل خودش هر کاری که خواست، بکند و هر کس را هم که اعتراضی کرد کتک بزند، فتقش را پاره کند. علی‌ای که می‌خواهد بر اساس کتاب الله و سنت پیغمبر عمل کند، نمی‌تواند روش رهبری آن دو نفر را بپذیرد. لذا گفت من روش رهبری آنها را نمی‌پذیرم. به خاطر این یک کلمه حاضر نشد با عبدالرحمن بن عوف بیعت کند.

پاورقی:

۱. برای مطالعه بیشتر در این زمینه، به کتابهای " ولاءها و ولایتها " و " امامت و رهبری " اثر استاد شهید مراجعه شود.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

پس معلوم شد که مسئله روش رهبری با مسئله کتاب سنت متفاوت است. کتاب و سنت یعنی خود قانون. روش رهبری به متن قانون مربوط نیست. به کیفیت رهبری مردم، به اختیاراتی که یک رهبر دارد و به تصمیماتی که رهبر اتخاذ می‌کند مربوط می‌شود.

حال معنی آن جمله امام حسین(ع) که در وصیتنامه خود به محمد ابن حنفیه می‌نویسد: «ارید ان آمر بالمعروف، و انهی عن المنکر، و اسیر بسیره جدی و ابی»، روشن می‌شود.

در آن زمان، در دنیای اسلام، گذشته از امر به معروف و نهی از منکر، مسئله دیگری وجود داشت و آن اینکه: اکنون سال شصت هجری است. از سال یازدهم هجری تاکنون، حدود پنجاه سال است که پیامبر از میان مردم رفته است. در چهار سال و چند ماه از این پنجاه سال یعنی از سال سی و شش تا سال چهل و یک، علی بن ابی طالب رهبری کرده است که در آن مدت، رهبری، به روش پیغمبر بازگشت کرده. تازه آنهم به این صورت بوده که چون ابوبکر و عمر و عثمان، سنتهایی را به وجود آورده بودند، علی(ع) در بسیاری از موارد اصلا قدرت پیدا نکرد که روش پیغمبر را اجرا کند. وقتی در مقام اجرا برآمد، خود مردم علیه او قیام کردند. گفت: فلان نمازی که شما به این شکل می‌خوانید(نمازهای شبهای ماه رمضان که به جماعت می‌خواندند) بدعت است، نخوانید. گفتند: سی سال، از زمان عمر رایج است، واعمرا، واعمرا، جای عمر خالی، عمر کجاست که سنتش دارد از بین می‌رود. خواست شریح قاضی را بر کنار کند، گفتند: تو می‌خواهی کسی را که از بیست سال پیش، از زمان عمر، قاضی محترم کوفه بوده است بر کنار کنی؟! بنابر این پنجاه سال بر امت اسلام گذشته است که علاوه بر مسئله کتاب الله و سنت رسول الله، روش رهبری تغییر کرده و عوض شده است.

سخن امام حسین که فرمود: «اسیر بسیره جدی و ابی» می‌خواهم سیره‌ام سیره جد و پدرم باشد، یعنی نه سیره ابوبکر، نه سیره عمر، نه سیره عثمان و نه سیره هیچکس دیگر. اینست که در حادثه عاشورا، ما در امام حسین(ع) جلوه‌هایی می‌بینیم که نشان می‌دهد علاوه بر مسئله امر به معروف و نهی از منکر و مسئله امتناع از بیعت و مسئله اجابت دعوت مردم کوفه، کار دیگری هم هست و آن اینست که می‌خواست سیره جدش را زنده کند.

یک مثال: نماز عید فطر امام رضا(ع)

این قضیه را شنیده‌اید: مامون اصرار داشت که حضرت رضا(ع) ولایتعهدی را بپذیرد. حضرت نمی‌پذیرفت. آخر، مسئله اجبار را مطرح کرد که حضرت پذیرفت ولی

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

طوری پذیرفت که خودش عین نپذیرفتن بود و بیشتر سبب رسوایی مامون شد.

خلفا سالها بود که نماز عید فطر و عید قربان می‌خواندند. پیغمبر نماز عید فطر و عید قربان می‌خواند، اینها هم نماز عید فطر و عید قربان می‌خواندند. اما روش نماز خواندن به تدریج فرق کرده بود، سیره فرق کرده بود.(مثال خوبی است: نماز عید خواندن، کتاب الله و سنت رسول الله است، اما چگونه نماز خواندن، سیره است.) کم کم دربارهای خلفا مانند دربارهای ساسانی ایران و قیاصره روم شده بود. دربارهای خیلی مجلل. لباس خلیفه و سران سپاه دارای انواع نشانه‌های طلا و نقره بود. خلیفه وقتی می‌خواست به نماز عید بیاید، با جلال و شکوه خاص و باهیمنه سلطنتی می‌آمد. خودش سوار بر اسبی که گردنبند طلا یا نقره داشت می‌شد و شمشیری زرین به دست می‌گرفت. سپاه نیز از پشت سرش می‌آمد. درست مثل اینکه می‌خواهند رژه نظامی بروند. بعد می‌رفتند به مصلی، دو رکعت نماز می‌خواندند و بر می‌گشتند.

مامون به حضرت رضا اصرار داشت که می‌خواهم نماز عید فطر را شما بخوانید. امام فرمود: من از اول با تو شرط کردم که فقط اسمی از من باشد و من کاری نکنم. نه آقا! من خواهش می‌کنم. شما از نماز هم ابا می‌کنید؟! این که یک کار مربوط به مردم نیست که بگویید پای ظلمی در کار می‌آید. لااقل همین یک نماز را شما بخوانید. در اینجا حضرت جمله‌ای می‌گوید نظیر جمله امام حسین و نظیر جمله علی(ع) در جریان بیعت بعد از عمر. فرمود: من به یک شرط حاضرم، من نماز می‌خوانم اما با سیره جدم و پدرم نه با سیره شما. مامون با آنهمه زرنگی که داشت(از نظر خودش)، احمق شد. گفت: بسیار خوب به هر سیره و روشی که می‌خواهید بخوانید. فکر می‌کرد غرض اینست که کاری را به عهده حضرت رضا گذاشته باشد تا مردم بگویند پس امام رضا عملا هم قبول کرد.

در روز عید فطر، امام رضا(ع) به اطرافیان خود فرمود لباسهای عادی بپوشید، پاها را برهنه کنید، دامن عباها و آستینهایتان را بالا بزنید و ذکرهایی را که من می‌گویم، شما هم بگوئید. حالتتان، حالت خشوع و خضوع باشد، ما داریم به پیشگاه خدا می‌رویم، توجهتان به خدا باشد، ذکرها را که می‌گوئید، خدا را در نظر بگیرید. امام(۱) عمامه‌اش را به شکلی که پیغمبر می‌بست بسته است، لباسش را به شکلی که پیغمبر می‌پوشید پوشیده است، عصا

پاورقی:

۱. مرد حقیقت است، مرد خداست، مرد عبادت است. قبلا عرض کردم عبادت و عشق به خدا، یک بعد اساسی از ابعاد اسلام و بلکه اساسی‌ترین ابعاد اسلام است، که عمر با آن مبارزه کرد.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

به شکل پیغمبر به دست گرفته، پاهایش را برهنه کرده، با یک حالت خضوع و خشوعی. از همان داخل منزل که بیرون می‌آمد، با صدای بلند شروع کرد به گفتن: «الله اکبر الله اکبر الله اکبر علی ما هدانا، و له الشکر علی ما اولانا». سالهاست که مردم این ذکرها را درست نشنیده‌اند. کسانی که همراه حضرت بودند، وقتی آن حال الهی حضرت را دیدند که منقلب شده، خودش را در حضور پروردگارش می‌برد و اشکهای مبارکش جاری است، با حالت خضوع و خشوع، با معنویت تمام و در حالی که اشکهایشان جاری بود فریاد کردند: الله اکبر الله اکبر الله اکبر علی ما هدانا، و له الشکر علی ما اولانا. حضرت می‌گوید و اینها تکرار می‌کنند. تا آمدند نزدیک درب منزل. صدا بلندتر می‌شد. مامون فرماندهان سپاه و سران قبائل را فرستاده که بروید پشت سر علی بن موسی الرضا نماز عید فطر بخوانید. اینها به سیره سالهای پیش خلفا خودشان را آرایش و مجهز کرده و لباسهای فاخر پوشیده‌اند، اسبهای بسیار عالی سوار شده و شمشیرهای زرین به کمر بسته و دم درب ایستاده‌اند که حضرت رضا با همان جلال و هیبت دنیایی و سلطنتی بیرون بیاید. یکمرتبه حضرت با آن حال بیرون آمد. در میان آنها ولوله پیچید و بی اختیار خودشان را از روی اسبها پائین انداختند و اسبها را رها کردند. تاریخ می‌نویسد چون می‌بایست پاها برهنه باشد و آنها چکمه به پا داشتند و چکمه نظامی را به زودی نمی توان بیرون آورد، هر کس دنبال چاقو می‌گشت که زود چکمه را پاره و پاهایش را لخت کند. اینها نیز دنبال حضرت به راه افتادند. کم کم صدای هیمنه الله اکبر، شهر " مرو " را پر کرد. مردم ریختند روی پشت بامها و به تدریج ملحق شدند. در مردم نیز روح معنویت موج می‌زد. حضرت می‌فرمود «الله اکبر» این شهر یکپارچه فریاد می‌زد: الله اکبر. هنوز از دروازه بیرون نرفته بودند که جاسوسها به مامون خبر دادند که اگر این قضیه ادامه پیدا کند، تو مالک سلطنت نیستی. سربازها ریختند که نه آقا! زحمتتان نمی‌دهیم، خیلی اسباب زحمت شد، خواهش می‌کنیم بر گردید.

این، معنی روش است. مامون هم در این مورد به کتاب الله و سنت رسول الله عمل می‌کرد.(نماز عید فطر، جزء کتاب الله است) اما همان نماز روشی پیدا کرده بود که بی محتوا و بی‌حقیقت شده بود. حضرت رضا فرمود: من حاضرم نماز را بخوانم اما با روش جدم و پدرم نه با روش جد و پدر تو.

روش رهبري در زمان امام حسين(ع)

در زمان امام حسین(ع)، روش رهبری خیلی عوض شده بود، از زمین تا آسمان

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

تغییر کرده بود. یک خط که می‌خواهد به موازات خط دیگر امتداد پیدا کند، اگر یک ذره از موازات خارج شود، ابتدا فاصله کمی از خط دیگر پیدا می‌کند، ولی هر چه ادامه پیدا کند، فاصله‌اش زیادتر می‌شود. در شصت سال قبل، در زمان پیغمبر اکرم وقتی مردم می‌خواهند مرکز دنیای اسلام را ببینند، چه می‌بینند؟ حتی در زمان ابوبکر و عمر همانطور بود. ولی در زمان عثمان تغییر کرد و شکل دیگری پیدا نمود. بیشترین کار خلافت خلیفه مسلمین، در عمل کردن او به کتاب الله و سنت رسول الله نبود، بلکه در روشش بود. اختلاف ابوذر و معاویه هم بیشتر در روش بود. حالا(زمان امام حسین) وقتی می‌خواهند خلیفه مسلمانان را ببینند، چه می‌بینند؟ افراد مسن که پیغمبر را درک کرده‌اند، حتی آنها که ابوبکر و عمر را درک کرده‌اند، و مخصوصا کسانی که علی(ع) را در دوره خلافت دیده‌اند، وقتی می‌آیند در مرکز دنیای اسلام، جوانی را می‌بینند که سی و دو سه سال بیشتر از عمرش نگذشته است. جوان خیلی بلند قدی که می‌گویند خوش سیما و خوش منظره بوده، ولی لکه‌هایی در صورتش داشته است. جوانی شاعر مسلک که خیلی هم عالی شعر می‌گوید، ولی اشعارش همه در وصف می‌و معشوق و یا در وصف سگ و اسب و میمونش است. هفت در را باید طی کرد تا رسید به جایگاه او. کسی که می‌خواهد به ملاقات او برود، ابتدا دربانها می‌آیند جلویش را می‌گیرند، بعد از تفتیش اگر بتواند از آنجا بگذرد، باید از چند در و دربانهای دیگر بگذرد تا برسد به جایگاه او. وقتی به آنجا می‌رسد، مردی را می‌بیند که در یک محیط مجلل روی تخت طلا نشسته و دورش را کرسیهایی با پایه‌هایی از طلا و نقره گذاشته‌اند. رجال و اعیان و اشراف و سفرای کشورهای خارجی که می‌آیند، باید روی آن کرسیها بنشینند. بالا دست همه رجال و اعیان و اشراف، یک میمون را پهلو دست خودش نشانده و لباسهای فاخر زربفت هم به او پوشانده است. چنین شخصی می‌گوید: من خلیفه پیغمبرم، و می‌خواهد مجری دستورات الهی باشد، نماز جمعه هم می‌خواند، امامت جمعه می‌کرد، برای مردم خطبه می‌خواند و حتی مردم را موعظه می‌کرد.

ارزش نهضت حسینی

اینجاست که انسان می‌فهمد که نهضت حسینی چقدر برای جهان اسلام مفید بود و چگونه این پرده‌ها را درید. در آن زمان، وسائل ارتباطی که نبود. مثلا مردم مدینه نمی‌دانستند که در شام چه می‌گذرد. رفت و آمد خیلی کم بود. افرادی هم که احیانا از مدینه به شام می‌رفتند، از دستگاه یزید اطلاعی نداشتند. بعد از قضیه امام حسین، مردم مدینه

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

تعجب کردند که عجب! پسر پیغمبر را کشتند. هیئتی را برای تحقیق به شام فرستادند که چرا امام حسین کشته شد. پس از بازگشت این هیئت، مردم پرسیدند: قضیه چه بود؟ گفتند: همین قدر در یک جمله به شما بگوئیم که ما در مدتی که در آنجا بودیم، دائم می‌گفتیم خدایا! نکند از آسمان سنگ ببارد و ما به این شکل هلاک بشویم. و نیز به شما بگوئیم که ما از نزد کسی می‌آییم که کارش شرابخواری و سگ بازی و یوز بازی و میمون بازی است، کارش نواختن تار و سنتور و لهو و لعب است، کارش زناست حتی با محارم. دیگر حال، تکلیف خودتان را می‌دانید.

این بود که مدینه قیام کرد، قیامی خونین. و چه افرادی که بعد از حادثه کربلا به خروش آمدند. " ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد " امام حسین تا زنده بود، چنین سخنانی را می‌گفت: «و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید»(۱) دیگر فاتحه اسلام را بخوانید اگر نگهبانش این شخص باشد. ولی آنوقت کسی نمی‌فهمید. اما وقتی شهید شد، شهادت او دنیای اسلام را تکان داد. تازه افراد حرکت کردند و رفتند از نزدیک دیدند و فهمیدند که آنچه را آنها در آئینه نمی‌دیدند حسین در خشت خام می‌دیده است. آنوقت سخن حسین(ع) را تصدیق کردند و گفتند او آن روز راست می‌گفت.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین نسالک اللهم و ندعوک باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله...

پروردگارا دلهای ما را به نور ایمان منور بگردان، ما را آشنا به معارف و حقایق دین مقدس اسلام بفرما.

پروردگارا توفیق تبعیت از کتاب الله و سنت رسول الله عنایت بفرما.

پروردگارا توفیق عنایت کن که روش ما، سیره ما، روش پیغمبر و روش علی و آل علی باشد.

پروردگارا نیتهای ما را، روحهای ما را، دلهای ما را پاک و خالص بگردان، به مسلمین بیداری عنایت بفرما.

پروردگارا اموات ما را مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

رحم الله من قرا الفاتحه مع الصلوات.

پاورقی:

۱. مقتل مقرم / ص ۱۴۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فصل پنجم: شعارهاي عاشورا

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

شعارهای عاشورا

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین، باری الخلائق اجمعین، و الصلوه و السلام علی عبدالله و رسوله و حبیبه و صفیه، و حافظ سره و مبلغ رسالاته، سیدنا و نبینا و مولانا ابی القاسم محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین. اعوذ بالله من الشیطان الرجیم:

«یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم(۱).

عنوان بحث من، " شعارهای عاشورا " است. می‌خواهم درباره دو مطلب که به یکدیگر پیوسته است، صحبت بکنم. یکی درباره شعارهائی که وجود مقدس اباعبدالله الحسین(ع) و اهل بیت و اصحاب آن حضرت در روز عاشورا ابراز کردند، و دیگر درباره شعار بودن عاشورا برای ما مردم شیعه.

پاورقی:
۱. انفال/ ۲۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کلمه " شعار "

اولا کلمه " شعار " را باید توضیح بدهم و معنی بکنم. کلمه " شعار " در اصل. عبارت بوده است از شعرها یا نثرهائی که در جنگها می‌خواندند. افراد که در میدان جنگ وارد می‌شدند، هر دسته‌ای شعار بالخصوصی داشت. جنگها معمولا تن به تن بود. دو دسته که با یکدیگر می‌جنگیدند، افراد، همه مسلح، همه خود پوشیده، همه زره پوشیده، همه چکمه پوشیده، همه شمشیر به دست و همه سپر به دست بودند و صورتشان از پائین، تقریبا تا بینی و از بالا تا روی ابرو پوشیده بود به طوری که هر مرد مبارزی فقط چشمهایش پیدا بود. این بود که در میدان جنگ، افراد، کمتر شناخته می‌شدند. در بیرون، هر کسی همه سر و گردنش بیرون است، لباسها مختلف است، افراد از دور شناخته می‌شوند، ولی در جنگها به واسطه متحدالشکل بودن همه افراد، نه تنها افراد یک سپاه از یکدیگر تشخیص داده نمی‌شدند بلکه افراد یک سپاه از افراد سپاه مخالف نیز تشخیص داده نمی‌شدند، به طوری که ممکن بود کسی اشتباه بکند، به جای اینکه سرباز سپاه دشمن را بزند سرباز خودی را بزند.

این بود که هر قومی و هر لشکری یک شعار مخصوص به خود داشت، جمله‌ای را انتخاب می‌کردند، که در حین جنگ احیانا آن را تکرار می‌کردند و شعار می‌دادند برای اینکه دانسته بشود که این، جزء لشکر مثلا(الف) است، و آن، که شعار دیگری داشت، جزء لشکر مثلا(ب) است. این کار لااقل این مقدار فایده داشت که افراد لشکرها اشتباه نمی‌شدند و کسی همرزم خودش را نمی‌کشت.

گاهی شعارهائی که می‌دادند اندکی از این هم روشنتر بود، به این صورت که آن مرد مبارزی که به میدان می‌رفت، گذشته از اینکه شعار عمومی دسته خودش را تکرار می‌کرد، احیانا خودش را هم شخصا معرفی می‌نمود. چون عرب طبع شعرش بسیار قوی است و شعر گفتن برای قوم عرب ساده است و این، از خصوصیات زبان عربی است، غالب آنها وقتی می‌خواستند به میدان بروند، با یک رباعی، با یک رجز خودشان را معرفی می‌کردند. یا مثلا مبارزه طلبی خودش را با یک شعر بیان می‌کرد، با شعر مبارز می‌طلبید. کسی هم که می‌خواست به او جواب بدهد که من آماده هستم، یک وقت می‌دیدند با شعری به همان آهنگ می‌گفت من آماده هستم(که این اندکی مشکلتر بود).

شنیده‌اید که در جنگ خندق پیغمبر اکرم(ص) دستور داد دور مدینه را(قسمتهائی که لشکر دشمن می‌توانست بیاید) خندقی کندند برای اینکه دشمن نتواند خود را به داخل مدینه برساند. ولی چند نفر از افراد دشمن توانستند اسبهای خود را از باریکه‌ای عبور

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بدهند و بیایند آنطرف، که یکی از آنها " عمرو بن عبدود " معروف شجاع به اصطلاح فارس یلیل بود که ضرب المثل شجاعت بود. آمد در مقابل مسلمین و فریاد کرد: الا رجل، الارجل آیا مرد هست؟ کسی جواب نداد، چون همه او را می‌شناختند. یک نفر جرات نکرد بگوید " من "(برای اینکه می‌دانستند که رو بروی شدن با او جز کشته شدن نتیجه دیگری ندارد) جز یک جوان بیست و چند ساله که از جا بلند شد و گفت: یا رسول الله! اجازه می‌دهید من به میدان بروم؟ فرمود: بنشین(علی بود). دوباره فریاد کرد: الارجل، الارجل، کسی غیر از علی جواب نداد. برای بار سوم: الارجل، الارجل، باز تنها علی از جا بلند شد. آبروی مسلمین دارد از بین می‌رود. عمر بن الخطاب برای اینکه عذری از مسلمین بخواهد، گفت: یا رسول الله! اگر کسی بلند نمی‌شود، به خاطر این است که این شخص مردی است غیر قابل مبارزه. من خودم با قافله‌ای که این مرد نیز در آن بود حرکت می‌کردم، عده زیادی دزد به ما برخورد کردند و او به تنهائی برای مقابله با آنها حرکت کرد. سپر می‌خواست، یک کره شتر به دست گرفت! چه کسی می‌تواند با این مرد مبارزه کند؟!

" عمرو بن عبدود " در آخر کار وقتی که خواست مسلمین را خوب تحقیر کرده باشد، این شعر را خواند:

و لقد بحت من الندا ء بجمعکم هل من مبارز

و وقفت اذ وقفت المشجع موقف القرن المناجز(۱)

تا آخر. گفت دیگر خسته شدم، گلویم به درد آمد از بس گفتم: هل من مبارز یک مرد در میان شما نیست؟!

پیغمبر به علی اجازه داد. علی از جا بلند شد و گفت: و لقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز... به همان آهنگ شعر خواند، آمد جلو، و شنیده‌اید که چگونه پیروز شد. شرایط طوری شد که پیغمبر فرمود: تمام اسلام با تمام کفر روبرو شد، یعنی جنگ سرنوشت است.

از چیزهائی که ما در عاشورا زیاد می‌بینیم، مسئله شعار است، شعار اباعبدالله، اصحاب اباعبدالله و خاندان اباعبدالله. در این شعارها، مخصوصا شعارهای خود اباعبدالله(ع) گذشته از اینکه افراد خودشان را با یک رجز، با یک رباعی معرفی می‌کردند، گاهی

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج ۲۰/ ص۲۰۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

جمله‌هائی می‌گفتند که طی آنها نهضت خودشان را معرفی می‌نمودند. و مسئله مهم اینست. در تاریخ خیلی دیده می‌شود که گاهی مردمی، اجتماعی می‌کنند، در یک جا جمع می‌شوند برای مقصد و هدفی. یک وقت می‌بینند در خارج، با منظور و مقصود دیگری پخش می‌شود. در اوایل مشروطیت ایران خیلی از این قضایا اتفاق افتاده است. بسیاری از مردم راجع به مشروطیت چیزی سرشان نمی‌شد. مردم را به نامهای دیگری در جائی جمع می‌کردند، وقتی که مردم متفرق می‌شدند، می‌دیدند چیز دیگری از آب در آمد، اعلام می‌کردند که مردم جمع شدند درباره این مطلب چنین گفتند، درباره آن مطلب چنان گفتند. برای اینکه مردم اینقدر رشد نداشتند که خودشان مشخص کنند که این جمع شدن ما برای چیست؟ برای چه هدف و مقصدی است؟

اباعبدالله(ع) در روز عاشورا شعارهای زیادی داده است که در آنها روح نهضت خودش را مشخص کرده که من برای چه می‌جنگم، چرا تسلیم نمی‌شوم، چرا آمده‌ام که تا آخرین قطره خون خودم را بریزم؟ و متاسفانه این شعارها در میان ما شیعیان فراموش شده و ما شعارهای دیگری به جای آنها گذاشته‌ایم که این شعارها نمی‌تواند روح نهضت اباعبدالله را منعکس کند.

ائمه ما یکی پس از دیگری آمدند و دستور دادند که عاشورا را باید زنده نگه داشت، مصیبت حسین نباید فراموش شود، این مکتب باید زنده بماند. هر سال که محرم و عاشورا پیدا می‌شود، شیعه باید آن را زنده نگه دارد. عاشورا شعار شیعه شده است. شیعه باید بتواند جواب بدهد وقتی در مقابل یک سنی، و بالاتر، در مقابل یک مسیحی یا یک یهودی یا یک لامذهب قرار گرفت و او گفت: شما در این روز عاشورا و تاسوعا که تمام کارهایتان را تعطیل می‌کنید و می‌آئید و در مساجد جمع می‌شوید، دسته راه می‌اندازید، سینه می‌زنید، زنجیر می‌زنید، داد می‌کشید، فریاد می‌کشید، چه می‌خواهید بگوئید؟ حرفتان چیست؟ باید بتوانید بگوئید ما حرفمان چیست. اباعبدالله نیامد فقط بجنگد تا کشته شود و حرفش را نزند، حرف خودش را زده است، هدف و مقصد خودش را مشخص کرده است.

باید دید شعارهای حسین بن علی در روز عاشورا چیست؟ همین شعارها بود که اسلام را زنده کرد، تشیع را زنده کرد و پایه دستگاه خلافت اموی را چنان متزلزل کرد که چنانچه نهضت اباعبدالله نبود، بنی‌عباس اگر پانصد سال خلافت کردند، حزب اموی که به قول عبدالله علائینی و خیلی افراد دیگر با برنامه آمده بود تا بر سرنوشت کشورهای اسلامی مسلط شود، شاید هزار سال حکومت می‌کرد. با چه هدفی؟ هدف برگرداندن اوضاع به

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ما قبل اسلام، احیای جاهلیت ولی در زیر ستاره و پرده اسلام. شعارهای اباعبدالله بود که این پرده‌ها را پاره کرد و از میان برد.
ما در عاشورا دو نوع شعار می‌بینیم. یک نوع شعارهائی است که فقط معرف شخص است و بیش از این چیز دیگری نیست. ولی شعارهای دیگری است که علاوه بر معرفی شخص، معرف فکر هم هست، معرف احساس است، معرف نظر و ایده است، و اینها را ما در روز عاشورا زیاد می‌بینیم، هر دو نوع شعار را می‌بینیم. اما شعارهای خود اباعبدالله، خود داستان مفصلی است که همه آن را نمی‌توانم در این یک جلسه برای شما عرض بکنم.

شعارهاي اباعبدالله (ع)

اباعبدالله در مقام افتخار، خیلی تکیه می‌کرد روی علی مرتضی. البته به اعتبار جدش هم افتخار می‌کرد، آنکه جای خود دارد، ولی مخصوصا به پدرش علی مرتضی افتخار می‌کرد، با اینکه آنها که در آنجا بودند دشمنان علی بودند ولی مدعی بودند که ما امت پیغمبر هستیم. امام حسین کوشش داشت که افتخارش را به علی مرتضی رسما بیان کرده باشد.
اشعاری که اباعبدالله در روز عاشورا خوانده‌اند، خیلی مختلف است، با آهنگهای مختلف سروده شده است که بعضی از آنها از خود اباعبدالله و بقیه از دیگران است و ایشان استشهاد کرده‌اند، مثل اشعار معروف " فروه بن مسیک " که سراپا حماسه است. یکی از اشعاری که اباعبدالله در روز عاشورا می‌خواند و آنرا شعار خودش قرار داده بود، این شعر بود(مخصوصا یک مصراع آن):

الموت اولی من رکوب العار و العار اولی من دخول النار(۱)

نزد من، مرگ از ننگ ذلت و پستی بهتر و عزیزتر و محبوبتر است. اسم این شعار را باید گذاشت شعار آزادی، شعار عزت، شعار شرافت. یعنی برای یک مسلمان واقعی، مرگ، همیشه سزاوارتر است از زیر بار ننگ ذلت رفتن. مردم دنیا! بدانید اگر حسین حاضر است که تا آخرین قطره خون خود و جوانانش ریخته شود، برای چیست؟ حسین در دامن پیغمبر و علی بزرگ شده است(تعبیر از خودش است)، از پستان زهرا شیر خورده است.
خطبه‌ای دارد اباعبدالله در روز عاشورا، در آنوقتی که از نظر ظاهر، همه امیدها قطع

پاورقی:
۱. مقتل الحسین مقرم / ص ۳۴۵

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

شده است و هر کسی باشد، خودش را می‌بازد. ولی این خطبه آنچنان شور و احساسات دارد که گوئی آتش است که از دهان حسین بیرون می‌آید، اینقدر داغ است. آیا این جمله‌ها شوخی است؟: «الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السله و الذله، و هیهات منا الذله». (۱)

پسر زیاد از شمشیرش خون می‌چکید. پدر سفاکش بیست سال قبل آنچنان از مردم کوفه زهر چشم گرفته بود که تا مردم کوفه شنیدند پسر زیاد مامور کوفه شده است، خودبخود از ترس خزیدند به خانه‌های خودشان، چون او و پدرش را می‌شناختند که چه خونخوارهائی هستند. همینکه پسر زیاد آمد به کوفه و امیر کوفه شد، به خاطر رعبی که پدرش در دل مردم کوفه ایجاد کرده بود، مردم از دور مسلم پراکنده شدند. اینقدر مردم مرعوب اینها بودند. امام حسین خطاب به مردم کوفه می‌فرماید: «الا و ان الدعی ابن الدعی» مردم! آن زنازاده پسر زنازاده، آن امیر و فرمانده شما «قد رکز بین اثنتین بین السله و الذله»(گریه استاد) می‌دانید به من چه پیشنهاد می‌کند؟ می‌گوید حسین! یا باید خوار و ذلیل من شوی و یا شمشیر. به امیرتان بگوئید که حسین می‌گوید: «هیهات منا الذله» حسین تن به خواری بدهد؟! (گریه استاد) آیا او خیال کرده که من مثل او هستم؟ «یابی الله ذلک لنا و رسوله و المومنون و حجور طابت و طهرت» (گریه استاد) خدا می‌خواهد حسین چنین باشد. شما مگر نمی‌دانید، آن زنازاده مگر نمی‌داند که من در چه دامنی بزرگ شده‌ام؟ من روی دامن پیغمبر بزرگ شده‌ام، روی دامن علی مرتضی بزرگ شده‌ام، من از پستان فاطمه شیر خورده‌ام(گریه استاد). آیا کسی که از پستان زهرا شیر خورده باشد، تن به ذلت و اسارت مثل پسر زیاد می‌دهد؟! «هیهات منا الذله» ما کجا و تن به خواری دادن کجا؟! شعار حسین در روز عاشورا از این تیپ است. آقایان سردسته‌ها که برای دسته‌های خودتان شعار می‌سازید، ببینید شعارهایتان با شعارهای حسین می‌خواند یا نمی‌خواند.

مسئله تشنگی اباعبدالله و خاندان و اصحاب ایشان

مسئله تشنگی اباعبدالله و خاندان و اصحابشان مسئله شوخی‌ای نیست. هوا بسیار گرم(عاشورای آنوقت ظاهرا در اواخر خرداد بوده. هوای عراق زمستانش گرم است تا چه رسد به نزدیک تابستان آن)، سه روز است که آب را بروی اهل بیت پیغمبر بسته‌اند، گو

پاورقی:

۱. اللهوف، ص ۴۱

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

اینکه در شب عاشورا توانستند مقداری آب بیاورند در خیمه‌ها که حضرت فرمود آب را بنوشید و این آخرین توشه شما خواهد بود. و به علاوه از نظر طبیعی یک قاعده‌ای است: هر کسی از بدنش خون زیاد برود که بدن کم خون شده و احتیاج به خون جدید داشته باشد، تشنه می‌شود. خداوند متعال بدن را به گونه‌ای ساخته است که وقتی به چیزی احتیاج دارد، فورا همان احتیاج جلوه می‌کند. افرادی که زخم بر می‌دا رند، می‌بینید فورا تشنگی بر آنها غالب می‌شود، و این، به واسطه رفتن خون از بدنشان است که چون بدن آماده می‌شود برای ساختن خون و می‌خواهد خون جدید بسازد، آب می‌خواهد. خود رفتن خون از بدن، موجب تشنگی است.

«یحول بینه و بین السماء العطش» اینقدر تشنگی اباعبدالله زیاد بود که وقتی به آسمان نگاه می‌کرد بالای سرش را درست نمی‌دید. اینها شوخی نیست. ولی من هر چه در مقاتل گشتم(آن مقداری که می‌توانستم بگردم) تا این جمله معروفی را که می‌گویند اباعبدالله به مردم گفت: «اسقونی شربه من الماء»، یک جرعه آب به من بدهید، ببینم، ندیدم. حسین کسی نبود که از آن مردم چنین چیزی طلب بکند. فقط یک جا دارد که حضرت در حالی که داشت حمله می‌کرد «و هو یطلب الماء». قرائن نشان می‌دهد که مقصود اینست: در حالی که داشت به طرف شریعه می‌رفت(در جستجوی آب بود که از شریعه بردارد) نه اینکه از مردم طلب آب می‌کرد.

عظمت اباعبدالله چیز دیگری است. او چیزی است، ما چیز دیگری. شعارهائی که در سینه زنی‌ها و نوحه سرائی‌ها می‌دهید، شعارهای حسینی باشد. نوحه، بسیار بسیار خوب است. ائمه اطهار دستور می‌دادند افرادی که شاعر بودند، نوحه خوان بودند، نوحه سرا بودند، بیایند برای آنها ذکر مصیبت بکنند، آنها شعر می‌خواندند و ائمه اطهار گریه می‌کردند. نوحه سرائی و سینه زنی و زنجیرزنی، من با همه اینها موافقم، ولی به شرط اینکه شعارها، شعارهای حسینی باشد، نه شعارهای من در آوردی: " نوجوان اکبر من "، " نوجوان اکبر من " شعار حسینی نیست. شعارهای حسینی شعارهائی است که از این تیپ باشد: فریاد می‌کند «الا ترون ان الحق لا یعمل به، و ان الباطل لا یتناهی عنه لیرغب المومن فی لقاء الله محقا» (۱) مردم! نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و کسی از باطل رو گردان نیست؟ در چنین شرایطی، مومن " نگفت حسین یا امام " باید لقاء پروردگارش را بر چنین زندگی‌ای ترجیح بدهد. و یا:

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج۴۴ / ص۳۸۱

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

«لا اری الموت الا سعاده، و الحیاه مع الظالمین الا برما».(۱) (هر جمله‌اش سزاوار است که با آب طلا نوشته شود و در همه دنیا پخش گردد، و این، باز هم کم است.) من مرگ را جز خوشبختی نمی‌بینم، من زندگی با ستمکاران را جز ملالت و خستگی نمی‌بینم.

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی

شعارهای حسین(ع) شعارهای محیی بود، «یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم».(۲)

اباعبدالله (ع) یك مصلح

اباعبدالله یک مصلح است. این تعبیر مال خودش است: «انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی، ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی».(۳) این را حضرت در نامه ای به عنوان وصیتنامه به برادرشان محمد ابن حنفیه که مریض بود به طوری که از ناحیه دست فلج داشت و قدرت این را که در رکاب حضرت باشد و خدمت بکند نداشت، نوشتند و به او سپردند. چرا؟ برای اینکه دنیا از ماهیت نهضت او آگاه شود: مردم دنیا! من مثلی خیلیها نیستم که قیامم، انقلابم به خاطر این باشد که خودم به نوائی رسیده باشم، برای اینکه مال و ثروتی تصاحب کنم، برای اینکه به ملکی رسیده باشم. این را مردم دنیا از امروز بدانند(این نامه را در مدینه نوشت): قیام من، قیام مصلحانه است. من یک مصلح در امت جدم هستم. قصدم امر به معروف و نهی از منکر است. قصدم این است که سیرت رسول خدا را زنده کنم، قصدم این است که روش علی مرتضی را زنده کنم. سیره پیغمبر مرد، روش علی مرتضی مرد، می‌خواهم این سیره و این روش را زنده کنم.

از اینجا می‌فهمیم که چرا ائمه اطهار این همه دستور اکید داده‌اند که عاشورا باید زنده بماند و چرا اینهمه اجر و پاداش و ثواب برای عزاداری اباعبدالله منظور شده. آیا آنها این سخن را فقط به خاطر یک عزاداری مثل عزاداریهای ما در وقتی که پدر یا مادرمان می‌میرد، گفتند؟ نه، مردنهای ما ارزشی ندارد، در مردنهای ما فکر و ایده و هدفی وجود ندارد. ائمه اطهار از این جهت گفتند؟ نه، مردنهای ما ارزشی ندارد. ائمه اطهار از این جهت گفتند عاشورا زنده بماند که این مکتب زنده بماند، برای اینکه اگر چه شخص حسین بن علی نیست ولی حسین بن علی باید به قول امروز یک سمبل

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج۴۴ / ص۳۸۱
۲. انفال / ۲۴
۳. مقتل الحسین، ص ۱۵۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

باشد، به صورت یک نیرو زنده باشد، حسین اگر خودش نیست، هر سال، محرم که طلوع می‌کند، یک مرتبه مردم از تمام فضا بشنوند: «الا ترون ان الحق لا یعمل به و ان الباطل لا یتناهی عنه؟ لیرغب المومن فی لقاء الله محقا،» برای اینکه از راستی و حقیقت، شور حیات، شور امر به معروف، شور نهی از منکر، شور اصلاح مفاسد امور مسلمین، در میان مردم شیعه پیدا بشود.

فلسفه عاشورا

پس اگر از ما بپرسند شما در روز عاشورا که هی حسین حسین می‌کنید و به سر خودتان می‌زنید، چه می‌خواهید بگوئید؟ باید بگوئیم: ما می‌خواهیم حرف آقایمان را بگوئیم. ما هر سال می‌خواهیم تجدید حیات بکنیم، «یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم». باید بگوئیم عاشورا روز تجدید حیات ماست، در این روز می‌خواهیم در کوثر حسینی شستشو بکنیم، تجدید حیات بکنیم، روح خودمان را شستشو بدهیم، خودمان را زنده کنیم، از نو مبادی و مبانی اسلام را بیاموزیم، روح اسلام را از نو به خودمان تزریق بکنیم. ما نمی‌خواهیم حس امر به معروف و نهی از منکر، احساس شهادت، احساس جهاد، احساس فداکاری در راه حق در ما فراموش بشود، نمی‌خواهیم روح فداکاری در راه حق در ما بمیرد.

این، فلسفه عاشورا است، نه گناه کردن و بعد به نام حسین بن علی بخشیده شدن! گناه بکنیم بعد در مجلسی شرکت بکنیم و بگوئیم خوب دیگر گناهانمان بخشیده شد. گناه آنوقت بخشیده می‌شود که روح ما پیوندی بخورد با روح حسین بن علی. اگر پیوند بخورد، گناهان ما قطعا بخشیده می‌شود، ولی علامت بخشیده شدنش اینست که دو مرتبه دیگر دنبال آن گناه نمی‌رویم. اما اینکه گناه بکنیم، از مجلس حسین بن علی بیرون برویم و دو مرتبه دنبال آن گناهان برویم، نشانه اینست که روح ما با روح حسین بن علی پیوند نخورده است.

شعارهای اباعبدالله، شعار احیای اسلام است، اینست که چرا بیت المال مسلمین را یک عده به خودشان اختصاص داده‌اند؟ چرا حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال می‌کنند؟ چرا مردم را دو دسته کرده‌اند، مردمی که فقیر فقیر و دردمندند، و مردمی که از پرخوری نمی‌توانند از جایشان بلند شوند؟

در بین راه در حضور هزار نفر لشکریان حر آن خطبه معروف را خواند که طی آن حدیث پیغمبر را روایت کرد، گفت پیغمبر چنین فرموده است که اگر زمانی پیش بیاید که اوضاع چنین بشود، بیت المال چنان بشود، حلال خدا حرام و حرام خدا حلال بشود، اگر

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

مسلمان آگاهی اینها را بداند و سکوت کند، حق است بر خدا که چنین مسلمانی را به همانجا ببرد که آن ستمکاران را می‌برد. بنابراین من احساس وظیفه می‌کنم، «الا و انی احق من غیر» در چنین شرایطی من از همه سزاوارترم.

پس اینست مکتب عاشورا و محتوای شعارهای عاشورا. شعارهای ما در مجالس، در تکیه‌ها و در دسته‌ها باید محیی باشد، نه مخدر، باید زنده کننده باشد نه بی حس کننده. اگر بی‌حس کننده باشد، نه تنها اجر و پاداشی نخواهیم داشت بلکه ما را از حسین(ع) دور می‌کند. این اشک برای حسین ریختن خیلی اجر دارد اما به شرط اینکه حسین آنچنانکه هست در دل ما وارد بشود. «ان للحسین محبه مکنونه فی قلوب المومنین».(۱) اگر در دلی ایمان باشد، نمی‌تواند حسین را دوست نداشته باشد، چون حسین مجسمه‌ای است از ایمان.

شعارهائی که اصحاب اباعبدالله می‌دادند، شعارهای عجیبی است. حادثه کربلا طوری وقوع پیدا کرده که انسان فکر می‌کند اصلا این صحنه را عمدا آنچنان ساخته‌اند که همیشه فراموش نشدنی باشد. عجیب هم هست! اباعبدالله گاهی شعار معرفی خودش را می‌داد:

انا الحسین بن علی آلیت ان لا انثنی

احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی(۲)

شعارهای ایشان با آهنگهای مختلف است. وقتی که در میدان جنگ تنها می‌ایستاد، شعارهای بلند می‌داد، شعاری را می‌خواند که با وزن طولانی بود:

انا بن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر(۳)

اما وقتی که حمله می‌کرد، شعارهای حمله‌ای می‌داد مثل: الموت اولی من رکوب العار یا همان شعری که قبلا خواندم.

قوت قلبی اباعبدالله

شجاعت و قوت قلبی که اباعبدالله در روز عاشورا از خود نشان داد، همه [شجاعان] را فراموشاند. این، سخن راویان دشمن است. راوی گفت: و الله ما رایت مکثورا قط قد قتل اهل بیته و ولده و اصحابه اربط جاشا منه به خدا قسم در شگفت بودم که این چه دلی بود، چه قوت قلبی بود؟! یک آدمی ک ه اینچنین دل شکسته باشد که در جلوی چشمش تمام اصحاب

پاورقی:

۱. [شبیه این عبارت در مستدرک الوسایل، چاپ جدید، ج ۱۰ / ص۳۱۸ آمده است.]

۲. مقتل الحسین مقرم ص ۳۴۵

۳. منتهی الامال / ج ۱ ص۲۸۲

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

و اهل بیت و فرزندانش را قلم قلم کرده باشند و اینچنین قوی القلب باشد! من که نظیری برایش سراغ ندارم.

در روز عاشورا اباعبدالله نقطه‌ای را به عنوان مرکز انتخاب کرده بود. یعنی وجود مقدس اباعبدالله ابتدا آنجا می‌ایستاد و بعد حمله می‌کرد. به طور قطع و مسلم و بر طبق همه تواریخ، کسی جرات نکرد تن به تن با اباعبدالله بجنگد. البته ابتدا چند نفر آمدند، جنگیدند، ولی آمدن همان و از بین رفتن همان. پسر سعد فریاد کرد: چه می‌کنید؟! ان نفس ابیه بین جنبیه یا: ان نفسا ابیه بین جنبیه این، پسر علی است، روح علی در پیکر اوست، شما با کی دارید می‌جنگید؟! با او تن به تن نجنگید. دیگر جنگ تن به تن تمام شد.

آن وقت جنگی که از طرف آنها نامردی بود شروع شد، سنگ پرانی، تیراندازی. جمعیتی در حدود سی هزار نفر، می‌خواهند یک نفر را بکشند. از دور ایستاده‌اند، تیر اندازی می‌کنند یا سنگ می‌پرانند. همینها وقتی که اباعبدالله حمله می‌کرد، درست مثل یک گله روباه که از جلوی شیر فرار می‌کند، فرار می‌کردند. ولی حضرت حمله را خیلی ادامه نمی داد یعنی نمی‌خواست فاصله‌اش با خیام حرمش زیاد شود. غیرت حسین اجازه نمی‌داد که تا زنده است، کسی به اهل بیتش اهانت کند. مقداری که حمله می‌کرد و آنها را دور می‌ساخت، بر می‌گشت، می‌آمد در آن نقطه‌ای که آن را مرکز قرار داده بود. آن نقطه، نقطه‌ای بود که صدارس به حرم بود، یعنی اهل بیت اگر چه حسین را نمی‌دیدند ولی صدایش را می‌شنیدند. برای اینکه مطمئن باشد زینبش، برای اینکه مطمئن باشد سکینه‌اش، برای اینکه بچه‌هایش مطمئن باشند که هنوز جان در بدن حسین هست، وقتی که می‌آمد در آن نقطه می‌ایستاد، آن زبان خشک در آن دهان خشک به حرکت درمی‌آمد و می‌گفت: «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم»، یعنی این نیرو از حسین نیست، این خداست که به حسین نیرو داده است. هم شعار توحید می‌داد و هم به زینبش خبر می‌داد که زینب جان! هنوز حسین تو زنده است. به خاندانش دستور داده بود که تا من زنده هستم، کسی حق ندارد بیرون بیاید. لذا همه در داخل خیمه‌ها بودند.

ابا عبدالله دوبار برای وداع آمدند. یک بار آمدند، وداع کردند و رفتند. بار دوم به این ترتیب بود که ایشان رفتند به طرف شریعه فرات و خودشان را هم به آن رساندند، در این هنگام شخصی صدا زد حسین! تو می‌خواهی آب بنوشی؟! ریختند به خیام حرمت. دیگر آب نخورد و برگشت. آمد برای بار دوم با اهل بیتش وداع کرد: «ثم ودع اهل بیته ثانیا». چه

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

جمله‌های نورانی ای دارد! رو می‌کند به آنها که: اهل بیت من! مطمئن باشید که بعد از من شما اسیر می‌شوید، ولی کوشش کنید که در مدت اسارتتان، یک وقت کوچکترین تخلفی از وظیفه شرعیتان نکنید. مبادا کلمه‌ای به زبان بیاورید که از اجر شما بکاهد. ولی مطمئن باشید که این، پایان کار دشمن است، این کار، دشمن را از پا در آورد: «و اعلموا ان الله منجیکم» بدانید که خدا شما را نجات می‌دهد و از ذلت حفظ می‌کند. این خیلی حرف است: اهل بیت من! شما اسیر خواهید شد ولی حقیر و ذلیل نخواهید شد، اسارت شما هم اسارت عزت است. به همین جهت بود که وقتی در کوفه مردم به رسم صدقه به اطفال گرسنه اسرا نان می‌دادند، زینب نمی‌گذاشت قبول کنند. اسیر بودند ولی هرگز حاضر نشدند خواری را تحمل کنند. شیر را هم در زنجیر می‌کنند، ولی شیر در زنجیر هم که باشد، شیر است، روباه، آزاد هم که باشد، روباه است.

بار دوم که امام آمد، اهل بیت خوشحال شدند، دوباره با اباعبدالله خداحافظی کردند. باز به امر ابا عبدالله از خیمه‌ها بیرون نیامدند.

بعد از مدتی یک دفعه باز صدای شیهه اسب اباعبدالله را شنیدند، خیال کردند حسین برای بار سوم آمده است تا با اهل بیتش خداحافظی کند(گریه استاد) ولی وقتی بیرون آمدند، اسب بی‌صاحب اباعبدالله را دیدند(گریه شدید استاد). دور اسب اباعبدالله را گرفتند. هر کدام سخنی با این اسب می‌گوید. طفل عزیز اباعبدالله می‌گوید: ای اسب! هل سقی ابی ام قتل عطشانا من از تو یک سوال می‌کنم: پدرم که می‌رفت، با لب تشنه رفت(گریه استاد)، من می‌خواهم بدانم که آیا پدرم را با لب تشنه شهید کردند یا در دم آخر به او یک جرعه آب دادند؟(گریه استاد). اینجاست که یک منظره دیگری رخ می‌دهد که قلب مقدس امام زمان را آتش می‌زند. «و اسرع فرسک شاردا محمحما باکیا، فلما راین النساء جوادک مخزیا و ابصرن سرجک ملویا خرجن من الخدور ناشرات الشعور علی الخدور لاطمات»(۱). روضه امام زمان است، می‌گوید جد بزرگوار! اهل بیت تو به امر تو از خانه بیرون نیامدند، اما وقتی که اسب بی صاحب را دیدند، موها را پریشان کردند، همه به طرف قتلگاه تو آمدند(گریه استاد).

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم، وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین،
نسالک اللهم و ندعوک باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل

پاورقی:

۱. بحار / ج ۱۰۱ ص ۲۰۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

الاکرم، یا الله... «اللهم ارزقنا توفیق الطاعه، و بعد المعصیه و صدق النیه، و عرفان الحرمه، و اکرمنا بالهدی و الاستقامه، و سدد السنتنا بالصواب و الحکمه، و املا قلوبنا بالعلم و المعرفه.»

خدایا! ما را حسینی واقعی قرار بده، ما را آشنا به روح نهضت حسینی قرار بده، پرتوی از آن روح مقدس بر دلهای همه ما بتابان، ما را به روح حسینی زنده بگردان.

خدایا! انوار معرفت خودت را بر قلبهای ما بتابان. دلهای ما را محل محبت خودت قرار بده.

خدایا! ما را از افراد واقعی پیغمبر خودت قرار بده، دست ما را از دامان ولای واقعی علی مرتضی و اولاد طاهرینش کوتاه مفرما، قلب مقدس امام زمان را از همه ما راضی بگردان.

و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فصل ششم: عنصر امر به معروف و نهي از منكر در نهضت حسيني

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد الله رب العالمین، باری الخلائق اجمعین، و الصلاه و السلام علی عبدالله و رسوله و حبیبه و صفیه، سیدنا و نبینا و مولانا ابی‌القاسم محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین. اعوذ بالله من الشیطان الرجیم:

«ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التوریه و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم ۰ التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون الساجدون الامرون بالمعروف و الناهون عن المنکر و الحافظون لحدود الله و بشر المومنین»(۱).

پاورقی:
۱. توبه / ۱۱۱ و ۱۱۲

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بحث ما درباره عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی است. اولا بحث درباره اینست که آیا این عنصر در نهضت حسینی دخالت داشته است یا نه؟ و به عبارت دیگر آیا یکی از چیزهایی که امام حسین(ع) را وادار به این حرکت و پاورقی: این سخنرانی درنهضت کرد، امر به معروف و نهی از منکر بود یا نه؟ و ثانیا درجه دخالت این عنصر در این نهضت چه اندازه است؟

همه می‌دانیم که فلسفه عزاداری و تذکر امام حسین علیه السلام که به توصیه ائمه اطهار سال به سال باید تجدید شود، به خاطر آموزندگی آن است، به خاطر آن است که یک درس تاریخی بسیار بزرگ است. برای اینکه یک درس را انسان مورد استفاده خودش قرار بدهد، اول باید آن درس را بفهمد و حل کند.

امشب من درباره مجموع عناصری که در نهضت حسینی موثر بوده‌اند به طور اجمال بحث می‌کنم، سپس درباره امر به معروف و نهی از منکر که عنصر اصلی این نهضت است، بحث بیشتر و مبسوط تر و مشروح تری می‌کنم.

در نهضت حسینی عوامل متعددی دخالت داشته است، و همین امر سبب شده است که این حادثه با اینکه از نظر تاریخی و وقایع سطحی، طول و تفصیل زیادی ندارد، از نظر تفسیری و از نظر پی بردن و به ماهیت این واقعه بزرگ تاریخی، بسیار بسیار پیچیده باشد. یکی از علل اینکه تفسیرهای مختلفی درباره این حادثه شده و احیانا سوء استفاده‌هایی از این حادثه عظیم و بزرگ شده است، پیچیدگی این داستان است از نظر عناصری که در به وجود آمدن این حادثه موثر بوده‌اند. ما در این حادثه به مسائل زیادی بر می‌خوریم: در یک جا سخن از بیعت خواستن از امام حسین و امتناع امام از بیعت کردن است. در جای دیگر دعوت مردم کوفه از امام و پذیرفتن امام این دعوت راست. در جای دیگر، امام به طور کلی بدون توجه به مسئله بیعت خواستن و امتناع از بیعت و بدون اینکه اساسا توجهی به این مسئله بکند که مردم کوفه از او بیعت خواسته‌اند، او را دعوت کرده‌اند یا نکرده‌اند، از اوضاع زمان و وضع حکومت وقت، انتقاد می کند، شیوع فساد را متذکر می‌شود، تغییر ماهیت اسلام را یادآوری می‌کند، حلال شدن حرامها و حرام شدن حلالها را بیان می‌نماید، و آنوقت می‌گوید وظیفه یک مرد مسلمان این است که در مقابل چنین حوادثی ساکت نباشد. در این مقام می‌بینیم امام نه سخن از بیعت می‌آورد و نه سخن از دعوت. نه سخن از بیعتی که یزید از او می‌خواهد، و نه سخن از دعوتی که مردم کوفه از او کرده‌اند.

قضیه از چه قرار است؟ آیا مسئله، مسئله بیعت بود؟ آیا مسئله مسئله دعوت بود؟ آیا مسئله، مسئله اعتراض و انتقاد و یا شیوع منکرات بود؟ کدامیک از این قضایا بود؟ این مسئله

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

را ما بر چه اساسی توجیه کنیم؟ به علاوه چه تفاوت واضح و بینی میان عصر امام یعنی دوره یزید با دوره‌های قبل بوده؟ بالخصوص با دوره معاویه که امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد ولی امام حسین علیه السلام به هیچ وجه سر صلح با یزید نداشت و چنین صلحی را جایز نمی‌شمرد.
حقیقت مطلب این است که همه این عوامل، موثر و دخیل بوده است. یعنی همه این عوامل وجود داشته و امام در مقابل همه این عوامل عکس‌العمل نشان داده است. پاره‌ای از عکس العملها و عملهای امام بر اساس امتناع از بیعت است، پاره‌ای از تصمیمات امام بر اساس دعوت مردم کوفه است و پاره‌ای بر اساس مبارزه با منکرات و فسادهایی که در آن زمان به هر حال وجود داشته است. همه این عناصر، در حادثه کربلا که مجموعه‌ای است از عکس العملها و تصمیماتی که از طرف وجود مقدس اباعبدالله علیه السلام اتخاذ شده دخالت داشته است.

عامل بیعت

ابتدا درباره مسئله بیعت بحث می‌کنیم که این عامل چقدر دخالت داشت و امام در مقابل بیعت خواهی چه عکس العملی نشان داد و تنها بیعت خواستن برای امام چه وظیفه‌ای ایجاب می‌کرد؟

دو مفسده موجود در بیعت یزید:

۱. تثبیت خلافت موروثی

همه شنیده‌ایم که معاویه بن ابی سفیان با چه وضعی به حکومت و خلافت رسید. بعد از آنکه اصحاب امام حسن علیه السلام آنقدر سستی نشان دادند، امام حسن یک قرارداد موقت با معاویه امضاء می‌کند نه بر اساس خلافت و حکومت معاویه، بلکه بر این اساس که معاویه اگر می‌خواهد حکومت کند برای مدت محدودی حکومت کند و بعد از آن مسلمین باشند و اختیار خودشان، و آن کسی را که صلاح می‌دانند، به خلافت انتخاب کنند، و به عبارت دیگر به دنبال آن کسی که تشخیص می‌دهند [صلاحیت خلافت را دارد] و از طرف پیغمبر اکرم منصوب شده است، بروند. تا زمان معاویه مسئله حکومت و خلافت، یک مسئله موروثی نبود، مسئله‌ای بود که درباره آن تنها دو طرز فکر وجود داشت. یک طرز فکر این بود که خلافت، فقط و فقط شایسته کسی است که پیغمبر به امر خدا او را منصوب کرده باشد. و فکر دیگر این بود که مردم حق دارند

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

خلیفه‌ای برای خودشان انتخاب کنند. به هر حال این مسئله در میان نبود که یک خلیفه تکلیف مردم را برای خلیفه بعدی معین کند، برای خود جانشین معین کند، او هم برای خود جانشین معین کند و... و دیگر مسئله خلافت نه دائر مدار نص پیغمبر باشد و نه مسلمین در انتخاب او دخالتی داشته باشند.

یکی از شرایطی که امام حسن در آن صلحنامه گنجاند ولی معاویه صریحا به آن عمل نکرد(مانند همه شرایط دیگر) بلکه امام حسن را مخصوصا با مسمومیت کشت و از بین برد که دیگر موضوعی برای این ادعا باقی نماند و به اصطلاح مدعی در کار نباشد، همین بود که معاویه حق ندارد تصمیمی برای مسلمین بعد از خودش بگیرد، خودش هر مصیبتی برای دنیای اسلام هست، هست، بعد دیگر اختیار با مسلمین باشد و به هر حال اختیار با معاویه نباشد. اما تصمیم معاویه از همان روزهای اول این بود که نگذارد خلافت از خاندانش خارج شود و به قول مورخین، کاری کند که خلافت را به شکل سلطنت در آورد. ولی خود او احساس می‌کرد که این کار فعلا زمینه مساعدی ندارد. درباره این مطلب زیاد می‌اندیشید و با دوستان خاص خود در میان می‌گذاشت ولی جرات اظهار آن را نداشت و فکر نمی‌کرد که این مطلب عملی شود.

آنطوری که مورخین نوشته‌اند کسی که او را به این کار تشجیع کرد و مطمئن ساخت که این کار عملی است، مغیره بن شعبه بود، آن هم به خاطر طمعی که به حکومت کوفه بسته بود. قبلا حاکم و والی کوفه بود، از اینکه معاویه او را معزول کرده بود، ناراحت بود. او از نقشه کش‌ها و زیرکها و به اصطلاح از دهات عرب است. برای اینکه دو مرتبه به حکومت کوفه برگردد نقشه‌ای کشید، به این صورت که رفت به شام و به یزید بن معاویه گفت: نمی‌دانم چرا معاویه درباره تو کوتاهی می‌کند، دیگر معطل چیست؟ چرا ترا به عنوان جانشین خودش به مردم معرفی نمی‌کند؟ یزید گفت: پدرم فکر می‌کند که این قضیه عملی نیست. گفت: نه، عملی است. شما از کجا بیم دارید؟ فکر می‌کنید مردم کجا عمل نخواهند کرد؟ هر چه معاویه بگوید مردم شام اطاعت می‌کنند، و از آنها نگرانی نیست. اما مردم مدینه، اگر فلان کس را به آنجا بفرستید او این وظیفه را انجام می‌دهد. از همه جا مهمتر و خطرناکتر عراق(کوفه) است، این هم به عهده من.

یزید نزد معاویه می‌رود و می‌گوید مغیره چنین سخنی گفته است. معاویه مغیره را می‌خواهد. او با چرب زبانی و با منطق قویی که داشت توانست معاویه را قانع کند که زمینه آماده است و کار کوفه را که از همه سختتر و مشکلتر است خودم انجام می‌دهم. معاویه هم

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

دو مرتبه برای او ابلاغ صادر کرد که به کوفه برگردد.(البته این جریان بعد از وفات امام مجتبی علیه السلام و در سالهای آخر عمر معاویه است). جریانهایی دارد. مردم کوفه و مدینه قبول نکردند. معاویه مجبور شد که به مدینه برود. روسای اهل مدینه، یعنی کسانی که مورد احترام مردم بودند، حضرت امام حسین علیه السلام، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر را خواست. با چرب زبانی کوشید تا به عنوان اینکه مصلحت اسلام فعلا اینطور ایجاب می‌کند که حکومت ظاهری در دست یزید باشد ولی کار در دست شما تا اختلافی میان مردم رخ ندهد، شما بیائید فعلا بیعت کنید، عملا زمام امور در دست شما باشد، آنها را قانع کند. ولی آنها قبول نکردند و این کار آنطور که معاویه می‌خواست عملی نشد. بعد با نیرنگی در مسجد مدینه می‌خواست به مردم چنین وانمود کند که آنها حاضر شدند و قبول کردند، که آن نیرنگ هم نگرفت.

معاویه هنگام مردن سخت نگران وضع پسرش یزید بود و نصایحی به او کرد. گفت: تو برای بیعت گرفتن، با عبدالله بن زبیر آنطور رفتار کن، با عبدالله بن عمر آنطور رفتار کن، با حسین بن علی علیه السلام اینگونه رفتار کن. مخصوصا دستور داد با امام حسین(ع) با رفق و نرمی زیادی رفتار کند. گفت: او فرزند پیغمبر است، مکانت عظیمی در میان مسلمین دارد، و بترس از اینکه با حسین بن علی با خشونت رفتار کنی. معاویه کاملا پیش بینی می‌کرد که اگر یزید با امام حسین با خشونت رفتار کند و دست خود را به خون او آلوده سازد، دیگر نخواهد توانست خلافت کند و خلافت از خاندان ابوسفیان بیرون خواهد رفت. معاویه مرد بسیار زیرکی بود، پیش بینی‌های او مانند پیش‌بینی‌های هر سیاستمدار دیگری غالبا خوب از آب درمی‌آمد. یعنی خوب می‌فهمید و خوب می‌توانست پیش بینی کند.

برعکس، یزید، اولا جوان بود، و ثانیا مردی بود که از اول در زی بزرگزادگی و اشرافزادگی و شاهزادگی بزرگ شده بود، با لهو و لعب انس فراوانی داشت، سیاست را واقعا درک نمی‌کرد، غرور جوانی و ریاست داشت، غرور ثروت و شهوت داشت. کاری کرد که در درجه اول به زیان خاندان ابوسفیان تمام شد، و این خاندان بیش از همه در این قضیه باخت. اینها که هدف معنوی نداشتند و جز به حکومت و سلطنت به چیز دیگری فکر نمی‌کردند، آن را هم از دست دادند. حسین بن علی علیه السلام کشته شد، ولی به هدفهای معنوی خودش رسید.

در حالی که خاندان ابوسفیان به هیچ شکل به هدفهای خودشان نرسیدند. بعد از اینکه معاویه در نیمه ماه رجب سال شصتم می‌میرد، یزید به حاکم مدینه که از بنی امیه بود نامه‌ای می‌نویسد و طی آن موت معاویه را اعلام می‌کند و می‌گوید از مردم برای

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

من بیعت بگیر. او می‌دانست که مدینه مرکز است و چشم همه به مدینه دوخته شده. در نامه خصوصی دستور شدید خودش را صادر می‌کند، می‌گوید حسین بن علی را بخواه و از او بیعت بگیر، و اگر بیعت نکرد، سرش را برای من بفرست.

بنابراین یکی از چیزهایی که امام حسین با آن مواجه بود تقاضای بیعت با یزید بن معاویه اینچنینی بود که گذشته از همه مفاسد دیگر، دو مفسده در بیعت با این آدم بود که حتی در مورد معاویه وجود نداشت. یکی اینکه بیعت با یزید، تثبیت خلافت موروثی از طرف امام حسین بود. یعنی مسئله خلافت یک فرد مطرح نبود. مسئله خلافت موروثی مطرح بود.

۲. شخصیت خاص یزید

مفسده دوم مربوط به شخصیت خاص یزید بود که وضع آن زمان را از هر زمان دیگر متمایز می‌کرد. او نه تنها مرد فاسق و فاجری بود بلکه متظاهر و متجاهر به فسق بود و شایستگی سیاسی هم نداشت. معاویه و بسیاری از خلفای آل عباس هم مردمان فاسق و فاجری بودند، ولی یک مطلب را کاملا درک می‌کردند، و آن اینکه می‌فهمیدند که اگر بخواهند ملک و قدرتشان باقی بماند، باید تا حدود زیادی مصالح اسلامی را رعایت کنند، شئون اسلامی را حفظ کنند. این را درک می‌کردند که اگر اسلام نباشد آنها هم نخواهند بود. می‌دانستند که صدها میلیون جمعیت از نژادهای مختلف چه در آسیا، چه در آفریقا و چه در اروپا که در زیر حکومت واحد در آمده‌اند و از حکومت شام یا بغداد پیروی می‌کنند، فقط به این دلیل است که اینها مسلمانند، به قرآن اعتقاد دارند و به هر حال خلیفه را یک خلیفه اسلامی می‌دانند، و الا اولین روزی که احساس کنند که خلیفه خود بر ضد اسلام است، اعلام استقلال می‌کنند. چه موجبی داشت که مثلا مردم خراسان، شام و سوریه، مردم قسمتی از آفریقا، از حاکم بغداد یا شام اطاعت کنند؟ دلیلی نداشت. و لهذا خلفایی که عاقل، فهمیده و سیاستمدار بودند این را می‌فهمیدند که مجبورند تا حدود زیادی مصالح اسلام را رعایت کنند. ولی یزید بن معاویه این شعور را هم نداشت، آدم متهتکی بود، آدم هتاکی بود، خوشش می‌آمد به مردم و اسلام بی‌اعتنایی کند، حدود اسلامی را بشکند. معاویه هم شاید شراب می‌خورد(اینکه می‌گویم شاید، از نظر تاریخی است، چون یادم نمی‌آید، ممکن است

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کسانی با مطالعه تاریخ، موارد قطعی پیدا کنند)(۱) " ولی هرگز تاریخ نشان نمی‌دهد که معاویه در یک مجلس علنی شراب خورده باشد یا در حالتی که مست است وارد مجلس شده باشد، در حالی که این مرد علنا در مجلس رسمی شراب می‌خورد، مست لایعقل می‌شد و شروع می‌کرد به یاوه سرایی. تمام مورخین معتبر نوشته‌اند که این مرد، میمون باز و یوز باز بود. میمونی داشت که به آن کنیه اباقیس داده بود و او را خیلی دوست می‌داشت. چون مادرش زن بادیه نشین بود و خودش هم در بادیه بزرگ شده بود، اخلاق بادیه نشینی داشت، با سگ و یوز و میمون انس و علاقه بالخصوصی داشت. مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: " میمون را لباسهای حریر و زیبا می‌پوشانید و در پهلو دست خود بالاتر از رجال کشوری و لشکری می‌نشاند! " اینست که امام حسین(ع) فرمود: «و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید»(۲). میان او و دیگران تفاوت وجود داشت. اصلا وجود این شخص تبلیغ علیه اسلام بود. برای چنین شخصی از امام حسین(ع) بیعت می‌خواهند! امام از بیعت امتناع می‌کرد و می‌فرمود: من به هیچ وجه بیعت نمی‌کنم. آنها هم به هیچ وجه از بیعت خواستن صرف نظر نمی کردند.

این یک عامل و جریان بود: تقاضای شدید که ما نمی‌گذاریم شخصیتی چون تو بیعت نکند.(آدمی که بیعت نمی‌کند یعنی من در مقابل این حکومت تعهدی ندارم، من به هیچ وجه حاضر نبودند که امام حسین علیه السلام بیعت نکند و آزادانه در میان مردم راه برود. این بیعت نکردن را خطری برای رژیم حکومت خودشان می‌دانستند. خوب هم تشخیص داده بودند و همین طور هم بود. بیعت نکردن امام یعنی معترض بودن، قبول نداشتن، اطاعت یزید را لازم نشمردن، بلکه مخالفت با او را واجب دانستن. آنها می‌گفتند باید بیعت کنید، امام می‌فرمود بیعت نمی‌کنم. حال در مقابل این تقاضا، در مقابل این عامل، امام چه وظیفه‌ای دا رند؟ بیش از یک وظیفه منفی، وظیفه دیگری ندارند: بیعت نمی‌کنم. حرف دیگری نیست. بیعت می‌کنید؟ خیر. اگر بیعت نکنید کشته می‌شوید! من حاضرم کشته شوم ولی بیعت نکنم. در اینجا جواب امام فقط یک " نه " است.

حاکم مدینه که یکی از بنی امیه بود امام را خواست.(البته باید گفت گر چه بنی امیه تقریبا همه، عناصر ناپاکی بودند ولی او تا اندازه‌ای با دیگران فرق داشت.) در آن هنگام امام

پاورقی:

۱. [به کتاب گرانقدر " الغدیر " ج ۱۰ ص ۱۷۹ مراجعه شود. در آنجا مطلب از نظر تاریخی مسلم است.]

۲. مقتل مقرم ص ۱۴۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

در مسجد مدینه(مسجد پیغمبر) بودند. عبدالله بن زبیر هم نزد ایشان بود. مامور حاکم از هر دو دعوت کرد نزد حاکم بروند و گفت حاکم صحبتی با شما دارد. گفتند تو برو بعد ما می‌آئیم. عبدالله بن زبیر گفت: در این موقع که حاکم ما را خواسته است شما چه حدس می‌زنید؟ امام فرمود: «اظن ان طاغیتهم قد هلک،» فکر می‌کنم فرعون اینها تلف شده و ما را برای بیعت می‌خواهد. عبدالله بن زبیر گفت خوب حدس زدید، من هم همین طور فکر می‌کنم، حالا چه می‌کنید؟ امام فرمود من می‌روم. تو چه می‌کنی؟ حالا ببینم.

عبدالله بن زبیر شبانه از بیراهه به مکه فرار کرد و در آنجا متحصن شد. امام علیه السلام رفت، عده‌ای از جوانان بنی‌هاشم را هم با خود برد و گفت شما بیرون بایستید، اگر فریاد من بلند شد، بر یزید تو، ولی تا صدای من بلند نشده داخل نشوید. مروان حکم، این اموی پلید معروف که زمانی حاکم مدینه بود آنجا حضور داشت(۱). حاکم نامه علنی را به اطلاع امام رساند. امام فرمود: چه می‌خواهید؟ حاکم شروع کرد با چرب زبانی صحبت کردن. گفت مردم با یزید بیعت کرده‌اند، معاویه نظرش چنین بوده است، مصلحت اسلام چنین ایجاب می‌کند... خواهش می‌کنم شما هم بیعت بفرمائید، مصلحت اسلام در این است. بعد هر طور که شما امر کنید اطاعت خواهد شد. تمام نقائصی که وجود دارد مرتفع می‌شود. امام فرمود: شما برای چه از من بیعت می‌خواهید؟ برای مردم می‌خواهید. یعنی برای خدا که نمی‌خواهید. از این جهت که آیا خلافت شرعی است یا غیر شرعی، و من بیعت کنم تا شرعی باشد که نیست. بیعت می‌خواهید که مردم دیگر بیعت کنند. گفت بله. فرمود پس بیعت من در این اتاق خلوت که ما سه نفر بیشتر نیستیم برای شما چه فایده‌ای د ارد؟ حاکم گفت راست می‌گوید باشد برای بعد. امام فرمود من باید بروم. حاکم گفت بسیار خوب، تشریف ببرید. مروان حکم گفت چه می‌گویی؟! اگر از اینجا برود معنایش اینست که بیعت نمی‌کنم. آیا اگر از اینجا برود بیعت خواهد کرد؟! فرمان خلیفه را اجرا کن. امام گریبان مروان را گرفت و او را بالا برد و محکم به زمین کوبید. فرمود: تو کوچکتر از این حرفها هستی. سپس بیرون رفت و بعد از آن، سه شب دیگر هم در مدینه ماند. شبها سر قبر پیغمبر اکرم می‌رفت و در آنجا دعا می‌کرد. می‌گفت خدایا راهی جلوی من بگذار که رضای تو در آن است.

پاورقی:

۱. این مرد مدت زیادی حاکم مدینه بوده است و اتفاقا در مدینه بسیار آبادی کرده. چشمه‌ای در مدینه است که هنوز هم آب آن جاری است و مروان حکم آن را جاری کرده است.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

در شب سوم، امام سر قبر پیغمبر اکرم(۱) می‌رود، دعا می‌کند و بسیار می‌گرید و همانجا خوابش می‌برد. در عالم رویا پیغمبر اکرم را می‌بینند، خوابی می‌بینند که برای او حکم الهام و وحی را داشت. حضرت فردای آنروز از مدینه بیرون آمد و از همان شاهراه نه از بی راهه به طرف مکه رفت. بعضی از همراهان عرض کردند: یا بن رسول الله! لو تنکبت الطریق الا عظم بهتر است شما از شاهراه نروید، ممکن است مامورین حکومت، شما را برگردانند، مزاحمت ایجاد کنند، زد و خوردی صورت گیرد.(یک روح شجاع)، یک روح قوی هرگز حاضر نیست چنین کاری کند.) فرمود: من دوست ندارم شکل یک آدم یاغی و فراری را به خود بگیرم، از همین شاهراه می‌روم، هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد.

به هر حال مسئله اول و عامل اول در حادثه حسینی که هیچ شکی در آن نمی‌شود کرد مسئله بیعت است، بیعت برای یزید که به نص قطعی تاریخ، از امام حسین(ع) می‌خواستند. یزید در نامه خصوصی خود چنین می‌نویسد: «خذ الحسین بالبیعه اخذا شدیدا»(۲) حسین را برای بیعت گرفتن محکم بگیرد و تابعیت نکرده رها نکن. امام حسین هم شدیدا در مقابل این تقاضا ایستاده بود و به هیچ وجه حاضر به بیعت با یزید نبود، جوابش نفی بود و نفی. حتی در آخرین روزهای عمر امام حسین که در کربلا بودند، عمر سعد آمد و مذاکراتی با امام کرد. در نظر داشت با فکری امام را به صلح با یزید وادار کند. البته صلح هم جز بیعت چیز دیگری نبود. امام حاضر نشد. از سخنان امام که در روز عاشورا فرموده‌اند کاملا پیداست که بر حرف روز اول خود همچنان باقی بوده‌اند: «لا، و الله لا اعطیکم

پاورقی:

۱. جایی که اکنون مدفن مقدس پیغمبر اکرم است خانه پیغمبر و حجره عایشه بوده است. پیغمبر اکرم را در قسمت جنوبی این اتاق دفن کردند به طوری که فاصله صورت مبارک ایشان تا دیوار، آنطوری که گفته‌اند در حدود یک وجب بیشتر نبود. و ابوبکر را پشت سر پیغمبر دفن کردند به این صورت که سر او محاذی شانه‌های پیغمبر از پشت شد. درباره عمر اختلاف است، بعضی گفته‌اند او را پشت سر ابوبکر دفن کردند که سر عمر محاذی شانه ابوبکر شد ولی بعضی دیگر که ادله‌شان قویتر است، گفته‌اند عمر را در پائین پای پیغمبر اکرم دفن کردند. عایشه بعد از این قضیه [یعنی رحلت رسول اکرم(ص)] وسط خانه، دیوار کشید. قسمت جنوبی، مدفن پیغمبر اکرم بود و خود در قسمت شمالی خانه زندگی می‌کرد. برای اتاقی که مدفن پیغمبر بود در بخصوصی باز کرده بودند که مردم به زیارت قبر ایشان می‌رفتند. آن وقت(زمان امام حسین) عایشه هم از دنیا رفته بود، معلوم نیست که آن دیوار را برداشته بودند یا نه. حجره شریفه‌ای که اکنون مدفن پیغمبر اکرم است، از همان زمان، مخصوص زیارت ایشان بود و در آن همیشه باز بود.

۲. مقتل مقرم ص ۱۴۰

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بیدی اعطاء الذلیل و لا اقر اقرار العبید»(۱)، نه، به خدا قسم هرگز دستم را به دست شما نخواهم داد. هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. حتی در همین شرایطی که امروز قرار گرفته‌ام و می‌بینم کشته شدن خودم را، کشته شدن عزیزانم را، کشته شدن یارانم را، اسارت خاندانم را، حاضر نیستم با یزید بیعت کنم.

این عامل از کی وجود پیدا کرد؟ از آخر زمان معاویه، و شدت و فوریت آن بعد از مردن معاویه و به حکومت رسیدن یزید بود.

عامل دعوت مردم کوفه

عامل دوم مسئله دعوت بود. شاید در بعضی کتابها خوانده باشید مخصوصا در این کتابهای به اصطلاح تاریخی که به دست بچه‌های مدرسه می‌دهند. می‌نویسند که در سال شصتم هجرت، معاویه مرد، بعد مردم کوفه از امام حسین دعوت کردند که آن حضرت را به خلافت انتخاب کنند. امام حسین به کوفه آمد، مردم کوفه غداری و بی‌وفایی کردند، ایشان را یاری نکردند، امام حسین کشته شد! انسان وقتی این تاریخها را می‌خواند فکر می‌کند امام حسین مردی بود که در خانه خودش راحت نشسته بود، کاری به کار کسی نداشت و درباره هیچ موضوعی هم فکر نمی‌کرد، تنها چیزی که امام را از جا حرکت داد، دعوت مردم کوفه بود! در صورتی که امام حسین در آخر ماه رجب که اوایل حکومت یزید بود، برای امتناع از بیعت از مدینه خارج می‌شود و چون مکه، حرم امن الهی است و در آنجا امنیت بیشتری وجود دارد و مردم مسلمان احترام بیشتری برای آنجا قائل هستند و دستگاه حکومت هم مجبور است نسبت به مکه احترام بیشتری قائل شود، به آنجا می‌رود(روزهای اولی است که معاویه از دنیا رفته و شاید هنوز خبر مردن او به کوفه نرسیده)، نه تنها برای اینکه آنجا مأمن بهتری است بلکه برای اینکه مرکز اجتماع بهتری است.

در ماه رجب و شعبان که ایام عمره است، مردم از اطراف و اکناف به مکه می‌آیند و بهتر می‌توان آنها را ارشاد کرد و آگاهی داد. بعد موسم حج فراهم می‌رسد که فرصت مناسبتری برای تبلیغ است. بعد از حدود دو ماه نامه‌های مردم کوفه می‌رسد. نامه‌های مردم کوفه به مدینه نیامده، و امام حسین نهضتش را از مدینه شروع کرده است. نامه‌های مردم کوفه در مکه به دست امام حسین رسید، یعنی وقتی که امام تصمیم خود را بر امتناع از بیعت گرفته بود و

پاورقی:

۱. ارشاد مفید ص ۲۳۵

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

همین تصمیم، خطری بزرگ برای او به وجود آورده بود.(خود امام و همه می‌دانستند که نه اینها از بیعت گرفتن دست بر می‌دارند و نه امام حاضر به بیعت است) بنابر این دعوت مردم کوفه عامل اصلی در این نهضت نبود بلکه عامل فرعی بود، و حداکثر تاثیری که برای دعوت مردم کوفه می‌توان قائل شد این است که این دعوت از نظر مردم و قضاوت تاریخ در آینده فرصت به ظاهر مناسبی برای امام به وجود آورد.

کوفه ایالت بزرگ و مرکز ارتش اسلامی بود(۱). این شهر که در زمان عمر بن الخطاب ساخته شده، یک شهر لشکرنشین بود و نقش بسیار موثری در سرنوشت کشورهای اسلامی داشت و اگر مردم کوفه در پیمان خود باقی می‌ماندند احتمالا امام حسین علیه‌السلام موفق می‌شد. کوفه آنوقت را با مدینه با مکه آنوقت نمی‌شد مقایسه کرد، با خراسان آنوقت هم نمی‌شد مقایسه کرد، رقیب آن فقط شام بود. حداکثر تاثیر دعوت مردم کوفه، در شکل این نهضت بود یعنی در این بود که امام حسین از مکه حرکت کند و آنجا را مرکز قرار ندهد(البته خود مکه اشکالاتی داشت و نمی‌شد آنجا را مرکز قرار داد.)، پیشنهاد ابن عباس را برای رفتن به یمن و کوهستانهای آنجا را پناهگاه قرار دادن، نپذیرد، مدینه جدش را مرکز قرار ندهد، بیاید به کوفه. پس دعوت مردم کوفه در یک امر فرعی دخالت داشت، در اینکه این نهضت و قیام در عراق صورت گیرد، والا عامل اصلی نبود.

وقتی امام در بین راه به سر حد کوفه می‌رسد با لشکر حر مواجه می‌شود. به مردم کوفه می‌فرماید: شما مرا دعوت کردید. اگر نمی‌خواهید بر می‌گردم. معنایش این نیست که بر می‌کردم و با یزید بیعت می‌کنم و از تمام حرفهایی که در باب امر به معروف و نهی از منکر، شیوع فسادها و وظیفه مسلمان در این شرایط گفته‌ام، صرف نظر می‌کنم، بیعت کرده و در خانه خود می‌نشینم و سکوت می‌کنم. خیر، من این حکومت را صالح نمی‌دانم و برای خود وظیفه‌ای قائل هستم. شما مردم کوفه مرا دعوت کردید، گفتید: " ای حسین! ترا در هدفی که دارای یاری می‌دهیم، اگر بیعت نمی‌کنی، نکن. تو به عنوان امر به معروف و نهی از منکر اعتراض داری، قیام کرده‌ای، ما ترا یاری می‌کنیم." من هم آمده‌ام سراغ کسانی که به من وعده یاری داده‌اند. حال می‌گوئید مردم کوفه به وعده خودشان عمل نمی‌کنند، بسیار خوب ما هم به کوفه نمی‌رویم، بر می‌گردیم به جایی که مرکز اصلی خودمان است. به مدینه یا حجاز یا مکه می‌رویم تا خدا چه خواهد. به هر حال ما بیعت نمی‌کنیم ولو بر سر بیعت کردن کشته

پاورقی:

۱. در کشور اسلامی آنروز دو مرکز نیرو وجود داشت: کوفه و شام.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

شویم. پس حداکثر تاثیر این عامل یعنی دعوت مردم کوفه این بوده که امام را از مکه بیرون بکشاند، و ایشان به طرف کوفه بیایند.

البته نمی‌خواهم بگویم که واقعا اگر اینها دعوت نمی‌کردند، امام قطعا در مدینه یا مکه می‌ماند، نه، تاریخ نشان می‌دهد که همه اینها برای امام محذور داشته است. مکه هم از نظر مساعد بودن اوضاع ظاهری وضع بهتری نسبت به کوفه نداشت. قرائن زیادی در تاریخ هست که نشان می‌دهد اینها تصمیم گرفته بودند که چون امام بیعت نمی‌کند، در ایام حج ایشان را از میان بردارند. تنها نقل " طریحی " نیست، دیگران هم نقل کرده‌اند که امام از این قضیه آگاه شد که اگر در ایام حج در مکه بماند ممکن است در همان حال احرام که قاعده کسی مسلح نیست، مامورین مسلح بنی امیه خون او را بریزند، هتک خانه کعبه شود، هتک حج و هتک اسلام شود. دو هتک: هم فرزند پیغمبر، در حال عبادت، در حریم خانه خدا کشته شود، و هم خونش هدر رود. بعد شایع کنند که حسین بن علی با فلان شخص اختلاف جزئی داشت و او حضرت را کشت و قاتل هم خودش را مخفی کرد، و در نتیجه خون امام به هدر رود. امام در فرمایشات خود به این موضوع اشاره کرده‌اند. در بین راه که می‌رفتند، شخصی از امام پرسید: چرا بیرون آمدی؟ معنی سخنش این بود که تو در مدینه جای امنی داشتی، آنجا در حرم جدت، کنار قبر پیغمبر کسی متعرض نمی‌شد. یا در مکه می‌ماندی کنار بیت الله الحرام. اکنون که بیرون آمدی برای خودت خطر ایجاد کردی. فرمود: اشتباه می‌کنی، من اگر در سوراخ یک حیوان هم پنهان شوم آنها مرا رها نخواهند کرد تا این خون را از قلب من بیرون بریزند. اختلاف من با آنها اختلاف آشتی پذیری نیست. آنها از من چیزی می‌خواهند که من به هیچ وجه حاضر نیستم زیر بار آن بروم. من هم چیزی می‌خواهم که آنها به هیچ وجه قبول نمی‌کنند.

عامل امر به معروف و نهي از منكر

عامل سوم امر به معروف است. این نیز نص کلام خود امام است. تاریخ می‌نویسد: محمد ابن حنفیه برادر امام در آن موقع دستش فلج شده بود، معیوب بود، قدرت بر جهاد نداشت و لهذا شرکت نکرد. امام وصیتنامه‌ای می‌نویسد و آن را به او می‌سپارد: «هذا ما اوصی به الحسین بن علی اخاه محمدا المعروف بابن الحنفیه». در اینجا امام جمله‌هایی دارد: حسین به یگانگی خدا، به رسالت پیغمبر شهادت می‌دهد.(چون امام می‌دانست که بعد عده‌ای خواهند گفت حسین از دین جدش خارج شده است). تا آنجا که راز قیام خود را بیان

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

می‌کند:

«انی ما خرجت اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی، ارید ان امر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی علی بن ابی‌طالب علیه السلام»(۱).

دیگر در اینجا مسئله دعوت اهل کوفه وجود ندارد. حتی مسئله امتناع از بیعت را هم مطرح نمی‌کند. یعنی غیر از مسئله بیعت خواستن و امتناع من از بیعت، مسئله دیگری وجود دارد. اینها اگر از من بیعت هم نخواهند، ساکت نخواهم نشست. مردم دنیا بدانند: «ما خرجت اشرا و لا بطرا»، حسین بن علی، طالب جاه نبود، طالب مقام و ثروت نبود، مردم مفسد و اخلالگری نبود، ظالم و ستمگر نبود، او یک انسان مصلح بود. [در روز عاشورا می فرماید:]

«الا و ان الدعی بن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السله و الذله، و هیهات منا الذله یابی الله ذلک لنا و رسوله و المومنون و حجور طالبت و طهرت»(۱).

این روح از روز اول تا لحظه آخر در وجود مقدس حسین بن علی علیه السلام متجلی بود. به قول خودش جزء خون و حیاتش شده بود. امکان نداشت از حسین جدا شود. در لحظات آخر [حیات] اباعبدالله، وقتی در آن گودی قتلگاه افتاده است و قدرت حرکت کردن ندارد، قدرت جنگیدن با دشمن ندارد، قدرت ایستادن بر سر پا ندارد و به زحمت می‌تواند حرکت کند، باز می‌بینیم از سخن حسین غیرت می‌جهد، عزت تجلی می‌کند، بزرگواری پیدا می‌شود. لشکر می‌خواهند سر مقدسش را از بدن جدا کنند ولی شجاعت و هیبت سابق اجازه نمی‌دهد. بعضیها می‌گویند نکند حسین حیله جنگی بکار برده که اگر کسی نزدیک شد حمله کند و در مقابل حمله او کسی تاب مقاومت ندارد، نقشه پلید و نامردانه‌ای می‌کشند، می‌گویند اگر به سوی خیمه‌هایش حمله کنیم او طاقت نمی‌آورد. امام حسین افتاده است. من نمی‌توانم آن حالت ابا عبدالله را مجسم بکنم. لشکر به طرف خیام حرمش

پاورقی:

۱. مقتل خوارزمی. ج۱ / ص۱۸۸

۲. تحف العقول ص ۲۴۱

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

حمله می‌کند. یک نفر فریاد می‌کشد حسین تو زنده‌ای؟! به طرف خیام حرمت حمله کردند! امام به زحمت روی زانوهای خود بلند می‌شود، به نیزه‌اش تکیه می‌کند و فریاد می‌کشد: «ویلکم یا شیعه آل ابی‌سفیان ان لم یکن لکم دین و لا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم.(۱)» ای مردمی که خود را به آل ابوسفیان فروخته‌اید، ای پیروان آل ابوسفیان، اگر خدا را نمی‌شناسید، اگر به قیامت ایمان و اعتقاد ندارید، حریت و شرف انسانیت شما کجا رفت؟! شخصی می‌گوید: ما تقول یا بن فاطمه؟ پسر فاطمه چه می‌گویی؟ فرمود: «انا اقاتلکم و انتم تقاتلوننی و النساء لیس علیهن جناح»، طرف شما من هستم، این پیکر حسین حاضر و آماده است برای اینکه آماج تیرها و ضربات شمشیرهای شما واقع شود، ولی روح حسین حاضر نیست او زنده باشد و ببیند کسی به نزدیک خیام حرم او می‌رود.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پاورقی:

۱. اللهوف ص ۵۰

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

۲ . ارزش هر یك از عوامل

در ساختمان نهضت مقدس حسینی سه عنصر اساسی دخالت داشته است و مجموعا سه عامل به این حادثه بزرگ شکل داده است. یکی اینکه بلافاصله بعد از درگذشت معاویه، یزید بن معاویه فرمان می‌دهد که از حسین بن علی علیه السلام الزاما بیعت گرفته شود. امام در مقابل این درخواست امتناع می‌کند. آنها فوق العاده اصرار دارند، به هیچ قیمتی از این تقاضا صرف نظر نمی‌کنند، و امام شدیدا امتناع دارد و به هیچ قیمتی حاضر نیست به این بیعت تن بدهد. از همینجا تضاد و مبارزه شدید شروع می‌شود.

عامل دومی که در این نهضت تاثیر داشته است و باید آن را عامل درجه دوم و بلکه سوم به حساب آورد اینست که پس از آنکه امام به واسطه درخواست بیعت در چنین شرایطی قرار می‌گیرد که از آن طرف اصرار و از طرف ایشان انکار است، به مکه مهاجرت می‌کنند. پس از یکی دو ماه اقامت در مکه خبر چگونگی قضیه به مردم کوفه می‌رسد. آنوقت مردم کوفه به خود آمده، امام را دعوت می‌کنند. برعکس آنچه ما غالبا می‌شنویم و مخصوصا در بعضی کتب درسی می‌نویسند، دعوت مردم کوفه علت نهضت امام نیست، نهضت امام علت دعوت مردم کوفه است. نه چنان بود که بعد از دعوت مردم کوفه امام قیام کرد، بلکه بعد از اینکه امام حرکت کرد و مخالفت خود را نشان داد و مردم کوفه از قیام امام مطلع شدند، چون زمینه نسبتا آماده‌ای در آنجا وجود داشت، مردم کوفه گرد هم آمدند و

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

امام را دعوت کردند.
عامل سوم، عامل امر به معروف و نهی از منکر است. این عامل را خود امام مکرر و با صراحت کامل و بدون آنکه ذکری از مسئله بیعت و دعوت اهل کوفه به میان آورد، به عنوان یک اصل مستقل و یک عامل اساسی ذکر نموده و به این مطلب استناد کرده است.

ارزش عامل دعوت مردم کوفه

این سه عامل از نظر ارزش در یک درجه نیستند. هر کدام در حد معینی به نهضت امام ارزش می‌دهند. اما مسئله دعوت اهل کوفه. ارزشی که این عامل می‌دهد، بسیار بسیار ساده و عادی است(البته ساده و عادی در سطح عمل امام حسین علیه السلام نه در سطح کارهای ما) برای اینکه به موجب این عامل یک استان و یک منطقه‌ای که از نیرویی بهره‌مند است آمادگی خود را اعلام می‌کند. طبق قاعده، حداکثر صدی پنجاه احتمال پیروزی وجود داشت. احدی بیش از این احتمال پیروزی نمی‌داد. پس از آنکه اهل کوفه امام را دعوت کردند و فرض کنیم اتفاق آراء هم داشتند و در عهد خود باقی می‌ماندند و خیانت نمی‌کردند، کسی نمی‌توانست احتمال بدهد که موفقیت امام صد در صد است. چون تمام مردم که مردم کوفه نبودند. اگر مردم شام را که قطعا به آل ابوسفیان وفادار بودند به تنهائی در نظر می‌گرفتند، کافی بود که احتمال پیروزی را صدی پنجاه تنزل دهد، به این جهت که همین مردم شام بودند که در دوران خلافت امیرالمومنین با مردم کوفه در صفین روبرو شدند و توانستند هجده ماه با مردم کوفه بجنگند، کشته بدهند و مقاومت کنند. ولی به هر حال، صدای چهل یا صدی سی احتمال موفقیت هست. مردمی اعلام آمادگی می‌کنند و امام به دعوت آنها پاسخ مثبت می‌دهد. این، یک حد معینی از ارزش را داراست که همان حد عادی است. یعنی بسیاری از افراد عادی در چنین شرایطی پاسخ مثبت می‌دهند.

ارزش عامل تقاضاي بيعت و امتناع امام

ولی عامل تقاضای بیعت و امتناع امام، که از همان روزهای اول ظاهر شد، ارزش بیشتری نسبت به مسئله دعوت، به نهضت حسینی می‌دهد. به جهت اینکه روزهای اول است، هنوز مردمی اعلام یاری و نصرت نکرده‌اند، دعوت و اعلام وفاداری نکرده‌اند. یک حکومت جابر و مسلط، حکومتی که در بیست سال گذشته، در دوران معاویه خشونت خودش را به حد اعلا نشان داده است، [تقاضای بیعت می‌کند.] معاویه مخصوصا در ده سال

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

دوم حکومت و سلطنت خود به قدری خشونت نشان داده که به اصطلاح، تسمه از گرده همه کشید. کاری کرد که در تمام قلمرو او حتی مدینه طیبه و مکه معظمه در نمازهای جمعه علی بن ابی طالب را علی رووس الاشهاد به عنوان یک عمل عبادی لعنت می‌کردند. و اگر صدای کسی در می‌آمد، دیگر اختیار سرش را نداشت، سرش از خودش نبود. آنچنان تسمه از گرده ها کشیده بود که در اواخر عهد او نام علی را بر زبان آوردن جرم بود. این، متن تاریخ است. اگر می‌خواستند بگویند علی بن ابی طالب، با اشاره و بیخ گوشی می‌گفتند. کار به آنجا کشیده بود که اگر حدیثی مربوط به علی بود و در آن، فضیلتی ولو کوچکترین فضیلت از علی گنجانده شده بود، محدثین و راویها که احادیث را برای یکدیگر روایت می‌کردند، در صندوقخانه‌های خلوت، پرده‌ها را می‌آویختند، درها را می‌بستند، یکدیگر را قسم می‌دادند که اینرا فاش نکنی، از قول من همه جا نقل نکنی، اگر می‌خواهی روایت کنی برای آدمی روایت کن که صد درصد راوی باشد و جذب بکند و افشا نکند.

در یک چنین شرایط سختی، جانشین همین آدم، خلیفه شده است و از او جوانتر، مغرورتر، سفاکتر و بی سیاست‌تر که حتی ملاحظات سیاسی را هم نمی‌کند. آنوقت، «نه» گفتن در مقابل چنین قدرتی کار کوچکی نیست(باید بیعت بکنی! خیر، بیعت نمی‌کنم، تمام وجودم را اگر قطعه قطعه بکنید، بیعت نمی‌کنم.)، از این نظر که می‌بینیم در این حال امام به تنهایی و بشخصه در مقابل تقاضای نامشروع یک قدرت بسیار بسیار جبار ایستاده است بدون اینکه نامی از اعوان و انصار باشد، حتی صدی ده هم احتمال موفقیت باشد، از این نظر که حاضر نیست رای و عقیده خودش را بفروشد، تظاهر بکند. چون بعدها تاریخ نخواهد گفت حسین به زور و جبر بیعت کرد. همینهایی که بیعت را به جبر می‌گیرند، تاریخ را هم به زور پول می‌سازند، همانطور که ساختند. معاویه و اطرافیانش قسمتی از بیت المال مسلمین را به اصطلاح امروز صرف اجیر کردن و استخدام روحانیت آنروز می‌کردند. راویهای بی‌بند و بار، بی‌عقیده و بی‌ایما ن را با زور پول می‌خریدند و آنها احادیث پیغمبر را تغییر می‌دادند، اسمها را در احادیث پیغمبر عوض می‌کردند، حدیثی در مدح دشمنان علی وضع می‌کردند. مورخین نوشته اند سمره بن جندب هشت هزار مثقال زر گرفت و یک حدیث علیه علی بن ابی طالب جعل کرد. بنابراین، برای آنها تغییر دادن تاریخ کار مشکلی نبود. اگر هم بعدها بخشی از تاریخ ماند، به واسطه عملیاتی نظیر نهضت حسینی بود والا اگر حسین علیه السلام هم سکوت می‌کرد، تاریخ هم تغییر کرده بود. پس این عامل، ارزش بالاتر و بیشتری نسبت به عامل دعوت مردم کوفه، به نهضت اباعبدالله علیه السلام می‌دهد.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ارزش عامل امر به معروف و نهي از منكر

اما عامل سوم که عامل امر به معروف و نهی از منکر است و اباعبدالله علیه‌السلام صریحا به این عامل استناد می‌کند. در این زمینه به احادیث پیغمبر و هدف خود استناد می‌کند و مکرر نام امر به معروف و نهی از منکر را می‌برد، بدون اینکه اسمی از بیعت و دعوت مردم کوفه ببرد. این عامل، ارزش بسیار بسیار بیشتری از دو عامل دیگر به نهضت حسینی می‌دهد. به موجب همین عامل است که این نهضت شایستگی پیدا کرده است که برای همیشه زنده بماند، برای همیشه یادآوری شود و آموزنده باشد. البته همه عوامل، آموزنده هستند ولی این عامل آموزندگی بیشتری دارد زیرا نه متکی به دعوت است و نه متکی به تقاضای بیعت. یعنی اگر دعوتی از امام نمی‌شد حسین بن علی علیه السلام به موجب قانون امر به معروف و نهی از منکر، نهضت می‌کرد. اگر هم تقاضای بیعت از او نمی‌کردند، باز ساکت نمی نشست. موضوع خیلی فرق می‌کند و تفاوت پیدا می‌شود.

به موجب عامل اول، چون مردم کوفه دعوت کردند و زمینه پیروزی صدی پنجاه یا کمتر آماده شده است، امام حرکت می‌کند. یعنی اگر تنها این عامل در شکل دادن نهضت حسینی موثر بود، چنانچه مردم کوفه دعوت نمی‌کردند، حسین(ع) از جای خود تکان نمی‌خورد. به موجب عامل دوم از امام بیعت می‌خواهند و می‌فرماید با شما بیعت نمی‌کنم. یعنی اگر تنها این عامل می‌بود، چنانچه حکومت وقت از حسین(ع) بیعت نمی‌خواست، او با آنها کاری نداشت، می‌گفت شما با من کار دارید، من که با شما کاری ندارم، شما از من بیعت نخواهید، مطلب تمام است. پس به موجب این عامل، اگر آنها تقاضای بیعت نمی‌کردند، ابا عبدالله هم آسوده و راحت بود، سر جای خود نشسته بود، حادثه و غائله‌ای به وجود نمی‌آمد.

اما به موجب عامل سوم حسین یک مرد معترض و منتقد است، مردی است انقلابی و قیام کننده، یک مرد مثبت است. دیگر انگیزه دیگری لازم نیست. همه جا را فساد گرفته، حلال خدا حرام، و حرام خدا حلال شده است، بیت المال مسلمین در اختیار افراد ناشایسته قرار گرفته و در غیر راه رضای خدا مصرف می‌شود و پیغمبر اکرم فرمود: هر کس چنین اوضاع و احوالی را ببیند «فلم یغیر علیه بفعل و لا قول» و در صدد دگرگونی آن نباشد، در مقام اعتراض بر نیاید، «کان حقا علی الله ان یدخله مدخله»(۱) شایسته است(ثابت است در قانون

پاورقی:

۱. تاریخ طبری‌ج ۴ ص ۳۰۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

الهی) که خدا چنین کسی را به آنجا ببرد که ظالمان، جابران، ستمکاران و تغییر دهندگان دین خدا می‌روند، و سرنوشت مشترک با آنها دارد. به گفته جدش استناد می‌کند که در چنین شرایطی کسی که می‌داند و می‌فهمد و اعتراض نمی‌کند، با جامعه گنهکار خود سرنوشت مشترک دارد. تنها این حدیث نیست. احادیث دیگری از شخص پیغمبر اکرم(ص) در این زمینه هست.
حدیثی داریم که امام رضا علیه السلام از پیغمبر اکرم نقل می‌کند و آن اینست: «اذا تواکلت الناس الامر بالمعروف و النهی عن المنکر»، هر گاه مردم، امر به معروف و نهی از منکر را به عهده همدیگر بگذارند(یعنی هر کس سکوت کند به انتظار اینکه دیگری امر به معروف و نهی از منکر کند و در نتیجه هیچکس قیام نکند) «فلیاذنوا بوقاع من الله»(۱) پس برای عذاب الهی منتظر و آماده باشند. چه عذابی؟ سنگ از آسمان بیاید؟ نه، عذاب الهی در آیه قرآن چنین تفسیر شده است:

«قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم او یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم باس بعض»(۲).
(از عذاب خدا بترسید) بگو خدا قادر است که از بالای سر شما بر شما عذاب بفرستد یا از زیر پای شما عذاب را بجوشاند یا شما را دسته دسته کند، یا اینکه زیان خودشما را به خود شما برساند، یعنی خودتان را به جان یکدیگر بیندازد.

اهل بیت در روایات خود چنین معنی می‌کنند: عذاب بالای سر یعنی شما از مافوق‌ها عذاب می‌بینید. عذاب از زیر پا یعنی از طبقه مادون عذاب می‌بینید. پیغمبر اکرم فرمود: وقتی مردم امر به معروف و نهی از منکر را رها کنند، منتظر و مطمئن باشند که پشت سر آن عذاب الهی می‌آید.
حدیث دیگری از پیغمبر اکرم است که آن را، هم علمای شیعه در کتب معتبر خود مثل " اصول کافی " روایت کرده‌اند، و هم علمای اهل تسنن. غزالی این حدیث را در " احیاء العلوم " نقل می‌کند و سند آن در کتب حدیث اهل تسنن هست:

پاورقی:
۱. فروع کافی، ج ۵ ص ۵۹
۲. انعام /. ۶۵

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

«لتامرن بالمعروف و لتنهن عن المنکر او یسلطن الله علیکم شرارکم فیدعو خیارکم فلا یستجاب لهم»(۱).

یعنی باید امر به معروف و نهی از منکر را داشته باشید، ایندو باید وجود داشته باشند و گرنه بدان شما بر شما مسلط می‌شوند. بعد خوبان شما می‌خوانند و به آنها جوابی داده نمی‌شود. اکثرا اینطور معنی می‌کنند که بعد از آنکه بدان شما بر شما مسلط شدند، نیکان شما به درگاه الهی می‌نالند و خداوند دعای آنها را مستجاب نمی‌کند. یعنی قومی که امر به معروف و نهی از منکر را رها کنند خاصیتشان این است که خداوند رحمت خود را از آنها می‌گیرد. هر قدر خدا را بخوانند دعای آنها به موجب این گناه مستجاب نمی‌شود. ولی غزالی معنی لطیفی برای این آیه کرده است(با اینکه مرد به اصطلاح درویشی است و در مسائل اجتماعی دیده نمی‌شود). می‌گوید: معنی این جمله: «فیدعو خیارکم فلا یستجاب لهم» این نیست که خدا را می‌خوانند و خدا دعای آنها را مستجاب نمی‌کند، معنایش اینست: وقتی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنند آنقدر پست می‌شوند، آنقدر رعبشان، مهبتشان، عزتشان، کرامتشان از بین می‌رود که وقتی به درگاه همان ظلمه می‌روند هر چه ندا می‌کنند به آنها اعتنا نمی‌شود. یعنی پیغمبر فرمود: اگر می‌خواهید عزت داشته باشید و دیگران روی شما حساب کنند، امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید. اگر امر به معروف و نهی از منکر نداشته باشید اولین خاصیت آن ضعف شماست، پستی و ذلت شماست، دشمن هم روی شما حساب نمی‌کند.

بر در ارباب بی مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید

آنوقت مثل یک برده و بنده هر چه التماس کنید کسی جوابتان را نخواهد داد. معنی بسیار لطیفی است. ما چنین اصل قطعی در اسلام داریم و وجود مقدس اباعبدالله علیه السلام به این اصل استناد کرده است و چنین می‌فهماند که فرضا مردم کوفه مرا دعوت نمی‌کردند، فرضا دستگاه یزید از من بیعت نمی‌خواست، من به موجب اصل امر به معروف و نهی از منکر ساکت نمی‌نشستم.

پاورقی:

۱. فروع کافی، ج ۴ / ص ۵۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

امر به معروف و نهي از منكر در قرآن

لازم است بحث بیشتری درباره خود این اصل بکنیم. اساسا مورد احتیاج ما است که این اصل را بشناسیم، اصلی که پیغمبر اسلام اینچنین بر آن تکیه می‌کند، اصلی که اگر تنها به قرآن مراجعه کنیم و به احادیث نبوی و ائمه اطهار توجهی نکنیم، به فقه اسلام که از صدر اسلام یکی از کتابهای فقهی، یکی از ابواب فقهی، باب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر است(۱) مراجعه نکنیم، فقط خود قرآن را در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که این موضوع در این کتاب مقدس آسمانی چقدر تکرار شده است و چه اندازه بدبختی ملل گذشته را مستند می‌کند به اینکه امر به معروف و نهی از منکر نداشته‌اند: «فلولا کان من القرون من قبلکم اولوا بقیه ینهون عن الفساد»(۲)، چرا در نسلهای گذشته یک عده مردم صاحب مایه(مایه عقلی، فکری، روحی) نبودند که با فسادها مبارزه کنند تا در نتیجه این ملتها در اثر فسادها تباه نشوند، منقرض و هلاک نشوند؟ درباره قوم دیگر می‌فرماید: «کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون» (۳)، اینها بدبخت و بیچاره شدند، به هلاکت رسیدند، از میان رفتند. چرا؟ چون نهی از منکر نمی‌کردند، با فساد مبارزه نمی‌کردند و بسیار بد می‌کردند.

خطاب به مسلمانان می‌فرماید: «ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون»(۴)، باید در میان شما یک امت، یک جمعیت کارش امر به معروف و نهی از منکر باشد. [این معنی در صورتی است که] " من " را " من " تبعیضی بگیریم. اگر طور دیگر تفسیر کنیم معنایش اینست: از شما امت چنین امتی باید ساخته شود. یعنی همه شما باید چنین امتی باشید(امر به معروف و نهی از منکر کنید). هر دو تفسیر درست است و با هم منافات ندارند. چون امر به معروف و نهی از منکر، یک وظیفه عمومی است برای همه مردم، و وظیفه خاصی است برای یک طبقه معنی که از حد عامه مردم بیرون است. باید از میان شما چنین جمعیتی باشد یا باید شما امت، چنین امتی

پاورقی:

۱. یعنی همانطور که کتاب الزکاه، کتاب الصیام، کتاب الحج، کتاب الجهاد در باب عبادات داریم، کتاب البیع، کتاب الاجاره در معاملات داریم، کتاب الطلاق، کتاب الارث، کتاب الدیات و کتاب الحدود و القصاص داریم، کتاب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر نیز داریم.
۲. هود/ ۱۱۶ ۲
۳. مائده/ ۷۹
۴. آل عمران/ ۱۰۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

باشید که کارتان دعوت به خیر(امر به معروف) و نهی از منکر باشد «و اولئک هم المفلحون»، تنها چنین امتی که در میان آنها دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکر وجود دارد میث تواند رستگار، سرفراز، سعادتمند و مستقل باشد، صلاح و رستگاری داشته باشد.

در سوره آل عمران آیات مربوط به امر به معروف و نی از منکر زیاد است. ایه ای که خواندم، بعد از این آیه است؟: «واعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا»(۱) مردم را دعوت به اتحاد و از تفرقه نهی می کند و پرهیز می دهد: بپرهیزید ای مسلمانان از اینکه در میان شما تفرقه و اختلاف وجود داشته باشد. کوشش کنید اختلافاتی که به وجود آمده است حل کنید، اختلافات را کمتر کنید، هی شکافها را زیاد نکنید. از این شکافها که روز بروز بیشتر می‌شود چه کسی استفاده می‌برد؟ آیا غیر از دشمن اسلام کس دیگری استفاده می‌برد؟ آیا دشمن از ما چه می‌خواهد؟ غیر از این می‌خواهد که ما به نامهای مختلف مذهبی و فرقه‌ای دائما به جان یکدیگر بیفتیم، یکدیگر را فحش بدهیم؟! قرآن می‌گوید از تفرقه بپرهیزید. بعد می‌فرماید: «و لتکن منکم امه یدعون الی الخیر». مثل اینکه در اینجا منظور قرآن از " خیر " بیشتر همان اتحاد است. یعنی در میان شما باید جمعیتی باشد که همیشه مسلمین را دعوت به وحدت و اتحاد کنند، با تفرقه‌ها و افتراقهائی که میان مسلمین هست مبارزه کنند و بجنگند. بعد می‌فرماید: «و لا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا»(۲)، مانند جمعیتهایی که متفرق و مختلف شدند، دسته دسته و فرقه فرقه شدند، نباشید.

آیا این عجیب نیست که در میان دو آیه، که هر دو دعوت به اتحاد و پرهیز از تفرق است، این آیه می‌آید: «و لتکن منکم امه یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون. این کانه درست می‌رساند که قرآن در میان خیرها، حسن تفاهم و وحدت و اتفاق میان مسلمین را خیری که مادر و مبدا همه خیرهاست، می‌داند، و در میان منکرات و زشتیها و پلیدیها، آنکه را از همه پلیدتر و زشتتر و بدتر می‌داند اختلاف و تفرق است، به هر نام و عنوانی.

آیه دیگر می‌فرماید: «کنتم خیر امه اخرجت للناس»، مسلمانان! شما بهترین امتی هستید که به نفع بشریت ظهور کرده‌اید. یعنی ملتی بهتر از شما به نفع بشریت ظهور نکرده است. چرا؟ به موجب چه خاصیتی؟ «تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر»(۱)، به دلیل این که

پاورقی:

۱. آل عمران/ ۱۰۳
۲. آل عمران/ ۱۰۵
۳. آل عمران/ ۱۱۰

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

شما آمر به معروف و ناهی از منکر هستید. از همینجا به قول منطقیین به عکس نقیض باید بفهمیم: پس ما، امت اسلام و بهترین امتها برای بشر نیستیم، چون ما آمر به معروف و ناهی از منکر نیستیم. در نتیجه نمی‌توانیم ادعای شرف و بزرگی بکنیم، نمی‌توانیم افتخاری داشته باشیم. اسلام ما اسلام واقعی نیست.

کم اهمیت شدن این اصل در دنیاي اسلام

اگر بخواهیم در موضوع اهمیت و عظمت این اصل از نظر قرآن، سنت، حدیث و آنچه که در این زمینه وارد شده است بحث کنیم، روایت بسیار است و نشان می‌دهد که اسلام تا چه اندازه به این موضوع اهمیت داده است. البته این امر، یک بحث تاریخی لازم دارد تا روشن شود که چطور شد در طول تاریخ این موضوع به این عظمت و اهمیت، در دنیای اسلام هضم و تحلیل رفت و روز بروز کوچکتر شد. و باید انصاف داد که از نظر علمی یعنی از نظر بحث در کتابها، سنی‌ها در این مبحث بیش از ما شیعه‌ها بحث کرده‌اند. اگر کتابهای فقهی شیعه از " کتاب الصلوه " گرفته تا " کتاب الدیات " را در مقابل فقه اهل تسنن قرار دهیم می‌بینیم در تمام ابواب، فقه شیعه در مجموع دقیقتر، مشروحتر، مفصلتر، متین تر و مستدل‌تر است، و من می‌توانم این مطلب را ثابت کنم. ولی متاسفانه در کتب فقهی ما در میان همه ابواب، باب امر به معروف و نهی از منکر خیلی کوچک شده است. البته در میان سنی‌ها هم عملا کوچک شد.

معتزله که یکی از فرقه‌های متکلمین اهل تسنن هستند، امر به معروف و نهی از منکر را از اصول دین می‌دانند نه از فروع دین. شیعه می‌گوید اصول دین پنج تا و فروع دین ده تا یا هشت تا است و در میان اصول دهگانه، امر به معروف و نهی از منکر را ذکر می‌کند، ولی معتزله به پنج اصل در دین قائل هستند که یکی از آنها امر به معروف و نهی از منکر است. اما خود اینها تدریجا در کتابهای خود از این بحث پرهیز کرده و آن را کوچک کردند. مورخین اجتماعی می‌گویند علتش برخوردی بود که بحث در این موضوع با سیاستهای وقت داشت. چون این بحث به اصطلاح به قبای خلفای وقت بر می‌خورد و آنها مزاحمت ایجاد می‌کردند، معتزله مجبور بودند که آن را در کتابهای خود نیاورند و یا کم بیاورند، با اینکه اصلی از اصول دینشان شمرده می‌شد.

انصافا در میان ما شیعیان نیز این مطلب خیلی کوچک شده است تا آنجا که چند قرن است که درباره امر به معروف و نهی از منکر در رساله‌های عملیه مطلبی نمی‌نویسند. تا آنجا

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

که من دیده‌ام، در میان رساله‌های علمیه، آخرین کتابی که این موضوع را مطرح کرده " جامع عباسی " شیخ بهائی است که تقریبا مربوط به سه و نیم قرن پیش است. دیگر بعد از آن، این موضوع حتی از رساله‌های عملیه هم به طور کلی حذف شده است. در صورتی که امر به معروف و نهی از منکر مثل نماز و روزه است. نباید دفن شود. این که مسئله عبید و اماء نیست که بگوئیم امروز برده‌ای در دنیا نیست که بخواهیم روی آن بحث کنیم و درست هم هست. زمانی که برده وجود داشته باشد، بحث درباره احکامی که در اسلام به نفع بردگان وجود دارد خوب است. وقتی برده‌ای نیست، دیگر بحث درباره آن به طور کلی غلط و بی‌فایده ا ست. ولی امر به معروف و نهی از منکر موضوعی نیست که از بین برود. همیشه وجود دارد و باید در راس مسائل قرار گیرد. همیشه باید مطرح شود تا آن را فراموش نکنیم.

افتراي برخي مستشرقين

بعضی از مستشرقین اروپایی نسبت به اسلام ادعایی دارند(یا بگویم افترایی وارد می‌کنند) و در بسیاری از کتابهای خود تکرار می‌کنند. آنها اسلام را متهم می‌کنند که دین قضا و قدری است، دینی است که برای بشر هیچگونه نقش فعال و مسئولیتی قائل نیست، تعلیم می‌دهد که باید وظایف بشر را به خدا واگذار کرد، تو باید همینطور منتظر باشی ببینی خدا چه می‌کند. ادعا می‌کنند که اسلام برای بشر آزادی و اختیار قائل نیست، هر چه هست خدا و اراده اوست، اساسا انسان در این زمینه کاره‌ای نیست، بنابراین مسئولیت و تعهدی هم ندارد.

این، افترای محض است. اتفاقا قرآن یهودیها را به همین جرم محکوم می‌کند. وقتی موسی به آنها گفت: «یا قوم ادخلوا الارض المقدسه التی کتب الله لکم»(۱) به موسی گفتند: «اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون»،(۲) موسی! ما بر جای خود نشسته‌ایم، تو و خدا بروید بجنگید و دشمن را از سرزمین ما خارج کنید، بعد ما وارد می‌شویم!

در جنگ بدر وقتی پیغمبر اکرم با اصحاب خود مشورت می‌کرد، فرمود شما چه نظری دارید؟ حال که کاروان فرار کرده است آیا به استقبال دشمن برویم یا به مدینه برگردیم؟ هر کس اظهار نظری کرد، ابوذر غفاری یا مقداد کندی، یکی از این دو بزرگوار گفت: یا رسول الله!

پاورقی:

۱. مائده/۲۱

۲. مائده/ ۲۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ما که مثل بنی اسرائیل نمی‌گوئیم: «اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون»، تو و خدا بروید انجام بدهید، ما وظیفه‌ای نداریم. ما می‌گوئیم هر چه تو فرمان بدهی همان است، اگر بگویی خودتان را به دریا بریزید، می‌ریزیم، بگویی آتش بزنید، می‌زنیم.

دو نوع مسئولیت:

۱ . مسئولیت فرد از نظر شخص خود

به علاوه این قرآن است که در موضوع آزادی انسان و مسئولیت و تعهد شخصی او در برابر خود و تکلیفش فریاد می‌زند: «انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا(۱) ۰ و هدیناه النجدین(۲) ۰ و من اراد الاخره و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئک کان سعیهم مشکورا(۳). آیات زیادی در قرآن است که در آنها عبارت «بما کسبت ایدیکم(۴) آمده است. قرآن منزه بودن خداوند را از اینکه ما شرور و مفاسد را به او نسبت دهیم مکرر یاد می‌کند: «ما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون(۵) اگر مردمی بدبخت و بیچاره شدند، ما به آنها ستم نکردیم، خودشان به خودشان ستم کردند.

مسئولیت فرد از نظر اجتماع

مطلب دیگری که درست نقطه مقابل سخن این افترابندها و دروغگوهاست اینست که در اسلام مسئله‌ای وجود دارد که در ملتهای دیگر امروز دنیا به صورت یک قانون دینی وجود ندارد(البته نمی‌گویم پیغمبران سلف نداشته‌اند) و آن اینست که اسلام نه تنها فرد را برای خود و در مقابل خداوند از نظر شخص خود مسئول و متعهد می‌داند، بلکه فرد را از نظر اجتماع هم مسئول و متعهد می‌داند. " امر به معروف و نهی از منکر " همین است که ای انسان! تو تنها از نظر شخصی و فردی در برابر ذات پروردگار مسئول و متعهد نیستی، تو در مقابل اجتماع خود هم مسئولیت و تعهد داری. آیا می‌توان گفت چنین دینی دین قضا و قدری است؟ البته قضا و قدری به مفهومی که آنها می‌گویند که کارها را خدا باید انجام دهد و

پاورقی:

۱. دهر/ ۳

۲. بلد/ ۱۰

۳. اسری/ ۱۹

۴. شوری/ ۳۰

۵. نحل/ ۱۱۸

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بشر از این جریان و مسیر خارج است و مسئولیتی ندارد، آنچنان قضا و قدری که از بشر، نفی و سلب آزادی و مسئولیت و تعهد می‌کند. قرآن چنین قضا و قدری را نمی‌پذیرد.

آیا شما در این زمینه جمله‌ای بالاتر از این آیه کوچک که با تفاوت مختصری در دو جای قرآن آمده است، پیدا می‌کنید؟ «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم(۱).

این آیه، آب بسیار صاف و پاکی است که بر سر منتظرها، آنهایی که به انتظار هستند که همیشه خدا از یک راه غیر عادی کارها را درست کند، می‌ریزد. انتظار بیهوده نکشید. " ان " یعنی تحقیقا مطلب اینست، تحقق و واقعیت اینست که هرگز خداوند اوضاع و احوال را به سود مردم عوض نمی‌کند «حتی یغیروا ما بانفسهم»، مگر وقتی که خود آن مردم آنچه مربوط به خودشان است، آنچه که در خودشان هست: اخلاق، روحیه، ملکات، جهت، نیات و بالاخره خودشان را عوض کنند. آیا شما می توانید صریحتر از این، مسئولیت پیدا کنید؟ آنهم مسئولیت در برابر یک اجتماع، یعنی اجتماع را برای مسئولیت مخاطب قرار بدهد.

در آیه دیگر که سرنوشت یکی از امم فاسد گذشته را ذکر می‌کند می‌فرماید: «ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم(۲). از یک نظر تاکید در این آیه بیشتر است. بعد که می‌گوید آنها چنین فاسد شدند و چون وضع خود را خراب کردند ما هم وضع خوبشان را تبدیل به وضع خراب کردیم، می‌فرماید: «ذلک بان الله [لم یک]»این، به موجب اینست که خدا چنین نبوده است. وقتی می‌گوئیم: کان الله یا می‌گوئیم: ما کان الله، حکایت می‌کند از یک سنت: خدا چنین نیست، یعنی خدایی خدا ایجاب می‌کند که چنین نباشد.(وقتی انسان می‌گوید من چنین نیستم، من چنین نبوده‌ام، اتکا می‌کند به شخصیت خود، می‌خواهد بگوید من شخص آنچنانی هستم که لازمه شخصیت من اینست که در گذشته چنین باشم، امروز هم چنان باشم). می‌فرماید: «ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم». خدا چنین نبوده است، یعنی اللهی الله چنین ایجاب می‌کند.

آیه دیگری در قرآن است که آنرا به مناسبت «لم یک مغیرا» می‌خواهم عرض کنم: «و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا»(۳)، ما ملتی را بدون اینکه اتمام حجتی بر ایشان شده باشد، عذاب نمی‌کنیم. آنگاه ملتی را عذاب می‌کنیم که آنها مطلبی را بفهمند و درک کنند ولی در

پاورقی:

۱. رعد/ ۱۱

۲. انفال/ ۵۳

۳. اسری/ ۱۵

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

مقابل فهم و درک خود طور دیگری عمل کنند. می‌فرماید: ما کنا معذبین ما چنین نبوده‌ایم. یعنی خدایی ما ایجاب نمی‌کند که چنین باشیم، خدایی ما ایجاب می‌کند که طور دیگری باشیم.
«ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم». خدا چنین نیست. آیا ما می‌توانیم مدرکی بهتر از این پیدا کنیم؟ آیا بیشتر از این می‌توان اطمینان پیدا کرد که " انتظارات " به شکل انتظاراتی که ما داریم بیهوده است؟ نص قرآن است، با نص قرآن نمی‌توان کاری کرد.
نکته‌ای را اقبال لاهوری از همین آیه استنباط کرده است که نکته بسیار عالی‌ای است. از ضمیر حتی یغیروا استفاده کرده است. می‌گوید(۱) قرآن می‌فرماید: «حتی یغیروا ما بانفسهم»، نمی‌گوید: حتی یغیر ما بانفسهم. اگر چنین می‌گفت، معنایش این بود: خداوند اوضاع و احوالی را که برای مردمی وجود دارد چه خوب و چه بد، عوض نمی‌کند مگر آنوقت که اوضاع و احوالی که مربوط به خودشان است یعنی مربوط به روح، اخلاق و خصوصیاتی که در دست و عملشان است، عوض شود. نه، می‌فرماید: یغیروا تا خودشان به ابتکار و دست خود و استقلال فکری خویش اقدام نکنند، وضعشان عوض نمی‌شود. یعنی اگر ملت دیگری بیاید و بخواهد به قهر و جبر، اوضاع و احوال مردمی را عوض کند، مادامی که خود آن مردم تصمیم نگرفته‌اند، مادامی که خود آن مردم ابتکار به خرج نداده‌اند، مادامی که خود آن مردم استقلال فکری پیدا نکرده‌اند، وضع آنها به سامان نمی‌رسد.
ای مردم! انتظار نداشته باشید دیگران از خارج بیایند وضع شما را سروسامان دهند. ملتی که بخواهد مستشار خارجی برایش تصمیم بگیرد تا ابد آدم نخواهد شد، چون او یغیروا نیست، باید یغیروا باشد، باید ابتکار و فکر و نقشه داشته باشد، باید خودش شخصا برای خود تصمیم بگیرد و انتخاب کند. هر وقت ملتی رسید به جایی که خودش برای خودش تصمیم گرفت و خودش راه خود را انتخاب کرد و خودش در کار خود ابتکار به خرج داد، چنین ملتی می‌تواند انتظار رحمت و تایید الهی را داشته باشد، انتظار آن چیزهایی که قرآن نام می‌برد: فیضهای الهی، اعانتهای الهی، نصرتهای الهی را داشته باشد. اگر انتظار بیهوده داشتن کار صحیحی بود و انسان می‌خواست فقط به شخص خود اتکا کند، حسین بن علی علیه السلام شایسته‌تر از هر کس بود که منتظر بنشیند تا خدا رحمت خود را بر او و امت او نازل کند. چرا

پاورقی:
۱. اقبال شناسی، نوشته سید غلامرضا سعیدی

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

نکرد؟ حسین می‌خواست «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم باشد، می‌خواست ابتکار را به دست گیرد، دست به تغییری در اوضاع اجتماع بزند، همان تعبیری که خودش از پیغمبر اکرم بکار می‌برد: «فلم یغیر علیه بفعل و لا قول کان حقا علی الله ان یدخله مدخله».

چگونه عوض کند؟ چه تصمیماتی بگیرد؟ کارهای ساده را ما هم بلدیم انجام دهیم. خوب شدن‌ها در سطح مسائل ساده کار همه است. مثلا اسلام توصیه کرده است که به زیارت حاجی بروید. خوب، ما می‌رویم، چایی می‌خوریم، گزی می‌خوریم و بلند می‌شویم می‌آییم. [یا توصیه کرده است] تشییع جنازه کنید، در مجلس ختم شرکت کنید. اینها کارهای آسان اسلام است. این کارهای ساده از عهده هر کسی بر می‌آید. اسلام همیشه با این کارها اداره نمی‌شود. موقعی هم می‌رسد که باید مثل حسین بن علی علیه السلام برخاست و حرکت کرد، مثل حسین بن علی علیه السلام قیامی کرد که نه تنها جامعه آنروز اسلامی را تکان بدهد بلکه موجش پنج سال بعد به یک شکل اثر کند، ده سال بعد به شکل دیگری اثر بخشد، سی سال بعد به شکل دیگری، شصت سا ل بعد به شکل دیگری، صد سال، پانصد سال بعد به شکلهای دیگری، و بعد از هزار سال نیز الهام دهنده نهضتها باشد. این را می‌گویند: «یغیروا ما بانفسهم».

دوستي خدا، بالاتر از همه دوستيها

ما بچه‌هایمان را دوست داریم. آیا حسین بن علی علیه‌السلام بچه‌های خود را دوست نداشت؟! مسلما او بیشتر دوست داشت. ابراهیم خلیل اینطور نبود که کمتر از ما اسماعیلش را دوست داشته باشد، خیلی بیشتر دوست داشت به این دلیل که از ما انسانتر بود و این عواطف، عواطف انسانی است. او انسانتر از ما بود و قهرا عواطف انسانی او هم بیشتر بود. حسین بن علی علیه السلام هم بیشتر از ما فرزندان خود را دوست می‌داشت. اما در عین حال او خدا را از همه کس و همه چیز بیشتر دوست می‌داشت، در مقابل خداوند و در راه خدا هیچکس را به حساب نمی آورد.

نوشته‌اند ایامی که اباعبدالله علیه السلام به طرف کربلا می‌آمد، همه خانواده‌اش همراهش بودند. واقعا برای ما قابل تصور نیست. وقتی انسان مسافرتی می‌رود و بچه کوچکی همراه دارد، یک مسئولیت طبیعی در مقابل او احساس می‌کند و دائما نگران است که چطور می‌شود؟. نوشته‌اند همینطور که حرکت می‌کردند اباعبدالله علیه السلام خوابشان گرفت و همانطور سواره سر روی قاشه اسب(به اصطلاح خراسانیها) [یا] قربوس زین گذاشت.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

طولی نکشید که سر را بلند کرد و فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون».(۱) تا این جمله را گفت و به اصطلاح کلمه استرجاع را به زبان آورد، همه به یکدیگر گفتند این جمله برای چه بود؟ آیا خبر تازه‌ای است؟ فرزند عزیزش، همان کسی که اباعبدالله علیه السلام او را بسیار دوست می‌داشت و این را اظهار می‌کرد، و علاوه بر همه مشخصاتی که فرزند را برای پدر محبوب می‌کند، خصوصیتی باعث محبوبیت بیشتر او می‌شد و آن، شباهت کامل بود که به پیغمبر اکرم(ص) داشت،(حال چقدر انسان ناراحت می‌شود که چنین فرزندی در معرض خطر قرار گیرد!) یعنی علی اکبر جلو می‌آید و عرض می‌کند: «یا ابتا لم استرجعت»؟ چرا انالله و انا الیه راجعون گفتی؟ فرمود: در عالم خواب صدای هاتفی به گوشم رسید که گفت: «القوم یسیرون و الموت تسیر بهم». این قافله دارد حرکت می‌کند ولی مرگ است که این قافله را حرکت می‌دهد. اینطور از صدای هاتف فهمیدم که سرنوشت ما مرگ است، ما داریم به سوی سرنوشت قطعی مرگ می‌رویم. [علی اکبر سخنی می‌گوید] درست نظیر همان حرفی که اسماعیل(ع) به ابراهیم(ع) می‌گوید(۲). گفت پدر جان! «او لسنا علی الحق»؟ مگر نه اینست که ما بر حقیم؟ چرا فرزند عزیزم. وقتی مطلب از این قرار است، ما به سوی هر سرنوشتی که می‌رویم، برویم. به سوی سرنوشت مرگ یا حیات، تفاوتی نمی‌کند. اساس اینست که ما روی جاده حق قدم می‌زنیم یا نمی‌زنیم؟ اباعبدالله علیه السلام به وجد آمد، مسرور شد و شگفت. این امر را انسان از این دعایش می‌فهمد که فرمود: من قادر نیستم پاداشی را که شایسته پسری چون تو باشد، بدهم. از خدا می‌خواهم: خدایا! تو آن پاداشی را که شایسته این فرزند است، به جای من بده «جزاک الله عنی خیر الجزاء».

پاورقی:

۱. بقره/ ۱۵۶

۲. وقتی ابراهیم(ع) به اسماعیل(ع) می‌گوید فرزندم! مکرر در عالم رویا می‌بینم و اینطور می‌فهمم که دیگر رویای عادی نیست بلکه یک وحی است و من از طرف خدا مامورم سر تو را ببرم(ابراهیم به فلسفه این مطلب آگاه نیست ولی یقین کرده است که امر خداست)، این فرزند چه می‌گوید؟ آیا مثلا گفت: بابا! خواب است، اگر خواب مردن کسی را ببینید عمرش زیاد می‌شود، انشاء الله عمر من زیاد می‌شود؟ نه، گفت: یا ابت افعل ما تومر سنجدنی ان شاء الله من الصابرین»(سوره صافات/۱۰۲) پدر! همینکه این مطلب از ناحیه خدا رسیده و وحی و امر خداست، کافی است، دیگر سؤال ندارد. وقتی ابراهیم می‌خواهد سر اسماعیل را ببرد. چنین به او وحی می‌شود فلما اسلما و تله للجبین و نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا»(سوره صافات، آیه ۱۰۵-۱۰۳) ابراهیم! ما نمی‌خواستیم که سر فرزندت را ببری. هدف ما آن نبود. در آن کار فایده‌ای نبود. هدف این بود که معلوم شود شما پدر و پسر در مقابل امر خدا چقدر تسلیم هستید؟ تا کجا حاضرید امر خدا را اطاعت کنید؟ این تسلیم و اطاعت را هر دو نشان دادید: پدر تا سر حد قربانی دادن، و پسر تا سر حد قربانی شدن. ما بیشتر از این نمی‌خواستیم، سر فرزندت را نبر.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

به چنین فرزندی، چقدر پدر می‌خواهد در موقع مناسبی خدمتی بکند، پاداشی بدهد؟ حالا در نظر بیاورید بعد از ظهر عاشورا است. همین جوان در جلوی همین پدر رفته است به میدان و شهامتها و شجاعتها کرده است، مردها افکنده است، ضربتها زده و ضربتها خورده است. در حالی که دهانش خشک و زبانش مثل چوب خشک شده است، از میدان بر می‌گردد. در چنین شرایطی (و من نمی‌دانم شاید آن جمله‌ای که آنروز پدر به او گفت، یادش بود) می‌آید از پدر تمنایی می‌کند: «یا ابه! العطش قد قتلنی، و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربه من الماء سبیل»؟ پدر جان! عطش و تشنگی دارد مرا می‌کشد، سنگینی این اسلحه مرا سخت به زحمت انداخته است. آیا ممکن است شربت آبی به حلق من برسد تا نیرو بگیرم و برگردم و جهاد کنم؟ جوابی که حسین(ع) به چنین فرزند رشیدی می‌دهد، این است: فرزند عزیزم! امیدوارم هر چه زودتر به فیض شهادت نائل شوی و از دست جدت سیراب گردی.

ولا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

شرایط امر به معروف و نهي از منکر

«التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون الساجدون الامرون بالمعروف و الناهون عن المنکر و بشر المومنین»(۱).

از مطالبی که در دو شب گذشته عرض شد معلوم شد که در نهضت حسینی مجموعا سه عامل موثر بوده است. یکی امتناع از بیعت، دیگر پذیرش دعوت کوفیان، و سوم که از آندو مستقل است امر به معروف و نهی از منکر. و معلوم شد که هر یک از این سه عامل خود بخود برای امام(ع) وظیفه بخصوصی را ایجاب می‌کرده است، عکس العمل خاصی را به وجود می‌آورده است. و هم عرض کردیم که ارزش این نهضت بر حسب هر یک از این سه عامل، مختلف و متفاوت می‌شود. اگر تنها عامل دعوت کوفیان را در نظر بگیریم یک حد معینی از ارزش را دارا خواهد بود. اگر عامل امتناع از بیعت را در نظر بگیریم ارزش خیلی بیشتر و عظیم تری را دارا خواهد بود. اگر عامل امر به معروف و نهی از منکر را در نظر بگیریم ارزش آن دهها برابر بالاتر می‌رود و مهمتر می‌شود. به جهت اینکه در عامل دعوت، لااقل احتمال موفقیتی در حدود صدی پنجاه و یا کمتر هست، ولی در عامل امتناع از بیعت چنین

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

احتمالی هم وجود ندارد. یک مقاومت صددرصد خطرناک است. عامل امر به معروف و نهی از منکر هم این تفاوت عظیم را با عامل بیعت دارد. در عامل بیعت تقاضا از طرف دشمن است، یعنی در زمینه یک تقاضای نامشروع و ناروا است، لذا امام در مقابل این تقاضا " نه " می‌گوید، امتناع می‌ورزد و نمی‌پذیرد. اگر تنها این عامل را در نظر بگیریم معنی‌اش اینست: اگر آنها چنین تقاضایی از امام نمی‌کردند، امام در برابر آنها قرار نمی‌گرفت، چون آنها چنین تقاضایی کردند امام به عنوان شخصی که آن تقاضا را نمی‌پذیرد، در برابر آنها قرار گرفت.(و در عامل اول، دعوت، امام را در مقابل آنها قرار داد.) اما اگر عامل سوم را که امر به معروف و نهی از منکر است در نظر بگیریم، نه دعوت، امام را در برابر آنها قرار می‌دهد، و نه تقاضای بیعت، بلکه این خود امام است که در برابر آنها قرار می‌گیرد، و در واقع فساد اوضاع، شیوع بدیها و منکرات و به تعبیر خود امام حلال شدن حرامها و حرام شدن حلالها و بالاخره مشاهده وضع نابسامان و فاسد اجتماع، امام را در برابر آنها قرار می‌دهد و وادار به قیام می‌کند. روی همین جهت، ارزش قیام امام بر حسب این عامل خیلی بالا می‌رود و این درس شکل دیگری به خود می‌گیرد، حساب دیگری باز می‌کند، و عمده سب و علتی که به این نهضت آن شایستگی را داده است که برای همیشه در پیشانی تاریخ بدرخشد، برای همیشه زنده بماند، یک درس جاویدان و یک نهضت بی نظیر در دنیا باشد همین جهت است، البته به اضافهٔ یک خصوصیاتی که عرض خواهم کرد. این عامل ارزش نهضت را بسیار بالا می‌برد و به همین دلیل ما باید امر به معروف و نهی از منکر را از اسلام بشناسیم که این چه اصلی است؟ این چیست که آنچنان اصالت و قدرت دارد و آنچنان از نظر اسلام اهمیت دارد که مردی مانند حسین بن علی علیه‌السلام را وادار می‌کند که در راه خودش جان خویش را از دست بدهد، خون خود را بریزد، خون عزیزان خود را بریزد، خون یاران خود را بریزد و تن به فاجعه‌ای بدهد که واقعاً در دنیا کم نظیر است. آن وقت ما بعد از هزار و سیصد سال در مقابل امام بایستیم و این طور گواهی بدهید: «اشهد انک قد اقمت الصلوة و اتیت الزکوه و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و جاهدت فی الله حق جهاده حتی اتیک الیقین»(۱). در مفهوم این شهادت و گواهی درست فکر کنید: ما گواهی می‌دهیم که تو نماز را بپا داشتی، تو زکات و انفاق را به همه مراتبش ادا کردی(۲). «و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر» تو آمر به

پاورقی:

۱. زیارت وارث.

۲. چون زکات تنها پول دادن نیست. ثروت، زکاتی دارد، نطق زکاتی دارد، فکر و مغز زکات دارد، بدن انسان مجموعا زکات دارد: دست و پا هر یک زکاتی دارند، چشم زکاتی دارد، گوش زکاتی دارد. یعنی هر نعمتی که خدا می‌دهد وقتی شما بهره‌ای از آن نعمت را در خدمت مخلوقات خدا قرار می‌دهید، زکات داده‌اید. در قرآن می‌خوانید الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوه و مما رزقناهم ینفقون»(سوره بقره، آیه ۳) متقین کسانی هستند که به غیب و ماوراء محسوسات ایمان دارند، نماز را بپا می‌دارند و از آنچه ما به آنها انعام کرده‌ایم می‌بخشند. وقتی که معصوم می‌پرسند یعنی چه از آنچه که ما به آنها داده‌ایم؟ امام می‌فرماید: ای مما علمناهم یعلمون» به موضوع مال و ثروت اختصاص نمی‌دهد. یکی از مصداقهایش این است که اگر شما عالم هستید، اگر می‌دانید چیزی را که دیگران نمی‌دانند، اگر علم مفیدی برای بشر نزد شما هست، انفاق و زکات آن در راه خدا ا ین است که محتاجان برسانید. این هم زکات و انفاق است.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

معروف و ناهی از منکر هستی. تو آمر به معروف و نهی از منکر کردی. یعنی تمام نهضت تو امر به معروف و نهی از منکر است «و جاهدت فی الله حق جهاده» در راه خدا کوشیدی، آن حد اعلای کوشش، آن کوششی که سزاوار است یک بشر در راه حق از خود بروز دهد.

نکته قابل توجه اینست که ما در زیارت وارث می‌گوییم: " ما گواهی می‌دهیم " گواهی برای چه کسی می‌دهیم؟ معمولا نزد قاضی که می‌رویم گواهی می‌دهیم. وقتی که مطلبی برای قاضی ثابت نیست و می‌خواهیم مدعایی را ثابت کنیم، می‌گوییم: آقای قضای من گواهم که فلان شخص در فلان وقت این مقدار تحت فلان عنوان از این آقا طلبکار بود. در زیارت وارث هم شهادت می‌دهیم. نزد چه کسی شهادت می‌دهیم؟ آیا نزد خدا شهادت می‌دهیم؟ به نفع چه کسی؟، به نفع امام حسین؟

علمای معانی و بیان نکته‌ای را ذکر می‌کنند که خیلی عالی است و آن این است: انسان گاهی مطلبی را در مقامی می‌گوید نه برای اینکه مطلب را به شنونده تفهیم کند، بلکه برای اینکه می‌خواهد به او تفهیم کند که من این را می‌فهمم. این خیلی شایع هم هست. شما گاهی در حضور کسی به یک مطلب گواهی می‌دهید نه به عنوان اینکه او بداند، می‌دانید خودش می‌داند، ولی با این گواهی می‌خواهید به او بفهمانید، نزد او اقرار کنید که شما می‌فهمید و می‌دانید.

در اینجا شهادت معنایش اعتراف است. " من گواهی می‌دهم " یعنی من هم مثل هر آدم فهمیده و محققی به این حقیقت اعتراف می‌کنم، من معترفم یا اباعبدالله! که نهضت تو، نهضت امر به معروف و نهی از منکر بود. یعنی من این را می‌فهمم که تو تنها به خاطر دعوت اهل کوفه قیام نکردی. قبل از اینکه دعوت اهل کوفه‌ای پیدا شود قیام کردی. تو اول قیام کردی بعد مردم کوفه ترا دعوت کردند. من گواهی می‌دهم و اعتراف می‌کنم که نهضت تو تنها این نبود که من بیعت نمی‌کنم. نهضت تو شامل مطلب دیگری بود، اصل دیگری در

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

اسلام را اجرا کردی و آن، اصل امر به معروف و نهی از منکر است.

خصوصیت نهضتهاي پیامبران و اولیاء الله

عرض کردم که امر به معروف و نهی از منکر مقام و ارزش نهضت حسینی را خیلی بالا برده است، به علاوه یک خصوصیت و بلکه خصوصیات دیگر. خصوصیتی که عرض می‌کنم به طور کلی نهضتهای پیامبران و اولیاء الله و مومنین را از نهضتهایی که سایر رهبران یا غیر رهبران بشر می‌کنند، ممتاز می‌کند، امتیاز می‌بخشد. یعنی چه؟ عمل بشر، پیکری دارد و روحی. یک کار را ممکن است من و شما هر دو مثل هم انجام بدهیم، اما از چه نظر مثل " ۶۹"هم؟ از نظر اینکه پیکر کار من و پیکر کار شما یکجور است. فرض کنید ما هر دو نفرمان نماز می‌خوانیم، هر دو نفرمان در فلان راه خیر پول می‌دهیم، من صد تومان می‌دهم، شما هم صد تومان، من چهار رکعت نماز می‌خوانم شما هم چهار رکعت، اینها که با هم فرق ندارد، اما ممکن است شما از یک خلوص نیت و خضوع و خشوعی، از یک اخلاص و محبتی، از یک عشقی، از یک هیجان روحی بهره‌مند باشید که من نباشم. این امر، ارزش کار شما را هزاران برابر ارزش کار من می‌کند.

خیلیها در راه خدا جهاد کردند اما چرا «ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین؟»(۱) یک ضربت علی آن مقدار ارزش پیدا می‌کند. چرا؟ برای اینکه علی به آنجائی رسیده که به قول اهل عرفان فانی فی الله است. یعنی در وجود او از انانیت و خودی چیزی باقی نیست. وقتی که دشمن در آن حال آب دهان به صورتش می‌اندازد، از بریدن سر دشمن امتناع می‌کند، مبادا خشمی پیدا کرده باشد که تاثیری در عمل او بگذارد، در روح عملش دخالتی بکند. می‌خواهد خودش در اینجا وجود نداشته باشد، در روح او فقط خدا وجود داشته باشد. این جهت را شما فقط در مکتب اولیاء و انبیاء می‌بینید، در غیر مکتب انبیاء چنین چیزی را نمی‌توانید ببینید.

تفسیر آیه

در این آیه‌ای که در آغاز تلاوت شد: «التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون

پاورقی:

۱. [بحارج ۲۰ ص ۲۰۶ و مناقب ابن شهر آشوبج ۳ ص ۱۳۸ قریب به این عبارت را آورده‌اند.]

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

الساجدون الامرون بالمعروف و الناهون عن المنکر». بعد از چند کلمه دیگر آمده التائبون: بازگشت کنندگان به حق. عرفا می‌گویند اولین منزل سلوک توبه است. چون توبه یعنی بازگشت. آنکس ک ه راه عوضی می‌رود یکدفعه بر می‌گردد و به راه حق، بر می‌گردد به سوی خدا. «التائبون العابدون»پس از توبه است که اینها پرستندگان خدا می‌شوند، خدا را می‌پرستند، غیر خدا را نمی‌پرستند، خدا حاکم بر وجودشان است، غیر از خدا حاکمی نیست، فقط امر خدا را می‌پذیرند، امر غیر خدا را نمی‌پذیرند، «الحامدون»اینها ستایشگرند، اما جز خدا موجود دیگری را ستایش نمی‌کنند. اصلا موجود دیگری را قابل مدح و ستایش و نیایش نمی‌دانند، تنها ستایشگر و نیایشگر خدا هستند. «السائحون»سیاحتگران. راجع به سیاحتگری در تفاسیر بیانات مختلفی شده است. بعضی گفته‌اند مقصود روزه است، یعنی سیاحت معنوی که در روزه پیدا می‌شود. ولی بسیاری از محققین مانند علامه طباطبائی در " المیزان " این را قبول نمی‌کنند. یک احتمالش این است: کسانی که در زمین سیر می‌کنند. چون قرآن بشر را به سیر در زمین دعوت کرده است یعنی چه سیر در زمین؟ یعنی مطالعه در جهان، نه سیاحتی که هدفش فقط تفنن و ولگردی باشد. اسلام عمر انسان را عزیزتر از این می‌داند که او فقط برای اینکه تماشائی کرده باشد، سیاحت کند. ولی اسلام سیاحتی را که بشر در آن تفکر کند، تدبر کند، درس بیاموزد، توصیه می‌کند: «قل سیروا فی الارض»(۱). این، درس و فکر است. «السائحون»آن مطالعه کنندگان در تاریخ، آن مطالعه کنندگان در اوضاع اجتماع بشری، آن مطالعه کنندگان در قوانین خلقت، آنها که در مغز خود انبوهی از افکار و اندیشه‌های روشن دارند. بعد دو مظهر از عبادت را ذکر می‌کنند: «الراکعون الساجدون آنها که در حال رکوع و سجود، خدای خود را تسبیح می‌کنند، در رکوع می‌گویند: سبحان ربی العظیم و بحمده، در سجود می‌گویند: سبحان ربی الاعلی و بحمده، آن سبحان ربی العظیم و بحمده گویان، سبحان ربی الاعلی و بحمده گویان، آنها «الامرون بالمعروف و الناهون عن المنکر»، با چنین روحی با چنین اندیشه‌هایی، با چنین توشه‌های معنوی، با چنین سرمایه معنوی، صلاحیت این را دارند که مصلح اجتماعی باشند، آنهائی که اول صالح شده‌اند بعد می‌خواهند مصلح باشند. آمر به معروف و ناهی از منکر یعنی مصلح. مگر نا صالح می‌تواند مصلح باشد؟! آنان که

پاورقی:

۱. انعام/ ۱۱

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

اول خودشان را اصلاح کرده‌اند، اول خودشان را تادیب و تربیت کرده‌اند، می‌توانند مصلح باشند.

سخن علي (ع)

علی بن ابی‌طالب می‌فرماید: «من نصب نفسه للناس اماما فعلیه ان یبدا بتعلیم نفسه قبل تعلیم غیره و معلم نفسه و مؤدبها احق بالاجلال من معلم الناس و مودبهم»(۲). یعنی آن کسی که خود را پیشوای مردم معرفی می‌کند، معلم و مربی مردم معرفی می‌کند، واعظ و خطیب مردم معرفی می‌کند، هادی و راهنمای مردم معرفی می‌کند، اول باید از خودش شروع کند، اول خودش را تعلیم بدهد، بداند که یک جاهل در اندرون خودش هست، اول به آن جاهلی که در درون خودش به نام نفس اماره هست تلقین کند و یاد بدهد. یک موجود تربیت نشده‌ای در درون خودش هست، اول خودش را تربیت و تادیب بکند، اول نفس خودش را موعظه کند، ملامت کند، از نفس خودش حساب بکشد، همینکه خودش را اصلاح و تهذیب کرد و صالح شد، آنوقت می‌تواند مدعی شود که من می‌توانم راهنما و هادی مردم باشم، واعظ مردم باشم، معلم مردم باشم، مودب و مربی مردم باشم، مصلح اجتماع باشم. فرمود: آن کسی که خودش را تعلیم و تربیت می‌کند بیشتر شایسته احترام است تا آن کسی که مردم را تعلیم و تربیت می‌کند، چون آن، مشکلتر و مهمتر است.

باز علی بن ابی‌طالب فرمود: «الحق اوسع الاشیاء فی التواصف، و اضیقها فی التناصف»(۲). چه جمله‌ها دارد! اینها را باید بر لوح دل بنویسند. فرمود: حق و عدالت در مقام سخنگوئی و سخنسرایی و سخنرانی و در مقام زبان، دائره‌اش از همه چیز وسیعتر است. یعنی در مقام سخن، میدانی به اندازه میدان حق باز نیست. اگر انسان بخواهد سخنرانی کند، بخواهد حرف بزند، از هر موضوعی بیشتر، در اطراف حق می‌شود حرف زد. اما در مقام عمل، میدانی از میدان حق تنگتر نیست. آنوقت است که انسان می‌بیند چقدر مشکل است. همان که آنقدر می‌توانست در اطراف حق حرف بزند، موقع عمل که می‌رسد، می‌بیند برداشتن یک گام هم مشکل است.

اینجا هم قرآن بعد از آنکه می‌گوید: «التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار. ۷۰
۲. نهج البلاغه، خطبه. ۲۱۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

الساجدون»می‌گوید: «الامرون بالمعروف و الناهون عن المنکر»اینها هستند که در راه اشاعه خیر قدم بر می‌دارند، در راه مبارزه با شر و فساد قدم بر می‌دارند، و اینها هستند تنها کسانی که چنین صلاحیتی را دارند. «و بشر المومنین»، در اینجا به مومنین نوید و بشارت بده که اگر تائب، عابد، سائح، راکع و ساجد شدند و پس از آن آمر به معروف و ناهی از منکر شدند، آنگاه موفق خواهند شد. اما اگر همه آنها را داشتند، ولی امر به معروف و نهی از منکر را نداشتند، به جائی نخواهند رسید. اگر امر به معروف و نهی از منکر را داشتند، اما آمرین ب ه معروف و ناهین از منکر، خودشان آلوده بودند، و توبه فرمایان خود توبه کمتر کردند، باز هم به جائی نخواهند رسید.

امیرالمومنین فرمود: «لعن الله الامرین بالمعروف التارکین له، و الناهین عن المنکر العاملین به»(۱). خدا لعنت کند آن مردمی را که امر به معروف می‌کنند و خودشان بر خلاف آن معروف عمل می‌کنند، و آن مردمی را که نهی از منکر می‌کنند و خودشان همان منکراتی را که نهی می‌کنند، مرتکب می‌شوند. یعنی آن آمرین به معروف و ناهون عن المنکری که التائبون نیستند، العابدون نیستند، الحامدون نیستند، السائحون نیستند، الراکعون نیستند، الساجدون نیستند، هنوز این مراحل و منازل را طی نکرده می‌خواهند آمر به معروف و ناهی از منکر باشند، خدا چنین مردمی را لعنت کند.

عرفا اصطلاحی دارند. مدعی هستند که سالکان، چهار سیر مختلف دارند.

۱. سیر من الخلق الی الحق، یعنی سیر از خلق و طبیعت به سوی خداوند.

۲. سیر بالحق فی الحق، سیر در خداوند یعنی کشف معارف الهی.

۳. سیر من الحق الی الخلق، سیر از خداوند به سوی خلق، یعنی آمدن برای ارشاد مردم.

۴. سیر بالحق فی الخلق.

در واقع می‌خواهند بگویند آن کسی شایستگی دارد که دستگیر دیگران باشد، هادی و راهنمای دیگران باشد، آمر به معروف و ناهی از منکر باشد که خودش رفته است به آن منزل و بعد ماموریت یافته که مردم را به آنجائی که خودش در آنجا قرار گرفته، ببرد.

معلوم شد که نهضت حسینی ارزش اصلی خودش را از امر به معروف و نهی از منکر گرفته است. پس باید این اصل را شناخت که این اصل مگر چه اندازه اهمیت دارد که حسین بن علی علیه السلام خودش را در راه آن شهید می‌کند و شایسته است مثل حسینی در این

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۱۲۹

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

اصلي كه ضامن بقاي اسلام است

امر به معروف و نهی از منکر یگانه اصلی است که ضامن بقاء اسلام است. به اصطلاح، علت مبقیه است. اصلا اگر این اصل نباشد، اسلامی نیست. رسیدگی کردن دائم به وضع مسلمین است. آیا یک کارخانه بدون بازرسی و رسیدگی دائمی مهندسین متخصص که ببینند چه وضعی دارد، قابل بقا است؟ اصلا آیا ممکن است یک سازمان همینطور به حال خود باشد، هیچ درباره‌اش فکر نکنیم و در عین حال به کار خود ادامه دهد؟ ابدا. جامعه هم چنین است. یک جامعه اسلامی اینطور است بلکه صد درجه برتر و بالاتر. شما کدام انسان را پیدا می‌کنید که از پزشک بی‌نیاز باشد؟ یا انسان باید خودش پزشک بدن خود باشد، یا باید دیگران پزشک باشند و او را معالجه کنند، متخصص چشم، متخصص گوش و حلق و بینی، متخصص مزاج، متخصص اعصاب. انسان همیشه انواع پزشکها را در نظر می‌گیرد برای آنکه اندامش را تحت نظر بگیرند، ببینند در چه وضعی است. آنوقت جامعه نظارت و بررسی نمی‌خواهد؟! جامعه رسیدگی نمی‌خواهد؟! آیا چنین چیزی امکان دارد؟! ابدا.

حسین بن علی(ع) در راه امر به معروف و نهی از منکر، یعنی در راه اساسی‌ترین اصلی که ضامن بقاء اجتماع اسلامی است، کشته شد، در راه آن اصلی که اگر نباشد، دنبالش متلاشی شدن است، دنبالش تفرق است، دنبالش تفکک و از میان رفتن و گندیدن پیکر اجتماع است. بله، این اصل، این مقدار ارزش دارد. آیات قرآن در این زمینه بسیار زیاد است. قرآن کریم بعضی از جوامع گذشته را که یاد می‌کند و می‌گوید اینها متلاشی و هلاک شدند، تباه و منقرض شدند، می‌فرماید: به موجب اینکه در آنها نیروی اصلاح نبود، نیروی امر به معروف و نهی از منکر نبود، حس امر به معروف و نهی از منکر در میان این مردم زنده نبود.

حال ببینیم امر به معروف و نهی از منکر چه شرایطی دارد و چگونه ما می‌توانیم امر به معروف و نهی از منکر کنیم؟ اولا معروف یعنی چه؟ منکر یعنی چه؟ امر به معروف و نهی از منکر یعنی چه؟ اسلام از باب اینکه نخواسته موضوع امر به معروف و نهی از منکر را به امور معین، مثل عبادات، معاملات، اخلاقیات، محیط خانوادگی و... محدود کند، کلمه عام آورده است: معروف، یعنی هر کار خیر و نیکی. امر به معروف لازم است. نقطه مقابلش: هر کار

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

زشتی. نگفت شرک یا فسق یا غیبت یا دروغ یا نمیمه(۱) یا تفرقه اندازی یا ربا یا ریا، بلکه گفت: منکر: هر چه که زشت و پلید است.

«امر» یعنی فرمان، «نهی» یعنی باز داشتن، جلو گیری کردن. اما این فرمان یعنی چه؟ آیا مقصود از این فرمان، فرمان لفظی است؟ آیا امر به معروف و نهی از منکر فقط در مرحله لفظ است؟ فقط باید با زبان امر به معروف و نهی از منکر کرد؟ خیر، امر به معروف و نهی از منکر در مرحله دل و ضمیر هست، در مرحله زبان هست، در مرحله دست و عمل هم هست. تو باید با تمام وجودت آمر به معروف و ناهی از منکر باشی.

از علی بن ابی طالب علیه السلام سئوال کردند اینکه قرآن در مورد بعضی از زنده‌های روی زمین می‌گوید اینها مرده‌اند، یعنی چه؟ میت الاحیاء مرده در میان زنده‌ها کیست و چیست؟ فرمود: مردم چند طبقه‌اند، بعضی وقتی که منکرات را می‌بینند در ناحیه دل متاثر می‌شوند، تا مغز استخوانشان می‌سوزد، زبانشان به سخن در می‌آید، انتقاد می‌کنند، می‌گویند، ارشاد می‌کنند، به این مرحله هم قانع نشده وارد مرحله عمل می‌شوند، با هر نوع عملی که شده است، با مهربانی باشد، با خشونت باشد، با زدن باشد، با کتک خوردن باشد، بالاخره هر عملی را که وسیله ببینند برای اینکه با آن منکر مبارزه کنند انجام می‌دهند. فرمود این یک زنده به تمام زنده است. بعضی دیگر، وقتی که منکرات را می‌بینند دلشان آتش می‌گیرد، به زبان می‌گویند، داد و فریاد می‌کنند، استغاثه می‌کنند، نصیحت می‌کنند، موعظه می‌کنند ولی پای عمل که در میان می‌آید، دیگر مرد عمل نیستند. فرمود: این هم دو سه خصلت از حیات را دارا است، ولی یک خصلت از حیات را ندارد. صنف سوم: دلش آتش می‌گیرد، اما فقط جوش می‌زند، فقط ناراحت می‌شود. مثلا روزنامه را می‌خواند می‌بیند ایام عید نمی‌خواهند احترام حسین بن علی را حفظ کنند. روزنامه‌ها تبلیغ می‌کنند، رادیو هم تبلیغ می‌کند که از این فرصت برای تفریح استفاده کنید. چه نشسته‌اید! نصف مردم تهران رفتند، جاها را گرفتند، ده روز تعطیلی دارید. اینها را می‌خواند، در دل می‌گوید اینها چه کسانی هستند؟! چرا با حسین بن علی علیه السلام مبارزه می‌کنند؟! چرا یک نفر، یک کلمه در روزنامه یا جای دیگر نمی‌نویسد که بابا! تفریح، وقت زیادی دارد(۲). ما مدعی هستیم که حسین بن علی با روح ما پیوند دارد. ما از این مکتب استفاده‌ها کرده‌ایم و می‌کنیم. این کشور،

پاورقی:

۱. سخن چینی.

۲. [باید توجه داشت که این سخنرانیها در زمان رژیم منحوس گذشته ایراد شده است].

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کشور حسین بن علی است، کشور شیعه است. حسین بن علی شعار این ملت است، شعار این کشور است. این، اهانت به حسین بن علی است که شما این ایام را به دنبال تفریح و تفنن بروید! در روزنامه می‌خواند، جوش هم می‌زند اما حاضر نیست یک کلمه حتی به رفیقش بگوید که احترام حسین بن علی را حفظ کن، تا سوم [شهادت] حسین بن علی باش.

لااقل این مقدار احترام اباعبدالله را حفظ کنید. ما حسین را نگهداری نکرده‌ایم، حسین بوده است که تاکنون ما را نگهداری کرده است. به قول اقبال لاهوری: " هیچوقت مسلمانان اسلام را نگهداری نکرده‌اند، همیشه اسلام بوده است که مسلمانان را نگهداری کرده است ". هر وقت خطر عمیقی کشور را تهدید می‌کند، آن وقت می‌بینید می‌آیند سراغ علی بن ابی طالب و نهج البلاغه‌اش. سراغ حسین بن علی و یاد او. ما از آن مردمی هستیم که: «اذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین فلما نجیهم الی البر اذا هم یشرکون»(۱). بعضی از مردم سوار کشتی که می‌شوند، هنگامی که دریا طوفانی می‌شود صدای یا الله یا الله، خدا خدایشان بلند است با خلوص نیت، درباره چیزی جز خدا فکر نمی‌کنند، ولی وقتی خدا نجاتشان می‌دهد، به ساحل نجات که می‌رسند، وقتی خطر را دور می‌بینند، به کلی یادشان می‌رود، منکر خدا می‌شوند، برای خدا مشرک می‌سازند. ما در همین کشور خودمان مگر ندیدیم حدود بیست و پنج سال پیش چقدر نام حسین بن علی و علی بن ابی طالب را آنها که نمی‌بردند، می‌بردند! همینکه نجات پیدا کردند، گفتند ما بابک خرم دین داشتیم، المقنع داشتیم، مازیار داشتیم. وقتی که خطری این ملت را تهدید می‌کند، بابک خرم دین کدام جهنم دره است؟! به جنگ حسین بن علی می‌آیند، قهرمان در مقابل او درست می‌کنند. خجالت نمی‌کشند! به جای اینکه افتخار کند اسم پسرش را حسین بگذارد، بابک و مازیار و جمشید و فرشید می‌گذارد!

نامهاي اسلامي و زبان اسلام را زنده نگه داريد

به خدا تمام اینها مبارزه با اسلام است، میراندن اسلام است. شعارهای دین را زنده نگهدارید. یکی از شعارهای دین اسمهاست. من نمی‌فهمم اینکه می‌گویند فلان اسم دمده شده، کهنه شده، یعنی چه؟ مگر اسم هم نو و کهنه دارد. چون اسم فلان کلفت فاطمه

پاورقی:

۱. عنکبوت/ ۶۵

۲. [زمان نهضت ملی شدن نفت و تزلزل حکومت پهلوی]

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

است، پس فاطمه، اسم کلفتهاست! خیلی عجیب است! پس دیگر ما اسم دخترمان را فاطمه نگذاریم! همین، خودش یک امر به معروف و نهی از منکر است. یک درجه امر به معروف و نهی از منکر این است که مردم! بر فرزندانتان اسمهای اسلامی بگذارید.(این امر به معروف است). مبارزه کنید با اسمهای غیر اسلامی.(این نهی از منکر است). برای موسساتتان نام اسلامی بگذارید. نامهای اسلامی را زنده نگهدارید.

زبان اسلام را زنده نگهدارید. زبان عربی، زبان یک قوم نیست، زبان اسلام است. زبان عربی زبان عرب نیست، زبان اسلام است. اگر قرآن نبود اصلا این زبان در دنیا وجود نداشت. از اهم وظایف ما این است که این زبان را حفظ کنیم. هر فرهنگی، هر تمدنی اگر بخواهد زنده بماند، باید زبانش زنده بماند. اگر زبانش مرد خودش مرده است. این مبارزه علنی را که با زبان عربی می‌بینید باید بیدار بشوید، باید بفهمید، باید شعور داشته باشید، عقل داشته باشید، و الله این، مبارزه با اسلام است. با حروف الفبا که کسی مبارزه ندارد. به خدا قسم ما در مقابل زبان عربی وظیفه داریم که این زبان اسلام را حفظ کنیم، نگهداری کنیم. کی جلوی شما را گرفته است؟ کلاسهایی تشکیل بدهید و از کسانی که زبان عربی را می‌دانند دعوت کنید، خودتان، همسرتان، فرزندانتان، این زبان را یاد بگیرید. اگر یاد بگیرید نه تنها ضرر نکرده‌اید، خیلی هم سود برده‌اید چون یکی از زبانهای زنده دنیاست. اینهمه انگلیسی زبانها زبانشان را تبلیغ کردند و آن را آنچنان به ما تحمیل کردند که تا اندرون خانه‌های ما نفوذ کرده است. برای چه؟ دلشان به حال ما سوخته بود؟ برای اینکه عادتشان را به ما تحمیل کنند، افکارشان را به ما تحمیل کنند، تمدن خودشان را به ما تحمیل کنند، روح خودشان را بر روح ما تحمیل کنند، برای اینکه روح ما را خرد کنند. چقدر ما مسلمانها غافل بودیم و هستیم. نه تنها ما ایرانیها، به هر جای دنیای اسلام که انسان قدم می‌گذارد، می‌بیند قرنها در خواب بوده‌اند. خوشبختانه کم کم مسلمانان در حال بیداری هستند. چقدر انسان باید متاسف و متاثر باشد که دو نفر مسلمان از دو کشور مختلف وقتی یکدیگر را در مکه یا مدینه ملاقات می‌کنند، زبان یکدیگر را نمی‌فهمند، باید با زبان انگلیسی تفاهم کنند. اینها نقشه‌های سیصد چهار صد ساله است. آیا هنوز وقت آن نرسیده که ما اندکی در مقابل این نقشه‌ها بیدار شویم؟! «کنتم خیر امه اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر»(۱).

پاورقی:

۱. آل عمران/ ۱۱۰

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

آگاهي و بصيرت، شرط اساسي امر به معروف و نهي از منكر

اين وظيفه بزرگ(امر به معروف و نهى از منكر) دو ركن، دو شرط اساسى دارد: يكى از آنها رشد، آگاهى و بصيرت است. حالا كه من گفتم امر به معروف و نهى از منكر، لابد همه ما خيال كرديم كه خوب از اينجا برويم و امر به معروف و نهى از منكر كنيم. از شما مى‌پرسيم اصلا من و شما مى‌فهميم كه امر به معروف و نهى از منكر چيست و چگونه بايد انجام شود؟ تا حالا كه امر به معروف و نهى از منكرهاى ما در اطراف دگمه لباس و بند كفش مردم بوده است، در حول و حوش موى سر و دوخت لباس مردم بوده است! ما اصلا معروف چه مى‌شناسيم كه چيست؟ منكر چه مى‌شناسيم كه چيست؟ ما گاهى معروفها را به جاى منكر مى‌گيريم و منكرها را به جاى معروف. بهتر اينكه ما جاهلها امر به معروف و نهى از منكر نكنيم. چه منكرها كه به نام امر به معروف و نهى از منكر به وجود نيامد. آگاهى و بصيرت مى‌خواهد، خبرت و خبر و يت مى‌خواهد، دانايى، روانشناسى و جامعه شناسى مى‌خواهد تا انسان بفهمد كه چگونه امر به معروف و نهى از منكر كند، يعنى راه معروف را تشخيص بدهد، ببيند معروف كجاست، منكر را تشخيص بدهد، ريشه منكر را به دست بياورد، از كجا آن منكر سرچشمه مى‌گيرد. و لهذا ائمه دين فرموده‌اند: جاهل بهتر است امر به معروف و نهى از منكر نكند. چرا؟ «لانه ما يفسده اكثر مما يصلحه»(۱). چون جاهل هنگامى كه امر به معروف و نهى از منكر مى‌كند، مى‌خواهد بهتر كند بدتر مى‌كند. و چقدر در اين زمينه مثالها زياد است.

شايد شما بگوئيد ما جاهليم، پس امر به معروف و نهى از منكر از ما ساقط شد! جواب شما را داده‌اند. قرآن مى‌فرمايد: «ليهلك من هلك عن بينه و يحيى من حى عن بينه(۲)، « لئلا يكون للناس على الله حجه بعد الرسل»(۳). از يكى از معصومين مى‌پرسند: بعضى از مردم جاهلند، در روز قيامت با اينها چگونه عمل مى‌شود؟ مى‌فرمايد: در آن روز عالمى را مى‌آورند كه عمل نكرده است، مى‌گويند چرا عمل نكردى؟ جواب ندارد، بايد به سرنوشت ننگين و سهمگين خود دچار شود. شخصى را مى‌آورند و مى‌گويند: تو چرا عمل نكردى؟ مى‌گويد نمى‌دانستم، نمى‌فهميدم! مى‌گويند: «هلا تعلمت»(۴)، نمى‌دانم، نمى‌فهمم هم عذر

پاورقى:

۱. كافى‌ج ۱/ ص ۴۴، باب عمل بدون علم.
۲. انفال/ ۴۲
۳. نساء/ ۱۶۵
۴. امالى مفيد/ ص ۲۲۸

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

شد؟! خدا عقل را برای چه آفریده است؟ برای اینکه بفهمی، موشکافی کنی، بروی کاوش کنی، تحقیق کنی. تو باید از آن کسانی باشی که نه تنها اوضاع زمان خودت را درک بکنی، بلکه باید آینده را هم بفهمی و درک بکنی. امیرالمومنین فرمود: «و لا نتخوف» «قارعه حتی تحل بنا»(۱)، مردم ما نادان شده‌اند، بلایایی را که به آنها رو می‌آورد، تا رو نیاورده تشخیص نمی‌دهند، پیش بینی ندارند. باید پیش بینی کنند. نه تنها باید به اوضاع زمان خودشان آگاه باشند بلکه باید آنچنان جامعه شناس باشند که مصائبی را که در آینده می‌خواهد پیش بیاید تشخیص بدهند و بفهمند که در پنجاه سال بعد چنین خواهد شد. «و لقد اتینا ابراهیم رشده»(۲).

روشن بيني امام حسين (ع)

یکی از چیزهایی که به نهضت حسین بن علی(ع) ارزش زیاد می‌دهد روشن بینی است. روشن بینی یعنی چه؟ یعنی حسین(علیه السلام) در آنروز چیزهایی را در خشت خام دید که دیگران در آینه هم نمی‌دیدند. ما امروز نشسته‌ایم و اوضاع آن زمان را تشریح می‌کنیم. ولی مردمی که در آن زمان بودند آنچنان که حسین بن علی علیه السلام می‌فهمید، نمی‌فهمیدند.

شب تاسوعاست. ذکر خیری از آن مجاهد فی سبیل الله، آمر به معروف و ناهی از منکر، کسی که حسین بن علی(ع) از او در کمال رضایت بود، حضرت عباس علیه السلام بکنیم. روابط، در آن زمان مثل این زمان نبود. حوادثی را که در شام اتفاق می‌افتاد، مردمی که در کوفه یا مدینه بودند، خیلی دیگر خبردار می‌شدند و گاهی هیچ خبردار نمی‌شدند. بهترین دلیلش داستان اهل مدینه است: حسین بن علی در مدینه قیام می‌کند، بیعت نمی‌کند. می‌رود مکه. بعد آن جریانها پیش می‌آید تا شهید می‌شود. تازه عامه مردم مدینه چشمهایشان را می‌مالند، که چرا حسین بن علی شهید شد؟ برویم شام مرکز خلافت تا ببینیم قضیه از چه قرار بوده؟ یک هیئت هفت هشت نفری را مامور این کار می‌کنند. می‌روند به هشام مدتی در آنجا می‌مانند، تحقیق می‌کنند، حتی با خلیفه ملاقات می‌کنند، اوضاع و احوال را کاملا می‌بینند و بر می‌گردند. وقتی مردم از آنها می‌پرسند قضیه از چه قرار بود، می‌گویند: نپرسید که ما در مدتی که در شام بودیم، می‌ترسیدیم که از آسمان سنگ ببارد و ما هم از

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۲
۲. انبیاء/ ۵۱

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بین برویم.(تازه آن حرفی را که اباعبدالله(ع) گفت: «و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید»(۱) می‌فهمند و اعتراف می‌کنند که راست گفت حسین بن علی.) گفتند: مگر چه قضیه‌ای بود؟ گفتند: همینقدر به شما بگوییم که ما از نزد کسی آمده‌ایم که علنا شراب می‌نوشد، علنا سگ بازی می‌کند، یوز بازی می‌کند، هر فسقی را انجام می‌دهد(و حتی آنها در تعبیر خودشان گفتند) و با مادر خود زنا می‌کند، با محارم خود زنا می‌کند. تازه پیش بینی اباعبدالله را فهمیدند که حسین از روز اول اینها را می‌دانست.

در عاشورا هم فرمود که اینها مرا خواهند کشت اما من امروز به شما می‌گویم که بعد از کشتن من، اینها دیگر نخواهند توانست به حکومت خودشان ادامه دهند، آل ابی سفیان دیگر رفتند. آل ابو سفیان که خیلی زود رفتند، بلکه آل امیه نتوانستند به حکومت خود ادامه دهند چرا که بعد بنی العباس بر همین اساس آمدند و خلافت را از آنها تصاحب کردند و پانصد سال خلافت کردند، و حکومت بنی امیه بعد از قضیه کربلا، دائما متزلزل بود. چه اثری از این بهتر و بیشتر که در میان خود بنی امیه مخالف پیدا کرد. اینها نیروی معنویت را می‌رساند.

همین ابن زیاد با آن شقاوت، برادری دارد به نام عثمان بن زیاد. عثمان آمد به برادرش گفت: برادر! من دلم می‌خواست تمام اولاد زیاد به فقر و ذلت و نکبت و بدبختی دچار می‌شدند و چنین جنایتی در خاندان ما پیدا نمی‌شد. مادرش مرجانه یک زن بدکاره است. وقتی که پسرش چنین کاری را کرد، به او گفت: پسرم! این کار را کردی ولی بدان که دیگر بویی از بهشت به مشامت نخواهد رسید. مروان حکم، آن شقی ازل و ابد، برادری دارد به نام یحیی بن حکم. یحیی در مجلس یزید به عنوان یک معترض از جا بلند شد، گفت: سبحان الله! اولاد سمیه(یعنی اولاد مادر زیاد)، دختران سمیه باید محترم باشند، ولی آل پیغمبر را تو به این وضع در این مجلس حاضر کرده‌ای؟! آری، ندای حسینی از درون خانه اینها بلند شد. داستان هند زن یزید را هم شنیده‌اید که از اندرون خانه یزید حرکت کرد و به عنوان یک معترض به وضع موجود به سوی او آمد و یزید مجبور شد اصلا تکذیب بکند، بگوید اصلا من راضی به این کار نبودم، این کار را من نکردم، عبیدالله زیاد از پیش خود کرد.

آخرین پیش بینی امام حسین(ع) این بود: یزید می‌میرد. یزید آن دو سه سال بعد را با یک نکبتی حکومت می‌کند و بعد می‌میرد. پسر معاویه بن یزید – که خلیفه و ولیعهد اوست و معاویه این

پاورقی:

۱. مقتل مقرم ص ۱۴۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

اوضاع را برای اینها تاسیس کرده بود،- بعد از چهل روز رفت بالای منبر و گفت ایها الناس! جد من معاویه با علی بن ابی طالب جنگید و حق با علی بود نه با جد من، پدرم یزید با حسین بن علی جنگید و حق با حسین بود نه با پدرم، و من از این پدر بیزاری می‌جویم. من خودم را شایسته خلافت نمی‌دانم و برای اینکه مثل گناهانی که جد و پدرم مرتکب شدند، مرتکب نشوم، اعلان می‌کنم که از خلافت کناره گیری می‌کنم. کنار رفت. این نیروی حسین بن علی(ع) بود، نیروی حقیقت بود. در دوست و دشمن اثر گذاشت.

امام صادق(ع) فرمود: «رحم الله عمی العباس لقد آثر و ابلی بلاء حسنا»(۱). فرمود: "خدا رحمت کند عموی ما عباس را، عجب نیکو امتحان داد، ایثار کرد و حداکثر آزمایش را انجام داد. برای عموی ما عباس مقامی در نزد خداوند است که تمام شهیدان غبطه مقام او را می‌برند. " اینقدر جوانمردی، اینقدر خلوص نیت، اینقدر فداکاری! ما تنها از ناحیه پیکر عمل نگاه می‌کنیم، به روح عمل نگاه نمی‌کنیم تا ببینیم چقدر اهمیت دارد.

شب عاشورا است. عباس در خدمت اباعبدالله علیه السلام نشسته است. در همان وقت یکی از سران دشمن می‌آید، فریاد می‌زند عباس بن علی و برادرانش را بگویید بیایند. عباس می‌شنود ولی مثل اینکه ابدا نشنیده است، اعتنا نمی‌کند. آنچنان در حضور حسین بن علی مودب است که آقا به او فرمود: جوابش را بده هر چند فاسق است. می‌آید می‌بیند شمر بن ذی الجوشن است. روی یک علاقه خویشاوندی دور که از طرف مادر با عباس دارد و هر دو از یک قبیله‌اند، وقتی که از کوفه آمده است به خیال خودش امان نامه‌ای برای ابوالفضل و برادران مادری او آورده است. به خیال خودش خدمتی کرده است. تا حرف خودش را گفت، عباس(ع) پرخاش مردانه‌ای به او کرد، فرمود: خدا تو را و آن کسی که این امان نامه را به دست تو داده است، لعنت کند. تو مرا چه شناخته‌ای؟ درباره من چه فکر کرده‌ای؟ تو خیال کرده‌ای من آدمی هستم که برای حفظ جان خودم، امامم، برادرم حسین بن علی علیه السلام را اینجا بگذارم و بیایم دنبال تو؟ آن دامنی که ما در آن بزرگ شده‌ایم و آن پستانی که از آن شیر خورده‌ایم، اینطور ما را تربیت نکرده است.

جناب ام البنین همسر علی علیه السلام چهار پسر از علی دارد. مورخین نوشته‌اند علی(ع) مخصوصا به برادرش عقیل توصیه می‌کند که زنی برای من انتخاب کن که «ولدتها الفحوله»، از شجاعان زاده شده باشد، از شجاعان ارث برده باشد. «لتلد لی ولدا شجاعا»

پاورقی:

۱. ابصار العین ص ۲۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

می‌خواهم از او فرزند شجاع به دنیا بیاید. البته در متن تاریخ ندارد که علی(ع) گفته باشد هدف و منظور من چیست. اما آنها که به روشن بینی علی معترف و مومنند، می‌گویند علی آن آخر کار را پیش بینی می‌کرد. عقیل، ام البنین را انتخاب می‌کند، به آقا عرض می‌کند که این زن از نوع همان زنی است که تو می‌خواهی. چهار پسر که ارشدشان وجود مقدس اباالفضل العباس است از این زن به دنیا می‌آیند. هر چهار پسر در کربلا در رکاب اباعبدالله حرکت می‌کنند و شهید می‌شوند. وقتی که نوبت بنی‌هاشم رسید، اباالفضل که برادر ارشد بود، به برادرانش گفت: برادرانم من دلم می‌خواهد شما قبل از من به میدان بروید، چون می‌خواهم اجر شهادت برادر را ادراک کرده باشم. گفتند هر چه تو امر کنی. هر سه نفر شهید شدند، بعد اباالفضل قیام کرد. این زن بزرگوار(ام البنین) که تا آنوقت زنده بود ولی در کربلا نبود، شهادت چهار پسر رشید خود را درک کرد و در سوگ آنها نشست. در مدینه برایش خبر آمد که چهار پسر تو در خدمت حسین بن علی علیه السلام شهید شدند. برای این پسرها ندبه و گریه می‌کرد. گاهی سر راه عراق و گاهی در بقیع می‌نشست و ندبه‌های جانسوزی می‌کرد. زنها هم دور او جمع می‌شدند. مروان حکم که حاکم مدینه بود، با آنهمه دشمنی و قساوت، گاهی به آنجا می‌آمد و می‌ایستاد و می‌گریست. از جمله ندبه‌هایش این است:

لا تدعونی ویک ام البنین تذکرینی بلیوث العرین
کانت بنون لی ادعی بهم والیوم اصبحت و لامن بنین

ای زنان، من از شما یک تقاضا دارم و آن این است که بعد از این مرا با لقب ام البنین نخوانید. چون ام البنین یعنی مادر پسران، مادر شیر پسران. دیگر مرا به این اسم نخوانید. شما وقتی مرا به این اسم می‌خوانید، به یاد فرزندان شجاعم می‌افتم و دلم آتش می‌گیرد. زمانی من ام البنین بودم ولی اکنون ام البنین و مادر پسران نیستم.

مرثیه ای دارد راجع به خصوص اباالفضل العباس:

یا من رای العباس کرّ علی جماهیر النقد
و وراه من ابناء حیدر کل لیث ذی لبد
انبئت ان ابنی اصیب براسه مقطوع ید
ویلی علی شبلی امال برأسه ضرب العمد
لو کان سیفک فی یدیک لمادنی منه احد

می‌گوید: ای چشمی که در کربلا بودی و آن منظره‌ای را که عباس من(شیر بچه من) حمله می‌کرد، می‌دیدی و دیده‌ای! ای مردمی که آنجا حاضر بوده‌اید! برای من داستان نقل

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کرده‌اند، نمی‌دانم این داستان راست است یا نه؟ انبئت ان ابنی اصیب براسه مقطوع ید، یک خبر خیلی جانگداز به من داده‌اند، نمی‌دانم راست است یا نه؟ به من گفته‌اند که اولا دستهای پسرت بریده شد. بعد در حالی که فرزند تو دست در بدن نداشت یک مرد لعین ناکس آمد و عمودی آهنین بر فرق او زد. ویلی علی شبلی امال براسه ضرب العمد. وای بر من، وای بر من که می‌گویند بر سر شیر بچه‌ام عمود آهنین فرود آمد. " بعد می‌گوید: " عباس جانم! فرزند عزیزم! من خودم می‌دانم که اگر دست در بدن داشتی هیچکس جرات نزدیک شدن به تو را نمی‌کرد.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

٤ . مراحل و اقسام امر به معروف و نهي از منكر

مرحلهٔ هجر و اعراض

علمای اسلامی برای امر به معروف و نهی از منکر مراتب و درجات و همچنین اقسامی قائل شده‌اند. [در مرحله اول گفته اند باید شخص از منکر](۱) تنفر و انزجار داشته باشد. یعنی باید ریشه‌ای در روح و قلب و ضمیرش داشته باشد. و در مرحله بعد گفته‌اند اولین درجه و مرتبه نهی از منکر هجر و اعراض است، یعنی وقتی شما فرد یا افرادی را می‌بینید که مرتکب منکراتی می‌شوند، مرتکب کارهای زشتی می‌شوند، به عنوان مبارزه با او(نه مبارزه با شخص او بلکه مبارزه با کار زشت او) و برای اینکه او را از کار زشتش باز دارید، از او اعراض می‌کنید، وی را مورد هجر قرار می‌دهید. یعنی با او قطع رابطه می‌کنید.

به عنوان مثال، شخصی رفیق و دوست شماست، با یکدیگر صمیمی و محشور و معاشر هستید، روابطتان با یکدیگر دوستانه است، رفت و آمد دارید، با هم گرم می‌گیرید، مسافرت می‌روید، میانتان هدایایی مبادله می‌شود. یک وقت اطلاع پیدا می‌کنید که همین رفیق و دوست صمیمی شما دچار فلان عمل زشت شده است، فلان کار زشت را مرتکب می‌شود، فلان گناه قطعی و مسلم را مرتکب می‌شود. یکی از درجات و مراتب امر به معروف و

پاورقی:

۱. در اینجا، چند ثانیه از سخنرانی روی نوار ضبط نشده است.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

نهی از منکر و در واقع یکی از اقسام تنبیه که در مواردی باید اجرا شود اینست که شما نسبت به او سردی نشان دهید، بی اعتنایی کنید و آن صمیمیتی را که سابقا به او نشان می‌دادید بعد از این نشان ندهید. این خود، نوعی تنبیه است. البته انسان باید در باب امر به معروف و نهی از منکر منطق به کار ببرد، عمل او منطبق با منطق باشد. این در موردی است که اگر شما به آن شخصی که با او صمیمیت دارید قطع رابطه کنید و نسبت به او سردی نشان دهید، این عمل شما نسبت به او تنبیه باشد و تنبیه تلقی شود. یعنی تحت یک زجر و شکنجه روحی قرار گیرد و این عمل شما در جلوگیری از کار بد او تاثیر داشته باشد، و الا مواردی هم هست که کسی، فرزند شما، دوست شما، جوانی، مبتلا به عادت زشتی شده است و رابطه او با شما روی عادتی است که از گذشته داشته است. چه بسا از اینکه شما با او قطع رابطه کنید استقبال می‌کند تا او هم با شما قطع رابطه کند و آزادتر دنبال منکرات و کارهای زشت برود. در اینجا قطع رابطه شما با او نه تنها اثر تنبیهی ندارد بلکه اثر تشویقی نیز دارد. یعنی او را بیشتر در کار خود آزاد می‌گذارید و عملا به آن کار تشویق می‌کنید. در چنین مواردی این کار درست نیست. پس این که علما می‌گویند یکی از درجات امر به معروف و نهی از منکر اعراض و هجر است، در موردی است که کار شما اثر بگذارد و اثر آن هم تنبیه طرف باشد.

البته اعراض و هجر دیگری نیز هست که نهی از منکر نیست و عنوان دیگری دارد. شما با خانواده‌ای محشور بوده‌اید، رابطه دوستی و احیانا خویشاوندی داشته‌اید، می‌بینید این خانواده فاسد شده است. به خاطر حفظ خود و خانواده‌تان(برای اینکه معاشرت با بیمار، بیماری می‌آورد: می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان صلاح و کینه‌ها افراد به طور مخفی در یکدیگر اثر می‌گذارند) و برای اینکه عادت زشت آنها در خانواده شما سرایت نکند، با آنها قطع رابطه می‌کنید. حساب این مورد از موارد دیگر جداست.

پس در مواردی که انسان خود بهتر تشخیص می‌دهد، در مواردی که انسانی دچار عادت زشتی شده است که اگر شما دوستی خود با او را ادامه دهید به منزله تشویق اوست، ولی اگر با او قطع رابطه کنید، زجر روحی می‌کشد و تنبیه می‌شود، قطعا بر شما واجب است که با این شخص قطع رابطه کنید، از او اعراض کنید. این یک درجه است.

مرحله زبان

درجه دومی که علما و دانشمندان برای نهی از منکر ذکر کرده‌اند، مرحله زبان است،

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

مرحله پند و نصیحت و ارشاد است. یعنی بسا هست آن بیماری که دچار منکری هست و عمل زشتی را مرتکب می‌شود، به خاطر جهالت و نادانی او است، تحت تاثیر یک سلسله تبلیغات قرار گرفته است، احتیاج به مربی دارد، احتیاج به هادی و راهنما و معلم دارد، احتیاج به روشن کننده دارد، احتیاج به فردی دارد که با او تماس بگیرد، با کمال مهربانی با او صحبت کند، موضوع را با او در میان بگذارد، معایب و مفاسد را برای او تشریح کند تا آگاه شود و باز گردد. این مرحله نیز یک درجه از " نهی از منکر " است، به این معنی که در مواردی که کسی با ما تماس دارد و نیز به یک عمل منکر و زشتی ابتلا دارد و ما می‌توانیم با منطقی روشنگر او را به ترک آن عمل قانع کنیم، بر ما واجب است که با چنین منطقی با آن شخص تماس بگیریم.

مرحله عمل

مرحله سوم، مرحله عمل است. گاهی طرف در درجه‌ای و در حالی است که نه اعراض و هجران ما تاثیری بر او می‌گذارد و نه می‌توانیم با منطق و بیان و تشریح مطلب، او را از منکر باز داریم، بلکه باید وارد عمل شویم. اگر وارد عمل شویم، می‌توانیم. چطور وارد عمل شویم؟ وارد عمل شدن مختلف است. معنای وارد عمل شدن تنها زور گفتن نیست، کتک زدن و مجروح کردن نیست. البته نمی‌گویم در هیچ جا نباید تنبیه عملی شود. بله مواردی هم هست که جای تنبیه عملی است. اسلام دینی است که طرفدار حد است، طرفدار تعزیر است، یعنی دینی است که معتقد است مراحل و مراتبی می‌رسد که مجرم را جز تنبیه عملی چیز دیگری تنبیه نمی‌کند و از کار زشت باز نمی‌دارد. اما انسان نباید اشتباه کند و خیال کند که همه موارد، موارد سختگیری و خشونت است.
علی علیه السلام درباره پیغمبر اکرم اینطور تعبیر می‌کند: «طبیب دوار بطبه قد احکم مراهمه و احمی مواسمه»(۱). می‌فرماید: او طبیب بود. پزشکی بود که بیمارها و بیماریها را معالجه می‌کرد. بعد به اعمال اطبا تشبیه می‌کند که اطبا، هم مرهم می‌نهند و هم جراحی می‌کنند و احیانا داغ می‌کنند. می‌گوید پیغمبر دو کاره بود، پزشکی بود هم مرهم نه و هم جراح و داغ کن. مقصود اینست که پیغمبر دو گونه عمل می‌کرد. یک نوع عمل پیغمبر، مهربانی و لطف بود. اول هم «احکم مراهمه» را ذکر می‌کند. یعنی عمل اول پیغمبر همیشه

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۱۰۷

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

لطف و مهربانی بود، ابتدا از راه لطف و مهربانی معالجه می‌کرد، با منکرات و مفاسد و مبارزه می‌کرد. اما اگر به مرحله‌ای می‌رسید که دیگر لطف و مهربانی و احساس و نیکی سود نمی‌بخشید، آنها را به حال خود نمی‌گذاشت. اینجا بود که وارد عمل جراحی و داغ کردن می‌شد. هم مرهمهای خود را بسیار محکم و موثر انتخاب می‌کرد و هم آنجا که پای داغ کردن و جراحی در میان بود، عمیق داغ می‌کرد و قاطع جراحی می‌نمود. سعدی ما هم این را می‌گوید ولی بدون آنکه حق تقدمی برای مهربانی قائل شده باشد. می‌گوید:

درشتی و نرمی بهم در به است چو رگزن که جراح و مرهم نه است

می‌گوید: هم درشتی باید باشد و هم مهربانی، مثل رگزن که هم جراحی می‌کند و هم مرهم می‌نهد. این در مورد مبارزه با منکرات.

امر به معروف لفظي و عملي

ولی در مورد امر به معروف چطور؟ به چه شکل و نحوی باید انجام شود؟ امر به معروف هم عینا همین تقسیمات را دارد با این تفاوت که امر به معروف یا لفظی است یا عملی. امر به معروف لفظی اینست که انسان با بیان، حقایق را برای مردم بگوید، خوبیها را برای مردم تشریح کند، مردم را تشویق کند و به آنها بفهماند که امروز کار خیر چیست.

امر به معروف عملی این است که انسان نباید تنها به گفتن قناعت کند، گفتن کافی نیست. می‌توانیم بگوییم یکی از بیماریهای اجتماع امروز ما اینست که برای گفتن بیش از اندازه ارزش قائل هستیم. البته گفتن خیلی ارزش دارد، نمی‌خواهم م نکر ارزش گفتن باشم. تا گفتن نباشد، روشن کردن نباشد، نوشتن و تشریح حقایق نباشد، کاری نمی‌شود کرد. مقصودم اینست که ما می‌خواهیم همه چیز با گفتن درست شود، مثل آن کسانی که می‌خواهند با ورد همه چیز را درست بکنند، وردی بخوانند، زمین آسمان شود و آسمان زمین. ما می‌خواهیم فقط با قدرت لفظ و بیان وارد شویم و حال اینکه مطلب اینجور نیست. " گفتن " شرط لازم هست ولی کافی نیست، باید عمل کرد.

هر یک از امر به معروف لفظی و امر به معروف عملی به دو طریق است: مستقیم و غیر مستقیم. گاهی که می‌خواهید امر به معروف یا نهی از منکر کنید، مستقیم وارد می‌شوید، حرف را مستقیم می‌زنید یعنی اگر می‌خواهید کسی را وادار به کاری کنید می‌گویید من از جنابعالی خواهش می‌کنم فلان کار را انجام دهید. ولی یک وقت هم به طور غیرمستقیم به او تفهیم می‌کنید، که البته موثرتر و مفیدتر است. یعنی بدون آنکه او بفهمد

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

که شما دارید با او حرف می‌زنید، از کسی که فلان کار را کرده است تعریف می‌کنید، کار او را توجیه و تشریح می‌کنید، می‌گویید فلانکس در فلان مورد چنین عمل کرده، اینطور رفتار کرده و... تا او بداند و بفهمد. این، بهتر در او اثر می‌گذارد، کما اینکه عمل هم به طور غیرمستقیم موثرتر است. حال برای روش غیرمستقیم، حدیث معروفی را برای شما ذکر می‌کنم. ببینید این روش چقدر موثر است:

حسنین(امام حسن و امام حسین) علیهماالسلام در حالی که هر دو طفل بودند، به پیر مردی که در حال وضو گرفتن بود برخورد می‌کنند، متوجه می‌شوند که وضوی او باطل است. این دو آقازاده که به رسم اسلام و رسوم روانشناسی آگاه بودند فورا متوجه شدند که از یک طرف باید پیرمرد را آگاه کنند که وضویش باطل است و از طرف دیگر اگر مستقیما به او بگویند آقا وضوی تو باطل است، شخصیتش جریحه دار می‌شود، ناراحت می‌شود، اولین عکس‌العملی که نشان می‌دهد اینست که می‌گوید نخیر، همینطور درست است، هر چه هم بگویی گوش نمی‌کند. بنابراین جلو رفتند و گفتند: ما هر دو می‌خواهیم در حضور شما وضو بگیریم. ببینید کدامیک از ما بهتر وضو می‌گیریم.(معمولا آدم بزرگ درباره بچه می‌پذیرد) می‌گوید وضو بگیرید تا میان شما قضاوت کنم. امام حسن یک وضوی کامل در حضور او گرفت، بعد هم امام حسین. تازه پیرمرد متوجه شد که وضوی خودش نادرست بوده. بعد گفت وضوی هر دوی شما درست است، وضوی من خراب بود. اینطور از طرف اعتراف می‌گیرند. حالا اگر در اینجا فورا می‌گفتند پیرمرد! خجالت نمی‌کشی؟! با این ریش سفیدت تو هنوز وضو گرفتن را بلد نیستی؟! مرده شور ترکیبت را ببرد، او از نماز خواندن هم بیزار می‌شد.

چند نمونه از امر به معروف هاي غلط

یکی از آقایان خطبا نقل می‌کرد که مردی در مشهد اصلا با دین پیوندی نداشت، نه تنها نماز نمی‌خواند و روزه نمی‌گرفت، بلکه به چیزی اعتقاد نداشت، یک آدم ضد دین بود. ایشان می‌گفت ما مدت زیادی با این آدم صحبت کردیم تا اینکه نرم و ملایم و واقعا معتقد و مومن شد و روش خود را به کلی تغییر داد، نمازش را می‌خواند، روزه‌اش را می‌گرفت، و کارش به جایی کشید که با اینکه اداری بود و پست حساسی هم در خراسان داشت، مقید شده بود که نمازش را با جماعت بخواند. می‌رفت مسجد گوهر شاد، پشت سر مرحوم آقای نهاوندی، لباسهایش را می‌کند، عبایی هم می‌پوشید. در جلسات ما هم شرکت می‌کرد. مدتی ما دیدیم که این آقا پیدایش نیست. گفتیم لابد رفته است مسافرت. رفقا گفتند نه، او

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

اینجاست و نمی‌آید. حالا چطور شده است که در جلسات ما شرکت نمی‌کند، نمی‌دانیم. بعد کاشف به عمل آمد که دیگر نماز جماعت هم نمی‌رود. تحقیق کردیم ببینیم که علت چیست؟ این مردی که آنطور رو آورده بود به دین و مذهب، چطور یکمرتبه از دین و مذهب رو برگرداند؟ رفتیم سراغش، معلوم شد قضیه از این قرار بوده است: این آقا چند روز متوالی که رفته نماز جماعت و در صف چهارم، پنجم می‌ایستاده، یک روز یکی از مقدس مابهایی که در صف اول پشت سر امام می‌نشینند و تحت الحنک می‌اندازند و نمی‌دانم مسواک چه جوری می‌زنند و همیشه خودشان را از خدا طلبکار می‌دانند، در میان جمعیت، موقع نماز، از آن صف اول بلند می‌شود، می‌آید تا این آدم را پیدا می‌کند. روبرویش می‌نشیند و می‌گوید: آقا! می‌گوید: بله. یک سؤالی از شما دارم. بفرمائید. شما مسلمان هستید یا نه؟ این بیچاره در می‌ماند که چه جواب بدهد. می‌گوید این چه سؤالی است که شما از من می‌کنید؟ می‌گوید: نه، خواهش می‌کنم بفرمایید شما مسلمان هستید یا مسلمان نیستید؟ این بدبخت ناراحت می‌شود، می‌گوید من مسلمانم، اگر مسلمان نباشم، در مسجد گوهرشاد، در صف جماعت چکار می‌کنم؟ می‌گوید: اگر مسلمانی، چرا ریشت را اینطور کرده‌ای؟ از همانجا سجاده را بر می‌دارد و می‌گوید این مسجد و این نماز جماعت و این دین و مذهب مال خودتان. رفت که رفت. این هم یک جور به اصطلاح نهی از منکر کردن است. یعنی فراراندن و بیزار کردن مردم از دین. برای مخالف تراشی، برای دشمن تراشی، چیزی از این بالاتر نیست.

یک وقتی یک داستان خارجی در مجله‌ای خواندم. نوشته بود دختری خیلی مذهبی بود. یکی از شاهزادگان، عاشق و علاقمند این دختر بود ولی مرد شهوتران و عیاشی بود و می‌خواست او را در دام خودش بیندازد و این دختر روی آن عفت و نجابتی که داشت و اینکه پابند اصول دیانت بود، هیچ تسلیم این آقا نمی‌شد. هر وسیله‌ای برانگیخت که او را گول بزند، نشد که نشد. دیگر تقریبا مایوس شده بود. گذشت. یک روز دید کسی از طرف این دختر پیغامی آورد و خلاصه او آمادگی خود را برای اینکه با هم باشند و مدتی خوش باشند، اعلام کرد. شاهزاده تعجب کرد. رفت سراغ او، دید بله آماده است. در زمینه این قضیه تحقیق کرد که این دختر که آن مقدار به نجابت و عفت خودش پابند بود، چگونه یکدفعه رو آورد به عیاشی و فسق و فجور؟ معلوم شد قضیه از این قرار بوده که یک آقای کشیش بعد از اینکه احساس می‌کند که این دختر، یک روح مذهبی دارد، به خیال خودش برای اینکه او را مذهبی‌تر کند، روزی از این دختر وقت می‌گیرد و می‌آید سراغ او، می‌گوید من برای تو

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

هدیه‌ای آورده‌ام. ظرفی بوده و روی آن حوله‌ای ق رار داشته است. هدیه را جلوی او می‌گذارد و حوله را بر می‌دارد تا آن را نشان بدهد. یک وقت آن دختر می‌بیند یک کله مرده از قبرستان آورده. تا چشمش می‌افتد، تکان می‌خورد، می‌گوید این چیست؟ می‌گوید: این را آوردم تا شما درباره‌اش فکر و مطالعه کنید ببینید دنیا چقدر بی‌وفاست. آنچنان نفرتی در دل این دختر به وجود آورد که نه تنها اثر موعظه‌ای نبخشید، بلکه از آنوقت فکر کرد، گفت من به عکسش عمل می‌کنم، دنیایی که عاقبتش اینست، این چهار روز عمر را اساسا چرا به این اوضاع بگذرانیم؟ به سوی عیاشی کشیده شد.

این هم یکجور موعظه و نصیحت کردن است و باور کنید که در میان مواعظ و نصایحی که افراد می‌کنند، امر به معروف‌ها و نهی از منکرهایی که صورت می‌گیرد، بسیاری از خود همینها منکر است. من خودم داستانی دارم:

در ایامی که قم بودیم تازه این شرکتهای مسافربری راه افتاده بود. آمدیم به قصد مشهد سوار شدیم. بعد از مدتی من احساس کردم راننده اتوبوس نسبت به شخص من که معمم هستم، یک حالت بغض و نفرتی دارد. نه من او را می‌شناختم و نه او مرا می‌شناخت. ما یک مسابقه شخصی نداشتیم. در ورامین که توقف کرد، وقتی خواستم از او بپرسم که چقدر توقف می‌کنید، با یک خشونتی مرا رد کرد که دیگر تا مشهد جرات نکنم یک کلمه با او حرف بزنم. پیش خودم توجیهی کردم، گفتم لابد این لااقل مسلمان نیست، مادی است، یهودی است... پیش خودم قطع کردم که چنین چیزی است. یادم هست آنطرف سمنان که رسیدیم، بعد از ظهر بود، من وقتی رفتم وضو بگیرم تا نماز بخوانم، همین راننده را دیدم که دارد پاهایش را می‌شوید. مراقب او بودم، دیدم بعد که پاهایش را شست وضو گرفت و بعد نماز خواند. حیرت کردم: این که مسلمان و نماز خوان است! ولی رابطه‌اش با من همان بود که بود. شب شد. پشت سر من دو تا دانشجوی تربتی بودند. آنها هم می‌خواستند ایام تعطیلات بروند خراسان(تربت). او برعکس، هر چه که نسبت به من اظهار تنفر و خشونت داشت، نسبت به آنها مهربانی می‌کرد، آنها را دوست داشت. شب که معمولا مسافرین می‌خوابند، از یکی از آنها خواهش کرد که بیاید پهلو دستش با هم صحبت کنند تا خوابش نبرد. او هم رفت. هنگامی که همه خواب بودند، یک وقت من گوش کردم دیدم این راننده دارد سرگذشت خودش را برای آن دانشجو می‌گوید. من هم به دقت گوش می‌کردم که بشنوم. اولا از مردم مشهد گفت که از آنهایشان که با آخوندها ارتباط دارند، بدم می‌آید. فقط از آنها که اعیان هستند، در " ارک " هستند، خوشم می‌آید. گفت: خلاصه این را بدان که در میان همه فامیل

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

من، تنها کسی که راننده است، منم، باقی دیگر دکتر هستند، مهندس هستند، تاجر هستند، افسر هستند، بدبخت فامیل منم. گفت: علتش چیست؟ گفت من سرگذشتی دارم: پدر من آدم مسلمان و بسیار مرد متدینی بود. من بچه بودم مرا به دبستان فرستاد. پیشنماز محله تا از این مطلب خبردار شد، آمد پیش پدرم، گفت تو بچه‌ات را به مدرسه فرستاده‌ای؟! گفت: بله، گفت: ای وای! مگر نمی‌دانی که اگر بچه‌ات به مدرسه برود، لا مذهب می‌شود؟ پدر من هم از بس آدم عوامی بود، این حرف را باور کرد. من هم که بچه بودم. پدرم دیگر نگذاشت دنبال درس بروم، مرا دنبال کارهای دیگر فرستاد. یک روز بعد از اینکه زن و بچه پیدا کردم فهمیدم که اصلا من سواد ندارم.

معما برای من حل شد که این آدم، بیچاره خودش مسلمان است ولی خودش را بدبخت صنف من می‌داند. می‌گوید این عمامه به سرها هستند که ما را بدبخت کردند.

این یک جور نهی از منکر است، یعنی رماندن، بدبخت کردن مردم و دشمن ساختن مردم به دین و روحانیت. بعد من پیش خود گفتم: خدا پدرش را بیامرزد که فقط با آخوندها دشمن است، با اسلام دشمن نشد، باز نمازش را می‌خواند، روزه‌اش را می‌گیرد، به زیارت امام رضا می‌رود.

این، به طور غیر مستقیم بر ضرر اسلام عمل کردن است.

یک داستان دیگر هم برایتان عرض می‌کنم: مرد محترمی از طلبه‌های بسیار فاضل بود. مرد بسیار روشنفکر و متدینی است. اول باری که این آدم کلاهی می‌شود، وقتی که وارد یکی از مجامع می‌شود، تمام دوستان و رفقایش او را که می‌بینند، شروع می‌کنند به حمله کردن و تحقیر کردن. آنچنان او را ناراحت و عصبانی می‌کنند که با اینکه طبعا آدم حلیمی است، برمی‌گردد یک حرف بسیار، منطقی به آنها می‌زند. می‌گوید: رفقا من یک حرفی با شما دارم: شما دوست دشمنانتان هستید و دشمن دوستانتان. برایتان توضیح می‌دهم: من یکی هستم مثل شما، مثل شما فکر می‌کنم، مثل شما به خدا و قرآن و پیغمبر و ائمه معتقدم، مثل شما درس خوانده‌ام، مثل شما تربیت شده‌ام. من با شما در هزار چیز اشتراک دارم. حداکثر به قول شما یک گناه مرتکب شده‌ام اگر این گناه باشد لباسم را عجالتا تغییر داده‌ام، رفته‌ام دنبال کاری، کسبی، زندگی‌ای. فرض می‌کنیم این گناه باشد. شما با من آنچنان رفتار می‌کنید که مرا مجبور می‌کنید که با شما قطع رابطه کنم، و یک انسان هم که بی‌ارتباط نمی‌تواند باشد، مجبورم بعد از این با صنف مخالف و دشمن شما دوست باشم، چون شما دارید به زور مرا از خودتان طرد می‌کنید. پس به این دلیل شما دشمن دوست

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

خودتان هستید که من باشم. ولی شما دوست دشمنانتان هستید. بعد مثال می‌زند، می‌گوید: فلان شخص در همه عمرش هیچوقت اساسا تظاهری هم به اسلام نداشته است، علامتی از اسلام در او نبوده، نه به قرآن اظهار اعتقاد کرده است، نه به اسلام، معروف است و به اینکه ظالم و ستمگر و فاسق و شرابخوار است. همین آدم که شما از او انتظار ندارید، یکدفعه می‌بینید آمد به زیارت حضرت رضا. همه‌تان می‌گویید معلوم می‌شود آدم مسلمانی است. این دفعه وقتی او را می‌بینید، با او خوش و بش می‌کنید. یعنی از هزار خصلت او نهصد و نود و نه تای آن بر ضد شما و دین شماست. چون از او انتظار ندارید، همینقدر که یک زیارت حضرت رضا آمد، می‌گویید نه، معلوم شد مسلمان است. اما در مورد آن کسی که از هزار خصلت، نهصد و نود و نه خصلتش مسلمانی است، یک خصلتش به قول شما خلاف است، به خاطر این خصلت می‌گویید این دیگر مسلمان نیست و از حوزه اسلام خارج شد. پس شما دوست دشمنانتان هستید یعنی کمک به دشمنانتان می‌کنید، و دشمن دوستانتان هستید یعنی در واقع دشمن خودتان هستید.

عمل صالح و تقوا، بهترین امر به معروف

شما اگر بخواهید به شکل غیرمستقیم امر به معروف بکنید، یکی از راههای آن اینست که خودتان صالح و باتقوا باشید، خودتان اهل عمل و تقوا باشید. وقتی خودتان اینطور بودید مجسمه‌ای خواهید بود از امر به معروف و نهی از منکر. هیچ چیز بشر را بیشتر از عمل تحت تاثیر قرار نمی‌دهد. شما می‌بینید مردم از انبیاء و اولیاء زیاد پیروی می‌کنند، ولی از حکما و فلاسفه آنقدرها پیروی نمی‌کنند. چرا؟ برای اینکه فلاسفه فقط می‌گویند، فقط مکتب دارند، فقط تئوری می‌دهند، در گوشه حجره‌اش نشسته است، هی کتاب می‌نویسد و تحویل مردم می‌دهد. ولی انبیاء و اولیاء تنها تئوری و فرضیه ندارند، عمل هم دارند. آنچه می‌گویند اول عمل می‌کنند. حتی اینطور نیست که اول بگویند بعد عمل کنند، اول عمل می‌کنند بعد می‌گویند. وقتی انسان بعد از آنکه خودش عمل کرد، گفت، آن گفته اثرش چندین برابر است.

علی بن ابی طالب می‌فرماید(و تاریخ هم نشان می‌دهد که اینطور است): «ما امرتکم بشیء الا و قد سبقتکم بالعمل به، و لا نهیتکم عن شیء الا و قد سبقتکم بالنهی عنه»(۱) " هرگز شما

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵(شبیه این عبارت)

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ندیدید که امر کنم شما را به چیزی مگر اینکه قبلا خودم عمل کرده‌ام. تا اول عمل نکنم به شما نمی‌گویم. و من هرگز شما را نهی نمی‌کنم از چیزی مگر اینکه قبلا خودم آنرا ترک کرده باشم. چون خودم نمی‌کنم شما را نهی می‌کنم. " «کونوا دعاه للناس بغیر السنتکم.»(۲) " مردم را به دین دعوت کنید اما نه با زبان، با غیر زبان دعوت کنید ". یعنی با عمل خودتان مردم را به اسلام دعوت کنید. انسان وقتی عمل می‌کند، خودبخود با عمل خود جامعه را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

فیلسوف معروف معاصر ژان پل سارتر حرفی دارد. البته حرف او تازگی ندارد ولی تعبیری که می‌کند تازه است. می‌گوید: " من کاری که می‌کنم ضمنا جامعه خود را به آن کار ملتزم کرده‌ام ". و راست هم هست. هر کاری که شما بکنید، کار بد یا خوب، جامعه خود را به آن کار ملتزم کرده‌اید، خواه ناخواه کار شما موجی به وجود می‌آورد، تعهدی برای جامعه ایجاد می‌کند، بایدی است برای خود شما و بایدی است برای اجتماع شما. یعنی هر کاری ضمنا امر به اجتماع است و اینکه تو هم چنین کن. وقتی من کاری می‌کنم، زبان عمل من اینست که برادر! تو هم مثل من باش. هر چه هم بگویم مثل من نباش، نمی‌شود. من هر چه به شما بگویم به قول من عمل کن ولی به کردار من کاری نداشته باش، فایده ندارد. شما نمی‌توانید به گفتار من توجه کنید ولی به کردار من توجه نکنید. آنچه در شما التزام و تعهد به وجود می‌آورد، در درجه اول کردار من است، در درجه دوم گفتار من.

هر مصلحی اول باید صالح باشد تا بتواند مصلح باشد. او باید برود پیش، به دیگران بگوید پشت سر من بیایید. خیلی فرق است میان کسی که ایستاده و به سربازش فرمان می‌دهد: برو به پیش، من اینجا ایستاده‌ام، و کسی که خودش جلو می‌رود. و می‌گوید: من رفتم، تو هم پشت سر من بیا.

در مکتب انبیاء و اولیاء این را می‌بینیم. همیشه می‌گویند: " ما رفتیم ". علی می‌گوید من اول می‌روم بعد به مردم می‌گویم پشت سر من بیایید. پیغمبر اسلام اگر در آنچه که دستور می‌داد اول خود پیشقدم نبود، محال بود دیگران پیروی کنند. اگر می‌گفت نماز و نماز شب، خودش بیش از هر کس دیگر عبادت می‌کرد: «و ان ربک» «یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل»(۲)، اگر می‌گفت انفاق در راه خداو گذشت و ایثار، اول کسی که ایثار می‌کرد

پاورقی:

۱. کافی‌ج ۲ ص ۷۸ باب ورع.

۲. مزمل/ ۲۰

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

خودش بود. یعنی اول از خود می‌گرفت و به دیگران می‌داد. اگر می‌گفت جهاد فی سبیل الله، در جنگها اول خود جلو می‌رفت، عزیزان خود را جلو می‌برد، و قهرا دیگران نیز علاقمند می‌شدند، شیفته می‌شدند، عشق و شور پیدا می‌کردند که این مرد در راه هدف خود عزیزترین عزیزان خود را به کام مرگ می‌فرستند و اول خود مسلح می‌شود و در قلب لشکر دشمن قرار می‌گیرد، خود ضربت می‌خورد، دندانش می‌شکند، پیشانیش می‌شکند، آنوقت حقیقت را در وجود چنین شخصی می‌دیدند.

برای پیغمبر چه کسی عزیزتر از علی بود؟ چه کسی عزیزتر از حمزه سیدالشهداء بود؟ در جنگ بدر چه کسانی را اول به میدان فرستاد؟ علی را فرستاد که داماد و پسر عمویش بود و در واقع به منزله فرزندش بود.(چون علی از کودکی در خانه پیغمبر بزرگ شده بود. پیغمبر پسر نداشت، علی به منزله پسر پیغمبر بود) عمویش حمزه را فرستاد که چقدر او را گرامی می‌داشت. پسر عموی خود ابوعبیده بن الحارث را فرستاد که چقدر نزد او عزیز بود.(۱)

حسین بن علی چقدر خطابه خواند و چقدر عمل کرد؟ حجم خطابه‌هایش چقدر کم، و حجم اعمال او چقدر زیاد بود. وقتی عمل باشد، گفتن زیاد نمی‌خواهد. حسین(ع) در خطابه‌اش فریاد می‌کشد: «فمن کان باذلا فینا محجته، موطنا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصبحا ان شاء الله»(۲). هر کس آماده است که خون دلش را در راه ما ببخشد، هر کس که تصمیم گرفته است لقاء پروردگار را، چنین کسی با ما کوچ کند.(برگردد آنکه در هوس کشور آمده است) آنکه از جان گذشته نیست با ما نیاید، قافله ما، قافله از جان گذشتگان است. در میان از جان گذشتگان، عزیزترین عزیزان حسین بن علی علیه السلام هست. آیا اگر حسین بن علی علیه السلام عزیزانش را در مدینه می‌گذاشت کسی معترض آنها می‌شد؟ ابدا. ولی اگر عزیزانش را به صحنه کربلا نمی‌آورد و خودش تنها به شهادت می‌رسید، آیا ارزشی را که امروز پیدا کرده است، پیدا می‌کرد؟ ابدا. امام حسین علیه السلام کاری کرد که یک پاکباخته در راه خدا شود، یعنی عمل را به منتهای اوج خود برساند. دیگر چیزی باقی نگذاشت که در راه خدا نداده باشد. عزیزانش هم افرادی نبودند که حسین علیه السلام آنها را به زور آورده باشد. هم عقیده‌ها، هم ایمان‌ها و همفکرهای خودش بودند. اساسا حسین علیه السلام حاضر نبود فردی

پاورقی:

۱. این سه نفر رفتند و با سه نفر دیگر مبارزه کردند و هر سه نفر از طرف دشمن را کشتند. ولی از این سه نفر ابوعبیده بن الحارث جراحت بسیار سختی برداشت که البته بعد هم شهید شد و از دنیا رفت ولی علی بن ابی طالب علیه السلام و حمزه سیدالشهدا آسیب زیادی ندیدند، برگشتند.
۲. اللهوف ص ۲۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

که کوچکترین نقطه ضعفی در وجودش هست، همراهشان باشد. و لهذا دو سه بار در بین راه غربال کرد. روز اولی که از مکه حرکت می‌کند، اعلام می‌کند که هر کس جانباز نیست نیاید. اما هنوز بعضی خیال می‌کنند که شاید امام حسین برود کوفه، خبری بشود، آنجا برود و بیایی باشد، آقایی‌ای باشد، ما عقب نمانیم، همراه امام حرکت می‌کنند. عده‌ای از اعراب بادیه در بین راه به حسین بن علی علیه السلام ملحق شدند.

امام در بین راه خطبه‌ای می‌خواند: «ایها الناس»! هر کس که خیال می‌کند ما به مقامی نائل می‌شویم، به جایی می‌رسیم، چنین چیزی نیست، برگردد. بر می‌گردند. آخرین غربال را در شب عاشورا کرد ولی در شب عاشورا کسی فاسد از آب در نیامد. تنها صاحب " ناسخ التواریخ " این اشتباه تاریخی را کرده و نوشته است وقتی امام حسین در شب عاشورا برای اصحاب خود صحبت کرد، عده‌ای از آنان از سیاهی شب استفاده کرده و رفتند، ولی این مطلب را هیچ تاریخی تایید نمی‌کند. تنها اشتباه صاحب " ناسخ " است و غیر از او هیچکس چنین اشتباهی نکرده است و قطعا در شب عاشورا هیچکدام از اصحاب اباعبدالله علیه السلام نرفتند و نشان دادند که در میان ما، غش دار و آنکه نقطه ضعفی داشته باشد وجود ندارد.

اگر در روز عاشورا یکی از اصحاب امام حسین حتی بچه‌ای ضعف نشان می‌داد و به لشکر دشمن که قویتر و نیرومندتر بود ملحق می‌شد و خودش را به اصطلاح از خطر نجات می‌داد و در پناه آنها می‌رفت، برای امام حسین علیه السلام و برای مکتب حسینی نقص بود. اما برعکس، از دشمن به سوی خود آوردند. دشمنی را که در مامن و امنیت بود به سوی خود آوردند و در معرض و کانون خطر قرار دادند. یعنی خودشان آمدند. اما از کانون خطر اینها، یک نفر هم به آن مامن نرفت. اگر حسین بن علی قبلا آن غربالها و اعلام خطرها را نکرده بود، از این حادثه‌ها خیلی پیش می‌آمد. یک وقت می‌دیدی نیمی از جمعیت رفتند و بعد هم العیاذ بالله علیه حسین بن علی علیه السلام تبلیغ می‌کردند. چون آن کسی که می‌رود، نمی‌گوید من ضعیف الایمانم، من می‌ترسیدم، بلکه برای خود توجیهی درست می‌کند، دروغی می‌سازد و ادعا می‌کند که ما اگر تشخیص می‌دادیم راه حق همین است، رضای خدا در این است، این کار را می‌کردیم، خیر، ما تشخیص دادیم که حق با این طرف است. قهرا برای خود منطق هم می‌سازد. ولی چنین چیزی نشد، و این یکی از بزرگترین افتخارات حسین بن علی و مکتب حسینی است.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ملحق شدن «حر» به امام حسین(ع)

یکی از بزرگترین سردارهای آنها را به سوی خود آوردند، کسی که اساسا نامزد امیری بود: " حربن یزید ریاحی ". او آدم کوچکی نبود. اگر حساب می‌کردند بعد از عمر سعد شخصیت دوم در این لشکر کیست، غیر از حربن یزید ریاحی کسی نبود. مرد بسیار با شخصیتی بود. به علاوه اولین کسی بود که با هزار سوار مامور این کار شده بود. ولی نیرو و جاذبه و ایمان و عمل، امر به معروف عملی حسین بن علی علیه السلام حربن یزید را که روز اول شمشیر به روی امام کشیده بود، وادار به تسلیم کرد. توبه کرد، جزء التائبون شد. «التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون الساجدون الامرون بالمعروف و الناهون عن المنکر».

مردی که معروف بود به دلیری و دلاوری، و بهترین دلیلش هم این بود که هزار سوار به او داده بودند تا جلوی حسین بن علی علیه السلام را بگیرد، و یک شجاع نام آوری است، حسین از دل او طلوع کرده است. همانطور که آتشی که در دل سماور وجود دارد، آن را به جوش می‌رود و در نتیجه بخار فشار می‌آورد و سماور را تکان می‌دهد و می‌لرزاند، آن آتشی که حسین بن علی علیه السلام از حقیقت، در دل این مرد روشن کرده بود، در مقابل جدارهایی که در وجودش بود(او هم مثل ما و شما دنیا می‌خواست، پول و مقام و سلامت می‌خواست، عافیت می‌خواست)، به او فشار آورده و می‌گوید برو به سوی حسین بن علی. ولی از طرف دیگر آن افکار مادی که در هر انسانی وجود دارد، او را وسوسه می‌کند: اگر بروم، ساعتی بعد کشته خواهم شد، دیگر زن و فرزندان خود را نخواهم دید، تمام ثروتم از دستم می‌رود، شاید بعد از من اساسا دشمن تمام ثروتم را مصادره کند، بچه هایم بی‌سرپرست می‌مانند، زنم بی‌شوهر می‌ماند. اینها مانع کشیده شدن او به سوی امام می‌شود. این دو نیروی مخالف به او فشار می‌آورد. یک وقتی نگاه می‌کنند می‌بینند حر دارد می‌لرزد. کسی از او پرسید چرا می‌لرزی؟ تو که مرد شجاعی بودی. خیال کرد لرزشش از ترس او از میدان جنگ است! گفت: نه، تو نمی‌دانی من دچار چه عذاب وجدانی هستم. خودم را در میان بهشت و جهنم مخیر می‌بینم. نمی‌د انم بهشت نسیه را بگیریم یا دنبال همین دنیای نقد بروم که عاقبتش جهنم است. مدتی در حال کشمکش و مبارزه با خود بود، ولی بالاخره این مرد شریف و به تعبیر امام حسین(ع) حر و آزاده تصمیم خود را گرفت. برای اینکه دشمن مانعش نشود آرام آرام خود را کنار کشید، بعد یکمرتبه به اسب خود شلاق زد و به سوی خیام حسینی رفت. ولی برای اینکه خیال نکنند او به قصد حمله آمده است علامت امان نشان داد. نوشته‌اند: قلب ترسه، یعنی سپر خودش را واژگونه کرد به علامت اینکه من به جنگ نیامده‌ام، امان می‌خواهم.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

اول کسی که با او مواجه شد اباعبدالله علیه السلام بود، چون حضرت در بیرون خیام حرم ایستاده بود. سلام کرد: السلام علیک یا اباعبدالله! عرض کرد آقا من گنهکارم، رو سیاه هستم، من همان گنهکار و مجرمی هستم(اول کسی هستم) که راه را بر شما گرفتم. به خدای خود عرض می‌کند: خدایا از گناه این گنهکار بگذار« اللهم انی ارعبت قلوب اولیائک» خدایا! من دل اولیاء تو را به لرزه در آوردم، آنها را ترساندم.(اهل بیت حسین بن علی علیه السلام وقتی او را در بین راه دیدند، اول باری بود که چشمشان به دشمن افتاد. وقتی هزار نفر مسلح را ببینند که جلویشان ایستاده‌اند، قهرا حالت رعب و ترس پیدا می‌کنند) آقا من تائبم و می‌خواهم گناه خود را جبران بکنم. لکه سیاهی که برای خود به وجود آورده‌ام، جز با خون با هیچ چیز دیگر پاک نمی‌شود. آمده‌ام که با اجازه شما توبه کنم. اولا بفرمائید توبه من پذیرفته است یا نه؟ امام حسین علیه السلام است، هیچ چیز را برای خود نمی‌خواهد. با اینکه می‌داند حر چه توبه بکند و چه نکند. در وضع فعلی او موثر نیست ولی او حر را برای خود نمی‌خواهد، برای خدا می‌خواهد. در جواب او فرمود: البته توبه تو پذیرفته است. چرا پذیرفته نباشد؟ مگر باب رحمت الهی به روی یک انسان تائب بسته می‌شود؟ ابدا. حر از اینکه توبه او مورد قبول واقع شده است خوشحال شد: الحمدلله، پس توبه من قبول است؟ بله. پس اجازه بدهید من بروم خودم را فدای شما کنم و خونم را در راه شما بریزم. امام فرمود: ای حر! تو میهمان ما هستی، پیاده شو! کمی بنشین تا از تو پذیرایی کنیم.(من نمی‌دانم امام با چه می‌خواست پذیرایی کند) ولی حر از امام اجازه خواست که پائین نیاید. هر چه آقا اصرار کردند، پائین نیامد. بعضی از ارباب سیر رمز مطلب را اینطور کشف کرده‌اند که حر مایل بود خدمت امام بنشیند ولی یک نگرانی او را ناراحت می‌کرد و آن اینکه می‌ترسید در مدتی که خدمت امام نشسته است، یکی از اطفال اباعبدالله علیه السلام او را ببیند و بگوید این همان کسی است که روز اول، راه را بر ما بست، و او شرمنده شود. برای اینکه شرمنده نشود و هر چه زودتر این لکه ننگ را با خون خودش از دامن خود بشوید، اصرار کرد اجازه دهید من بروم. امام فرمود حال که اصرار داری مانع نمی‌شوم، برو.

این مرد رشید در مقابل مردم می‌ایستد، با آنها صحبت می‌کند. چون خودش کوفی است با مردم کوفه موضوع دعوت را مطرح می‌کند، می‌گوید: مردم! اتفاقا من خودم جزء کسانی که نامه نوشته بودند، نیستم ولی شما و سران شما که اینجا هستند، همه، کسانی هستید که به این مرد نامه نوشتید، او را به خانه خود دعوت کردید، به او وعده یاری دادید. روی چه اصلی، روی چه قانونی، روی چه مذهب و دینی، اکنون با مهمان خودتان چنین

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

رفتار می‌کنید؟!

بعد معلوم می‌شود که جریانی این مرد را خیلی ناراحت کرده بود و آن، یک لئامت و پستی‌ای بود که این مردم به خرج دادند، پستی‌ای که با روح انسانیت و اسلام ضدیت دارد و تاریخ اسلام نشان می‌دهد که هیچگاه اسلام اجازه نمی‌داد با هیچ دشمنی چنین رفتار شود، یعنی برای اینکه دشمن را سخت در مضیقه قرار دهند، آب را به رویش ببندند. به علی بن ابی طالب چنین پیشنهادی شد و می‌توانست این کار را نسبت به معاویه بکند، نکرد. خود حسین بن علی همین حر را با اصحابش با اینکه دشمنش بودند، در بین راه سیراب کرد. مسلما حر یادش بود که ما آب را به روی کسی بستیم که آن روزی که تشنه بودیم، بدون اینکه از او بخواهیم، ما را سیراب کرد. او چقدر شریف و عالی و بزرگ بود و هست و ما چقدر پستیم! گفت: مردم کوفه! شما خجالت نمی‌کشید؟! این فرات مثل شکم ماهی برق می‌زند. آبی را که بر همه موجودات جاندار حلال است، انسان، حیوان اهلی، وحشی و جنگلی از آن می‌آشامد، شما بر فرزند پیغمبر خود بسته‌اید؟!

این مرد می‌جنگد تا شهید می‌شود. اباعبدالله او را بی پاداش نگذاشت، فورا خود را به بالین این مرد بزرگوار رساند. برایش غزل خواند: «و نعم الحر حر بنی‌ریاح»(۱) این حر ریاحی چه حر خوبی است. مادرش عجب اسم خوبی برایش انتخاب کرده است. روز اول گفت حر، آزاد مرد. راستی که تو آزاد مرد بودی. حسین است، بزرگوار و شریف است، تا حدی که می‌تواند اصحاب خود را تفقد می‌کند. این خودش امر به معروف و نهی از منکر است.

کسانی که حسین(ع) خود را به بالین آنها رساند مختلف بودند، هر کس در یک وضعی قرار داشت. وقتی امام وارد می‌شد یکی هنوز زنده بود و با آقا صحبت می‌کرد، دیگری در حال جان دادن بود. در میان کسانی که با اباعبدالله علیه السلام خود را به بالین آنها رسانید، هیچکس وضعی دلخراش‌تر و جانسوزتر از برادرش اباالفضل العباس برای او نداشت. برادری که حسین(ع) خیلی او را دوست می‌دارد و یادگار شجاعت پدرش امیرالمومنین است. در جایی نوشته‌اند اباعبدالله علیه السلام به او گفت برادرم «بنفسی انت» عباس جانم! جان من به قربان تو. این خیلی مهم است. عباس در حدود بیست و سه سال از اباعبدالله علیه السلام کوچکتر بود(اباعبدالله ۵۷ سال داشتند و عباس یک مرد جوان ۳۴ ساله بود). ابا عبدالله به منزله پدر اباالفضل از نظر سنی و تربیتی به شمار می‌رفت، و آنوقت به او می‌گوید برادر جان! «بنفسی

پاورقی:

۱. مقتل مقرم ص ۳۰۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

انت» ای جان من به قربان تو!

اباعبدالله کنار خیمه منتظر ایستاده است، یک وقت فریاد مردانه اباالفضل را می‌شنود(نوشته‌اند اباالفضل(ع) چهره‌اش آنقدر زیبا بود که کان یدعی بقمر بنی‌ها شم در زمان خود معروف به ماه " بنی‌هاشم " بود. اندامش به قدری رسا بود که بعضی از اهل تاریخ نوشته‌اند: و کان یرکب الفرس المطهم و رجلاه یخطان فی الارض. سوار اسب تنومندی شد، پایش را که از رکاب می‌کشید، با انگشت پایش می‌توانست زمین را خراش بدهد. حالا گیرم به قول مرحوم آقا شیخ محمد باقر بیرجندی یک مقدار مبالغه باشد، ولی نشان می‌دهد که اندام بسیار بلند و رشیدی داشته است، اندامی که حسین از نظر کردن به آن لذت می‌برد). وقتی که حسین(ع) به بالای سر او می‌آید، می‌بیند دست در بدن او نیست، مغز سرش با یک عمود آهنین کوبیده شده و به چشم او تیر وارد شده است. بی جهت نیست که گفته‌اند: «لما قتل العباس بان الانکسار فی وجه الحسین»، عباس که کشته شد، دیدند چهره حسین شکسته شد. خودش فرمود: «الان انقطع ظهری و قلت حیلتی».

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

همانطور که عامل امر به معروف و نهی از منکر ارزش نهضت حسینی را بالا و بالاتر برد، متعاکسا نهضت حسینی ارزش امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد. همانطور که تاثیر عامل امر به معروف و نهی از منکر، این نهضت را در عالیترین سطحها قرار داد. این نهضت مقدس نیز این اصل اسلامی را در عالیترین سطحها قرار داد. چطور این اصل را بالا برد؟ مگر حسین بن علی می‌تواند یک اصل اسلامی را پائین یا بالا ببرد؟! نه، مقصودم این نیست که در واقع و نفس الامر یعنی در متن اسلام امر به معروف و نهی از منکر، ارزشی داشت و حسین بن علی آمد و ارزش این اصل را در متن اسلام عوض کرد. این، کار حسین بن علی نیست، کار پیغمبر خدا هم نیست، کار خداست. خدا که خود این اصول را بر بنده‌اش، برای بندگانش فرستاده است، برای هر اصلی یک درجه، یک مرتبه و ارزشی قرار داده است. حتی پیغمبر قادر نیست تصرفی در اینگونه مسائل بکند و در متن واقع اسلامی تاثیر بگذارد. مقصودم این است که نهضت حسینی اصل امر به معروف و نهی از منکر را از نظر استنباط و اجتهاد و علماء اسلامی و به طور کلی مسلمین بالا برد.

مقام ثبوت و مقام اثبات

اصطلاحی طلاب علوم دینیه دارند، می‌گویند: مقام ثبوت و مقام اثبات. مقام ثبوت،

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

یعنی مقام واقع. در مقام واقع و نفس الامر، هر چیزی در یک حد و درجه‌ای است. به قول فلاسفه جدید، شی فی نفسه و شی برای ما. مقام ثبوت، مقام شیء فی نفسه است و مقام اثبات، مقام شیء برای ماست.

توضیح مطلب اینست: فرض کنید یک عده پزشک قلب در یک شهر وجود دارند. در مقام واقع و نفس الامر ممکن است همه اینها در یک درجه باشند و ممکن است آقای " الف " درجه‌اش در حد اعلا باشد، یعنی بهترین و متخصص ترین و عالمترین طبیب قلب باشد، آقای " ب " درجه دوم، آقای " ج " درجه سوم و آقای " د " درجه چهارم باشد. اما مردم چگونه می‌شناسند؟ آنها در نزد مردم چه ارزش و اعتباری دارند؟ آیا ارزش و اعتباری که اجتماع برای آنها قائل است، با ارزش و اعتباری که در واقع و نفس الامر دارند، یکی است؟ آقای " الف " که پزشک درجه اول قلب است، جامعه هم او را به عنوان پزشک درجه اول می‌شناسد؟ آقای " ب " که پزشک درجه دوم این شهر است، جامعه هم او را پزشک درجه دوم می‌شناسد؟ گاهی همینطور است. ولی ممکن است عکس مطلب باشد، یعنی اجتماع در اثر عواملی، تبلیغاتی، اشتباهاتی، جریاناتی، در مقام اثبات و در مقام شیء برای ما، درست بر خلاف واقع قضاوت کند. پزشک درجه چهارم را اول بداند، سوم را درجه دوم و دوم را درجه سوم بداند و آن را که در واقع درجه اول است، درجه چهارم به شمار آورد. پس در اینجا مقام اثبات با مقام ثبوت فرق می‌کند. شیء برای ما با شیء فی نفسه فرق می‌کند.

پس اینکه می‌گویم حسین بن علی ارزش امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد، مقصودم اینست که در جهان اسلام بالا برد نه در اسلام. در متن اسلام، در مقام ثبوت، در مقام شیء فی نفسه، در اختیار حسین بن علی(ع) یا پیغمبر(ص) یا علی بن ابی‌طالب(ع) نیست که ارزش اصلی را بالا یا پائین ببرند. خداست که برای هر اصلی از اصول اسلام ارزش معینی قائل شده است. ولی از نظر جامعه اسلامی، آیا جامعه اسلامی ارزشهای اسلامی را در آن حدی که وجود دارد و هست، در آن حدی که در مقام ثبوت و در مقام شیء فی نفسه هست، می‌شناسد؟ ممکن است جامعه آنطور نشناسد و گاهی درست اول را داشته باشد. علی علیه السلام فرمود: من چنین پیش بینی می‌کنم که اسلام در میان مردم به حالت پوستینی در آید

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

که آن را وارونه پوشیده‌اند: «و لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا»(۱) همانطور که پوستینی را وارونه می‌پوشند، مردم، اسلام را وارونه تلقی کنند، رو را به جای پشت و پشت را به جای رو بگیرند. در این صورت نه تنها چنین پوستینی گرمی ندارد، بلکه چیز مضحک و موحشی هم از آب در می‌آید. ارزشهای اسلامی اگر معکوس شود، ارزش درجه اول، درجه آخر شمرده شود و درجه آخر، درجه اول(۲)، معنایش همان اسلامی است که وارونه شده، پوستینی است که آن را وارونه پوشیده‌اند.

از نظر مسلمین ارزش امر به معروف و نهی از منکر متفاوت است. این مسئله را از نظر علمای اسلامی توضیح می‌دهم. البته علمای اسلامی تحت این عنوان یعنی ارزش امر به معروف و نهی از منکر چقدر است، بحث نکرده‌اند، ولی مسئله‌ای را بحث کرده‌اند که از آن می‌توان به ارزش امر به معروف و نهی از منکر در نظر علما پی برد. اصلی در اسلام است، و حدیث نبوی است که بر طبق آن همه علمای اسلام نظر می‌دهند و آن اینکه پیغمبر اکرم فرمود: «اذا اجتمعت حرمتان ترکت الصغری للکبری». اگر دو ارزش، دوامر محترم در اسلام با یکدیگر اجتماع پیدا کنند، یعنی تزاحم پیدا کنند، باید کوچکتر را رها کنید، بزرگتر را بگیرید.

این مطلب مثالهای خیلی واضحی دارد. مثال معروفی که ذکر می‌کنند این است: وارد زمین غصبی شدن حرام است. اگر شما دیدید در یک زمین غصبی یک انسان و حتی یک حیوان و نفس محترمی در آب افتاده و دارد غرق می‌شود، چه باید بکنید؟ یا باید پا روی زمین غصبی بگذارید(که این فی حد ذاته حرام است) و بروید او را نجات بدهید، یا به خاطر اینکه به زمین غصبی وارد نشوید سرجایتان بایستید تا آن نفس محترم هلاک شود. اینجا چه باید کرد؟ دو حرمت است: یکی حرمت مال که قوانین مالی باید محفوظ بماند، احترام مال مشروع مردم باید محفوظ بماند، بدون رضایت صاحبش نباید به آنجا وارد شد. و دیگر احترام نفس و جان. احترام مال هرگز به پای احترام جان نمی‌رسد. شما اگر بناست از این دو احترام، یکی را فدای دیگری کنید، باید مال را فدای جان کنید. و در آنوقت اگر وارد زمین غصبی شوید نه تنها گناهی مرتکب نشده‌اید، بلکه ثوابی مرتکب شده‌اید، اطاعتی کرده‌اید.

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۱۰۷

۲. فرض کنید ارزش ناخن گرفتن که در روز جمعه مستحب است، آنقدر بالا بیاید که جای امر به معروف و نهی از منکر را بگیرد. یا شانه زدن موی سر یا موی ریش به اندازه امر به معروف و نهی از منکر و بالاتر از آن ارزش پیدا کند. و یا زیارت مستحبی رفتن در حد ارزشهای درجه اول شمرده شود.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

مرز امر به معروف و نهي از منكر

در باب امر به معروف و نهی از منکر، این مسئله مطرح است که مرز این کار کجاست؟ بنده و شما که باید امر به معروف و نهی از منکر کنیم تا کجا باید جلو برویم؟ یکوقت است که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم و هیچگونه آسیبی، خطری متوجه ما نیست، اگر نکنیم فقط تنبلی کرده‌ایم. حقیقت را می‌گوئیم بدون اینکه اگر بگوئیم خطری متوجه ما شود. نهی از منکر می‌کنیم بدون اینکه خطری متوجه مال، آبرو و جان ما شود. تا اینجا را همه قبول می‌کنند. اما اگر به اینجا رسید که اگر بنا شد من امر به معروف و نهی از منکر بکنم، ضرری به مال من می‌رسد، بکنم یا نه؟ اگر امر به معروف و نهی از منکر کنم ضرری به حیثیت و آبروی من می‌رسد، به من فحش می‌دهند، مرا کتک می‌زنند، آبرویم را می‌برند، به من تهمتها می‌زنند، یا نه؟ اگر امر به معروف و نهی از منکر کنم جانم در خطر قرار می‌گیرد، کشته می‌شود، بکنم یا نکنم؟ اگر امر به معروف و نهی از منکر کنم علاوه بر خودم، جان عزیزانم در خطر است، خاندانم هم به اسارت می‌رود، بکنم یا نکنم؟

اینجا ممکن است کسی بگوید بعضی از علمای اسلام گفته‌اند مرز امر به معروف و نهی از منکر آنجاست که خطری در کار نباشد، ضرری در کار نباشد، به آبرو و به جانت و حتی به مالت صدمه‌ای وارد نیاید، به بدنت صدمه‌ای وارد نشود. در واقع ارزش امر به معروف و نهی از منکر را پائین آورده‌اند. گفته‌اند امر به معروف و نهی از منکر باید کرد اما نه تا آنجا که آبروی تو هم در خطر باشد، یعنی اگر پای آبرو در میان بود و پای امر به معروف و نهی از منکر، امر به معروف و نهی از منکر را رها کن، به آبرویت بچسب!

البته من قبول دارم که آبرو در اسلام محترم است. بدون شک آبرو و بدن مومن احترام دارد. شما حق ندارید بدون موجب یک زخم کوچک در بدنتان ایجاد کنید، حق ندارید بدون موجب به خطر بیفتد. در اینکه انسان نباید بدون جهت جان خود را به خطر بیندازد شکی نیست. قرآن می‌گوید: «و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه»(۱). اگر بخواهید از بالای بام خود را پایین بیندازید ولو تحت فشار قرض قرار گرفته باشید یا در عشقی شکست خورده باشید، ولو در حالی باشید که تمام دنیا و مافیها برای شما ارزش نداشته باشد، زندگی تاریک باشد، این عمل جایز نیست. درست مثل اینست که انسان دیگری را کشته باشید. قرآن کریم صریحا در

پاورقی:

۱. بقره/۱۹۵

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

باب قتل عمد می‌گوید: «فجزاوه جهنم»(۱) کسی که نفس محترمی را می‌کشد، اعم از اینکه غیر خودش یا خودش باشد، کیفر او جهنم است. خالدا فیها برای همیشه هم در جهنم باید باقی بماند. کسانی که خیال می‌کنند اختیار جان خودشان را دارند، اشتباه می‌کنند. مال انسان محترم است. چون مالی که شما دارید تنها مال شما نیست، در درجه اول مال اجتماع و در درجه دوم مال شماست. حق استفاده از آن را دارید ولی حق تضییع، اسراف و تبذیر آن را ندارید. اسلام چنین حقی برای شما قائل نیست. مال، محترم، بدن، محترم، جان، محترم، آبرو، محترم. مگر می‌توانید در اجتماع کاری کنید که بی جهت آبرویتان برود، بی جهت به شما تهمت بزنند؟! «اتقوا مواضع التهم». بحث در این نیست، بحث در اینست که امر به معروف و نهی از منکر در برابر این امور محترم چقدر نیرو دارد؟ درجه احترام امر به معروف و نهی از منکر چقدر بالا است که به مصداق گفته پیغمبر اکرم(ص): «اذا اجتمعت حرمتان ترکت الصغری للکبری» وقتی دو حرمت یا یکدیگر تزاحم و اجتماع پیدا می‌کنند لزوما باید حرمت کوچکتر را فدای حرمت بزرگتر کنیم.

نظریه اول: بي ضرربودن

بعضی از علمای اسلام و خیلی متاسفم که باید بگویم بعضی از علمای بزرگ شیعه که از آنها چنین انتظاری نمی‌رفت، می‌گویند: مرز امر به معروف و نهی از منکر، بی‌ضرری است، نه بی‌مفسده‌ای. ضرری به جان یا مال یا آبرویت نرسد. یعنی اگر پای ضرر به اینها در میان بود، امر به معروف و نهی از منکر را رها کن! آن، کوچکتر از اینست که با احترام جان یا آبرو یا بدن برابری کند! ارزش امر به معروف و نهی از منکر را پایین می‌آورند.

نظریه دوم::بستگي به موضوع آن دارد

اما دیگری می‌گوید نه، ارزش امر به معروف و نهی از منکر بالاتر از اینهاست، البته با توجه به موردش. ببین امر به معروف و نهی از منکر را برای چه می‌خواهی بکنی؟ در چه موضوعی می‌خواهی امر به معروف و نهی از منکر کنی؟ یک وقت موضوع امر به معروف و نهی از منکر موضوع کوچکی است. مثلا کسی کوچه را کثیف می‌کند، پوست خربزه را می‌اندازد در کوچه. نباید بیاندازد. شما اینجا باید نهی از منکر کنید، باید او را ارشاد و هدایت

پاورقی:

۱. نساء/ ۹۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کنید، باید به او بگویید این کار را نکن درست نیست. حالا اگر شما برای نهی از منکر کردن در چنین مسئله‌ای، به خاطر پوست خربزه در کوچه انداختن، بدانید یک فحش ناموسی به شما می‌دهد، در این صورت این کار آنقدر ارزش ندارد که شما یک فحش ناموسی بشنوید.

یک وقت هم هست که موضوع امر به معروف و نهی از منکر، موضوعی است که اسلام برای آن اهمیتی بالاتر از جان و مال و حیثیت انسان قائل است. می‌بینید قرآن به خطر افتاده است، تمام دسیسه بازی‌ها برای اینست که با قرآن مبارزه شود، وضعیت در سر حد به خطر افتادن قرآن و اصول قرآنی است، در سر حد به خطر افتادن عدالت است که قرآن صریح می‌گوید: هدف انبیاء برقراری عدالت در اجتماع بشری است: «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط»(۱). مسئله ظلم و عدالت، اصل و محور زندگی بشریت است. پیغمبر اکرم فرمود: «الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم». هیچ اجتماعی نمی‌تواند بر شالوده ظلم و ستم باقی بماند. یا آنجا که مسئله‌ای نظیر وحدت اسلامی در خطر است که اسلام در موضوع وحدت چه اندازه عنایت و حساسیت دارد و به وحدت مسلمین اهمیت می‌دهد! می‌فرماید: «و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا»(۲). دست دشمن را می‌بینی، دسیسه دشمن را می‌بینی که دائما میان مسلمین تفرقه اندازی می‌کند. آیا در اینجا می‌گویی: امر به معروف نکن، حرف نزن، نهی از منکر نکن؟! که اگر این را بگویم جانم در خطر است، آبرویم در خطر است، اجتماع نمی‌پسندد، از این مزخرفها؟!

بنابراین امر به معروف و نهی از منکر در مسائل بزرگ مرز نمی‌شناسد. هیچ چیزی، هیچ امر محترمی نمی‌تواند با امر به معروف و نهی از منکر برابری کند، نمی‌تواند جلویش را بگیرد. این اصل دائر مدار اینست که موضوع امر به معروف و نهی از منکر چیست. اینجاست که می‌بینیم حسین بن علی ارزش امر به معروف و نهی از منکر را چقدر بالا برد. همانطور که اصل امر به معروف و نهی از منکر، ارزش نهضت حسینی را به بیانی که قبلا عرض کردم بالا برد، نهضت حسینی نیز ارزش امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد. چون حسین بن علی فهماند که انسان در راه امر به معروف و نهی از منکر به جایی می‌رسد که مال و آبروی خودش را باید فدا کند، ملامت مردم را باید متوجه خودش کند، همانطور که حسین کرد.

پاورقی:

۱. حدید/ ۲۵

۲. آل عمران/ ۱۰۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

احدی نهضت حسینی را تصویب نمی‌کرد. البته در سطحی که آنها فکر می‌کردند، درست هم فکر می‌کردند، ولی در سطحی که حسین بن علی فکر می‌کرد، ماورای حرف آنها بود. آنها در این سطح فکر می‌کردند که اگر این مسافرت برای به دست گرفتن زعامت است، عاقبت خوشی ندارد، و راست هم می‌گفتند. خود امام هم در روز عاشورا وقتی که اوضاع و احوال را به چشم دید، فرمود: «لله در ابن عباس ینظر من ستر رقیق»، مرحبا به پسر عباس که حوادث را از پشت پرده نازک می‌بیند. تمام اوضاع امروز، وضع مردم کوفه و وضع اهل بیت مرا در مدینه به من گفت. ابن عباس به امام حسین(ع) می‌گفت: تو اگر به کوفه بروی، من یقین دارم که مردم کوفه نقض عهد می‌کنند. بسیاری از افراد دیگر نیز این سخن را می‌گفتند. در جواب بعضی سکوت می‌کرد. در جواب یکی از آنها گفت: «لا یخفی علی الامر» مطلبی که تو می‌گویی، برخودم نیز پنهان نیست، خودم هم می‌دانم.
اباعبدالله(ع) در چنین جریانی ثابت کرد که به خاطر امر به معروف و نهی از منکر، به خاطر این اصل اسلامی می‌توان جان داد، عزیزان داد، مال و ثروت داد، ملامت مردم را خرید و کشید. چه کسی توانسته است در دنیا به اندازه حسین بن علی به اصل امر به معروف و نهی از منکر ارزش بدهد؟ معنی نهضت حسینی اینست که امر به معروف و نهی از منکر آنقدر بالاست که تا این حد در راه آن می‌توان فداکاری کرد.

فرق است بین ترتب مفسده براي اسلام و ضرر شخصي

دیگر با نهضت حسینی جایی برای این سخن باقی نمی‌ماند که امر به معروف و نهی از منکر مرز می‌شناسد. خیر، مرز نمی‌شناسد. بله، مفسده می‌شناسد. یعنی آنها که می‌گویند امر به معروف و نهی از منکر مشروط به عدم مفسده است، درست می‌گویند. اگر هم ضرر را به معنی مفسده می‌گیرند، درست می‌گویند. بدین معنی که ممکن است من گاهی امر به معروف و نهی از منکر بکنم، بخواهم خدمتی به اسلام بکنم، ولی همین امر به معروف و نهی از منکر من مفسده دیگری برای اسلام به وجود آورد نه برای من. مفسده‌ای برای اسلام به وجود آورد که آن مفسده از این خدمتی که من از این راه به اسلام می‌کنم، بیشتر است. بسیارند افرادی که نهی از منکر می‌کنند ولی نه تنها نتیجه‌ای نمی‌گیرند، بلکه با نهی از منکرشان آن کسی را که نهی از منکر می‌کنند به کلی از دین بری می‌کنند. من مسئله ترتب مفسده را می‌پذیرم اما مسئله ضرر را، آنهم ضرر شخصی که مرز امر به معروف و نهی از منکر، ضرر شخصی است(درباره هر موضوعی می‌خواهد باشد) نمی‌پذیرم، به دلیل اینکه

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

حسین بن علی نپذیرفت و به دلائل دیگر که فعلا مجال بحث در آنها نیست.

تمسک امام حسین(ع) به این اصل در مواقع مختلف

حسین بن علی(ع) به این اصل تمسک کرد و اثبات نمود که من به این دلیل قیام کردم، یا لااقل یکی از عوامل و عناصری که مرا به این نهضت وادار کرد، همین است. او در زمان معاویه علائم و قرائنی نشان می‌داد که معلوم بود خودش را برای قیام آماده می‌کند. صحابه پیغمبر را در منی جمع کرد و برای آنها صحبت نمود آنها را روشن کرد، حقایق را به آنها گفت، مفاسد اوضاع را برایشان نمایاند، فرمود شما هستید که چنین وظیفه‌ای دارید. آن حدیث معروف بسیار مفصل و عالی که در " تحف العقول " هست این جریان را و اینکه حسین بن علی چگونه فکر می‌کرده است، کاملا نشان می‌دهد.

حسین(ع) در اواخر عمر معاویه نامه‌ای به او می‌نویسد و او را زیر رگبار ملامت خود قرار می‌دهد و از آن جمله می‌گوید: معاویه بن ابی سفیان! به خدا قسم من از اینکه الان با تو نبرد نمی‌کنم، می‌ترسم دربارگاه الهی مقصر باشم. می‌خواهد بگوید خیال نکن اگر حسین امروز ساکت است، در صدد قیام نیست. من به دنبال یک فرصت مناسب هستم تا قیام من موثر باشد و مرا در راه آن هدفی که برای رسیدن به آن کوشش می‌کنم، یک قدم جلو ببرد. روز اولی که از مکه بیرون می‌آید، در وصیتنامه‌ای که به محمد ابن حنفیه می‌نویسد، صریحا مطلب را ذکر می‌کند: «انی ما خرجت اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی، ارید عن آمر بالمعروف و انهی عن المنکر»(۱).

اباعبدالله در بین راه، در مواقع متعدد به این اصل تمسک می‌کند، و مخصوصا در این مواقع، اسمی از اصل دعوت و اصل بیعت نمی‌برد. عجیب اینست که در بین راه هر چه که قضایای وحشتناکتر و خبرهای مایوس کننده‌تر از کوفه می‌رسید، خطبه‌ای که حسین می‌خواند، از خطبه قبلی داغتر بود. گویا بعد از رسیدن خبر شهادت مسلم، این خطبه معروف را می‌خواند: «ایها الناس! ان الدنیا قد ادبرت و اذنت بوداع، و ان الاخره قد اقبلت و اشرفت بصلاح» اقتباس از کلمات پدر بزرگوارش است. سپس می‌فرماید: «الا ترون ان الحق لا یعمل به، و ان الباطل لا یتناهی عنه؟ لیرغب المومن فی لقاء الله محقا»(۲). آیا نمی‌بینید به حق

پاورقی:

۱. مقتل خوارزمی‌ج ۱ ص ۱۸۸

۲. تحف العقول ص ۲۴۵ با اندکی اختلاف.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

عمل نمی‌شود؟ آیا نمی‌بینید قوانین الهی پایمال می‌شود؟ آیا نمی‌بینید اینهمه مفاسد پیدا شده واحدی نهی نمی‌کند و احدی هم باز نمی‌گردد؟ «لیرغب المومن فی لقاء الله محقا» در چنین شرایطی یک نفر مومن(نفرمود: من که حسین بن علی هستم دستور خصوصی دارم، من چون امام هستم وظیفه‌ام اینست) باید از جان خود بگذرد و لقاء پروردگار را در نظر بگیرد. در چنین شرایطی از جان باید گذشت. یعنی امر به معروف و نهی از منکر، اینقدر ارزش دارد.

در یکی از خطابه‌های بین راه بعد از اینکه اوضاع را تشریح می‌کند، می‌فرماید: «انی لا اری الموت الا سعاده و الحیاه مع الظالمین الا برما»(۱). ایها الناس! در چنین شرایطی، در چنین اوضاع و احوالی، من مردن را جز سعادت نمی‌بینم.(بعضی نسخه‌ها شهاده نوشته‌اند و بعضی سعاده) من مردن را شهادت در راه حق می‌بینم. یعنی اگر کسی در راه امر به معروف و نهی از منکر کشته شود، شهید شده است.(معنای من مردن را سعادت می‌بینم نیز همین است.) «و الحیاه مع الظالمین الا برما»، من زندگی کردن با ستمگران را مایه ملامت می‌بینم، روح من روحی نیست که با ستمگر سازش کند.

از همه بالاتر و صریحتر، آن وقتی است که دیگر اوضاع صددرصد مایوس کننده است. آن وقتی است که به مرز عراق وارد شده و با لشکر حربن یزید ریاحی مواجه گردیده است. هزار نفر مامورند که او را تحت الحفظ به کوفه ببرند. در اینجا حسین بن علی(ع) خطابه معروفی را که مورخین معتبری امثال طبری نقل کرده‌اند ایراد و در آن به سخن پیغمبر تمسک می‌کند، به اصل امر به معروف و نهی از منکر تمسک می‌کند:

«ایها الناس! من رای سلطانا جائرا مستحلا لحرام الله، ناکثا لعهد الله مستاثرا لفیء الله، معتدیا لحدود الله، فلم یغیر علیه بقول و لا فعل کان حقا علی الله ان یدخله مدخله. الا و ان هولاء القوم قد احلوا حرام الله و حرموا حلاله، و استاثروا فیء الله»(۲).

یک صغرا و کبرای بسیار کامل می‌چینند. طبق قانون معروف، اول یک کبرای کلی را ذکر می‌کند: ایها الناس! پیغمبر فرمود: هر گاه کسی حکومت ظالم و جائری را ببیند که قانون خدا

پاورقی:

۱. همان مدرک.

۲. تاریخ طبری‌ج ۴ ص ۳۰۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

را عوض می‌کند، حلال را حرام، و حرام را حلال می‌کند، بیت المال مسلمین را به میل شخصی مصرف می‌کند، حدود الهی را بر هم می‌زند، خون مردم مسلمان را محترم نمی‌شمارد، و در چنین شرایطی ساکت بنشیند، سزاوار است خدا(حقا خدا چنین می‌کند، یعنی در علوم الهی ثابت است) که چنین ساکتی را به جای چنان جائر و جابری ببرد. بعد صغرای مطلب را ذکر می‌کند: «ان هولاء القوم»... اینها که امروز حکومت می‌کنند(آل امیه) همینطور هستند. آیا نمی‌بینید حرامها را حلال کردند و حلالها را حرام؟ آیا حدود الهی را به هم نزدند، قانون الهی را عوض نکردند؟ آیا بیت المال مسلمین را در اختیار شخصی خودشان قرار ندادند و مانند مال شخصی و برای شخص خودشان مصرف نمی‌کنند؟ بنابر این هر کس که در این شرایط ساکت بماند، مانند آنهاست. بعد تطبیق به شخص خود کرد: «و انا احق من غیر» من از تمام افراد دیگر برای اینکه این دستور جدم را عملی کنم، شایسته‌ترم.

وقتی انسان حسین را با این صفات و خصائل می‌شناسد، می‌بیند حق است و سزاوار است که نام او تا ابد زنده بماند، چون حسین مال خود نبود، خودش را فدای انسان کرد، فدای اجتماع انسانی کرد، فدای مقدسات بشر کرد، فدای توحید کرد، فدای عدالت کرد، فدای انسانیت کرد. از این جهت افراد بشر همه او را دوست می‌دارند. وقتی انسان، دیگری را می‌بیند که در او هیچ چیزی از خود فردی وجود ندارد و هر چه هست شرافت و انسانیت است، او را با خودش متحد و یکی می‌بیند.

رسیدن امام حسین(ع) به سرزمین کربلاء

حر بعد از برخورد با اباعبدالله می‌خواست ایشان را به طرف کوفه ببرد و امام امتناع کرد. حسین حاضر نبود تن به ذلت بدهد، چون او می‌خواست آقا را تحت الحفظ ببرد. فرمود ابدا من نمی‌آیم. بالاخره پس از مذاکراتی قرار شد راهی را بگیرند که نه منتهی به کوفه بشود و نه منتهی به مدینه، یعنی به اصطلاح جهت غرب را بگیرند، که آمدند تا منتهی شد به سرزمین کربلا. روز دوم محرم اباعبدالله(ع) وارد کربلا شد. خیمه و خرگاه خود را با جمعیتی در حدود هفتاد و دو نفر بپا کرد. از آن طرف لشکر دشمن با هزار نفر در نقطه مقابل چادر زد. پیکهای دشمن دائما در رفت و آمد بودند. روزهای بعد برای دشمن مدد آمد. مددها هزار نفر، سه هزار نفر و پنج هزار نفر بود تا روز ششم که نوشته‌اند حتی کملت ثلاثین، تا اینکه سی هزار نفر کامل شدند.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

پسر زیاد تصمیم گرفت آن کسی که به او حکومت و امارت می‌دهد، فرماندهی این لشکر را می‌دهد، پسر سعد باشد. در این جهت به اصطلاح یک ملاحظه روانی را کرد، چون او پسر سعد وقاص بود و سعد وقاص گذشته از نقطه ضعفی که از نظر تشیع دارد به خاطر اینکه در دوره خلافت امیرالمومنین عزلت اختیار کرد، نه این طرف آمد و نه آن طرف، در دوران غزوات اسلامی و در دوره پیغمبر اکرم افتخارات زیادی برای خود کسب کرده است و قهرا در میان مردم شهرت و معروفیت و محبوبیتی داشت. او در نظر مردم آن سردار قهرمانی بود که در غزوات اسلام فتوحات زیادی کرده است. پسر زیاد، پسر او را انتخاب کرد تا از نظر روانی استفاده کند. یعنی اینطور به مردم بفهماند که این هم جنگی است در ردیف آن جنگها. همانطور که سعد وقاص با کفار می‌جنگید، پسر سعد هم(العیاذ بالله) با فرقه‌ای که از اسلام خارجند می‌جنگد. این مرد طماع که خودش طمع خودش را بروز داد، مردی که فهمیده بود و به هیچ وجه نمی‌خواست زیر این بار برود، شروع کرد به التماس کردن از ابن زیاد که مرا معاف کن. او هم نقطه ضعف این را می‌دانست. قبلا فرمانی برای او صادر کرده بود برای حکومت ری و گرگان. گفت: فرمان مرا پس بده، می‌خواهی نروی نرو. او هم که اسیر این حکومت بود و آرزوی چنین ملکی را داشت، گفت: اجازه بده من بروم تامل کنم. با هر کس از کسان خود که مشورت کرد، ملامتش کرد، گفت: مبادا چنین کاری بکنی. ولی در آخر طمع غالب شد و این مرد، قبولی خودش را اعلام کرد.

در کربلا کوشش می‌کرد خدا و خرما را با همدیگر جمع کند، کوشش می‌کرد بلکه بتواند به شکلی به اصطلاح صلح برقرار کند، یعنی خودش را از کشتن حسین بن علی معاف کند، لااقل خودش را نجات بدهد، بعد هر چه شد، شد. دو سه جلسه با اباعبدالله مذاکره کرد. به قول طبری چون در این مذاکرات، فقط این دو نفر شرکت کرده‌اند از متن مذاکرات اطلاع درستی در دست نیست. فقط آن مقداری در دست است که بعدها خود عمر سعد نقل کرده است یا ما از زبان ائمه اطهار اطلاعاتی در این زمینه داریم، والا اطلاع دیگری در دست نیست. خیلی کوشش می‌کرد بلکه کاری بکند(و حتی نوشته‌اند گاهی هم دروغهایی جعل می‌کرد) که غائله بخوابد. آخرین نامه‌اش که برای عبیدالله زیاد آمده، عده‌ای دور و بر مجلس نشسته بودند. عبیدالله اندکی به فکر فرو رفت، گفت شاید بشود این قضیه را با مسالمت حل کرد. ولی آن بادنجان دو رقاب چین‌ها، کاسه‌های داغتر از آش که همیشه هستند، مانع شدند. یکی از آنها شمر بن ذی الجوشن بود. از جا بلند شد و گفت: امیر! بسیار داری اشتباه می‌کنی. امروز حسین در چنگال تو گرفتار است، اگر از این غائله نجات پیدا کند [دیگر بر او

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

دست نخواهی یافت.] مگر نمی‌دانی شیعیان پدرش در این کشور اسلامی کم نیستند، زیادند، منحصر به مردم کوفه نیستند. از کجا که شیعیان، از اطراف و اکناف جمع نشوند؟ و اگر جمع شدند تو از عهده حسین بر نمی‌آیی. نوشته‌اند مثل آدمی که خواب باشد، یکدفعه بیدار شد، گفت: راست گفتی، بعد این شعر را خواند:

الان قد علقت مخالبنا به یرجو النجاه ولات حین مناص(۱)

و متقابلا بر عمر سعد خشم گرفت. گفت: او چه نزدیک بود ما را اغفال کند. فورا نامه‌ای به عمر سعد نوشت که ما تو را نفرستاده بودیم بر وی آنجا نصایح پدرانه برای ما بنویسی. تو ماموری، سربازی، باید انضباط داشته باشی، هر چه من به تو فرمان می‌دهم، باید بی چون و چرا اجرا کنی. اگر نمی‌خواهی برو کنار، ما کس دیگری را مامور این کار خواهیم کرد. نامه را داد به شمر بن ذی الجوشن، گفت این را به دستش بده. ضمنا نامه فرمان محرمانه‌ای نوشت و داد به دست شمر، گفت اگر عمر سعد از جنگیدن با حسین امتناع کرد، به موجب این فرمان و ابلاغ گردنش را می‌زنی، سرش را برای من می‌فرستی و امارت لشکر با خودت باشد.

نوشته‌اند عصر تاسوعا بود که این نامه به وسیله شمر بن ذی الجوشن به کربلا رسید.(روز تاسوعا برای اهل بیت پیغمبر، روزی خیلی غمناکی بوده است. امام صادق فرمود: «ان تاسوعا یوم حوصر فیه الحسین»(۲)، تاسوعا روزی است که در آن، حسین در محاصره سختی قرار گرفت. روزی است که برای لشکریان عمر سعد کمکهای فراوان رسید، ولی برای اهل بیت پیغمبر کمکی نرسید.) عصر روز تاسوعاست که این لعین ازل و ابد به کربلا می‌رسد. ابتدا آن نامه علنی را به عمر سعد می‌دهد، منتظر، و آرزو می‌کند که او بگوید خیر من با حسین نمی‌جنگم، تا به موجب آن فرمان، گردن عمر سعد را بزند و خودش فرمانده لشکر بشود. ولی بر خلاف انتظار او، عمر سعد نگاهی به او کرد و گفت: حدس من اینست که نامه من در پسر زیاد موثر می‌افتاد و تو حضور داشتی و مانع شدی. گفت حالا هر چه هست نتیجه را بگو! می‌جنگی یا کنار می‌روی؟ گفت نه به خدا قسم می‌جنگم، آنچنان که سرها و دستها به آسمان پرتاب بشود. گفت تکلیف من چیست؟ عمر سعد می‌دانست که این هم نزد عبیدالله زیاد مقامی دارد(هم سنخاند، هر چه که شقی تر و قسی القلب تر بودند مقربتر بودند.) گفت تو هم فرمانده پیاده باش.

پاورقی:

۱. [الان چنگال ما به او گرفته و او راه نجات می‌جوید ولی زمان رهایی گذشته است.]

۲. نفس المهموم ص ۲۲۵ به نقل از کافی‌ج ۴ ص ۱۴۷

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فرمان، خیلی شدید بود، این بود که به مجرد رسیدن نامه من، بر حسین سخت بگیر. حسین باید یکی از این دو امر را بپذیرد، یا تسلیم بلاشرط و یا جنگیدن و کشته شدن، سوم ندارد.

نوشته‌اند نزدیک غروب تاسوعاست، حسین بن علی در بیرون یکی از خیمه‌ها نشسته است در حالی که زانوها را بلند کرده و دستها را روی زانو گذاشته است و سر را روی دستها، و خوابش برده است. در همین حال عمر سعد تا این فرمان را خواند و تصمیم گرفت، فریاد کشید: یا خیل الله! ارکبی و بالجنه ابشری(مغالطه و حقه بازی و ریاکاری را ببینید!) لشکر خدا سوار شوید! من شما را به بهشت بشارت می‌دهم. نوشته‌اند این سی هزار لشکر در حالی که دور تا دور خیمه‌های حسین را گرفته بودند، مثل دریایی که به خروش آید به خروش و جنبش آمد، طوفان کرد. یک مرتبه صدای فریاد اسبها، انسانها و بهم خوردن اسلحه‌ها در صحرا پیچید.

زینب سلام الله علیها در داخل یکی از خیمه‌هاست، ظاهرا دارد زین العابدین را پرستاری می‌کند. صدا را از بیرون شنید. فورا بیرون آمد دید لشکر دشمن است که دارد حلقه محاصره را تنگتر می‌کند. آمد دست زد به شانه اباعبدالله، برادر! بلندشو، نمی‌بینی؟ نمی‌شنوی؟ ببین چه خبر است. حسین سر را بلند می‌کند و بدون اینکه توجهی به این لشکر بکند، می‌گوید من الان در عالم رویا جدم را دیدم، به من بشارت و نوید داد، گفت حسینم تو عن قریب به من ملحق می‌شوی. خدا می‌داند در این حال در دل زینب سلام الله علیها چه گذشت.

شب عاشورا است. شبی است که ما اگر درست به احوال شهیدان کربلا دقت کنیم، از طرفی وقتی آن حماسه را می‌بینیم، روحمان به هیجان می‌آید، قلبمان تکان می‌خورد، و از طرف دیگر متاثر می‌شویم. دلایلی در کار است که به اندازه‌ای که در شب عاشورا بر زینب سلام الله علیها سخت گذشت، بر هیچکس سخت نگذشت، و باز به اندازه‌ای که در این شب به ایشان سخت گذشت، در هیچ موقع دیگری نگذشت، چون در روز عاشورا مثل اینکه وضع روحی زینب خیلی قوی بود، و با جریانهایی، قویتر و نیرومندتر شد.

شب عاشورا

دو حادثه در این شب پیش آمده که زینب را خیلی منقلب کرده است. یکی در عصر تاسوعاست و دیگر در شب عاشورا. در این شب اباعبدالله برنامه خیلی مفصلی دارد. یکی از

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

برنامه‌ها اینست که به کمک اصحابش اسلحه را برای فردا آماده می‌کنند. مردی است به نام جون(یا هون)، آزاد شده ابوذر غفاری است. متخصص در کار اسلحه‌سازی بود. خیمه‌ای به سلاحها اختصاص داشت، و این مرد در آن خیمه مشغول آماده کردن سلاحها بود. اباعبدالله آمده بود از او سرکشی بکند. اتفاقا این خیمه مجاور است با خیمه زین العابدین که بیمار بودند و زینب سلام الله علیها از او پرستاری می‌کرد. این دو خیمه نزدیک یکدیگر است و اباعبدالله دستور داده بود چادرها را در آنشب نزدیک به همدیگر بر پا کنند، به طوری که طنابها داخل یکدیگر بود، به دلیلی که بعد عرض می‌کنم. راوی این حدیث، زین العابدین است، می‌گوید: عمه‌ام زینب مشغول پرستاری بود. پدرم آمده بود در چادر اسلحه و نگاه می‌کرد ببیند این مرد اسلحه ساز چه می‌کند. من یکوقت دیدم پدرم دارد با خودش شعری را زمزمه می‌کند، دو سه بار هم تکرار کرد:

یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصیل

و صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل

و انما الامر الی الجلیل(۱)

ای روزگار! تو چقدر پستی! چگونه دوستان را از انسان می‌گیرد! بلکه، روزگار چنین است ولی امر به دست روزگار نیست، امر به دست خداست، ما راضی به رضای الهی هستیم، ما آنچه را می‌خواهیم که خدا برای ما بخواهد. زین العابدین می‌گوید: من می‌شنوم، عمه‌ام زینب هم می‌شنود. سکوت معنی دار و مرموزی میان من و عمه ام برقرار شده است. دل مرا عقده گرفته است، به خاطر عمه‌ام زینب نمی‌گریم، عمه‌ام زینب دلش پر از عقده است، به خاطر اینکه من بیمارم نمی‌گرید. هر دو در مقابل این هجوم گریه مقاومت می‌کنیم. ولی آخر زینب یکمرتبه بغضش ترکید.(زن است، رقیق القلب است.) شروع کرد بلند بلند گریستن، فریاد کردن، ناله کردن که ای کاش چنین روزی را نمی‌دیدم، ای کاش جهان ویران می‌شد و زینب چنین ساعتی را نمی‌دید. با این حال خودش را رساند خدمت اباعبدالله(ع). اباعبدالله آمد نزد زینب، سر او را به دامن گرفت، او را نصیحت و موعظه کرد: «یا اخیه! لا یذهبن بحملک الشیطان»، خواهر جان! مراقب باش شیطان ترا بی صبر نکند، حلم را از تو نر باید. اینها چیست که می‌گویی؟! ای کاش روزگار خراب بشود یعنی چه؟! چرا روزگار خراب بشود؟! مردن حق است؟! شهادت حق است، شهادت افتخار ماست. جدم پیغمبر از من بهتر

پاورقی:

۱. اللهوف ص ۳۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بود. پدرم علی، مادرم زهرا، برادرم حسن، همه اینها از من بهتر بودند. همه اینها رفتند، من هم می‌روم. تو باید مواظب باشی بعد از من سرپرستی این قافله را بکنی، سرپرستی اطفال مرا بکنی. زینب در حالی که می‌گریست، با صدای نازکی گفت: برادر جان! همه اینها درست، ولی هر کدام از آنها که رفتند، من چند نفر و حداقل یک نفر را داشتم که دلم به او خوش بود. آخرین کسی که از ما رفت، برادر ما حسن بود. دل من تنها به تو خوش بود. برادر! اگر تو از دست زینب بر وی، دل زینب در این دنیا به چه کسی خوش باشد؟

در عصر تاسوعا بعد که اباعبدالله آن جمله(جریان خواب) را به زینب فرمود، فورا برادر رشیدش ابوالفضل را صدا کرد، برادر جان! فورا با چند نفر برو در مقابل اینها بگو خبر تازه چیست؟ اگر هم می‌خواهند با ما بجنگند، وقت غروب که طبق قانون جنگی وقت جنگ نیست.(معمولا اهل حرب، صبح تا غروب می‌جنگند، شب که می‌شود می‌روند در خرگاهها و مراکز خودشان) حتما خبر تازه‌ای است. ابوالفضل با چند نفر از کبار اصحاب: زهیر بن القین، حبیب بن مظهر می‌رود و در مقابلشان می‌ایستد و می‌گوید: من از طرف برادرم پیام آورده‌ام که از شما بپرسم مگر خبر تازه‌ای است؟ عمر سعد می‌گوید: بله، خبر تازه است، امر امیر عبیدالله زیاد است که برادر تو فورا یا باید تسلیم بلاشرط بشود و یا با او بجنگیم. فرمود من از طرف خودم نمی‌توانم چیزی بگویم، می‌روم خدمت برادرم، از او جواب می‌گیرم. وقتی که آمد خدمت اباعبدالله، اباعبدالله فرمود: ما که اهل تسلیم نیستیم، می‌جنگیم، تا آخرین قطره خون خودم می‌جنگم، فقط به آنها یک جمله بگو، یک خواهش، یک تمنا، یک تقاضا از آنها بکن و آن اینست که قضیه را به فردا موکول کنند. بعد برای اینکه توهمی پیش نیاید که حسین یک شب را غنیمت می‌داند که زنده بماند، و برای اینکه بفهماند که زندگی برایش غنیمت ندارد، چند ساعت بودن ارزش ندارد بلکه او چیز دیگری می‌خواهد، فرمود: خدا خودش می‌داند که من این مهلت را به این جهت می‌خواهم که دلم می‌خواهد امشب را به عنوان شب آخر عمر خودم، با خدای خودم راز و نیاز بکنم، مناجات و عبادت بکنم، قرآن بخوانم.

ابوالفضل سلام الله علیه رفت. آنها نمی‌خواستند بپذیرند ولی بعد در میان خودشان اختلاف افتاد، یکی از آنها گفت: شما خیلی مردم بی حیایی هستید، چون ما با کفار که می‌جنگیدیم، اگر چنین مهلتی می‌خواستند، به آنها می‌دادیم. چطور ما خاندان پیغمبر خودمان را چنین مهلتی ندهیم؟ عمر سعد مجبور شد فرمان ابن زیاد را زیر پا بگذارد تا میان لشکر خودش اختلاف نیفتد. گفتند: بسیار خوب، صبح. آن شب را اباعبدالله با وضع

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فوق العاده‌ای، با وضع روشنی، با وضع پر از هیجانی، با وضع پر از نورانیتی بسر برد. راست گفته‌اند آنان که آن شب را شب معراج حسین خوانده‌اند. در آن شب است که آن خطا به غرا را برای اصحاب و اهل بیتش می‌خواند. در آن شب است که همه آنها را مرخص می‌کند: اصحاب من! اهل بیت من! من اصحابی از اصحاب خودم بهتر، و اهل بیتی از اهل بیت خودم بهتر سراغ ندارم. از همه شما تشکر می‌کنم، از همه شما ممنونم. ولی بدانید اینها فقط مرا می‌خواهند، جز من با کسی کاری ندارند، بیعتی اگر با من کردید، برداشتم. همه آزادید. هر کس می‌خواهد برود، برود. به اصحابش گفت: هر کدام از شما می‌توانید دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید و با خودتان ببرید. ولی اصحاب حسین غربال شده بودند. نوشته‌اند همه یکصدا گفتند: این چه سخنی است که شما به ما می‌گوئید؟! ما برویم و شما را تنها بگذاریم؟! ما یک جان بیشتر نداریم که فدا کنیم، ای کاش خدا هزار جان پی در پی به ما می‌داد، کشته می‌شدیم و دوباره زنده می‌شدیم، هزار جان در راه تو فدا می‌کردیم، یک جان که قابل نیست. جان ناقابل من قابل قربان تو نیست.

نوشته‌اند: بداهم بذلک اخوه ابوالفضل العباس اول کسی که این سخن را به زبان آورد، برادر رشیدش ابوالفضل العباس بود.(امشب ما ذکر خیری و توسلی پیدا می‌کنیم به یتیم امام حسن، قاسم که در شب عاشورا جریانی دارد). بعد از آنکه همه وفاداریشان را اعلام کردند، اباعبدالله سخن خودش را عوض کرد. پرده دیگری از حقایق را به آنها نشان داد. فرمود: پس حالا من حقیقت را به شما بگویم: بدانید فردا تمام ما شهید خواهیم شد یک نفر از ما که در اینجا هستیم، زنده نخواهد ماند. همه گفتند: خدا را شکر می‌کنیم که چنین شهادتی و چنین موهبتی را نصیب ما کرد.(یکی از دوستان تذکر بسیار خوبی داد. دو نفر از بزرگان ما، از پیشوایان ما، حضرت آیت الله العظمی آقای حکیم دامت برکاته، و آیت الله علامه مجاهد صاحب " الغدیر " علامه امینی، این هر دو بزرگوار می‌دانیم بیمارند، در بیمارستانهای خارج هستند و وظیفه ماست که برای همه مومنین و مومنات دعا کنیم، بالخصوص برای رهبران و پیشوایان خودمان: خدایا! به حق حسین بن علی و به حق روح و دل پاک قاسم بن الحسن، اینها که گفتیم و آنها که در دل ماست، شفای عاجل عنایت بفرما.) این طفل سیزده ساله در کنار مجلس نشسته است. وقتی که اباعبد الله این مژده را می‌دهد که فردا همه شهید می‌شوند، او با خود فکر می‌کند که شاید مقصود، مردان بزرگ باشد و ما بچه‌ها مشمول نباشیم. یک بچه سیزده ساله حق دارد چنین فکر کند. نگران است، مضطرب است. یکمرتبه سر را جلو آورد و عرض کرد: «یا عما! و انا فیمن یقتل؟» آیا من هم

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فردا کشته خواهم شد یا کشته نمی‌شوم؟ حسین بن علی نگاه رقت آلودی کرد. فرمود: پسر برادر! من اول از تو سوالی می‌کنم، سوال مرا جواب بده بعد به سوال تو پاسخ می‌دهم. عرض کرد: عموجان بفرمائید! فرمود: مرگ در ذائقه تو چه طعمی دارد؟ فورا گفت: عموجان! احلی من العسل چنین مرگی در کام من از عسل شیرینتر است.(یعنی من که می‌پرسم برای اینست که می‌ترسم فردا این موهبت شامل حال من نشود.) فرمود: بله فرزند برادر! تو هم فردا شهید خواهی شد اما بعد از آنکه مبتلا به یک بلای بسیار سخت و یک درد بسیار شدید می‌شوی. ولی اباعبدالله توضیح نداد که این بلا چیست. اما روز عاشورا روشن کرد که مقصود اباعبدالله چیست.

به میدان رفتن قاسم بن الحسن

قاسم به میدان می‌رود. چون کوچک است، اسلحه‌ای که با تن او مناسب باشد، نیست. ولی در عین حال شیربچه است، شجاعت به خرج می‌دهد، تا اینکه با یک ضربت که به فرقش وارد می‌آید از روی اسب به روی زمین می‌افتد. حسین با نگرانی بر در خیمه ایستاده، اسبش آماده است، لجام اسب را در دست دارد، مثل اینکه انتظار می‌کشد، ناگهان فریاد یا عماه در فضا پیچید، عمو جان من هم رفتم، مرا دریاب. مورخین نوشته‌اند حسین مثل بازشکاری به سوی قاسم حرکت کرد. کسی نفهمید با چه سرعتی بر روی اسب پرید و با چه سرعتی به سوی قاسم حرکت کرد. عده زیادی از لشکریان دشمن(حدود دویست نفر) بعد از این که جناب قاسم روی زمین افتاد، دور بدن این طفل را گرفتند برای اینکه یکی از آنها سرش را از بدن جدا کند. یک مرتبه متوجه شدند که حسین به سرعت می‌آید، مثل گله روباهی که شیر را می‌بینند فرار کردند، و همان فردی که برای بریدن سر قاسم پایین آمده بود، در زیر دست و پای اسبهای خودشان، لگدمال و به درک واصل شد. آنقدر گرد و غبار بلند شده بود که کسی نفهمید قضیه از چه قرار شد. دوست و دشمن از اطراف نگران هستند. فاذن جلس الغبره تا غبارها نشست، دیدند حسین بر بالین قاسم نشسته و سر او را به دامن گرفته است. فریاد مردانه حسین را شنیدند که گفت: «عزیز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا ینفعک» فرزند برادر! چقدر بر عموی تو ناگوار است که فریاد کنی و عمو جان بگویی و نتوانم به حال تو فایده‌ای برسانم، نتوانم به بالین تو بیایم و یا وقتی که به بالین تو

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

می‌آیم کاری از دستم برنیاید. چقدر بر عمومی تو این حال ناگوار است.(۱) راوی گفت: در حالی که سر جناب قاسم به دامن حسین است، از شدت درد پاشنه پا را محکم به زمین می‌کوبد. در همین حال فشهق شهقه فمات فریادی کشید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. یک وقت دیدند اباعبدالله بدن قاسم را بلند کرد و بغل گرفت. دیدند قاسم را می‌کشد و به خیمه گاه می‌آورد. خیلی عظیم و عجیب است: وقتی که قاسم می‌خواهد به میدان برود، از اباعبدالله خواهش می‌کند، اباعبدالله دلش نمی‌خواهد اجازه بدهد، وقتی که اجازه می‌دهد دست به گردن یکدیگر می‌اندازند، گریه می‌کنند تا هر دو بیحال می‌شوند. اینجا منظره بر عکس شد. یعنی اندکی پیش حسین و قاسم را دیدند در حالی که دست به گردن یکدیگر انداخته بودند، ولی اکنون می‌بینند حسین قاسم را در بغل گرفته اما قاسم دستهایش به پائین افتاده است چون دیگر جان در بدن ندارد.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پاورقی:

۱. در قم شنیدم یکی از وعاظ معروف این شهر، این ذکر مصیبت را در محضر مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری رضوان الله تعالی علیه خوانده بود.(بسیار بسیار مردم مخلصی بوده است، از کسانی بود که شیفته اهل بیت پیغمبر اکرم(ص) بود، و این به تواتر برای من ثابت شده است. من محضر شریف این مرد را در ک نکردم، ده ماه بعد از فوت ایشان به قم مشرف شدم. کسانی که دیده بودند، می‌گفتند این پیرمرد نام حسین بن علی را که می‌شنید، بی‌اختیار اشکش جاری می‌شد) بقدری این مرد گریه کرد و خودش را زد که بیحال شد. بعد به آن واعظ گفت: خواهش می‌کنم هر وقت من در جلسه هستم این روضه را تکرار نکن که من طاقت شنیدن آن را ندارم.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

٦ . کارنامه ما در امر به معروف و نهي از منکر

روح امر به معروف و نهي از منکر

در جلسات پنجگانه‌ای که درباره " عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی " صحبت کردم، مطالبی عرض شد که آنچه می‌گویم به منزله نتیجه گیری از همه آن مطالب است. به طور خلاصه عرض می‌کنم که: اولا ما در باب امر به معروف و نهی از منکر گفتیم که معروف و منکر از نظر اسلام محدود به حد معین نمی‌شو د. تمام هدفهای مثبت اسلامی داخل در معروف وتمام هدفهای منفی اسلامی داخل در منکر است، و گر چه در امر به معروف و نهی از منکر، تعبیر امر و نهی هست، ولی با توجه به قرائنی که از خود قرآن کریم می‌توان استنباط کرد و به نص احادیث قطعی اسلامی و به دلیل اینکه از مسلمات فقه اسلامی ما است و تاریخ اسلامی ما بدان گواهی می‌دهد، مقصود از آن تنها امر و نهی لفظی نیست، بلکه مقصود استفاده کردن از هر وسیله مشروع برای پیشبرد هدفهای اسلامی است. پس اگر بخواهیم روح امر به معروف و نهی از منکر را با ترجمه و تعبیر فارسی خودمان بیان بکنیم باید بگوئیم: لزوم استفاده از هر وسیله مشروع برای پیشبرد اهداف اسلامی.

مطلبی که می‌خواهم به طور خلاصه عرض بکنم، کارنامه ما درباره امر به معروف و نهی از منکر است. همانطور که در جلسات گذشته عرض کردم، این اصل یکی از ارکان تعلیمات اسلامی است، یکی از ارکانی است که به نص صریح متون اسلامی و گفته پیغمبر اکرم، اگر از

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بین برود، تمام تعلیمات اسلامی از بین رفته است. اگر این اصل منسوخ شود، جامعه اسلامی به صورتی که باید وجود داشته باشد، هرگز وجود نخواهد داشت. کارنامه ما در این باب چگونه کارنامه‌ای است؟ متاسفانه کارنامه ما مسلمین در این زمینه درخشان نیست. از آن نظر کارنامه درخشانی نیست که اولا ما آن حساسیتی را که اسلام در این زمینه دارد نداریم، یعنی آن اهمیتی را که اسلام به این موضوع داده است، درک نکرده‌ایم، و ثانیا در حدودی هم که به حساب و خیال خودمان به اهمیت این موضوع پی برده‌ایم، واجد شرایط آن نبوده‌ایم.

تعبیر رسول خدا(ص)

توضیح اینکه پیغمبر اکرم موضوع امر به معروف و نهی از منکر را با تعبیر دیگری بیان کرده است آنجا که فرمود: «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته»(۱) تمام افراد شما مسلمانان به منزله حافظ و نگهبان و شبان دیگران هستید و تمام شما نسبت به تمام خودتان مسئولید. تعبیری از این بالاتر نمی‌توان کرد. یعنی ایجاد نوعی تعهد و مسئولیت مشترک میان افراد مسلمان برای حفظ و نگهداری جامعه اسلامی بر مبنای تعلیمات اسلامی. چنین وظیفه سنگینی اولا آگاهی و اطلاع زیاد می‌خواهد، یعنی هر فرد یا اجتماع ناآگاهی نمی‌تواند این وظیفه را به خوبی انجام دهد، و ثانیا قدرت و امکان می‌طلبد. انجام دادن چنین مسئولیت بزرگ و چنین تکلیف بسیار بزرگی، احتیاج به قدرت و نیرو دارد. و ما قدرت و نیروی لازم را برای این موضوع کسب نکرده‌ایم. نیرو را بالقوه داریم، ولی این نیرو را جمع نمی‌کنیم. آمار دقیق و صحیح نشان می‌دهد که جمعیت مسلمانان در حدود هفتصد میلیون نفر است.(۲) چطور می‌توان گفت هفتصد میلیون نفر نمی‌توانند به صورت یک قدرت بزرگ در دنیا باشند؟! اگر چنین جمعیتی در فکر تشکل باشد، در فکر این باشد که به دنبال هدفها و منویات اسلامی برود، همبستگی اسلامی خودش را محکم کند، همدردی اسلامی خودش را تقویت کند، ارتباطات اسلامی خودش را برقرار کند، امکان ندارد که دنیا بتواند او را به حساب نیاورد، آنطور که امروز به حساب نمی‌آورد. محال است که امریکا روی چنین قدرتی حساب نکند و مرتب سرزمینهای آنها را بمباران کند. محال است که شوروی روی چنین قدرتی حساب نکند. اما به شرط آنکه این قدرت به صورت یک قدرت متشکل

پاورقی:

۱. جامع الصغیر سیوطی، ص ۹۵

۲. [مسلما جمعیت مسلمانان در حال حاضر بیش از این مقدار است].

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

در بیاید نه به صورت آحاد پراکنده، ملتهای پراکنده، ملتهایی که دائما در میان آنها موجبات تفرق و اختلاف تبلیغ می‌شود، ملتهایی که به چیزی که نمی‌اندیشند، شخصیت واقعی و معنوی خودشان است.

کارنامه ما در زمینه همبستگی، همدردی و تعاون اسلامی، در زمینه تعارف(به تعبیر قرآن) یعنی شناسایی اسلامی که یکدیگر را بشناسیم، به احوال یکدیگر آگاه و به سرنوشتهای یکدیگر علاقمند باشیم، کارنامه بسیار بسیار ضعیفی است، اگر نگوییم تاریک و ننگین است. چون می‌خواهم در این موضوع بالا جمال و الاشاره صحبت بکنم، همینقدر عرض می‌کنم که: شما اگر می‌خواهید بفهمید کارنامه ما در این زمینه چگونه است، یک رسیدگی به کارهای ما در زمینه امر به معروف و نهی از منکر بکنید، یعنی مظاهر امر به معروف و نهی از منکر خودمان را بررسی کنید ببینید چیست؟

مظاهر امر به معروف و نهي از منکر ما

ما به عنوان خدمت به اسلام تبلیغ می‌کنیم، مجالس تبلیغی تشکیل می‌دهیم، یک بررسی روی این مجالس تبلیغی بکنید، ببینید مجموع تبلیغاتی که در این مجالس می‌شود، در چه حدود و سطح و در اطراف چه مسائلی است؟ یکی دیگر از مظاهر همبستگیهای اسلامی ما، همدردی ما و امر به معروف و نهی از منکر ما، کتابهای اسلامی است که منتشر می‌کنیم. در کشور ما الان هم باز بیشترین کتابی که منتشر می‌شود، کتابهای اسلامی و مذهبی است. ولی این کتابها را رسیدگی بکنید، ببینید ارزش معنوی آنها چقدر است، ارزش نویسندگانش را دریابید. ببینید محتویات و هدفهای این کتابها چیست؟ در چه سطحی برای مسلمین منتشر می‌شوند؟ یعنی بفهمید امر به معروف و نهی از منکر ما در چه سطحی است، در چه مرتبه و مقامی است؟ ببینید در میان مسائل اجتماعی اسلامی که بیشتر از هر مسئله دیگر فکر ما را به خود مشغول می‌دارد و ما نسبت به آن مسائل، بیشتر از مسائل دیگر حساسیت نشان می‌دهیم و جرقه ایجاد می‌کنیم، بیشتر برای چه مسائلی ناراحت می‌شویم و حساسیت نشان می‌دهیم و درباره چه مسائلی بی‌تفاوت می‌مانیم، لختیم، حساسیتی نداریم. این را یک بررسی بکنیم، آنوقت می‌توانیم رشد اجتماعی، رشد امر به معروف و نهی از منکر، کارنامه خودمان در زمینه امر به معروف و نهی از منکر را تشخیص بدهیم.

ما چهارده قرن که پنج شش قرن آن از درخشانترین دوره‌ها بوده است تمدن بسیار

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

عظیمی داشته‌ایم، و بعضی از سخنرانان دانشمند جامعه شناس ما که در همین جلسه سخنرانی کرده‌اند، در اطراف ارزش و اصالت تمدن اسلامی بحث کرده‌اند. در جلد دوم کتاب " محمد خاتم پیامبران " در مقاله " کارنامه اسلام " اصالت تمدن اسلامی و اینکه این تمدن فقط و فقط از اسلام برخاسته و بس، و در ردیف مهمترین تمدنهای دنیا می‌باشد، ثابت شده است. یعنی گفته اند اگر مثلا پنج یا سه تمدن، تمدن درجه اول باشند، یکی از آنها تمدن اسلامی است. ما چقدر در این زمینه حساسیت داریم؟ چقدر در راه تبلیغ تمدن و سابقه خودمان فعالیت می‌کنیم؟ جوانان ما اساسا خیال می‌کنند اسلام تا امروز کاری نکرده، از وقتی که ظهور کرده تا امروز مردم دارند مرتب به آن عمل می‌کنند و نتیجه نهائی‌اش همین است که ما امروز هستیم! ما حتی از کتابهای خودمان خبردار نیستیم. اگر از ما بپرسند مسلمین در ریاضیات چقدر ابتکار داشته‌اند، نمی‌دانیم. تازه بعضی از فرهنگیها در این زمینه حرفهائی به نفع خودشان زده‌اند. خوشبختانه من چند نفر از دانشمندان ایرانی خودمان را سراغ دارم که در این زمینه مطالعات بسیار خوب کرده‌اند و به کشفیات بسیار عالی نایل شده‌اند و دقیقا اثبات می‌کنند که بسیاری از نظریاتی که دنیای اروپا ادعا می‌کند که مخترع و مبتکرش است، اختراع و ابتکارش در دنیای اسلام صورت گرفته است. ما از سابقه خودمان در قسمتهای دیگر نظیر هنر، صنایع مستظرفه، فلسفه، فیزیک، شیمی و تاریخ نیز بی‌اطلاعیم، نمی‌دانیم چه بودیم و چه هستیم.

دیشب در روزنامه خبری خواندم که درست سطح رشد ما را نشان می‌دهد. آقایانی که به مشهد مقدس مشرف شده‌اند، اگر اندکی سر اینجور کارها را داشته‌اند و سری به گنجینه قرآن در آستانه قدس رضوی زده باشند، می‌دانند که در قسمتی از موزه آستانه به نام گنجینه قرآن، قرآنهای بسیار نفیس خطی از ده یازده قرن پیش تا حالا وجود دارد. بعضی از آن قرآنها از جنبه هنری و صنعت مستظرف به قدری فوق العاده است که متصدی امر در مورد یکی از آنها گفت: امروز پنج میلیون تومان برای آن تخمین قیمت زده می‌شود. چه کسی آنها را نوشته است؟ در میان نویسندگان آنها یا کسانی که سایر صنایع آنها را ایجاد کرده‌اند، مثلا تذهیب کاری کرده‌اند، ایرانی پیدا می‌شود، ترک پیدا می‌شود، مغول پیدا می‌شود، عرب پیدا می‌شود، هندی پیدا می‌شود، ولی آنچه که اینها را به وجود آورده، اسلام و مسلمانی است. یعنی روح اسلامی اینها را به وجود آورده است. دیشب در روزنامه خواندیم یک قرآن کشف شد که امروز آنرا در حدود سه میلیون تومان قیمت می‌کنند. از کجا پیدا شد؟ از داخل صندوق کاغذ باطله‌ها. یعنی قرآنهای خطی را در طول دو سه قرن اخیر برای

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

اینکه مردم قرائت بکنند، بیرون می‌آوردند. این بیچاره‌ها ارزش این قرآنها را نمی‌فهمیدند، در می‌آوردند که مردم برای ثوابش قرآن بخوانند. آنها را به دست بچه‌ها می‌دادند، به دست اشخاص لاقید می‌دادند. در نتیجه به تدریج کهنه می‌شدند. بعد آنها را می‌بردند بیرون دروازه و زیر خاک دفن می‌کردند. خوشبختانه از این قرآنهای به عقیده آنها دفن شدنی، مقدار زیادی را در کیسه یا صندوق کرده بودند و در گوشه‌ای بوده است و شاید روزی هم می‌خواسته‌اند آنها را زیر خاک دفن کنند. به هر حال مردی که لااقل علاقمند بوده است، رفته آنها را گشته است و گویا در حدود هزار و صد نسخه قرآن نفیس در میان آنها پیدا کرده است که یکی از آنها، قرآنی است که در حدود سی میلیون ریال ارزش دارد.

ما این مقدار به مواریث فرهنگی و تمدنی خودمان علاقمند و آگاهیم! به خدا قسم اگر انسان از دیده خون ببارد کم است. چرا باید کارنامه ما ملت در امر به معروف و نهی از منکر اینقدر پست و پائین باشد؟! امر به معروف و نهی از منکر یعنی چه؟ یعنی همدردی، همبستگی، همکاری، همگامی، تعرف(شناسائی)، آگاهی، قدرت. آنکه روز اول این اصل را طرح کرد، برای این طرح کرد که می‌دانست دینش دین اجتماعی است، دین فردی نیست، دین صومعه و دیر نیست. آنها که یک عمر در دیرها و صومعه‌ها زندگی کردند، امروز دارند متشکل می‌شوند، همبستگی و همدردی پیدا می‌کنند، ما که دینمان دین اجتماع و زندگی و همکاری و وحدت و همبستگی است، به سوی انفراد و تنهائی و جدائی و تفرق گرایش پیدا کرده‌ا یم. آنکه چنین دستوری را طرح می‌کند می‌خواهد ما ملتی آگاه باشیم، و بلکه حوادثی را که در بطن روزگار مستتر و پنهان است، آینده را پیش بینی کنیم. ما نه تنها آینده را پیش بینی نمی‌کنیم بلکه وضع زمان خودمان را هم نمی‌فهمیم! امام صادق در هزار و سیصد سال پیش فرمود: «العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس»(۱). آنکس که زمان خود را درک کند، اوضاع زمان خود را بشناسد، جریانی را که در سطح و بطن زمان مستمر است درک کند، در کار خود اشتباه نمی‌کند. یعنی مردم بی‌خبر از زمان خود، بی‌خبر از اوضاعی که در بطن یا سطح روزگار می‌گذرد، همیشه در اشتباهند، یعنی همیشه عوضی کار می‌کنند، به جای اینکه دشمن را بکوبند، خودشان را می‌کوبند، به جای اینکه سینه دشمن را سیاه کنند، سینه و پشت خودشان را سیاه می‌کنند. سالها باید در تیه بمانند. این هم کارنامه ما.

در جلسات گذشته ارزش امر به معروف و نهی از منکر در اسلام را درک کردیم. این

پاورقی:

۱. تحف العقول ص ۳۵۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

را که امر به معروف و نهی از منکر ارزش نهضت حسینی را بالا برد و همچنین نهضت حسینی امر به معروف و نهی از منکر را ارزش و اعتبار و آبرو داد، فهمیدیم.

راه چاره

حال چکار کنیم که خودمان ارزش پیدا کنیم، به صورت یک ملت با ارزش در آییم، به صورت یک ملت معتبر و با آبرو در آییم؟ جواب این سئوال را قرآن مجید داده است: «کنتم خیر امه اخرجت للناس»(۱). شما بهترین امتها و ملتها هستید، شما با ارزشترین امتها و ملتها هستید، اما با یک شرط: «تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر». می‌خواهی به خودت ارزش بدهی؟ می‌خواهی در نزد پیغمبر خدا ارزش پیدا کنی؟ با عمل کردن به این اصل در نزد خدا و پیغمبر خدا ارزش پیدا کنی؟ با عمل کردن به این اصل در نزد خدا و پیغمبر ارزش پیدا کن. اگر می‌خواهی در نزد ملل جهان ارزش پیدا کنی که هم بلوک شرق روی تو حساب کند و هم بلوک غرب، سرنوشت تو را او در اختیار نگیرد و او برای تو تصمیم نگیرد، امر به معروف و نهی از منکر داشته باش، همبستگی و همدردی داشته باش، اخوت و برادری اسلامی را زنده کن، از بی خبری پرهیز کن، از ضعف پرهیز کن، از لاابالی‌گری پرهیز کن. این برنامه‌های بی‌خبری و لاابالی گری برای چیست؟ برنامه بی خبری برای اینست که آگاه نباشی، نفهمی، ندانی، و برنامه لاابالی‌گری برای اینست که ضعیف باشی، قدرت نداشته باشی.

ما بنشینیم اینجا و بگوئیم عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی، یک عامل بزرگ که حسین(ع) را به حرکت واداشت، او را از جا تکان داد، امر به معروف بود، حسین بن علی به امر به معروف و نهی از منکر ارزش داد، اسلام برای امر به معروف و نهی از منکر ارزش درجه اول قائل است یعنی آن را یکی از ارکان تعلیمات خودش می‌داند، اگر این رکن نباشد، سایر تعلیمات نمی‌توانند کار کنند. اینها درست ولی ما چکار کنیم؟ آیا ما دائم از گذشته صحبت کنیم؟ یا گذشته برای آینده است؟ آینده و گذشته را باید به یکدیگر مربوط و متصل کرد. از نهضت حسینی در همین زمینه باید استفاده کرد، مردم را آگاه نمود. ببینید چه می‌کنند؟ چگونه تبلیغ می‌کنند؟ چگونه کتاب می‌نویسند و چگونه باید بنویسند؟ درباره چه مسائلی باید فکر کنند و درباره چه مسائلی حساسیت دارند؟ ببینیم علی بن ابی طالب(ع)، حسین بن علی(ع) روی چه مسائلی حساسیت داشتند، ما هم روی همان

پاورقی:

۱.آل عمران، آیه. ۱۱۰

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

مسائل حساسیت نشان دهیم. چرا آنها روی مسائلی حساسیت نشان می‌دهند و ما روی مسائل دیگر؟ از اینجا باید استفاده کنیم که پولهایمان را چگونه خرج کنیم. آیا ما رشدی در این زمینه داریم؟ می‌فهمیم انفاقی که در راه خدا به خیال خودمان می‌کنیم چه انفاقی است؟ به خدا قسم من می‌ترسم زیانی که ما از راه امر به معروف و نهی از منکر جاهلانه کرده‌ایم یا صدمه‌هائی که از این راه به اسلام زده ایم از زیان ترک امر به معروف و نهی از منکرمان بیشتر باشد.

من نمی‌دانم اگر ضرر و منفعت مجموع کتابهای اسلامی که ما منتشر می‌کنیم را پای همدیگر حساب کنیم، فایده‌اش بیشتر است یا ضررش؟ همچنین الان نمی‌توانم به طور دقیق بگویم که اگر پولهائی را که در راه اسلام و حتی به قصد قربت خرج می‌کنیم، پای هم حساب بکنیم، آیا منفعتشان برای اسلام بیشتر است یا ضررشان؟ چون قرآن صریحا می‌گوید انفاق دو گونه است، و در مورد یک نوع آن می‌گوید: «مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله ماه حبه»(۱). یک نوع انفاق را می‌گوید مثلش مثل گندمی است که در زمین مساعدی کاشته شود، هفت خوشه در آورد و هر خوشه‌ای صد دانه باشد و حتی از این بیشتر. «و الله یضاعف لمن یشاء»یعنی انفاقهائی در راه خدا اینقدر خیر و برکت دارد. اما یک انفاق دیگر هم مثال می‌زند: «کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم ظلموا انفسهم»(۲) این انفاق مثلش، مثل یک باد سموم خطرناکی است که وقتی به یک کشتزار آماده می‌رسد آن را خراب می‌کند یعنی آنچه که به وجود آمده است را هم از بین می‌برد.

مسئله فلسطین

اگر می‌خواهیم به خودمان ارزش بدهیم، اگر می‌خواهیم قیمت پیدا کنیم، اگر می‌خواهیم در نزد خدا و پیغمبر خدا محترم باشیم، در نزد ملل جهان محترم باشیم، باید این اصل را زنده کنیم. اگر پیغمبر اسلام زنده می‌بود امروز چه می‌کرد؟ درباره چه مسئله‌ای می‌اندیشید؟ والله و بالله قسم می‌خورم که پیغمبر اکرم در قبر مقدسش امروز از یهود می‌لرزد. این یک مسئله دو تا چهار تاست. اگر کسی نگوید، گناه کرده است من اگر نگویم

پاورقی:

۱. بقره/ ۲۶۱

۲. آل عمران/ ۱۱۷

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

و الله مرتکب گناه شده‌ام، و هر خطیب و واعظی اگر نگوید مرتکب گناه شده است.
گذشته از جنبه اسلامی، فلسطین چه تاریخچه‌ای دارد؟ قضیه فلسطین مربوط به دولتی از دولتهای اسلامی هم نیست، مربوط به یک ملت است، ملتی که او را به زور از خانه‌اش بیرون کرده‌اند. تاریخچه فلسطین چیست؟ مدعی هستند که در سه هزار سال پیش دو نفر از ما، داود و سلیمان برای مدت موقتی در آنجا سلطنت کرده‌اند. تاریخ را بخوانید، در تمام این مدت دو سه هزار ساله، کی بوده است که سرزمین فلسطین به یهود تعلق داشته است؟ کی بوده است که بیشتر سرزمین فلسطین مال ملت یهود باشد. آیا بیشتر سرزمین فلسطین از آن ملت یهود است؟ قبل از اسلام هم مال آنها نبود، بعد از اسلام هم مال آنها نبود. روزی که مسلمین فلسطین را فتح کردند، فلسطین در اختیار مسیحیها بود، نه در اختیار یهودیها. و اتفاقا مسیحی‌ها که با مسلمین صلح کردند یکی از مواردی که در صلحنامه گنجاندند این بود که شما یهود را در اینجا راه ندهید. گفتند: ما با شما زندگی می‌کنیم ولی با یهود زندگی نمی‌کنیم. چطور شد که یکدفعه نام وطن یهودی به خود گرفت؟ یکی از قضایائی که کارنامه قرن ما را تاریک می‌کند(این قرنی که به دروغ نام حقوق بشر، نام آزادی، نام انسانیت بر آن گذاشته‌اند) همین قضیه است.
یهودیهای دنیا بعد از اینکه از ملتهای غیر مسلمان زجر و شکنجه و آزار می‌بینند(در روسیه، آلمان، و بسیاری از نقاط دنیا)، بزرگانشان می‌نشینند می‌گویند تا وقتی که ما در اطراف دنیا متفرق هستیم، در هر جا اقلیتی هستیم، سرنوشت ما همین است. ما باید مرکزی را انتخاب کنیم و همه‌مان آنجا جمع شویم، اتباع مذهب یهود آنجا جمع شوند. اول هم جایی را که فکر نمی‌کنند، فلسطین است، جاهای دیگر را فکر می‌کنند، بعد جنگ بین الملل اول پیش می‌آید(البته من خلاصه‌اش را عرض می‌کنم، می‌توانید کتابهائی را که در این زمینه نوشته شده است، بخوانید.) متفقین با عثمانیها می‌جنگند. من نمی‌خواهم از عثمانیها دفاع کنم، ولی هر چه بود، حکومت واحدی بود. اگر ظالم هم بود، بالاخره واحد بود. اعراب ساده لوح از حکومت عثمانی به ستوه آمده بودند. تحریک متفقین را پذیرفتند. از داخل، علیه حکومت عثمانی جنگیدند به وعده اینکه به خود آنها در مقابل عثمانیها استقلال بدهند. انگلیس‌ها به اینها قول قطعی دادند که ما به شما استقلال می‌دهیم به شرط اینکه به نفع ما با عثمانیها بجنگید. این بیچاره‌ها جنگیدند. در خلالی که این بدبختیهای نادان ناآگاه داشتند با دولت تا حدودی اسلامی خودشان می‌جنگیدند، انگلستان قول و قرار خودش را با حزب صهیونیسم که تازه تشکیل شده بود محکم کرد که

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فلسطین را می‌دهیم به شما در قلب کشورهای اسلامی. جامعه ملل به وجود می‌آید(عدالت را ببینید!) و تصویب می‌کند که در دنیا ملتهایی هستند(مخصوصا ملتهایی که از عثمانی جدا شده‌اند) که چون رشد ندارند، ما باید بر ایشان سرپرست معین بکنیم تا اینها را اداره بکنند. یعنی در واقع می‌خواستند ارثیه عثمانیها را تقسیم بکنند. قسمتی از آن را دادند به فرانسه، قسمتی را دادند به انگلستان و... از جمله جاهایی که انگلستان گرفت فلسطین بود. گفت من قیم و سرپرست شما هستم، رسما شد کفیل. بعد به صهیونیستها وعده داد(وعده معروف بالفور) که من اینجا را به شما می‌سپارم.

" صهیونیستها " یعنی یهودیانی که دهها قرن بود که در گوشه‌های دیگر دنیا زندگی می‌کردند و از نژادهای دیگر بودند. من خودم فکر می‌کردم که یهودیان موجود همه از نسل اسرائیلند، حالا می‌بینم تاریخ تشکیک می‌کند، می‌گوید این حرف دروغ است. بسیاری از یهودیها اصلا از نسل اسرائیل نیستند، جامع مشترکشان فقط مذهب است و بس. حتی نژادشان هم خالص نمانده است. یهودیانی که در اطراف و اکناف دنیا زندگی می‌کردند، فقط به دلیل اینکه فرنگیها به اینها زجر داده‌اند و اینها دنبال نقطه‌ای می‌گردند که آنجا جمع شوند، و به دلیل اینکه مردم خیانت پیشه‌ای هستند، و به دلیل اینکه کتاب مقدسشان به آنها اجازه داده که اگر به سرزمینی رفتید، رحم نباید در شما وجود داشته باشد و از هیچ وسیله‌ای برای پیشبرد هدفتان امتناع نکنید، بعد که انگلستان وسیله مهاجرتشان را فراهم کرد به این سرزمین مهاجرت کردند و زمینها را خریدند در حالی که یهودی بومی در فلسطین بیش از پنجاه هزار نفر نیست که الان هم آن بیچاره‌ها در بدبختی فوق العاده‌ای زندگی می‌کنند. یعنی یهودیان اروپائی و آمریکایی که آمدند، از جمله بدبختیهایی که به وجود آورده‌اند اینست که سربار یهودیان اصلی هستند که حق دارند در آنجا زندگی کنند.

یک عده روشنفکر در میان اعراب بود، قیام کردند، انقلاب کردند. اینها را کشتند، اعدام کردند، به دار کشیدند. مرتب یهودیها را فرستادند، همینکه عده زیاد شد، اسلحه زیادی هم در میانشان پخش کردند، بعد اینها افتادند به جان مسلمانان بومی، کشتند و زدند و بعد هم آواره کردند. پشت سر یکدیگر از کشورهای اروپائی مهاجرت می‌شد، آمدند و آمدند. این یهودیانی که شما امروز اسمشان را می‌شنوید: موشه دایان، زلی اشکول، گلدامایر، زهر مار، آخر ببینید اینها از کجای دنیا آمده‌اند؟ مدعی هستند که این سرزمین، سرزمین ماست. امروز در حدود سه میلیون نفر مسلمان آواره از خانه و زندگیشان هستند. هدف مگر تنها

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

همین است که یک دولت کوچک در آنجا تشکیل شود؟ خیلی اشتباه کرده‌اید، خیلی همه اشتباه می‌کنیم. او می‌داند که یک دولت کوچک بالاخره نمی‌تواند آنجا زندگی کند، یک اسرائیل بزرگ که دامنه‌اش از این طرف شاید تا ایران خودمان هم کشیده شود. به قول عبدالرحمن فرامرزی: این اسرائیلی که من می‌شناسم، فردا ادعای شیراز را هم می‌کند می‌گوید: شاعرهای خود شما همیشه در اشعارشان اسم شیراز را گذاشته‌اند ملک سلیمان. هر چه بگویی آقا! آن تشبیه است، می‌گوید سند از این بهتر هم می‌خواهید؟ مگر ادعای خیبر را که نزدیک مدینه است، ندارند؟ مگر " روزولت " به پادشاه وقت عربستان سعودی پیشنهاد نداد که شما بیایید این شهر را به اینها بفروشید؟ مگر اینها ادعای عراق و سرزمینهای مقدس شما را ندارند؟

والله و بالله ما در برابر این قضیه مسئولیم. به خدا قسم مسئولیت داریم. به خدا قسم ما غافل هستیم. و الله قضیه‌ای که دل پیغمبر اکرم را امروز خون کرده است، این قضیه است. داستانی که دل حسین بن علی را خون کرده، این قضیه است. اگر می‌خواهیم به خودمان ارزش بدهیم، اگر می‌خواهیم به عزاداری حسین بن علی ارزش بدهیم، باید فکر کنیم که اگر حسین بن علی امروز بود و خودش می‌گفت برای من عزاداری کنید، می‌گفت چه شعاری بدهید؟ آیا می‌گفت بخوانید: " نوجوان اکبر من " یا می‌گفت بگوئید: " زینب مضطرم الوداع، الوداع "، چیزهایی که من(امام حسین) در عمرم هرگز به اینجور شعارهای پست و کثیف ذلت آور تن ندادم و یک کلمه از این حرفها نگفتم؟! اگر حسین بن علی بود می‌گفت اگر می‌خواهی برای من عزاداری کنی، برای من سینه و زنجیر بزنی، شعار امروز(۱) تو باید فلسطین باشد. شمر امروز موشه دایان(۲) است. شمر هزار و سیصد سال پیش مرد، شمر امروز را بشناس. امروز باید در و دیوار این شهر با شعار فلسطین تکان می‌خورد. هی دروغ در مغز ما کردند که آقا این یک مسئله داخلی است. مربوط به عرب و اسرائیل است. باز به قول عبدالرحمن فرامرزی: اگر مال اینهاست و مذهبی نیست، چرا یهودیان دیگر دنیا مرتب برای اینها پول می‌فرستند؟

ما چه جوابی در مقابل اسلام و پیغمبر خدا داریم؟ آیا چند روز پیش در روزنامه نخواندید که در سال گذشته یهودیان سایر نقاط دنیا، نه یهودیانی که فعلا شناسنامه

پاورقی:

۱. [این سخنرانی در روز عاشورا ایراد شده است.]

۲. [نخست وزیر وقت اسرائیل.]

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

اسرائیلی دارند، پانصد میلیون دلار برای اینها فرستادند که با این پولها فانتوم بخرند، بمب بریزند بر سر مسلمانان. شنیده‌ام یهودیان ایران خودمان در سال گذشته معادل پول دو فانتوم فرستادند. سی و شش میلیون دلار پول از یهودیان ایران خودمان برای آنها به عنوان کمک رفت. و من آن یهودیها را به عنوان اینکه یهودی هستند، ملامت نمی‌کنم، ما خودمان را باید ملامت کنیم، او به همکیشش کمک کرده است، با کمال افتخار پول می‌فرستد، رسیدش هم از موشه‌دایان می‌آید و آن را در بازار هم نشان می‌دهد، می‌گوید بیا رسیدش را ببین. مگر همین دو سه شب پیش ننوشتند(من بریده‌اش را از " اطلاعات " دارم) که الان فقط یهودیان مقیم امریکا روزی یک میلیون دلار به اسرائیل کمک می‌کنند؟! آنوقت تلاش ما مسلمین در این زمینه چه بوده است؟ به خدا خجالت دارد ما خودمان را مسلمان بدانیم، خودمان را شیعه علی بن ابی طالب بخوانیم. اصلا من باید بگویم بعد از این داستانی را که ما از علی بن ابی طالب نقل می‌کنیم، حرام است که دیگر در منابر نقل کنیم که: روزی علی بن ابی طالب شنید دشمن به کشور اسلامی حمله کرده است، و هذا اخو غامد و قد وردت خیله الانبار. بعد فرمود: شنیده‌ام زینب یک زن مسلمان یا زنی که در حمایت مسلمانان است را گرفته‌اند. شنیده‌ام دشمن، سرزمین مسلمین را غارت کرده است، مردانشان را کشته است، اسیر کرده است، متعرض زنان آنها شده است، زیورها را از گوش و دست زنها جدا کرده است. بعد همین علی بن ابی طالب که ما اظهار تشیع او را می‌کنیم و نسبت به او حساسیتهای بی معنی و دروغین نشان می‌دهیم گفت: «فلو ان امرءا مسلما مات من بعد هذا اسفا ما کان به ملوما بل کان به عندی جدیرا»(۱). اگر یک مرد مسلمان با شنیدن این خبر دق کند و بمیرد سزاوار است و مورد ملامت نیست.

آیا ما وظیفه نداریم که کمک مالی به آنها بکنیم؟ آیا اینها مسلمان نیستند، عزیزان ندارند؟ آیا اینها برای حق مشروع بشری قیام نمی‌کنند؟ کیست که امروز منکر شود که فلسطینیهای آواره حق بازگشت به وطن خود را ندارند؟ من در سفر مکه بعضی از اینها را دیدم. یک جوانهائی! فقط می‌گفتند: دماء الشهداء، ما امیدمان فقط به خون شهدایمان است. افرادی در میان آنها هستند که والله برای لباسشان محتاجند و برهنه می‌جنگند. اگر هفتصد میلیون جمعیت مسلمان دنیا، هر فرد روزی یک ریال بدهد، در سال نزدیک به سیصد میلیارد دلار می‌شود. اگر فقط مردم ایران که بیست و پنج میلیون نفر هستیم و نود

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۲۷

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

و هشت درصد ما مسلمان است، هر فرد روزی یک ریال به فلسطینیها کمک کند، در سال حدود نود میلیون تومان می‌شود. اگر یک عشر مسلمانان هم هر کس روزی یک ریال کمک کند در سال نه میلیون تومان می‌شود.

«فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم(۱) ۰ الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم»(۲). به وسیله مال که می‌توانیم کمک کنیم. والله این انفاق واجب است، مثل نماز خواندن و روزه گرفتن واجب است. اولین سئوالی که بعد از مردن از ما می‌کنند همین است که در زمینه همبستگی اسلامی چه کردید؟ پیغمبر فرمود: «من سمع مسلما ینادی یا للمسلمین فلم یجبه فلیس بمسلم»(۳) هر کس بشنود صدای مسلمانی را که فریاد می‌کند یاللمسلمین مسلمانان به فریاد من برسید، و او را کمک نکند، دیگر مسلمان نیست، من او را مسلمان نمی‌دا نم. چه مانعی دارد که ما برای اینها حساب باز کنیم؟ چه مانعی دارد که مقدار کمی از درآمد خودمان را اختصاص به اینها بدهیم؟ چرا یهودیان دنیا حتی یهودیان ایران کمک بکنند و ملتهای دیگر آنها را تحسین کنند، بارک الله بگویند، ملت بیدار بگویند: ولی ما نکنیم؟ مردم بیدار آن مردمی هستند که فرصت شناس باشند، دردشناس باشند، حقایق شناس باشند.

من وظیفه خودم را عمل کردم. وظیفه من فقط گفتن بود و خدا می‌داند جز تحت فشار وجدان و وظیفه خودم چیز دیگری نبود. این کمک مالی را وظیفه شما می‌دانم. و وظیفه خودم و هر خطیب و واعظی می‌دانم که این را بگوید، بر هر خطیب و واعظی من واجب می‌دانم که چنین حرفی را بزند. مراجع تقلید بزرگی مثل آیت الله حکیم و دیگران رسما فتوی داده‌اند که کسی که در آنجا کشته می‌شود، اگر نماز هم نخواند شهید در راه خداست.

پس بیائیم به خودمان ارزش بدهیم، به کار و فکر خودمان ارزش بدهیم، به کتابهای خودمان ارزش بدهیم، به پولهای خودمان ارزش بدهیم، خودمان را در میان ملل دنیا آبرومند بکنیم. علت اینکه دولتهای بزرگ جهان چندان درباره سرنوشت ما نمی‌اندیشند، اینست که معتقدند مسلمان غیرت ندارد. آمریکا را فقط همین یکی جری کرده است. می‌گوید مسلمان جماعت غیرت ندارد، همبستگی و همدردی ندارد. می‌گوید یهودی که برای پول می‌میرد، جز پول چیزی نمی‌شناسد، خدایش پول است، زندگیش پول است،

پاورقی:

۱. نساء/۹۵

۲. توبه/ ۲۰

۳. اصول کافی‌ج ۲ ص ۱۶۴(به جای مسلما، رجلا آمده).

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

حیات و مماتش پول است، به یک چنین مسئله حساسی که می‌رسد روزی یک میلیون دلار به همکیشانش کمک می‌کند ولی هفتصد میلیون مسلمان دنیا کوچکترین کمکی به همکیش خود نمی‌کنند! (۱)

طمانینه حسین(ع)

روز عاشورا است. روز معراج حسین بن علی علیه السلام است. روزی است که ما باید از روح حسین، از غیرت حسین، از مقاومت حسین، از شجاعت و نمی‌توانم درباره اخلاص حسینی کوچکترین سخنی بگویم، کوچکتر از این هستم، ولی می‌توانم بگویم) چیزی که در روز عاشورا بیش از هر چیز دیگر جلوه‌گر و نمایان است، طمانینه حسین، اطمینان حسین، آرامش و استقامت حسین است. این سخنی نیست که من می‌گویم، سخنی است که از همان روزها درک کردند. یک کسی که آنجا حاضر بوده است، جمله‌ای دارد. تعبیر او مطابق عصر و زمان و فهم خودش خیلی عالی است. می‌گوید: «و الله ما رایت مکثورا قط قد قتل ولده و اهل بیته و اصحاب اربط جاشا منه»(۲). این مرد در واقع یک خبرنگار بوده و قضایا را نقل کرده است. می‌گوید: به خدا قسم من سراغ ندارم مرد دلشکسته‌ای، مرد تحت فشار قرار گرفته‌ای را که فرزندانش(اهل بیتش) جلوی چشمش قلم قلم باشند، اصحابش را ببیند در حالی که سرهاشان از بدنهایشان جدا شده است، و این مقدار قوت قلب داشته باشد.

این جریان خیلی عجیب است، شوخی نیست، جریانی که همیشه اعجاب مرا

پاورقی:

۱. [لازم به ذکر است که استاد شهید آیت الله مطهری پس از ای سخنرانی توسط ساواک رژیم شاه دستگیر شدند.]

۲. لهوف ص ۵۰

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بر می‌انگیزد اینست: اباعبدالله در روز عاشورا چنان قدم بر می‌دارد که کانه آینده روشن یعنی آثار نورانی نهضت خودش را به چشم می‌بیند. او شک نداشت که با همین شهید شدن پیروز شد. شک نکرد که روز عاشورا پایان این است که باید هر چه دارد در راه خدا بدهد، یعنی پایان کشت است، و از روز عاشورا آغاز بهره برداری از این نهضت است. همانگونه که همینطور هم باشد. ما می‌بینیم که کشته شدن حسین(ع) همان، و پیدا شدن جنبشها و حرکتها و همدردیها و همدلیها و طغیانها علیه دستگاه اموی همان. اولین کسی که این کار را کرد، یک زن بود، زن یکی از لشکر کفار. در عصر عاشورا وقتی که دید لشکر می‌خواهند به طرف خیمه‌های حرم حسین بن علی حمله کنند، دوید و چوب خیمه‌ای را برداشت و در جلوی خیمه‌ها ایستاد، قبیله بکر بن وائل را صدا زد: یا آل بکر بن وائل! قبیله من! خویشاوندان من! کجائید؟ بیائید! کار به اینجا کشیده است که می‌خواهند لباس از تن حرم پیغمبر بکنند!

منظره‌ای که به نظر من خیلی با شکوه و پر جلال است، اینست: می‌دانیم اباعبدالله وقتی آمد برای وداع با اهل بیتش که دیگر احدی از کسانش زنده نبود. آن وداع هم خیلی جانسوز و جانگداز است. ولی به علت خاصی اباعبدالله برای نوبت دوم به وداع آمده و نوشته‌اند علتش این بود که در حملاتی که کرد، یک نوبت موفق شد لشکر دشمن را عقب بزند و داخل شریعه فرات بشود. اینها ناراحت بودند که مبادا اباعبدالله آب بیاشامد، زیرا اگر آب بیاشامد، نیرو می‌گیرد. در همان وقت کسی فریادی کرد، که اباعبدالله دیگر غیرتش به او اجازه نداد که این حرف را(خواه راست باشد خواه دروغ) بشنود و او مشغول نوشیدن آب باشد. وقتی دست برد زیر آب تا مقداری بردارد، کسی فریاد کرد حسین! تو می‌خواهی آب بنوشی؟! ریختند به خیام حرمت. فورا بیرون آمد. من نمی‌دانم گفته او راست بود و واقعا می‌خواستند حمله بکنند یا نه، ولی حمله سریع و بیرون آمدن به وقت اباعبدالله دیگر مجالی نداد. آقا وقتی که آمد، حمله‌ای به خیام حرم

نشده بود. این فرصت را مغتنم شمرد و بار دیگر زنها و بچه‌ها را جمع کرد. اینجاست که شکوه و جلال روح اباعبدالله پیدا می‌شود. اول فرمود: اهل بیت من! «استعدوا للبلاء» خودتان را آمادهٔ سختیها کنید می‌خواست روح اینها آماده باشد. یک جمله بیشتر در این زمینه نگفت ولی فوراً این مطلب را گفت: «و اعلمو ان الله حافظکم و منجیکم من شر الاعداء و معذب اعادیکم بانواع البلاء» (۱) اهل بیت

(۱) مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۴۸.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

من! یقین داشته باشید که شما از این ساعت سختی و شدت می‌بینید ولی ذلّت نخواهید دید. بدانید که خداوند شما را حفظ و از شر دشمنان نگهداری می‌کند و شما محترمانه به حرم جدّتان برخواهید گشت. از این ساعت به بعد بدبختی دشمنان شماست. مطمئن باشید که خداوند، دشمنان شما را در همین دنیا به انواع مختلف عذاب خواهد کرد. معلوم بود که اباعبدالله اوضاع را می‌دید.

در روز عاشورا اباعبدالله نقطه‌ای را مرکز قرار داده بود، حمله می‌کرد. اول جنگ تن بن تن؛ عده‌ای آمدند ولی تا آمدند، اباعبدالله به آنها مهلت نداد به طوری که رعب در دل دشمن قرار گرفت. عمر سعد فریاد کرد: چه می‌کنید؟ «والله نفس ابیه بین جنبیه» با کی دارید می‌جنگید؟ این فرزند علی است هذا ابن قتال العرب این فرزند همان کسی است که عرب را کشت. می‌خواست تعصب عربیت را علیه حضرت تحریک کرده باشد. گفتند: چه کنیم؟ گفت اینطور مصلحت نیست. اگر یک یک بروید، یک نفر از شما را باقی نخواهد گذاشت، حمله را همه جانبه کنید. اباعبدالله به هر طرف که حمله می‌کرد، فرار می‌کردند ولی مواظب بود که از خیمه‌ها دور نشود. غیرت حسین هم هست. حسین شجاع است، صبور است، راضی به رضای الهی است، مخلص است ولی غیره الله هم هست، غیرتش هم به او اجازه نمی‌دهد که زنده باشد و کسی نزدیک خیام حرم او بیاید. به اهل بیت دستور داد که شما ابدا از خیمه‌ها بیرون نیائید. این دروغ است اگر شنیده باشید که اهل بیت مرتب بیرون می‌آمدند والعطش می‌گفتند. فقط یک بار بیرون آمدند و آن، وقتی بود که اسب بی‌صاحب اباعبدالله آمد. آن وقت هم که بیرون آمدند، اول نمی‌دانستند که قضیه از چه قرار است. صدای شیهه این اسب را که شنیدند، خیال کردند آقا برای وداع سوم آمده است. می‌گویند این اسب، اسب تربیت شده‌ای بود. نه تنها اسب اباعبدالله اینطور تربیت داشت، بلکه اسبهای دشمنان هم اینطور تربیتها را داشتند که وقتی سوارش می‌افتاد، این حیوان، احساس می‌کرد. این اسب یال خودش را به خون اباعبدالله رنگین کرده بود و وقتی که دید آقا افتاده است و دیگر نمی‌تواند از جا بلند شود، آمد به طرف خیام حرم. در واقع مثل اینکه پیکی بود که می‌خواست خبری بدهد. اینها به خیال اینکه آقا برگشته‌اند، از خیمه بیرون آمدند ولی وقتی که آن اوضاع را دیدند، چاره‌ای ندیدند جز اینکه دور این اسب را بگیرند و ناله بکنند. به هر حال آقا اجازه نداد آنها بیرون بیایند. ولی خودش نقطه‌ای را مرکز قرار داده بود که صدایش را می‌شنیدند. می‌خواست به این وسیله به آنها اطمینان بدهد. وقتی که بر می‌گشت، به آن مرکز که می‌رسید، با صدای بلند(من نمی‌دانم اینکه می‌گویم صدای بلند،

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

آن زبان خشک چگونه در دهان می‌گردیده) با هر مقدار که نیرو داشت فریاد می‌کرد: «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» خدایا! حسین هر چه نیروی روحی و جسمی دارد، از توست. اهل بیت خوشحال می‌شدند که آقا زنده است. مدتی استراحت می‌کرد، آسایش پیدا می‌کرد. لشکر باز برمی‌گشتند، حلقه را تنگ می‌کردند، تیراندازی می‌کردند، سنگ می‌پراندند. باز نوبت دیگر آقا حمله می‌کرد. این کر و فر ادامه داشت.

شنیده‌اید که عمر سعد در روز عاشورا جنگ را چگونه شروع کرد و باز شنیده‌اید که اباعبدالله اجازه نداد که جنگ از سوی خود و اصحابش شروع بشود. این سنتی است که در جنگهایی که با یک فرقه به ظاهر مسلم صورت می‌گرفت، رعایت می‌شد. علی علیه السلام هم رعایت می‌کرد. می‌گفت من هرگز ابتدا به جنگ نمی‌کنم. آنها که جنگ را شروع کردند، بعد ما می‌زنیم.

آقا ابتدای به جنگ نکرد. عمر سعد برای جلب رضایت عبیدالله زیاد، جنگ را به این شکل شروع کرد که تیر و کمانی خواست. پدر او معروف است که در صدر اسلام، تیرانداز خیلی ماهری بوده است و شاید خودش هم تیرانداز بوده است. تیری را به کمان کرد و پرتاب کرد به طرف خیام حرم حسینی. بعد فریاد " ۱۷۷"کرد: ایها الناس! در نزد امیر شهادت بدهید که اول کسی که به سوی خیمه‌های حسین تیرانداخت، من بودم. این جنگ در روز عاشورا با یک تیر شروع شد و باید عرض بکنم با یک تیر دیگر هم خاتمه پیدا کرد. تیر دیگر، آن تیر زهرآلودی بود که به سینه مبارک حسین(ع) اصابت کرد فاتاه سهم محدد مسموم، مسموم هم بود، آنقدر زیاد در سینه اباعبدالله فرو رفت که آقا فشار آورد تا از طرف جلو بیرون بیاورد نشد، نوشته‌اند از پشت سر بیرون آورد. بعد از این بود که دیگر حسین از اسب روی زمین افتاد، دیگر تاب و توان از او رفت. بعد از این قضیه بود که دیگر کر و فر اباعبدالله تمام شد.

نوشته‌اند حسن بن علی(ع) چند پسر داشت که اینها همراه اباعبدالله آمده بودند. یکی از آنها جناب قاسم بود. امام حسن(ع) پسر ده ساله‌ای دارد که آخرین پسر ایشان است، و این بچه شاید از پدرش یادش نمی‌آمد چون وقتی که پدرش از دنیا رفت، گویا چند ماهه بوده است، در خانه حسین بزرگ شد. اباعبدالله، به فرزندان امام حسن خیلی مهربانی می‌کرد، شاید بیش از آن اندازه که به پسران خودش مهربانی می‌کرد. چون آنها یتیم بودند، پدر نداشتند. این پسراسمش عبدالله و خیلی به آقا علاقمند است، و آقا به زینب سپرده است که تو مواظب بچه‌ها باش، و زینب دائما مراقب آنهاست. یکدفعه زینب متوجه

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

شد که عبدالله ا ز خیمه بیرون آمده است و می‌خواهد برود پیش عمویش حسین بن علی(ع). زینب دوید او را بگیرد، او فریاد کرد: والله لا افارق عمی به خدا قسم که من هرگز از عمویم جدا نمی‌شوم. آن طفل می‌دود، زینب می‌دود. «السلام علیک یا ابا عبدالله اشهد انک قد امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و جاهدت فی الله حق جهاده.» آنقدر زینب دوید که به اباعبدالله نزدیک شد، آقا فرمود نه، تو برگرد، بگذار این بچه پیش خودم باشد. خودش را انداخت به دامان حسین(ع).(حسین است، او خودش عالمی دارد.) در همین حال یکی از دشمنان آمد برای اینکه ضربتی به اباعبدالله بزند. تا شمشیرش را بالا برد، این طفل فریاد کرد: یابن الزانیه اترید ان تقتل عمی؟ زنا زاده! تو می‌خواهی عموی مرا بکشی؟ تا او شمشیرش را حواله کرد، این طفل دست خود را جلو آورد و دستش بریده شد. فریاد کرد: یا عماه! عموجان ببین با من چه کردند!

«اشهد انک قد امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و جاهدت فی الله حق جهاده حتی اتاک الیقین».

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله...

خدایا! عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما، ما را قرآن شناس قرار بده، ما را اسلام شناس قرار بده.

خدایا! این رخوت، سستی، تنبلی و کسالتی را که در روح ما مسلمین حکمفرما است، از روح ما بزدای.

خدایا! به ما غیرت بده، به ما وحدت و اتفاق ارزانی بدار، به ما روح همدردی و همبستگی کرامت کن.

خدایا! شر کفار، شر اسرائیل، شر صهیونیزم را از سر مسلمین کوتاه فرما، به ما توفیق مبارزه با این دشمن که کیان اسلام و قرآن را تهدید می‌کند، عنایت کن.

خدایا! در این روز عزیز، گذشتگان ما را ببخش و بیامرز.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

تاثیر امر به معروف و نهي از منکر اهل بیت امام پس از حادثه کربلا

بحث امشب من تتمه‌ای است از بحثهای ششگانه گذشته. از آنچه در جلسات قبل بیان گردید، معلوم شد که لازم است ما اصل امر به معروف و نهی از منکر را احیاء کنیم و خودمان را هم با این اصل احیاء کنیم. تعبیری دارد امیرالمومنین علی(ع) در باره تقوا که به اصطلاح منطق، شبه دور است، می‌فرماید: «الا فصونوها و تصونوا بها»(۱). ایها الناس! تقوا را صیانت و حفظ کنید و خودتان را به وسیله تقوا صیانت کنید. به نظر می‌رسد این دور است. ما باید تقوا را صیانت کنیم یا تقوا باید ما را صیانت کند؟ جواب این است: هر دو. این دور است اما نه دور محال. گفت:

سلسله این قوم جعد مشگبار مسئله دور است، اما دور یار

چون نگهداری ما از تقوا به یک شکل است و نگهداری تقوا از ما به شکل دیگر. ما باید تقوا را صیانت کنیم و تقوا باید و می‌تواند ما را صیانت کند. در اینجا هم همینطور است. ما باید امر به معروف و نهی از منکر را احیاء کنیم و امر به معروف و نهی از منکر متقابلا باید ما را احیاء کند و خواهد کرد.

ما پیرامون عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی، فقط از آن جنبه‌اش

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۱۸۹

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بحث کردیم که این عنصر چه اندازه تاثیر داشته است، محرک و باعث بوده است، انگیزه حسینی بوده است. ولی غیر از این، مطلب دیگری هم هست و آن اینکه در این نهضت، چقدر امر به معروف و نهی از منکر عملا صورت گرفت؟ وجود مقدس حسین بن علی(ع) [در این نهضت عملا یک آمر به معروف و ناهی از منکر بود] و از او بیشتر، بعد از شهادت اباعبدالله(ع) اهل بیت بزرگوار آن حضرت، از بعد از روز عاشورا، از همان روز یازدهم و حداقل از روز دوازدهم، به عنوان یک گروه امر به معروف و نهی از منکر در آمدند، و تا پایان این ماجرا هر جا که بودند، امر به معروف و نهی از منکر کردند. آنها هرگز به صورت یک جمعیت شکست خورده در نیامدند. آنها هم مثل خود اباعبدالله، پایان کار را زنده ماندن یا کشته شدن نمی‌دانستند که بگویند مطلب این بود که حسین زنده بماند و به خلافت برسد یا حداقل در گوشه‌ای برود و زندگی کند، پس حالا که حسین کشته شده، مطلب تمام شد. نه، آنها دنبال همان هدف حسینی بودند. کشته شدن اباعبدالله، از یک نظر برای آنها آغاز کار بود نه پایان کار. و چقدر زیبا و جالب توجه است وضع اهل بیت پیغمبر! و راستی وقتی انسان اینها را تجزیه و تحلیل می‌کند، در مقابل این عظمت و زیبائی، در مقابل این قوت، در مقابل این قدرت روح، در مقابل اینهمه ایمان و یقین، در مقابل اینهمه شجاعت روحی، غرق در حیرت می‌شود و جز اینکه در مقابل آنها سر تعظیم فرود آورد کار دیگری نمی‌تواند بکند. تا آخرین لحظه تبلیغ کردند، نهی از منکر و امر به معروف کردند، دعوت به اسلام کردند. محبت و بلکه معرفت علی(ع) و اهل بیت پیغمبر اساسا در همه شام وجود نداشت. یعنی کسی آنها را نمی‌شناخت، و اگر هم می‌شناختند، به صورتهای بسیار زشتی می‌شناختند. ولی ببینید اهل بیت پیغمبر چه کردند؟! فقط یک نمونه‌اش را عرض می‌کنم و بعد وارد مطالب دیگری می‌شوم.

وارد شدن زینب(سلام الله علیها) به مجلس ابن زیاد

می‌دانیم که روز عاشورا، وضع به چه منوال بود، و شب یازدهم را اهل بیت پیغمبر چگونه برگزار کردند. روز یازدهم جلادهای ابن زیاد می‌آیند اهل بیت را سوار شترهای بی جهاز می‌کنند و یکسره حرکت می‌دهند، و اینها شب دوازدهم را شاید تا صبح یکسره با کمال ناراحتی روحی و جسمی، طی طریق می‌کنند. فردا صبح نزدیک دروازه کوفه می‌رسند. دشمن مهلت نمی‌دهد. همان روز پیش از ظهر اینها را وارد شهر کوفه می‌کنند. ابن زیاد در دار الاماره خودش نشسته است. یک مشت اسیر، آنهم مرکب از زنان و یک مرد که در آنوقت

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بیمار بود. لقب بیماری برای حضرت سجاد(ع) فقط در میان ما ایرانیها پیدا شده است. نمی‌دانم چطور شده است که فقط ما این لقب را می‌دهیم: امام زین العابدین بیمار! ولی در زبان عرب هیچوقت نمی‌گویند علی بن الحسین المریض(یا المراض). این لقبی است که ما به ایشان داده‌ایم. ریشه‌اش البته همین مقدار است که در ایام حادثه عاشورا، امام علی بن الحسین سخت مریض بود.(هر کسی در عمرش مریض می‌شود. کیست که در عمرش مریض نشود؟) مریض بستری بود، مریضی که حتی به زحمت می‌توانست حرکت کند و روی پای خود بایستد و با کمک عصا می‌توانست از بستر حرکت کند. در همان حال امام را به عنوان اسیر حرکت دادند. امام را بر شتری که یک پالان چوبی داشت و روی آن حتی یک جل نبود، سوار کردند. چون احساس می‌کردند که امام بیمار و مریض است و ممکن است نتواند خودش را نگهدارد، پاهای حضرت را محکم بستند. غل به گردن امام انداختند، با این حال اینها را وارد شهر کوفه کردند. دیگر کوفتگی، زجر، شکنجه به حد اعلا است. [معمولا] وقتی می‌خواهند از یک نفر مثلا به زور اقرار بگیرند، یا اعصابش را خرد کنند، اراده اش را در هم بشکنند، یک بیست و چهار ساعت، چهل و هشت ساعت به او غذا نمی‌دهند، نمی‌گذارند بخوابد، هی زجرش می‌دهند. در چنین شرائطی اکثر افراد مستاصل می‌شوند، می‌گویند هر چه می‌خواهی بپرس تا من بگویم. آنوقت شما ببینید! اینها وقتی که وارد مجلس ابن زیاد می‌شوند، بعد از آنهمه شکنجه‌های روحی و جسمی، چه حالتی دارند. زینب سلام الله علیها را وارد مجلس ابن زیاد می‌کنند. او زنی است بلند بالا. عده‌ای تعبیر کرده‌اند: و حفت بها اماوها یعنی کنیزانش دورش را گرفته بودند. مقصود کنیز به معنای اصطلاحی نیست. چون همه زنهای اصحاب که شرکت کرده بودند، برای زینب سیادت و بزرگواری قائل بودند، خودشان را مثل کنیز می‌دانستند. اینها دور زینب را گرفته بودند و زینب در وسط اینها وارد مجلس ابن زیاد شد ولی سلام نکرد، اعتنا نکرد. ابن زیاد از اینکه او احساس مقاومت کرد، ناراحت شد. سلام نکردن زینب معنایش اینست که هنوزاراده ما زنده است، هنوز هم ما به شما اعتنا نداریم، هنوز هم روح حسین بن علی در کالبد زینب می‌گوید: «هیهات منا الذله،» هنوز می‌گوید: «لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا افر فرار العبید (لا اقر اقرار العبید)»(۱) ابن زیاد از این بی اعتنائی سخت ناراحت شد. می‌فهمید این کیست. همه گزارشها به او رسیده بود. وقتی فهمید زنی از همه محترمتر است و زنان دیگر با احترام خاصی دورش را گرفته‌اند،

پاورقی:
۱.ارشاد مفید ص ۲۳۵

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

لابد حدس می‌زد که او کیست چون خبر داشت که کی هست، کی نیست. در عین حال گفت: من هذه المتکبره؟ یا: من هذه المتنکره؟(دو جور ضبط کرده‌اند). این متکبر، این زن پرنخوت کیست؟ یا این ناشناس کیست؟ کسی جواب نداد. دو مرتبه سئوال کرد.

می‌خواست از همانها کسی جواب بدهد، بار دوم و سوم، بالأخره زنی جواب داد:« هذه زینب بنت علی بن ابی طالب» این زینب دختر علی است. این مرد دنی پست لعین که یک جو شرافت نداشت شروع کرد به سخت‌ترین وجهی زخم زبان زدن (۱). گفت: «الحمد لله الذی فضحکم و اکذب احدوثتکم» خدا را شکر می‌کنم که شما را رسوا و دروغتان را آشکار کرد. زینب در کمال جرأت و شهامت گفت: «الحمد لله الذی اکرمتنا بالشهادة» خدا را شکر می‌کنیم که افتخار شهادت را نصیب ما کرد. خدا را شکر می‌کنم که این تاج افتخار را بر سر برادر من گذاشت. خدا را شکر می‌کنیم که ما را از خاندان نبوت و طهارت قرار داد بعد در آخر گفت: « انا یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا» رسوایی مال فاسقهاست (ما در عمرمان دروغ نگفتیم و حادثهٔ دروغ هم به وجود نیاوردیم)، دروغ مال فاجرهاست. فاسق و فاجر هم ما نیستیم غیر ماست، یعنی تو رسوا تویی،دروغگو هم خودت هستی.

این مقدار شهامت و شجاعت و ایمان عملی! این، امر به
معروف و نهی از منکر است. تازه این، یک درجه و یک مرحله‌اش است، و داستان درازی دارد. زین العابدین چه گفت، یکی از دختران امام حسین چه گفت، کنار بازار کوفه، زینب چه خطابه‌ای انشاء کرد! زین العابدین در آنجا چه خطابه‌ای انشاء کرد، در بین راه چه کردند، در خرابه یا در خیابانها و کوچه‌ها با مردم که مواجه می‌شدند، چه می‌گفتند و از همه اینها به نظر من بالاتر، آن خطابه بسیار غراء زینب سلام الله علیها در مجلس یزید بن معاویه است. در آنجا دیگر صحبت بیست و چهار ساعت و چهل و هشت ساعت نیست. نزدیک یک ماه است که زینب در چنگال اینها اسیر است و حداکثر زجری را که به یک اسیر می‌دهند به او داده‌اند. ولی بینید در مجلس یزید چه کرده است؟!

پس در نهضت حسینی، عنصر امر به معروف و نهی از منکر را، از این وجهه و جهت هم

پاورقی:

۱. از یک طرف یک آدم شریف به خودش اجازه نمی‌دهد که نمک به زخم کسی که این همه مصیبت دیده است بپاشد، و از طرف دیگرع زن به اصطلاح جنس لطیف است؛ در هیچ قانون جنگی، مردمی که یک ذره شرافت دارند متعرّض زن نمی‌شوند، به هیچ شکلی زخم زبان به او نمی‌زنند، جراحت به او وارد نمی‌کنند؛ زن را اسیر می‌گیرند ودر عین حال احترام می‌کنند.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

باید در نظر گرفت که این نهضت، یک نهضت امر به معروف و نهی از منکر بود، و آثار این امر به معروف و نهی از منکر را هم باید کاملا بررسی کرد، مخصوصا در خودشام که چگونه شام را زیر و رو کرد.

احتمال اثر

مطلب دیگری که خواستم برای شما عرض کنم، اینست: فقهای ما در باب امر به معروف و نهی از منکر دو مطلب گفته‌اند که باید آنها را توضیح دهیم. یکی اینست که امر به معروف و نهی از منکر در جایی است که انسان احتمال اثر بدهد. معنی این جمله چیست؟ امر به معروف و نهی از منکر یک قانون تعبدی مثل نماز یا روزه نیست که البته حکمت و فلسفه و اثری دارد ولی به ما مربوط نیست که ببینیم اگر اثر خودش را می‌بخشد، انجام بدهیم، و اگر اثر خودش را نمی‌بخشد، انجام ندهیم. به ما گفته‌اند شما نماز را به هر حال باید بخوانید. این، در اختیار تو نیست، تو نمی‌توانی حساب بکنی که این نماز اثر دارد یا اثر ندارد، تو باید تحت این فرمول و قاعده بخوانی. اینکه این کار به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، از حوزه منطق بشر خارج است، ولی امر به معروف و نهی از منکر را بشر باید با منطق خودش اداره کند، یعنی همیشه در کارها باید روی آن نتیجه‌ای که باید بر آن مترتب بشود، حساب بکند. نیرو مصرف می‌کنی، مایه مصرف می‌کنی، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنی، ولی حساب کن ببین در این کار، تو چقدر به نتیجه و هدف می‌رسی. مثل تاجری باش که وقتی سرمایه‌اش را خرج می‌کند، روی حساب(لااقل حساب احتمالات) می‌خواهد سودی که از این کار می‌برد، بیش از سرمایه‌ای باشد که مصرف می‌کند. و این بسیار حرف منطقی‌ای است. یعنی اگر ما در جایی، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم، یک سرمایه مالی یا جانی یا لااقل یک سرمایه وقتی و زمانی مصرف می‌کنیم، ولی یقین داریم که کوچکترین اثری نمی‌بخشد یا اثر معکوس می‌بخشد، آیا باز باید انجام بدهیم؟ نه. خیلی حرف منطقی و درستی است. این، در مقابل منطق خوارج است.

در فقه خوارج، امر به معروف و نهی از منکر، یک تعبد محض است. یعنی انسان حق ندارد حساب و منطق را در آن وارد کند. او باید کورکورانه و چشم بسته، امر به معروف و نهی از منکر کند ولو یقین دارد که در اینجا سرمایه را مصرف می‌کند و سودی هم نمی‌برد. می‌گوید به ما مربوط نیست، خدا گفته تو باید به هر حال امر به معروف و نهی از منکر کنی. ائمه ما به ما گفتند این اشتباه است؛ خدا این جور امر به معروف و نهی از منکر کنی. ائمه ما به ما گفتند این اشتباه است؛ خدا این جور امر به معروف و نهی از منکر را دستور نداده است.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

در امر به معروف و نهی از منکر قطعا باید حساب، تدبیر، فکر و منطق به کاربرده شود. علمایی که در مسائل اجتماعی مطالعه کرده اند، گفته اند که راز انقراض خوارج همین بود که در امر به معروف و نهی از منکر، منکر منطق بودند. می‌آمد مثلا در حضور یک جبار گردنکش در حالی که شمشیرش را کشیده بود. یقین داشت که در اینجا حرفش کوچکترین اثری ندارد، ولی می‌گفت. او هم آنا او را معدوم می‌کرد. به اصطلاح تاکتیک نداشتند، منطق و حساب در کارشان نبود. بی‌گدار خودشان را به آب می‌زدند، نتیجه، انقراضشان شد. ولی ائمه ما علیهم السلام گفتند این کار غلط است. " تقیه " هم که شما شنیده‌اید یعنی به کار بردن تاکتیک در امر به معروف و نهی از منکر، از ماده " وقی " به معنی نگهداری است. یعنی چه؟ یعنی امر به معروف و نهی از منکر مبارزه است. در مبارزه، انسان وسیله دفاعی هم باید به کار ببرد. یعنی بزن ولی کوشش کن نخوری. اما تو می‌خواهی بگوئی بر من جهاد واجب است، ولی چرا سلاح بپوشم، چرا زره بپوشم، مگر اگر کشته بشوم، به بهشت نمی‌روم؟ چرا. پس من همینطور خودم را می‌زنم به قلب لشکر تا کشته بشوم، بروم به بهشت. می‌گوید این کار را نکن. تو داری نیروی اسلام را مصرف می‌کنی، تو خودت خشتی در بنای اسلام هستی، نیروئی از نیروهای اسلام هستی. برو بزن ولی کوشش کن تا حد امکان کمتر بخوری. اگر به این خیال بروی، اسلحه نپوشی و به خاطر اسلحه نپوشیدن کشته شوی، نیروی اسلام را هدر داده‌ای. برو بزن، و تا حد امکان کشته نشو، برو تا حد ممکن طرف را از بین ببر ولی خودت را حفظ کن. این، معنی مطلبی است که آقایان گفته‌اند و بسیار مسئله منطقی‌ای است.

شرط قدرت

مطلب دیگری ما در باب امر به معروف و نهی از منکر داریم که این هم در اخبار و روایات ما هست، متن حدیث است که در فقه ما هم آمده است: «انما یجب علی القوی المطاع»(۱) امر به معروف و نهی از منکر بر کسی واجب است که قدرت داشته باشد. یعنی آدم ناتوان نباید امر به معروف و نهی از منکر بکند. این هم وابسته به آن مطلب است، یعنی حساب اینست که امر به معروف و نهی از منکر برای رسیدن به نتیجه است، برای اینست که: نیرو را حفظ کن و نتیجه بگیر. اما آنجا که تو ناتوان هستی، یعنی نیرویت را از دست می‌دهی و

پاورقی:

۱. فروع کافی‌ج ۵/ ص ۵۹

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

به نتیجه نمی‌رسی، نه.

یك اشتباه بزرگ

در اینجا یک اشتباه بسیار بزرگ برای بعضیها پیدا شده است و آن اینکه ممکن است کسی بگوید: من که قدرت ندارم فلان کار را انجام بدهم، اسلام هم که گفته اگر قدرت نداری، نکن، پس دیگر من خیالم راحت است. دیگری می‌گوید: اسلام گفته است امر به معروف و نهی از منکر، در وقتی است که در آن احتمال نتیجه دادن باشد. خوب، من احتمال نمی‌دهم، پس خیالم راحت است. این، اشتباه است.

این احتمال، غیر از احتمالی است که شما در باب طهارت و نجاست می‌دهید. من نمی‌دانم فلان چیز پاک است یا نجس؟ می‌گوید آیا احتمال می‌دهی که پاک است؟ بله، احتمال می‌دهم. خوب، بگو پاک است. معنای آن احتمال، همان احتمال ذهنی است. یعنی تو در هر جا که شک داری که چیزی پاک است یا نجس، [اگر احتمال می‌دهی که پاک باشد، بگو پاک است]. مثلا دوایی را که از خارج وارد کرده‌اند، تو صد در صد یقین نداری که نجس باشد، صدی نود و نه احتمال می‌دهی که نجس باشد ولی صدی یک هم احتمال می‌دهی که پاک باشد، همان احتمال ذهنی تو کافی است برای اینکه بگوئی این دوا پاک است. آیا من وظیفه دارم که بروم تحقیق بکنم، ببینم آیا پاک است یا نجس؟ ابدا، هیچ چنین وظیفه‌ای نداری، همان احتمال، یعنی همان حالت ذهنی، به اصطلاح مثل علمی که می‌گویند علم موضوعی است، احتمال موضوعی است. این احتمال برای تو موضوع حکم است. دیگر بیش از این تو تکلیف نداری.

اما اینجا که می‌گویند احتمال، نه معنایش اینست که برو در خانه‌ات بنشین، بعد بگو من احتمال اثر می‌دهم، احتمال اثر نمی‌دهم. این که پاکی و نجسی نیست. در این مورد باید بروی کوشش بکنی، حداکثر تحقیق را بکنی، تا ببینی و بفهمی که آیا به نتیجه می‌رسی یا نمی‌رسی. کسی که بی‌اطلاع است و دنبال تحقیق هم نمی‌رود تا بفهمد از این امر به معروف و نهی از منکرش به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، چنین عذری را ندارد. یا آن دیگری می‌گوید: آقا! من که قدرت ندارم. اسلام هم می‌گوید بسیار خوب، ولی برو قدرت را به دست بیاور، این، شرط وجود است، نه شرط وجوب. یعنی گفته‌اند تا ناتوانی دست به کاری نزن که به نتیجه نمی‌رسی، ولی برو توانائی را به دست آور تا بتوانی به نتیجه برسی. حالا برایتان مثالی ذکر می‌کنم:

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

مثال: مسئله «ولایت از قبل جائر»

در فقه مسئله‌ای مطرح است به نام " ولایت از قبل جائر ". مخصوصا در زمان ائمه این مسئله را زیاد سؤال می‌کردند. می‌گفتند: یابن رسول الله! این خلفا، خلفای جور و ظلم هستند، ما از اینها پست دولتی به اصطلاح بگیریم یا نگیریم؟ اسلام دستورش اینست که نه، از اینها پست نگیرید. ولی بعد می‌فرمود: اگر تو از ناحیه آنها پستی می‌گیری که آن پست وسیله می‌شود که تو بر امر به معروف و نهی از منکر قدرت پیدا کنی، این کار را قطعا انجام بده. در کتب فقهی ما این مسئله مطرح است. محقق در " شرایع " دارد، شهیدین(۱) دارند. منتهی بعضی می‌گویند: استحبت و بعضی می‌گویند: وجبت یعنی می‌گویند این کاری که کمک دادن و اعانت به ظالم است (مثلا علی بن یقطین می‌خواهد بشود، وزیر هارون ظالم ستمگر غاصب می‌خواهد بشود) واجب است. یعنی این کاری که فی حد ذاته حرام است، اگر وسیله‌ای باشد برای اینکه قدرتی به دست آوری که از این قدرت در راه امر به معروف و نهی از منکر استفاده کنی، نه تنها بر تو حرام نیست، بلکه واجب است.

امام موسی بن جعفر(ع) راجع به محمد بن اسماعیل بن بزیع و علی بن یقطین، دو نفر از شیعیان که در دستگاه ظلم خلفا بودند ولی در آن دستگاه رفته بودند برای اینکه مقاصد الهی را پیش ببرند، می‌فرماید: شما ستارگان خدا در روی زمین هستید، تو نرفتی آنجا که منفعت پرستی بکنی، جاه پرستی بکنی، برای اینکه پول به دست آوری، تو در آنجا رفتی تا هدف اسلام را پیش ببری. ببینید! کار تحصیل قدرت برای امر به معروف و نهی از منکر تا آنجا مهم است، تا آنجا واجب است که اسلام می‌گوید یک عمل صددرصد حرام را به خاطر آن می‌توانی مرتکب بشوی. یعنی این عمل که در ذات خود و در صورتی که تو فقط برای این بخواهی آن را انجام دهی که جزء جلال آن دستگاه بشوی و در آن هیچ هدف امر به معروف و نهی از منکر یعنی هدف خدمت به اسلام نداشته باشی، حرام است، به منظور خدمت به اسلام که واقعا به اسلام خدمت بکنی، این حرام تبدیل به واجب و به قول بعضی از فقها مثل محقق در " شرایع " مستحب می‌شود. حداقل حرام تبدیل به مستحب می‌شود. از اینجا شما بفهمید که مسئله قدرت این نیست که اگر تصادفا قدرتی پیدا شد، امر به معروف بکن، و اگر تصادفا قدرتی پیدا نشد، نه.

دلیل دیگر نادرست بودن این حرف که می‌گویند: قدرت اگر تصادفا پیدا شد امر به

پاورقی:

۱. [یعنی شهید اول و شهید ثانی رحمه الله علیهما].

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

معروف و نهی از منکر واجب می‌شود، اگر نه، نه، پس تحصیل قدرت واجب نیست، این است که ما باید ببینیم اسلام برای امر به معروف و نهی از منکر، چه ارزشی قائل است. ببینیم با ارزشی که اسلام برای امر به معروف و نهی از منکر قائل است، اصلا آیا امکان دارد که بگوید این‌وظیفه را مسلمین هنگامی باید انجام بدهند که اتفاقا و تصادفا قدرت داشته باشند، ولی اگر قدرت نداشتند، دیگر نه، و هیچ وظیفه‌ای هم ندارند که بروند قدرت را به دست بیاورند تا امر به معروف و نهی از منکر بکنند؟!

مقام امر به معروف و نهي از منکر در اسلام

شما اگر می‌خواهید بفهمید که مقام امر به معروف و نهی از منکر در اسلام چیست، این روایتی را که در کافی است و از روایات بسیار معروف و قطعی و مسلم ما است و در تمام کتب فقهی و حدیثی معتبر آمده است و مفصلترین حدیث در این باب است، مطالعه کنید. من قسمتهائی از آن را برای شما می‌خوانم، چون همه‌اش مفصل است. یک قسمتش که اول حدیث هم هست اینست که فرمود: در آخر الزمان، مردم ریاکاری پیدا می‌شوند که هی آیه قرآن و دعا می‌خوانند، «و یتنسکون» اظهار مقدس مابی می‌کنند «حدثاء سفهاء» یک مردم تازه به دوران رسیده احمقی هم هستند. تنها چیزی که این مقدس ماب‌ها به آن اعتنا ندارند، امر به معروف و نهی از منکر است. «لا یوجبون امرا بمعروف و لا نهیا عن منکر الا اذا امنوا الضرر» اینها تا مطمئن نشوند که امر به معروف و نهی از منکر، کوچکترین ضرری به ایشان نمی‌زند، به آن تن نمی‌دهند. «یطلبون لا نفسهم الرخص و المعاذیر» دائم دنبال این هستند که یک راه فراری برای امر به معروف و نهی از منکر پیدا کنند، یک عذری بتراشند که خوب دیگر نمی‌شود، دیگر ممکن نیست. «یقبلون علی الصلاه و الصیام و ما لا یکلفهم فی نفس» «و لا مال» دنبال آن عبادتهائی هستند که نه به جان، نه به مال و نه به حیثیتشان ضرر می‌زند، مثل نماز و روزه، اما اگر وظیفه‌ای، ضرری به جایی می‌زند، دیگر آن را قبول ندارند. تا آنجا که می‌فرماید اگر نماز هم به کار یا حیثیت یا جانشان ضرر می‌زند، آن را رها می‌کردند «کما رفضوا اسمی الفرائض و اشرفها». همان طوری که عالیترین و شریفترین فریضه‌ها را رها کردند، نماز را هم رها می‌کردند. آن عالیترین و شریفترین فریضه‌ها کدام است؟ «ان الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فریضه عظیمه بها تقام الفرائض» فریضه بزرگی است که سایر فرائض به وسیله آن بپا می‌شود. باید امر به معروف و نهی از منکر باشد تا نمازی باشد، تا زکاتی باشد، تا حجی باشد، تا خمسی باشد، تا معاملاتی باشد، تا قانونی

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

باشد، تا اخلاقی باشد. باز قسمتی از حدیث را حذف می‌کنم، فرمود: «ان الامر بالمعروف و النهی عن المنکر سبیل الانبیاء» همانا امر به معروف و نهی از منکر، راه همه پیامبران است، «منهاج الصلحاء، بها تقام الفرائض و تامن المذاهب» واجبات خدا به این وسیله بپا داشته می‌شود و راهها به این وسیله امن می‌گردد، کسبها به این وسیله حلال، و مظالم به این وسیله باز می‌گردد، زمین به این وسیله آباد می‌شود.

شما از اینجا بفهمید که حوزه امر به معروف و نهی از منکر تا کجا است، تا حدود آباد شدن زمین. خدا می‌داند آدم گاهی که یک چیزهائی را می‌بیند و در تاریخ اسلام مطالعه می‌کند، دود از کله‌اش بلند می‌شود که ما چه بودیم و چه شدیم. دلم می‌خواهد این کتاب " الاحکام السلطانیه " ماوردی را که یکی از معتبرترین کتابهای اسلامی است و مخصوصا اروپائیها و مستشرقین روی آن خیلی حساب می‌کنند، مطالعه کنید. این کتاب نظامات اجتماعی اسلام را در حدود هزار سال پیش بیان کرده است. ببینید چه نظاماتی در دنیای اسلام بوده است و اصلا امر به معروف و نهی از منکر، چه معنی‌ای داشته و چه می‌کرده است. از آن مهمتر کتابی است به نام " معالم القربه فی احکام الحسبه " که خوشبختانه این کتاب را ظاهرا یک مستشرق فرهنگی(باز هم خدا پدر این فرنگیها را بیامرزد که اقلا می‌روند این کتابهای نفیس خطی ما را از کتابخانه‌ها در می‌آورند و چاپ می‌کنند، ما که این عرضه را هم نداریم) از یکی از کتابخانه‌های ترکیه در آورده و چاپ کرده است. این کتاب در قرن نهم نوشته شده. " حسبه " در آنجا یعنی همان امر به معروف و نهی از منکر. اصطلاحی بوده که از قرن دوم هجری، امر به معروف و نهی از منکر را " حسبه " می‌گفته‌اند. محتسب که شما می‌بینید در اشعار ما آمده است، یعنی آمر به معروف و ناهی ازمنکر. آن تشکیلاتی که در کشورهای اسلامی به نام تشکیلات حسبه‌ای یا احتسابی بوده است، افرادش یعنی آمرین به معروف و ناهین از منکر را می‌گفتند " محتسب " که در اصطلاح شعرای ما زیاد آمده است. مولوی، حافظ و سعدی، این لغت را استعمال کرده‌اند. سعدی می‌گوید: " چندان که مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج بن الجوزی... " می‌گوید استادم ابوالفرج بن الجوزی به من که جوان بودم می‌گفت نرو در این مجالس، اینجا نرو، آنجا نرو، و من حرف این شیخ و استاد را نمی‌شنیدم چون جوان بودم، و گاهی مسخره‌اش می‌کردم، می‌گفتم:

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

قاضی اربا ما نشیند، برفشاند دست را

محتسب گر می‌خورد، معذور دارد مست را

به هر حال، اسم این کتاب " معالم القربه فی احکام الحسبه " است. وقتی انسان این کتاب را مطالعه می‌کند که اصلا امر به معروف و نهی از منکر چه مفهومی داشته، می‌بیند سراسر زندگی را در بر می‌گیرد. تمام کارهائی که امروز شهرداریها انجام می‌دهند، جزء امر به معروف و نهی از منکر بوده است، تمام کارهائی که شهربانی انجام می‌دهد نیز در حوزه احتسابی بوده است. در همین کتاب آمده است که یکی از وظائف محتسب اینست که وقتی دم دکان بقالی می‌رود و می‌بیند روی ظرفهای ماست باز است و مگس می‌نشیند، باید بقال را موظف کند که روی ظرف ماست خودش را بپوشاند، لباسهای آن بقال را نگاه کند که کثیف نباشد، آن پیشبندی که می‌بندد، چند روز یک بار یا مثلا روزی یک بار، عوض کند، بشوید، در حمامها چه بکنند، در مسجدها چه بکنند و... وقتی آدم اینها را می‌بیند، می‌گوید خدایا! این ما بودیم که چنین روزی داشتیم و این ما هستیم که به چنین روزی گرفتار هستیم؟! خدایا این ما هستیم که در روایات کافی ما و در تمام کتب فقهی ما می‌گوید امر به معروف، آنی است که زمین بدان آباد می‌شود: «و تعمر الارض، و ینتصف من الاعداء» با امر به معروف و نهی از منکر می‌شود از دشمن انتقام گرفت. یعنی امر به معروف و نهی از منکر را زنده کن تا بتوانی در مقابل اسرائیل بایستی. اگر در مقابل اسرائیل ناتوانی، ریشه‌اش را از چند صد سال پیش پیدا کن که امر به معروف و نهی از منکر را از میان بردی و در نتیجه دشمن بر تو مسلط شد. «و یستقیم الامر»، بدین وسیله است که کارها همه بر روی اساس استواری قرار می‌گیرد. «فانکروا بقلوبکم، و الفظوا بالسنتکم، و صکوا بها جباههم، و لا تخافوا فی الله لومه لائم، فان اتعظوا و الی الحق رجعوا فلا سبیل علیهم " «انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق، اولئک لهم عذاب الیم(۱)» "(۲) دیگر فرصت ترجمه این قسمت و ذکر قسمتهای دیگر نیست.

یک فریضه‌ای که در اسلام چنین مقام و ارزشی را دارد، آیا می‌شود احتمال داد که درباره‌اش گفته‌اند اگر یک روزی دیدی اتفاقا، تصادفا، یک نیروئی، یا قدرتی داری انجام بده و اگر قدرت نداری دیگر تکلیف ساقط است. این تکلیف ساقط است، یعنی اسلام ساقط است. چون امر به معروفی که اسلام برای ما معرفی می‌کند، به منزله پایه خیمه اسلام

پاورقی:

۱. شوری/. ۴۲

۲. فروع کافی، ج۵ / ص۵۵

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

است. چطور ممکن است که خود اسلام بگوید اگر تصادفا دیدی می‌توانی اسلام را نگه داری، نگه دار، اگر تصادفا دیدی نه، نمی‌توانی، دیگر نمی خواهد، خیالت راحت باشد!

در مورد احتمال اثر هم همینطور است. بنده بروم در اطاقم بنشینم، بگویم من که احتمال اثر نمی‌دهم. تو حق نداری احتمال اثر بدهی یا ندهی. تو که اصلا مطالعه نداری، تو که از اوضاع خبر نداری، جریانات را نمی‌دانی، تو که نمی‌دانی راه امر به معروف و نهی از منکر چیست، تو که روانشناسی نمی‌دانی که برای نفوذ در بشر از چه راهی باید با روح او مواجه شد، تو که جامعه شناسی نمی‌دانی، تو که چیزی نمی‌دانی، حق نداری بگوئی من احتمال اثر می‌دهم یا احتمال اثر نمی‌دهم. اینست که دور کن این اصل اساسی، قدرت و آگاهی است، و هر دو را هم باید تحصیل کرد و به دست، آورد، غیر از این نمی‌شود.

شما در روزنامه‌های خودمان می‌خوانید که در آمریکا بیش از سیصد و هشتاد کمیته جمع آوری اعانه برای اسرائیل وجود دارد. من از این نظر اینها را تقدیر می‌کنم که ملت بیداری هستند، برای خودشان دارند کار می‌کنند. این ملت می‌فهمد که راهش همین است. هر مردمی در هر محله‌ای، در هر گوشه‌ای هستند، خودشان باید بنشینند، فکر کنند، کار کنند، آگاهی و اطلاع به دست آورند، عاقبت را بیندیشند. این، آگاهی است و تحصیل آگاهی واجب است. این قدرت است، و تحصیل قدرت واجب است.

باز گردم به آن مطلبی که در ابتدا عرض کردم، یعنی بررسی عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی، از این نظر، از این وجهه که اهل بیت پیغمبر چگونه از این فرصت حداکثر استفاده را کردند. خدا رحمت کند مرحوم آیتی رضوان الله علیه را، چه مرد بزرگواری بود، چه عالم متقی‌ای بود که از دست ما رفت. ایشان کتابی دارد به نام " بررسی تاریخ عاشورا " که شاید خیلی از شما دیده باشید. کسانی هم که ندیده‌اند، ببینند و بخوانند. مجموعه سخنرانیهائی است که ایشان در رادیو کرده است. بعد از فوت ایشان این سخنرانیها را چاپ کردند. در میان کتابهائی که به زبان فارسی در این زمینه نوشته شده است، اگر نگوئیم بهترین آنهاست، قطعا از بهترین آنها است. حالا اگر از نظر تجزیه و تحلیل نگویم در درجه اول یا فرد اول است، ولی از جنبه استناد یعنی از جنبه اینکه مطالبش مستند به تواریخ معتبر است، قطعا بی نظیر است. در آنجا این مرد روی این مطلب خیلی تکیه کرده است که اصلا تاریخ کربلا را اسرار زنده کردند، یعنی اسرا نگهداری کردند و بزرگترین اشتباهی که دستگاه اموی کرد مسئله اسیر گرفتن اهل بیت و سیر دادن آنها به کوفه و بعد به شام بود. و اگر آنها این کار را نکرده بودند، شاید می‌توانستند تاریخ این نهضت را محو کنند، یا لااقل یک مقدار آن را از اثر و قدرت

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بیندازند، ولی به دست خودشان کاری کردند که برای اهل بیت پیغمبر فرصت ایجاد کردند و آنها این تاریخ را در دنیا مسجل نمودند. آنها باور نمی‌کردند که یک عده زن و بچه خرد شده مصیبت دیده حداکثر استفاده را از این فرصتها ببرند، و کی باور می‌کرد، و چطور اینها تبلیغ کردند!

امام زین العابدین(ع) در مجلس یزید

در روز جمعه‌ای در شام نماز جمعه است. ناچار خود یزید باید شرکت بکند، و شاید امامت نماز را هم خود او به عهده داشت. (این را الان یقین ندارم) در نماز جمعه خطیب باید اول دو خطابه که بسیار مفید و ارزنده است بخواند، بعد نماز شروع می‌شود. اصلا این دو خطابه بجای دو رکعتی است که از نماز ظهر در روز جمعه، اسقاط، و نماز جمعه تبدیل به دو رکعت می‌شود. اول، آن خطیبی که به اصطلاح دستوری بود، رفت و هر چه قبلا به او گفته بودند گفت، تجلیل فراوان از یزید و معاویه کرد، هر صفت خوبی در دنیا بود، برای اینها ذکر کرد و بعد شروع کرد به سب کردن و دشنام دادن علی(ع) و امام حسین به عنوان اینکه اینها(العیاذ بالله) از دین خدا خارج شدند، چنین کردند، چنان کردند. زین العابدین از پای منبر نهیب زد: «ایها الخطیب اشتریت مرضاه المخلوق بسخط الخالق»، تو برای رضای یک مخلوق، سخط پروردگار را برای خودت خریدی. بعد خطاب کرد به یزید که آیا به من اجازه می‌دهی از این چوبها بالا بروم؟(نفرمود منبر. خیلی عجیب است! به قدری اهل بیت پیغمبر مراقب و مواظب این چیزها بودند! مثلا در مجلس یزید، نمی‌گوید: یا امیرالمومنین!، یا ایها الخلیفه! یا حتی به کنیه هم نمی‌گوید: یا اباخالد! می‌گوید: یا یزید! هم زین العابدین و هم زینب. در اینجا هم نفرمود که اجازه می‌دهی من بروم روی این منبر. یعنی این که منبر نیست، این چوبهای سه پله‌ای که در اینجا هست که چنین خطیبی می‌رود بالای آن و چنین سخنانی می‌گوید، ما این را منبر نمی‌دانیم. این چهار تا چوب است.) اجازه می‌دهی من بروم بالای این چوبها دو کلمه حرف بزنم؟. یزید اجازه نداد. آنهائی که اطراف بودند، از باب اینکه علی بن حسین، حجازی است، اهل حجاز است و سخن مردم حجاز شیرین و لطیف است، برای اینکه به اصطلاح سخنرانیش را ببینند، گفتند: اجازه بدهید، مانعی ندارد. ولی یزید امتناع کرد. پسرش آمد و به او گفت: پدر جان! اجازه بدهید، ما می‌خو اهیم ببینیم این جوان حجازی چگونه سخنرانی می‌کند. گفت من از اینها می‌ترسم. اینقدر فشار آوردند تا مجبور شد، یعنی دید دیگر بیش از این، اظهار عجز و ترس است، اجازه داد.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ببینید این زین العابدین که در آن وقت از یک طرف بیمار بود(منتهی بعدها دیگر بیماری نداشت، با ائمه دیگر فرق نمی‌کرد) و از طرف دیگر اسیر، و به قول معروف اهل منبر، چهل منزل با آن غل و زنجیر تا شام آمده بود، وقتی بالای منبر رفت، چه کرد؟! چه ولوله‌ای ایجاد کرد؟! یزید دست و پایش را گم کرد. گفت الان مردم می‌ریزد و مرا می‌کشند. دست به حیله‌ای زد. ظهر بود، یکدفعه به موذن گفت: اذان، وقت نماز دیر می‌شود. صدای موذن بلند شد. زین العابدین خاموش شد. موذن گفت: الله اکبر، الله اکبر امام حکایت کرد: «الله اکبر، الله اکبر». موذن گفت: اشهد ان لااله الاالله، اشهد ان لااله الا الله، باز امام حکایت کرد. تا رسید به شهادت به رسالت پیغمبر اکرم. تا به اینجا رسید، زین العابدین فریاد زد: موذن! سکوت کن. رو کرد به یزید و فرمود: یزید! این که اینجا اسمش برده می‌شود و گواهی به رسالت او می‌دهید کیست؟ ایها الناس! ما را که به اسارت آورده‌اید، کیستیم؟ پدر مرا که شهید کردید که بود؟ و این کیست که شما به رسالت او شهادت می‌دهید؟ تا آنوقت اصلا مردم درست آگاه نبودند که چه کرده اند.

آنوقت شما می‌شنوید که یزید بعدها اهل بیت پیغمبر را از آن خرابه بیرون آورد و بعد دستور داد که آنها را با احترام ببرند. نعمان بن بشیر را که آدم نرمتر و ملایم تری بود، ملازم قرار داد و گفت: حداکثر مهربانی را با اینها از شام تا مدینه بکن. این، برای چه بود؟ آیا یزید نجیب شده بود؟ روحیه یزید فرق کرد؟ ابدا. دنیا و محیط یزید عوض شد. شما می‌شنوید که یزید بعد دیگر پسر زیاد را لعنت می‌کرد، هی می‌گفت: تمام، گناه او بود. اصلا منکر شد، که من چنین دستوری ندادم، ابن زیاد از پیش خود چنین کاری کرد. چرا؟ چون زین العابدین و زینب اوضاع و احوال را برگرداندند.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فصل هفتم: عنصر تبليغ در نهضت حسيني(تبليغ در اسلام)

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

مفهوم تبلیغ

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین باری الخلائق اجمعین والصلوه والسلام علی عبدالله و رسوله و حبیبه و صفیه، سیدنا و نبینا و مولانا ابی القاسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین.

«الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله و کفی بالله حسیبا»(۱).

همان طوری که سخن انسانها از نظر بساطت و یا پیچیدگی، یعنی از نظر اینکه غراء و ساده و تک معنی باشد و یا اینکه چند معنی و چند لایه و دارای صورت و باطن باشد، فرق می‌کند، نهضتها و حرکتهای انسانها هم عینا همین طور است. ما دو نوع سخن می‌توانیم داشته

پاورقی:
۱. احزاب /۳۹

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

باشیم: سخنی که تک معنی باشد و سخنی که چند معنی و چند پهلو باشد. بهترین مثلش آیات قرآن مجید است. قرآن مجید آیات خود را به دو دسته تقسیم می‌کند: آیات محکمات و آیات متشابهات، آیات محکمات آیاتی است که از نظر لفظ و عبارت تک معنی است، یعنی یک معنی و یک مفهوم بیشتر از عبارات آن نمی‌توان استفاده کرد. ولی آیات متشابهات آیاتی است که در آن واحد از آنها چند معنی می‌توان استنباط کرد، و البته برای اینکه در معانی متشابه، به اشتباه نیفتیم باید آیات محکمه را مقیاس و معیار قرار بدهیم که آیات محکمه " ام الکتاب " است.

گفتیم نهضتها و حرکتهای انسانها هم عینا همین طور است. ممکن است نهضتی تک معنی و تک مقصد باشد و ممکن است به اصطلاح متشابه باشد، یعنی در آن واحد مقصدها و هدفهای مختلف داشته باشد، گو اینکه همه آن هدفها بازگشتشان به یک هدف اصلی باشد. یک نهضت می‌تواند در آن واحد دارای جنبه‌ها و ابعاد مختلف بوده باشد.

نهضت حسینی، یک نهضت متشابه و چند مقصدی

نهضت امام حسین علیه‌السلام یک نهضت چند مقصدی و چند جانبه‌ای و چند بعدی است. و علت اینکه تفاسیر و تعابیر مختلفی در مورد این نهضت شده است، محاذی بودن عناصر دخیل در آن است. ما وقتی که از جنبه بعضی عوامل و عناصر به این نهضت نگاه می‌کنیم، می‌بینیم صرفا جنبه تمرد و عدم تسلیم در مقابل قدرتهای جابره و تقاضاهای ناصحیح قدرت حاکم وقت دارد. از این نظر، این نهضت یک نفی، نه وعدم تسلیم است. آن جنبه این است که همه می‌دانیم بعد از مردن معاویه و جانشین شدن یزید و پس از آن همه توطئه‌هایی که برای این کار چیدند، یزید لازم دید از چند نفر از شخصیتهای بزرگ جهان اسلام و در رأس آنها وجود مقدس حسین بن علی علیه‌السلام کسی که از او خیلی حساب می‌برد، بیعت بگیرد تا این بیعت سبب خاموشی همه مردم بشود و در واقع تعهدی از حسین بن علی علیه‌السلام در مورد خودش بگیرد.

پس از مرگ معاویه، یزید بلافاصله نامه‌ای از شام به حاکم مدینه " ولید بن عتبهٔ بن ابی سفیان " که از بنی اعمام خودش بود نوشت و در آن، خبر درگذشت معاویه و نیز اینکه خودش در جای پدرش نشسته است را به او رساند. و در نامه جداگانه‌ای نام چند نفر را نوشت و در رأس آنها حسین بن علی علیه السلام که حتما باید از اینها بیعت بگیری. امام حسین علیه‌السلام حاضر به بیعت کردن نشد(که داستانش را شاید مکرر شنیده‌اید) و پس از چند روزی که در

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

مدینه توقف کرد در حالیکه میدانست اینها دست بردار نیستند، با اهل بیت و خاندانش بسوی حرم امن الهی " بیت الله الحرام " در مکه حرکت کرد و به آنجا رفت. یعنی در دهه آخر ماه رجب بود که خبر مرگ معاویه به مدینه رسید و از امام حسین علیه السلام تقاضای بیعت کردند. شاید در حدود بیست و هفتم ماه رجب بود که امام حسین علیه‌السلام به طرف مکه حرکت کرد و در سوم ماه شعبان که روز ولادت ایشان هم هست، وارد مکه شد، و تا هشتم ماه ذی‌الحجه در مکه اقامت کرد. به هر حال به هیچ وجه حاضر نشد آن تقاضایی را که از او شده بود تمکین کند. این(پاسخ منفی داد) یک گفته است، گفته‌ای که به این نهضت ماهیت مخصوص می‌دهد، و آن ماهیت نفی و عدم تمکین و تسلیم در مقابل تقاضاهای جابرانه قدرت حاکم زمان است.

عنصر دیگری که در این نهضت دخالت دارد، عنصر امر به معروف و نهی از منکر است که در کلمات خود حسین بن علی علیه السلام تصریح قاطع به این مطلب شده است و شواهد و دلایل زیادی دارد. یعنی اگر فرضا از او بیعت هم نمی‌خواستند باز او سکوت نمی‌کرد.

عنصر دیگر، عنصر اتمام حجت است. در آن روز، جهان اسلام سه مرکز بزرگ و مؤثر داشت: مدینه که دارالهجره پیغمبر(ص) بود، شام که دارالخلافه بود و کوفه که قبلا دارالخلافه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود، و بعلاوه شهر جدیدی بود که به وسیله سربازان مسلمین در زمان عمر بن الخطاب ساخته شده بود و آن را سربازخانه اسلامی می‌دانستند و از این جهت با شام برابری می‌کرد. از مردم کوفه، یعنی از سربازخانه جهان اسلام بعد از اینکه اطلاع پیدا می‌کنند که امام حسین(ع) حاضر نشده است با یزید بیعت بکند، در حدود هجده هزار نامه می‌رسد. نامه‌ها را به مرکز می‌فرستند، به امام حسین علیه‌السلام اعلام می‌کنند که شما اگر به کوفه بیائید، ما شما را یاری می‌کنیم. اینجا امام حسین(ع) بر سر دو راهی تاریخ است، اگر به تقاضای اینها پاسخ نگوید قطعا در مقابل تاریخ محکوم است و تاریخ آینده قضاوت خواهد کرد که زمینه فوق العاده مساعد بود ولی امام‌حسین(ع) از این فرصت نتوانست استفاده کند یا نخواست یا ترسید و از این قبیل حرفها. امام حسین(ع) برای اینکه اتمام حجتی با مردمی که چنین دستی به سوی او دراز کرده‌اند کرده باشد به تقاضای آنها پاسخ می‌گوید، به تفصیلی که باز شنیده‌ایم. در اینجا این نهضت ماهیت و شکل و بعد و رنگ دیگری به خود می‌گیرد.

یکی دیگر از جنبه‌های این جنبش، جنبه تبلیغی آن است، یعنی این نهضت در عین اینکه امر به معروف و نهی از منکر است و در عین اینکه اتمام حجت است [و در عین اینکه عدم تمکین در مقابل تقاضای جابرانه قدرت حاکم زمان است]، یک تبلیغ و پیام رسانی

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

است، یک معرفی و شناساندن اسلام است.

معني «تبليغ»

برای اینکه بحث خودمان را شروع بکنیم، باید معنی تبلیغ را درست توضیح بدهیم و مخصوصا فرق آن را با امر به معروف و نهی از منکر بیان بکنیم تا معلوم بشود که عنصر تبلیغ در نهضت حسینی غیر از عنصر امر به معروف و نهی از منکر در این نهضت است. تبلیغ، کلمه‌ای است که در قرآن مجید زیاد استعمال شده است. در قرآن کریم، از پیغمبران خدا به عنوان مبلغان رسالات الهی یاد شده است. البته منحصر به پیغمبران نیست، غیر آنها هم هست. مثلا قرآن از زبان پیغمبران نقل می‌کند که: «یا قوم لقد ابلغتکم رسالة ربی و نصحت لکم و لکن لا تحبون الناصحین»(۱) یا درباره پیغمبران می‌گوید: «ما علی الرسول الا البلاغ»(۲) غرض این است که کلمه " بلاغ "، " تبلیغ "، " یبلغون " و آنچه که مربوط به این ماده است، در قرآن مجید زیاد استعمال شده است. معنی این کلمه چیست؟ بدبختانه این کلمه در عرف امروز، سرنوشت شوم یعنی معنی منحوس و منفوری پیدا کرده، به طوری که امروز در عرف ما فارسی زبانها تبلیغ یعنی راست و دروغ جور کردن، و در واقع فریبکاری و اغفال برای به خورد مردم دادن یک کالا. مفهوم اغفال به خودش گرفته است و لذا گاهی اوقات که کسی درباره موضوعی صحبت می‌کند، وقتی می‌خواهد بگوید اینها اساسی ندارد، می‌گوید آقا اینها همه تبلیغات است، همه، دروغ و فریبکاری است. بدین جهت، گاهی می‌بینیم بعضیها با استعمال این کلمه در مورد امور دینی موافق نیستند. ولی من در یک جلسه دیگر این مطلب را به رفقا گفتم که اگر کلمه‌ای معنی صحیحی دارد و آن معنی صحیح در استعمالات قرآن مجید و " نهج البلاغه " آمده است، ما نباید به جرم اینکه معنی تحریفی پیدا کرده است آن کلمه را مجازات بکنیم، بلکه باید همیشه معنی صحیحش را به مردم بگوئیم.

تبلیغ با وصول و با ایصال معنی نزدیک دارد. در زبان عربی در خیلی موارد، یک ظرافتها و لطافتهائی است که اینها را ما مثلا در زبان فارسی خودمان با اینکه زبان شیرین و وسیعی است، نمی‌بینیم. ما در زبان عربی کلمه " ایصال " داریم، کلمه " ابلاغ " هم داریم. معنی ایصال چیست؟ مثلا اگر بگوئیم پارچه‌ای را " ایصال " کردم، یعنی آن را رساندم. " ابلاغ " در

پاورقی:

۱. اعراف/ ۷۹

۲. مائده/ ۹۹

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فارسی یعنی چه؟ اگر بگوئیم فلان چیز را ابلاغ کردم، باز می‌گوئیم یعنی رساندم. در فارسی در مورد هر دوی اینها کلمه " رسیدن " و " رساندن " به کار برده می‌شود، ولی در زبان عربی " ایصال " را به جای " ابلاغ " نمی‌شود به کار برد و " ابلاغ " را هم به جای " ایصال " نمی‌توان بکار برد " ایصال " معمولا در مورد رساندن چیزی به دست کسی یا در حوزه کسی است، یعنی در مورد امور جسمانی و مادی به کار می‌رود. اگر کسی بخواهد پاکتی را به شخص دیگری برساند، در اینجا کلمه " ایصال " را به کار می‌برند. یا اگر کسی پیش شما امانتی دارد(امانت مادی) و شما این امانت را به او برسانید، اینجا می‌گویند امانت را به صاحبش ایصال کرد.

ولی ابلاغ، در مورد رساندن یک فکر و یا یک پیام است. یعنی در مورد رساندن چیزی به فکر و روح و ضمیر و قلب کسی به کار می‌رود. و لهذا محتوای ابلاغ نمی‌تواند یک امر مادی و جسمانی باشد، حتما یک امر معنوی و روحی است، یک فکر و یک احساس است، و به عبارت دیگر معمولا ابلاغ را در مورد پیامها و سلامها و امثال اینها به کار می‌برند. می‌گویند: ابلاغ پیام کرد، ابلاغ سلام کرد. وقتی که ابلاغ پیام می‌کند یعنی فکری را، پیغامی را به دیگران می‌رساند. و هنگامی که ابلاغ سلام می‌کند، ابلاغ احساسات می‌کند، ابلاغ عشق می‌کند. در مورد چنین چیزهایی، کلمه تبلیغ و " ابلاغ " به کار می‌رود و قرآن کریم این کلمه را در مورد رسالات که عبارت است از پیامها به کار برده است.

پس تبلیغ یعنی رساندن یک پیام از کسی به کس دیگر. کلمه پیامبر و پیغامبر که در زبان فارسی آمده است، ترجمه کلمه " رسول " است که به معنی مبلغ رسالت می‌باشد. کلمه " رسالت " از کلماتی است که سرنوشت خوبی پیدا کرده است. البته ما فارسی زبانها(و تا اندازه‌ای عربی زبانها) به چیزهایی رساله می‌گوئیم که با آن مفهومی که " رسالت " در قرآن دارد متفاوت است. معمولا جزوه‌های کوچک، نوشته‌های کوچک که حجمشان به اندازه یک کتاب نیست را رساله می‌گویند، و حال آنکه موضوع رساله به پیامی ارتباط ندارد. مثلا فرض کنید کسی کتابچه‌ای می‌نویسد درباره ریشه فلان لغت، درباره دستور زبان فارسی یا دستور زبان عربی، می‌گویند فلانی در فلان موضوع رساله‌ای نوشته است، در حالی که این اسم با آن موضوع(مثلا ریشه لغت) جور در نمی‌آید. " رساله " در جایی باید به کار رود که پیامی در کار باشد، اما کسی که یک مسئله علمی یا ادبی را حل کرده است، پیامی برای کسی نیاورده است. در این مورد استعمال این کلمه درست نیست.

ولی اخیرا کلمه " رسالت " را در لفظ فارسی به کار می‌برند و مثلا می‌گویند فلانی رسالتی در جامعه خودش دارد. یعنی امروز در مورد کسی که احساس می‌کند برای جامعه

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

خودش و در جامعه خودش وظیفه‌ای دارد که باید آن را انجام بدهد، می‌گویند او رسالتی دارد، و این تعبیر، و آن تعبیری که در قرآن برای کلمه " رسالت " آمده است، اگر یکی نباشند خیلی به هم نزدیکند، و به عبارت دیگر، این مفهوم به مفهوم رسالت در قرآن بسیار نزدیک است. قرآن می‌فرماید: «الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله(۱)، آنانکه پیامهای الهی را به مردم می‌رسانند و جز از خدا از احدی بیم ندارند. این، شرط بزرگی برای پیام‌رسان است که بعدها اگر موفق شدیم، انشاء الله درباره‌اش بحث می‌کنیم.

فرق تبلیغ با امر به معروف و نهي از منکر

وقتی معلوم شد که " ابلاغ " یا " تبلیغ " رساندن پیام است، نتیجه می‌گیریم تبلیغ که در قرآن آمده است، و امر به معروف و نهی از منکر که آنهم در قرآن آمده، دو مسئله جداگانه هستند. البته با یکدیگر پیوستگی دارند، ولی دو مسئله هستند. تبلیغ، مرحله شناساندن و خوب رساندن است، پس مرحله شناخت است. ولی امر به معروف و نهی از منکر مربوط به مرحله اجراء و عمل است. تبلیغ خودش یک وظیفه عمومی برای همه مسلمین است، همچنان که امر به معروف و نهی از منکر یک وظیفه عمومی است. وظیفه‌ای که هر مسلمان از نظر تبلیغ دارد، این است که باید این احساس در او پیدا بشود که به نوبه خودش حامل پیام اسلام است. اما وظیفه‌ای که هر مسلمان در مورد امر به معروف و نهی از منکر دارد اینست که باید این احساس در او باشد که مجری و جزء قوه مجریه این پیام است که باید آن را در جامعه به مرحله عمل و تحقق برساند و به آن لباس عینیت بپوشاند. این است که امر به معروف و نهی از منکر یک مطلب است و تبلیغ، مطلب دیگر. از این جهت، عرض می‌کنم که نهضت حسینی علاوه بر جنبه ولایه و بعد امر به معروف و نهی از منکر، جنبه ولایه و بعد دیگری دارد، و آن تبلیغ است. این نهضت متشابه و تو در تو و چند لایه، یکی از کارهایی که انجام داده است، این است که ماهیت اسلام را آنچنان که هست شناسانده است. پیام اسلام را به جهان بشریت شناسانده و ارائه کرده است، آنهم چقدر بلیغ!

همان طوری که عرض کردم، سخن بر دو قسم است: سخن محکم و سخن متشابه. می‌دانید که سخن از نظر دیگر، باز بر دو قسم است: سخن بلیغ و سخن غیر بلیغ. علمای اسلامی پاره‌ای از سخنان را سخنان فصیح و بلیغ می‌گویند. به چه سخنی سخن بلیغ

پاورقی:

۱. احزاب/۳۹

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

می‌گویند؟ به سخنی که بتواند منظور و هدف گوینده را به خوبی و شایستگی به فکر و روح و به احساس طرف برساند، سخنی که بتواند واقعا هدف گوینده را برساند.

نهضت هم همین طور است، نهضت بلیغ و نهضت غیر بلیغ داریم. نهضت بلیغ نهضتی است که پیامی را که می‌خواهد به دلها و فکرها و احساسها ابلاغ بکند و برساند، به خوبی برساند. از این جنبه وقتی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که بلیغتر و رساتر و رساننده‌تر از نهضت حسینی، نهضتی در جهان پیدا نمی‌شود. نهضتی که شما از یک طرف می‌بینید از نظر ابعاد مکانی جهانی شده است و از طرف دیگر از نظر زمانی بعد از حدود چهارده قرن، قدرت رسانندگی و قدرت نفوذش نه تنها کاسته نشده، بلکه افزایش یافته است. نهضتی است فوق العاده قوی.

حالا، ما باید مقداری راجع به خود تبلیغ بحث بکنیم تا عناصر تبلیغی در نهضت امام حسین(ع) را درست بشناسیم و بیان کنیم. معنا و مفهوم تبلیغ را دانستیم، و دانستیم که قرآن مجید روی کلمه تبلیغ تکیه کرده است. در نهج البلاغه جمله معروفی است درباره فلسفه بعثت انبیاء. می‌فرماید: «فبعث فیهم رسله، و واتر الیهم انبیائه لیستادوهم میثاق فطرته و یذکروهم منسی نعمته و یحتجوا علیهم بالتبلیغ»یعنی خدا، پیامبران را یکی پشت سر دیگری فرستاد. برای چه؟ اولا برای اینکه: خدا پیمانی با تکوین، در سرشت آدمیان نهاده است. (می‌خواهد بگوید دین، امری نیست که بر بشر تحمیل شده باشد، بلکه پاسخ به ندای فطرت بشر است. پیمانی که خدا بسته است، روی کاغذ نیست، با لفظ نیست، با صوت نیست، با بیعت نیست، بلکه با قلم تقدیر است، در عمق روح و سرشت انسانهاست) می‌گوید پیغمبران آمده‌اند به مردم بگویند: ایها الناس! آن پیمانی که در سرشت خود با خدای خود بسته‌اید، ما وفای به آن پیمان را از شما می‌خواهیم نه چیز دیگر. «و یذکروهم منسی نعمته»، پیامبران یاد آورانند. «و یحتجوا علیهم بالتبلیغ»، و برای اینکه پیام خدا را به مردم ابلاغ کنند و از این راه با مردم اتمام حجت نمایند. «و یثیروا لهم دفائن العقول»(۱).(چه جمله‌های عجیبی!) می‌فرماید: در عقلهای مردم، در فکر مردم، در روح مردم، در اعماق باطن مردم، گنجهایی مدفون است، گنجهایی عقلانی در عقل مردم وجود دارد، ولی روی این گنجها را خاکها و غبارها پوشانیده است. پیغمبران آمده‌اند تا این غبارها را، این لایه‌های خاک را بزدایند و این گنجی را که مردم در درون خود دارند به خود آنها بنمایانند. هر فردی در خانه روح و روان خود گنجی

پاورقی:

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه اول، قسمت ۳۶، ص ۳۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

دارد و از آن بی‌خبر است. پیغمبران آمده‌اند آن گنج را بنمایانند تا هر کس با کمال شوق و شور و ابتهاج در صدد بیرون آوردن گنج خودش باشد.

پیغمبران خدا همه مبلغند به این بیان که عرض کردم، ولی همه مشرع نیستند. اینست که پیغمبران خدا دو دسته‌اند: پیغمبرانی که هم مشروعند و هم مبلغ، و پیغمبرانی که فقط مبلغند. پیغمبران مشرع یعنی پیغمبران قانونگزار که عده‌شان خیلی کم است، جمعا پنج تا می‌شوند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم. ولی همه پیغمبران، مبلغ رسالات الهی هستند همچنانکه آمر به معروف و ناهی از منکر هستند. اینکه شنیده‌اید یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمده‌اند، هر پیغمبری، برای بشر قانون نیاورده، آنها که قانون آورده‌اند محدودند. سایر پیغمبران مبلغ پیامی بوده‌اند، که پیغمبران مشرع آورده‌اند، و آنها را پیغمبران تبلیغی باید گفت. همان طوری که بعد از پیغمبر آخرالزمان و خاتم، پیغمبر مشرعی نخواهد آمد، بعد از او پیغمبر مبلغی هم نخواهد آمد، ولی مبلغ باید باشد، چطور؟ چون دوره ختمیه دوره کمال و بلوغ بشر است، در این دوره آن وظیفه‌ای را که صدوبیست و چهار هزار پیغمبر منهای پنج تا انجام می‌دادند(و در واقع خدا خودش انجام می‌داد، یعنی پیغمبرانی را برای این کار مبعوث می‌کرد)، یعنی تبلیغ را، باید مردم عادی انجام بدهند، غیر پیغمبران باید انجام بدهند، علماء و غیر علماء باید انجام بدهند. این است که مبلغین واقعی اسلام، پیامبران پیامبرند، یعنی پیام پیامبر را به مردم می‌رسانند.

شرط موفقیت یك پیام:

غنا و حقانیت محتوای پیام

اما، شرط موفقیت یک پیام چیست؟ چگونه پیامی می‌تواند موفق بشود؟ آیا اسلام خودش پیام موفقی بوده است؟ اگر آری، راز موفقیت اسلام در چیست؟ شرایط موفقیت یک پیام چهار چیز است که اگر این چهار شرط در یک جا جمع بشود، موفقیت آن پیام قطعی است، ولی اگر این چهار تا جمع نشود شکلهای مختلفی پیدا می‌شود.

اولین شرط موفقیت یک پیام، عقلی بودن، قدرت و نیرومندی محتوای آن است. یعنی اینکه خود آن پیام، برای بشر چه آورده باشد، با نیازهای بشر چگونه انطباق داشته باشد، یعنی چگونه برآورنده نیازهای بشر باشد. بشر صدها نیاز دارد، نیازهای فکری، احساسی، عملی، اجتماعی و مادی دارد. یک پیام نه تنها نباید بر ضد نیازهای بشر باشد بلکه باید موافق و منطبق بر آنها باشد. یک پیام در درجه اول باید منطقی باشد، یعنی با عقل و فکر بشر سازگار باشد، به گونه‌ای باشد که جاذبه عقل انسان آن

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

را به سوی خودش بکشد. یک پیام اگر ضد منطق و عقل باشد ولو مثلا احساسی باشد، برای مدت کمی ممکن است دوام پیدا بکند، ولی برای همیشه قابل دوام نیست. این است که در قرآن کریم دائما دم از تعقل و تفکر می‌زند. قرآن هرگز عقل و منطق را ترک نکرده است، بلکه از عقل و منطق به عنوان یک پایه برای خود استفاده کرده و دعوت به تعقل نموده است.

همچنین برای اینکه محتوای یک پیام غنی و نیرومند باشد، باید با احساسات بشر انطباق داشته باشد: انسان کانونی دارد غیر از کانون عقلی و فکری به نام کانون احساسات که آن را نمی‌توان نادیده گرفت. توافق و هماهنگی با احساسات و تا حدی اشباع احساسات عالی و رقیق بشر و نیز هماهنگی با نیازهای زندگی و نیازهای عملی و عینی بشر، از دیگر شرایط غنی بودن، محتوای یک پیام است. اگر پیامی با نیازهای طبیعی بشر ضدیت داشته باشد، نمی‌تواند موفق باشد.

حدیثی داریم که در فقه هم به آن استناد می‌کنند. پیغمبر اکرم فرمود: «الاسلام یعلو و لا یعلی علیه»(۱) یعنی اسلام علو و برتری پیدا می‌کند، غلبه پیدا می‌کند و چیزی بر اسلام پیروز نمی‌شود و غلبه پیدا نمی‌کند. این حدیث از آن احادیثی است که هر گروهی از علمای اسلام با یک دید به آن نگریسته و نوعی استنباط کرده‌اند و در واقع از آن جمله‌های متشابه پیغمبر است، به این معنی که از " جوامع الکلم " پیغمبر است، یعنی یک لفظ است به جای چند معنی. توضیح اینکه: علمای فقه که از دید فقهی به هر چیزی نگاه می‌کنند، از این حدیث چنین استنباط کرده‌اند که در مقررات اجتماعی اسلام هیچ قانونی که نتیجه آن این باشد که غیر مسلمان بر مسلمان برتری پیدا کند وجود ندارد، و اسلام چنین قانونی را امضاء نمی‌کند. برای مثال آیا در جامعه اسلامی، یک نفر از اهل ذمه(مانند یهودیان و مسیحیان و احیانا زرتشتیان) می‌تواند در حال و شانی قرار بگیرد که او حاکم باشد و یک مسلمان محکوم و مثلا یک بنده مسلمان را در اختیار خودش بگیرد؟ فقهاء می‌گویند: «الاسلام یعلو و لا یعلی علیه»، یعنی دست اسلام همیشه باید بالا باشد، اسلام دست پائین را هرگز نمی‌پذیرد، و از این اصل احکامی را استنباط می‌کنند.

متکلمین که از جنبه دیگری به مسائل نگاه می‌کنند و به این حدیث از دید کلامی می‌نگریسته‌اند(متکلم، سر و کارش با منطق و استدلال و بحث و محاجه است)، می‌گویند: «الاسلام یعلو و لا یعلی علیه»، یعنی منطق اسلام بر هر منطق دیگری برتری دارد. آنجا که

پاورقی:

۱. نهج الفصاحه ص ۲۱۴ حدیث ۱۰۵۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

منطقها و استدلالها با یکدیگر مواجه می‌شوند، در عرصه استدلالها و در میدان احتجاجها و در سرزمین منطقها منطق اسلام بر هر منطق دیگری برتری و غلبه دارد. این، دید و بعد دیگری از این حدیث است.

آنها که از دید اجتماعی به این حدیث نگاه کرده‌اند، مسئله را به شکل دیگری طرح می‌کنند، می‌گویند: «الاسلام یعلو و لایعلی علیه»، یعنی در جریان عمل برتری با اسلام است، چرا؟ برای اینکه قانون اسلام از هر قانون دیگری بر نیازهای بشر منطبقتر است و لذا راه خودش را عملا بهتر باز می‌کند.

انسان وقتی نگاهی به دستگاههای تبلیغاتی مسیحیت می‌کند و آن وسعت و امکانات، آن وسائل، آن ابزارها، آن افراد، آن بودجه عظیم، آن تاکتیکها و آن همه تجهیزات و تشکیلات تبلیغاتی را می‌بیند، می‌گوید مگر با این همه دستگاه تبلیغاتی مسیحیت، اسلام می‌تواند، مقاومت بکند؟! واقعا عجیب است! وقتی به خودمان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم از نظر دستگاه تبلیغاتی واقعا در حد صفر هستیم. هیچ دینی در دنیا به اندازه اسلام از نظر دستگاه تبلیغاتی و مبلغینش ضعیف نیست. حتی وقتی به یهود که اقلیت است نگاه می‌کنیم، می‌بینیم این آبهای زیر کاه بسیار مجهز هستند، لااقل به عوامل تحریف. اینها جنبه اثباتی ندارند که مردم را دعوت به یهودیگری بکنند، ولی جنبه تخریبیشان زیاد است، یعنی تخریب مکتبهای دیگران. شما می‌بینید یک نفر یهودی یک عمر در یک رشته از رشته های اسلامی درس می‌خواند برای اینکه یک کرسی اسلامی را در یک دانشگاه اشغال بکند و در آن کرسی کار خود را انجام بدهد، یا یک کتاب بنویسد و در آن کتاب فکر خودش را پخش کند. هیچ می‌دانید که(این را من از اهل اطلاع مکرر شنیده‌ام) بیش از ۹۰ درصد کرسیهای اسلام شناسی جهان در اشغال یهودیهاست؟ اسلام شناسهای جهان یهودیها هستند! شما ببینید، اینها چقدر قدرت ضربه زدن دارند!، مسیحیت و این یهودیت! شما همینهایی که اسمشان را گذاشته‌اید فرقه ضاله گمراه سیاسی(۱) که در کشور خودمان وجود دارند، همین حزب کوچک را ببینید چقدر دستگاه تبلیغاتیش قوی است!

با این حال، چند سال پیش بود در روزنامه‌ای خواندم(از روزنامه لوموند نقل کرده بود) که در طول چند سال اخیر، چهارده میلیون نفر از مردم دنیا مسلمان شده‌اند. با کدام تبلیغ؟ مبلغی نبوده، شاید حداکثر یک رادیوی مثلا ترانزیستوری داشته‌اند که گاهی اوقات از کشورهای عربی

پاوزقی:

۱. [فرقه بهائیت]

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

برنامه‌هایی می‌گرفته‌اند. با یک نفر مطلعی که از اروپا آمده بود، این موضوع را در میان گذاشتم. این شخص که سالهای سال در اروپا بوده و الان هم در اروپاست گفت: من با فلان مقام مسیحی که صحبت کردم، گفت لوموند اشتباه کرده، در سالهای اخیر بیست و پنج میلیون نفر مسلمان شده‌اند، و گفت در افریقا دو نیرو در حال پیشروی است، اسلام و کمونیسم، و مسیحیت هر چه فعالیت می‌کند پیشروی قابل توجهی ندارد. در حالی که دستگاه تبلیغاتی آن قوی و وسیع و دستگاه تبلیغاتی اسلام ضعیف است. علتش این است که محتواها فرق می‌کند، این محتوا قوی و منطقی است و آن محتوا به اصطلاح احساسی است، از نظر احساسی بسیار قوی است. این محتوا، عملی است و با زندگی عملی سر و کار دارد ولی آن محتوا تحمیلی است. حرف اول اسلام، مثل آب در گلوی یک تشنه، به گوارایی نفوذ می‌کند. می‌گوید عقل، و با عقل خدا و توحید را اثبات می‌کند. ولی مسیحیت، حرف اولش این است که عقل را کنار بگذار و بگو تثلیث!

ایام، ایام محرم است و ما این بحث را طرح کرده‌ایم برای اینکه پیام حسینی را به مردم برسانیم و بعد بیان کنیم که نهضت حسینی چگونه پیام رسان اسلام بود، چگونه امام حسین توانست با نهضت خودش پیام اسلام را به جهان و جهانیان برساند.

خبر شهادت مسلم و هاني

امام حسین علیه السلام در هشتم ذی الحجه، در همان جوش و خروشی که حجاج وارد مکه می‌شدند و در همان روزی که باید به جانب منا و عرفات حرکت کنند، پشت به مکه کرد و حرکت نمود و آن سخنان غرای معروف را که نقل از سید بن طاووس است، انشاء کرد. منزل به منزل آمد تا به نزدیکیهای سر حد عراق رسید. در کوفه حالا چه خبر است و چه می‌گذرد خدا عالم است. داستان عجیب و اسف انگیز جناب مسلم در آنجا رخ داده است. امام حسین علیه السلام در بین راه شخصی را دیدند که از طرف کوفه می‌آید به این طرف(در سرزمین عربستان جاده و راه شوسه نبوده که از کنار یکدیگر رد بشوند. بیابان بوده است، و افرادی که در جهت خلاف هم حرکت می‌کردند، با فواصلی از یکدیگر رد می‌شدند)، لحظه‌ای توقف کردند به علامت اینکه من با تو کار دارم، و می‌گویند این شخص امام حسین علیه السلام را می‌شناخت و از طرف دیگر حامل خبر اسف آوری بود، فهمید که اگر برود نزدیک امام‌حسین، از او خواهد پرسید که از کوفه چه خبر؟ باید خبر بدی را به ایشان بدهد. نخواست آن خبر را بدهد و لذا راهش را کج کرد و رفت طرف دیگر. دو نفر دیگر از قبیله بنی اسد که در مکه بودند و در اعمال

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

حج شرکت کرده بودند، بعد از آنکه کار حجشان به پایان رسید، چون قصد نصرت امام‌حسین را داشتند، به سرعت از پشت سر ایشان حرکت کردند تا خودشان را برسانند.

به قافله اباعبدالله(ع). اینها تقریبا یک منزل عقب بودند. برخورد کردند با همان شخصی که از کوفه می‌آمد. به یکدیگر که رسیدند به رسم عرب انتساب کردند، یعنی بعد از سلام و علیک این دو نفر از او پرسیدند نسبت را بگو، از کدام قبیله هستی؟ گفت من از قبیله بنی‌اسد هستم، اینها گفتند: عجب! نحن اسدیان، ما هم که از بنی اسد هستیم، پس بگو پدرت کیست، پدر بزرگت کیست؟ او پاسخ گفت، اینها هم گفتند تا همدیگر را شناختند. بعد، این دو نفر که از مدینه می‌آمدند، گفتند از کوفه چه خبر؟ گفت حقیقت این است که از کوفه خبر بسیار ناگواری است و اباعبدالله(ع) که از مکه به کوفه می‌رفتند وقتی مرا دیدند، توقفی کردند و من چون فهمیدم برای استخبار از کوفه است، نخواستم خبر شوم را به حضرت بدهم. تمام قضایای کوفه را برای اینها تعریف کرد.

این دو نفر آمدند تا رسیدند به حضرت. به منزل اولی که رسیدند، حرفی نزدند، صبر کردند تا آنگاه که اباعبدالله(ع) در منزلی فرود آمدند که تقریبا یک شبانه روز، از آن وقت که با آن شخص ملاقات کرده بودند، فاصله زمانی داشت. حضرت، در خیمه نشسته و عده‌ای از اصحاب همراه ایشان بودند که آن دو نفر آمدند و عرض کردند یا اباعبدالله! ما خبری داریم، اجازه می‌دهید آن را در همین مجلس به عرض شما برسانیم یا می‌خواهید در خلوت به شما عرض کنیم؟ فرمود: من از اصحاب خودم چیزی را مخفی نمی‌کنم، هر چه هست در حضور اصحاب من بگوئید. یکی از آن دو نفر عرض کرد: یا ابن رسول الله! ما با آن مردی که دیروز با شما برخورد کرد ولی توقف نکرد، ملاقات کردیم، او مرد قابل اعتمادی بود، ما او را می‌شناسیم، هم قبیله ماست، از بنی‌اسد است. ما از او پرسیدیم در کوفه چه خبر است؟ خبر بدی داشت، گفت من از کوفه خارج نشدم مگر اینکه به چشم خود دیدم که مسلم و هانی را شهید کرده بودند و بدن مقدس آنها را در حالی که ریسمان به پاهایشان بسته بودند، در میان کوچه و بازارهای کوفه می‌کشیدند. اباعبدالله(ع)، خبر مرگ مسلم را که شنید، چشمهایش پر از اشک شد ولی فورا این آیه را تلاوت کرد: «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا(۱)

پاورقی:

۱. احزاب/۲۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

در چنین موقعیتی ابا عبدالله(ع) نمی‌گوید کوفه را که گرفتند، مسلم که کشته شد، هانی که کشته شد، پس ما کارمان تمام شد، ما شکست خوردیم، از همینجا برگردیم. جمله‌ای گفت که رساند مطلب چیز دیگری است. این آیه قرآن که الان خواندم، ظاهرا درباره جنگ احزاب است. یعنی بعضی مؤمنین به پیمان خودشان با خدا وفا کردند و در راه حق شهید شدند، و بعضی دیگر انتظار می‌کشند که کی نوبت جانبازی آنها برسد. فرمود: مسلم وظیفه خودش را انجام داد نوبت ماست.

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیر و می‌اندیش

او به وظیفه خودش عمل کرد، دیگر نوبت ماست. البته در اینجا هر یک سخنانی گفتند. عده‌ای هم بودند که در بین راه به اباعبدالله(ع) ملحق شده بودند، افراد غیر اصیل که اباعبدالله(ع) آنها را غیظ و در فواصل مختلف از خودش دور کرد. اینها همینکه فهمیدند در کوفه خبری نیست، یعنی آش و پلوئی نیست، بلند شدند و رفتند(مثل همه نهضتها). لم یبق معه الا اهل بیته و صفوته، فقط خاندان و نیکان اصحابش با او باقی ماندند که البته عده آنها در آن وقت خیلی کم بود(در خود کربلا عده‌ای از کسانی که قبلا اغفال شده و رفته بودند در لشکر عمرسعد، یک‌یک بیدار شدند و به اباعبدالله ملحق گردیدند)، شاید بیست نفر بیشتر همراه اباعبدالله نبودند. در چنین وضعی خبر تکان‌دهنده شهادت مسلم و هانی به اباعبدالله(ع) و یاران او رسید. صاحب لسان‌الغیب می‌گوید: بعضی از مورخین نقل کرده‌اند امام حسین علیه‌السلام که چیزی را از اصحاب خودش پنهان نمی‌کرد، بعد از شنیدن این خبر می‌بایست به خیمه زنها و بچه ها برود و خبر شهادت مسلم را به آنها بدهد، در حالی که در میان آنها خانواده مسلم هست، بچه‌های کوچک مسلم هستند، برادران کوچک مسلم هستند، خواهر و بعضی از دختر عموها و کسان مسلم هستند.

حالا اباعبدالله(ع) به چه شکل به آنها اطلاع بدهد. مسلم دختر کوچکی داشت. امام حسین(ع) وقتی که نشست او را صدا کرد، فرمود بگوئید بیاید. دختر مسلم را آوردند، او را نشاند روی زانوی خودش و شروع کرد به نوازش کردن. دخترک زیرک و باهوش بود، دید که این نوازش، یک نوازش فوق‌العاده است، پدرانه است، لذا عرض کرد یا اباعبدالله! یا ابن رسول الله! اگر پدرم بمیرد چقدر...؟ (۱) اباعبدالله(ع) متأثر شد، فرمود: دخترکم من به جای پدرت هستم. بعد از او، من جای پدرت را می‌گیرم. صدای گریه از خاندان اباعبدالله(ع) بلند شد. اباعبدالله(ع) رو

پاورقی:

۱. [افتادگی از متن پیاده شده از نوار است.]

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کرد به فرزندان عقیل و فرمود: اولاد عقیل! شما یک مسلم دادید کافی است، از بنی عقیل یک مسلم کافی است، شما اگر می‌خواهید برگردید، برگردید. عرض کردند یا اباعبدالله! یا ابن رسول الله! ما تا حال که مسلمی را شهید نداده بودیم، در رکاب تو بودیم، حالا که طلبکار خون مسلم هستیم، رها کنیم؟ ابدا، ما هم در خدمت شما خواهیم بود تا همان سرنوشتی که نصیب مسلم شد، نصیب ما هم بشود.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

در جلسه پیش گفتیم که برای موفقیت یک پیام شروطی لازم است. موفقیت یک پیام، وابسته به چهار شرط است که اولین آنها مربوط است به ماهیت خود پیام، به غنی بودن و قدرت معنوی خود پیام و به تعبیر قرآن به حقانیت خود پیام، این یک شرط است که مربوط به پیام‌رسان نیست، مربوط به خود پیام است. و در اینکه حقانیت یک پیام، خود، عامل بسیار مؤثری در موفقیت آن پیام است، نه از نظر علمی و روانی و روانشناسی جای تردید است و نه از نظر منطق دینی و مذهبی. قرآن مجید روی این مطلب تکیه دارد که یک امر اگر حق و حقیقت باشد، خود همان حقیقت بودن عاملی است برای بقاء آن، و نیز باطل بودن، بی‌محتوی بودن، بی‌فایده و بی‌اثر بودن یک پیام، خود، عامل فنای آن و چیزی است که از درون آن را از بین می‌برد. مثلی در قرآن مجید در این زمینه هست که می‌فرماید:

«انزل من السماء ماء فسالت اودیه بقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا و مما یوقدون علیه فی النار ابتغاء حلیة او متاع زبد مثله کذالک یضرب الله الحق والباطل فاما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض کذلک

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

یضرب الله الامثال»(۱).

بطور خلاصه معنی قسمت اخیر آیه را ذکر می‌کنم: بعد از اینکه موضوع آمدن باران و راه افتادن سیل را بیان می‌کند، و اینکه هر جویی و هر نهری، بزرگ یا کوچک به اندازه ظرفیت خود آب می‌گیرد و در خلال حرکت سیل کفی روی آن قرار می‌گیرد و کف احیانا روی آب را می‌پوشاند، می‌فرماید: اما کف از بین می‌رود. آنچه که به حال مردم نافع و مفید است، یعنی خود آب باقی می‌ماند. بعد می‌گوید: این مثل، مثل حق و باطل است.

عوامل دیگری هم برای موفقیت یک پیام هست که مربوط به ماهیت و محتوای آن نیست. یک پیام وقتی می‌خواهد از روحی به روح دیگر برسد و در روحهای مردم نفوذ بکند، جامعه‌ای را تحت تاثیر و نفوذ معنوی خودش قرار بدهد، بدون شک احتیاج به پیام‌رسان دارد. خصوصیات و شخصیت و لیاقت پیام‌رسان و شرایطی که باید در پیام رسان وجود داشته باشد، خود مطلبی است که باید جداگانه درباره‌اش بحث بکنیم.

عامل دیگر، وسائل و ابزارهایی است که برای رساندن پیام به کار برده می‌شود. یک پیام‌رسان بدون شک احتیاج به یک سلسله وسائل و ابزارهائی دارد که بوسیله آنها پیامی را که مأمور ابلاغ آن است به مردم می‌رساند. عامل چهارم متد و سبک و اسلوب پیام‌رسان است، کیفیت رساندن پیام. پس چهار عاملی که در موفقیت یا شکست یک پیام مؤثرند عبارتند از:

۱ - ماهیت پیام(حقانیت و غنی بودن محتوای آن).

۲ - شخصیت خاص پیام‌رسان.

۳ - ابزار پیام رسانی.

۴ - کیفیت و متد و اسلوب رساندن پیام. با بحث در وسایل و ابزار پیام رسانی، بحث را ادامه می‌دهیم.

ابزار پیام رساني

یک پیام اگر بخواهد به مردم برسد، بدون شک احتیاج به وسیله و ابزار دارد. من اگر بخواهم پیامی را به شما ابلاغ بکنم، بدون وسیله برای من مقدور نیست. یعنی نمی‌توانم

پاورقی:

۱. رعد/ ۱۷

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

همین طور که اینجا نشسته‌ام به اصطلاح از طریق اشراق آن را به قلب شما القاء بکنم، بدون اینکه از هیچ وسیله‌ای استفاده کرده باشم. حداقل چیزی که من می‌توانم از آن استفاده بکنم، خود سخن است، لفظ است، قول است، سخنرانی است، کتاب است، نوشتن است، نثر است، شعر است، والا این منبر هم که الان در اینجا قرار دارد، خودش یک وسیله و ابزار برای تبلیغ است، این میکروفن که در اینجا قرار گرفته است، خودش یک وسیله و ابزار برای گفتن و رساندن پیام است، و هزاران وسیله دیگر.

البته اولین شرط رساندن یک پیام الهی این است که از هر گونه وسیله‌ای نمی‌توان استفاده کرد. یعنی برای اینکه پیام الهی رسانده بشود و برای اینکه هدف مقدس است، نباید انسان این جور خیال بکند که از هر وسیله که شد برای رسیدن به این هدف باید استفاده بکنیم، می‌خواهد این وسیله مشروع باشد و یا نامشروع. می‌گویند الغایات، تبررالمبادی، یعنی نتیجه‌ها مقدمات را تجویز می‌کنند. همین قدر که هدف، هدف درستی بود، دیگر به مقدمه نگاه نکن. چنین اصلی، مطرود است. ما اگر بخواهیم برای یک هدف مقدس قدم برداریم، از یک وسیله مقدس و حداقل از یک وسیله مشروع می‌توانیم استفاده بکنیم. اگر وسیله نامشروع بود، نباید به طرف آن برویم. در اینجا ما می‌بینیم که گاهی از اوقات برای هدفهائی که خود هدف، فی حد ذاته مشروع است، از وسائلی استفاده می‌کنند و استفاده می‌شود که این وسائل نامشروع است و خود این می‌رساند که کسانی که وانمود می‌کنند ما چنان هدفی داریم و اینها وسیله است، خود همان وسیله برای آنها هدف است.

برای مثال در قدیم موضوعی بود به نام شبیه‌خوانی(در تهران هم خیلی زیاد بوده است) که در واقع نوعی نمایش از حادثه کربلا بود. نمایش قضیه کربلا فی‌حدذاته بدون شک اشکال ندارد، یعنی نمایش از آن جهت که نمایش است اشکال ندارد. ولی ما می‌دیدیم و همه اطلاع دارند که خود مسئله شبیه‌خوانی برای مردم هدف شده بود. دیگر هدف امام‌حسین(ع) و ارائه داستان کربلا و مجسم کردن آن حادثه مطرح نبود. هزاران چیز در شبیه‌خوانی داخل شده بود که آن را به هر چیزی شبیه می‌کرد غیر از حادثه کربلا و قضیه امام‌حسین(ع)، و چه خیانتها و شهوترانیها و اکاذیب و حقه‌بازیها در همین شبیه‌خوانیها می‌شد که گاهی به طور قطع مرتکب امر حرام می‌شدند. به هیچ چیز پایبند نبودند. از بچگی این در یادم هست که در همین محل خودمان که فریمان است، همیشه مسئله شبیه‌خوانی مورد نزاع مرحوم ابوی ما رضوان‌الله‌علیه و مردم بود، گو اینکه ایشان در اثر نفوذی که داشتند تا حد زیادی در آن منطقه جلوی این مسئله را گرفته بودند، ولی همیشه

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

یک کشمکش در این مورد وجود داشت. ایشان می‌گفتند که شما کارهای مسلم‌الحرامی را به نام امام‌حسین(ع) مرتکب می‌شوید و این، کار درستی نیست.

در سالهایی که در قم بودیم یادم هست که در آنجا هم یک نمایشها و شبیه‌های خیلی مزخرفی در میان مردم بود. سالهای اول مرجعیت مرحوم آیت‌الله بروجردی رضوان‌الله‌علیه بود که قدرت فوق‌العاده داشتند. قبل از محرم بود به ایشان گفتند که وضع شبیه‌خوانی ما این جور است. دعوت کردند، تمام رؤسای هیئتها به منزل ایشان آمدند، از آنها پرسیدند شما مقلد کی هستید؟ همه گفتند ما مقلد شما هستیم، فرمودند اگر مقلد من هستید، فتوای من این است که این شبیه‌هایی که شما به این شکل در می‌آورید حرام است. با کمال صراحت به آقا عرض کردند که آقا ما در تمام سال مقلد شما هستیم، الا این سه چهار روز که ابدا از شما تقلید نمی‌کنیم! گفتند و رفتند و به حرف مرجع تقلیدشان اعتنا نکردند. خوب این نشان می‌دهد که هدف، امام حسین(ع) نیست، هدف، اسلام نیست، نمایشی است که از آن استفاده‌های دیگری و لااقل لذتی می‌برند. این، شکل قدیمیش بود.

شکل مدرنش را ما امروز در نمایشهایی که برای عرفا و فلاسفه، هر چند وقت یک بار در خارج و داخل به عنوان کنگره‌ای بزرگ به نام فلان عارف بزرگ مثلا مولوی تشکیل می‌دهند، می‌بینیم. یک چیزی هم می‌گویند که عرفا مجلس سماع دارند که در خودمجلس‌سماع هزار حرف است. حالا گیرم آن مرد عارف مجلس سماعی هم داشته است، آن مجلس سماع مشروع یا نامشروع بوده من کار ندارم، ولی آن مجلس سماع قدر مسلم این طور نبوده که چهار تا رقاص و مطربی که آنچه که سرشان نمی‌شود معانی عرفانی است، در آن شرکت می‌کرده‌اند. بعد ما می‌بینیم وقتی که جشن هفتصدمین سال مولوی را می‌گیرند،(۱) یگانه کاری که شده این است که یک عده رقاص آورده‌اند و به اصطلاح مجلس سماع درست کرده‌اند، یک مجلس شهوترانی. این هم شأن مولوی!

هدف اگر مشروع باشد باید از وسایل مشروع استفاده کرد. از طرف دیگر باز عده‌ای هستند که اینها را، حتی به استفاده از وسائل مشروع هم با هزار زحمت می‌شود راضی کرد که آقا دیگر استفاده نکردن از این وسائل چرا؟ همین بلندگو اولین باری که پیدا شد، شما ببینید چقدر با آن مخالفت شد! خوب، بلند گو برای صدا مثل عینک است برای چشم انسان و مثل سمعک است برای گوش انسان. حالا اگر انسان گوشش سنگین است، یک سمعک می‌گذارد

پاورقی:

۱. اشاره به کنگره‌ای است که بوسیله رژیم منحوس گذشته برگزار شد.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

و معنایش این است که قبلا نمی‌شنید و حالا می‌شنود، قرآن را قبلا نمی‌شنید، حالا قرآن را بهتر می‌شنود، فحش را هم قبلا نمی‌شنید حالا فحش را هم بهتر می‌شنود، این که به سمعک مربوط نیست. میکروفون هم همین طور است. میکروفون که ابزار مخصوص فعل حرام نیست. استفاده از آن ابزاری حرام است که از آن، جز فعل حرام کار دیگری ساخته نباشد، مثل صلیب که جز اینکه سمبل یک شرک است چیز دیگری نیست و مثل بت. ولی بهره‌گیری از ابزاری که هم در کار حرام مصرف می‌شود و هم در کار حلال، چرا حرام باشد.

یکی از آقایان وعاظ خیلی معروف می‌گفت، سالهای اولی بود که بلندگو پیدا شده بود، ما هم تازه پشت بلندگو صحبت می‌کردیم و به قول او تازه داشتیم راحت می‌نشستیم.(۱) ولی هنوز بلندگو شایع نشده بود. قرار بود من در یک مجلس معظم صحبت بکنم، بلندگو هم گذاشته بودند. قبل از من آقائی رفت منبر، همینکه رفت منبر گفت این گور شیطان را از اینجا ببرید. گورشیطان را برداشتند بردند. ما دیدیم اگر بخواهیم تحمل بکنیم و حرف نزنیم، این گورشیطان را بردند و بعد از این هم نمی‌شود از آن استفاده کرد. گفت تا رفتم و نشستم روی منبر گفتم آن زین‌شیطان را بیاورید.

غرض این است که این چنین جمودفکریها و خشک‌مغزیها بی‌مورد است، بلندگو تقصیری ندارد. رادیو و تلویزیون و فیلم فی‌حدذاته تقصیری ندارند. محتوی چه باشد؟ آنکه گفته می‌شود در رادیو چه باشد؟ آنچه که گفته و نشان داده می‌شود در تلویزیون چه باشد؟ آنچه که ارائه می‌شود در فیلم چه باشد؟ اینجا دیگر آدم نباید خشکی به خرج بدهد و چیزی را که فی‌حدذاته حرام نیست و مشروع است، به صورت یک چیز نامشروع جلوه بدهد.

فصاحت و زیبائي قرآن

حالا برای اینکه بدانید در تاریخ اسلام از همان وسائلی که در آن زمان بوده است چه استفاده‌هائی شده است و همان وسائل چه نقش فوق‌العاده‌مؤثری در رساندن پیام اسلام داشته‌اند، به این نکته توجه بفرمائید، هیچ وقت "در موضوع فصاحت و بلاغت و سلاست

پاورقی:

۱. این بلندگو، به جان وعاظ خیلی حق دارد. شما تا سی سال پیش اگر نگاه بکنید، واعظی که به سن هفتاد سالگی می‌رسید خیلی کم بود. اغلب وعاظ در سنین چهل پنجاه سالگی به یک شکلی می‌مردند، و این، یکی به خاطر همین نبودن بلندگو بود که اینها می‌بایست زیاد فریاد بکشند. اتومبیل هم که نبود تا بعد سوار اتومبیل گرم می‌شوند، سوار قاطر یا الاغ می‌شدند و این در زمستان برای آنها خیلی بد بود. اغلب آنها در سن‌جوانی از بین می‌رفتند. بلندگو به فریاد اینها رسید)

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

آیات قرآن مجید، روانی این آیات، جاذبه این آیات فکر کرده‌اید؟ قرآن دارای دو خصوصیت است: یکی خصوصیت محتوای مطالب که از آن تعبیر به حقانیت می‌کند و دیگر، زیبائی. قرآن نیمی از موفقیت خودش را از این راه دارد که از مقوله زیبائی است، از مقوله هنر است. قرآن فصاحتی دارد فوق حد بشر، و نفوذ خود را مرهون زیبائیش است، فصاحت و زیبائی سخن، خودش بهترین وسیله است برای اینکه سخن بتواند محتوای خودش را به دیگران برساند. و خود قرآن کریم به این زیبائی و فصاحت خودش چقدر می‌نازد و چقدر در این زمینه‌ها بحث می‌کند و اصلا راجع به تأثیر آیات قرآن در خود قرآن چقدر بحث شده است! این تأثیر، مربوط به اسلوب قرآن یعنی فصاحت و زیبائی آن است.

«الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله ذلک هدی الله یهدی به من یشاء»(۱)

این حقیقتی را که وجود داشته و دارد، قرآن بیان می‌کند. نیکوترین و زیباترین سخنان، کتابی است مثانی(که مقصود از مثانی هر چه می‌خواهد باشد) «تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم»، آنهائی که یک عاطفه از خشیت پروردگار در دلشان هست، وقتی که قرآن را می‌شنوند، به لرزه در می‌آیند، پوست بدنشان مرتعش می‌شود. «ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله».
و در آیه دیگری می‌فرماید:

«انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون»(۲).

یا در آیاتی از افرادی یاد می‌کند که هنگام شنیدن قرآن بر روی زمین می‌افتند: «یخرون للاذقان سجدا»(۳) و یا درباره بعضی مسیحیان می‌گوید: «اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری

پاورقی:
۱. زمر/ ۲۳
۲. انفال/ ۲
۳. اسراء/ ۱۰۷

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

اعینهم تقیض من الدمع»(۱)، وقتی که آیات قرآن را می‌شنوند اشکهایشان جاری می‌شود.
اصلا انقلاب حبشه چگونه رخ داد؟ انقلاب حبشه را چه چیز آغاز کرد؟ حبشه چرا مسلمان شد و منشأاسلام حبشه چه بود؟ آیا غیر از قرآن و زیبائی قرآن بود؟ این داستان مفصل که جعفر بن ابیطالب در حبشه وارد آن مجلس می‌شود که با یک هیبت خیلی به اصطلاح سلطنتی به وجود آورده بودند و بعد شروع می‌کند آیات قرآن(سوره طه) را خواندن و جلسه را یکجا منقلب می‌کند، چه بود؟! قرآن از نظر بیان و فصاحت، روانی و جاذبه و قدرت تأثیر به گونه‌ای ساخته شده است که روی دلها این چنین اثر می‌گذارد.

فصاحت امیرالمؤمنین(ع)

امیرالمؤمنین(ع) موفقیتش در میان مردم یکی مرهون فصاحتش است. نهج‌البلاغه که از تألیف آن هزار سال می‌گذارد، یعنی از هنگام به صورت کتاب در آمدنش هزار سال می‌گذرد و از انشاء خطبه‌ها حدود هزار و سیصد و پنجاه سال می‌گذرد(به سال قمری)، چه در قدیم و چه در زمان معاصر مقام عالی خود را حفظ کرده است. یک وقت استقصا کردم از قدیم و جدید، از همان زمان امیرالمؤمنین(ع) تا عصر جدید(تا امروز)، دیدم همه ادباء و فصحای عرب در مقابل کلمات امیرالمؤمنین(ع) از نظر فصاحت و بلاغت خضوع دارند.
گفته‌اند در مصر در سالهای اخیر برای شکیل‌ارسلان که به او امیرالبیان یعنی امیر سخن می‌گفتند، جلسه‌ای تشکیل داده بودند، جلسه‌ای افتخاری به نام او، به اصطلاح به عنوان تقدیر و قدردانی از او. کسی که رفته بود برای شکیل ارسلان سخن بگوید، مقایسه‌ای کرده بود میان او و امیرالمؤمنین(ع)، گفته بود که این شکیل، امیر بیان و سخن در عصر ماست، آنچنان که علی بن ابیطالب در زمان خودش امیر سخن بود. وقتی خود شکیل رفت پشت تریبون، در حالی که ناراحت شده بود، گفت این مزخرفات چیست که می‌گوئید؟! من را با علی مقایسه می‌کنید؟! من بند کفش علی هم نمی‌توانم باشم، بیان من کجا و بیان علی کجا؟!
ما در عصر خودمان می‌بینیم، افرادی با دلهای خیلی صاف و پاک هستند که وقتی سخنان علی را می‌شنوند بی اختیار اشکشان جاری می شود. این از چیست؟ از زیبای سخن است. در زمان خود امیرالمومنین از این نمونه ها زیاد داریم. راجع به خطبهٔ الغرای ایشان که ظاهراً در صحرا انشاء کرده اند، نوشته اند وقتی سخنان علی تمام شد، تمام مردم

پاورقی:
۱. مائده/ ۸۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

همین طور داشتند اشک می ریختند.
مردی است به نام " همام "، از امیرالمؤمنین(ع) درخواست کرد که سیمای پرهیزکاران را برای من توضیح بده، رسم کن. اول حضرت امتناع کردند، دو سه جمله گفتند. گفت کافی نیست من می‌خواهم شما سیمای پرهیزکاران را به طور کامل برای من بیان بکنید. علی علیه‌السلام فی‌المجلس شروع می‌کند سیمای متقیان را بیان کردن، متقیان شبشان این‌جور است، روزشان این‌جور است، لباس پوشیدنشان این‌جور است، معاشرتشان این‌جور است، قرآن خواندنشان این‌جور است. من یک دفعه شمردم، یکصدوسی وصف در چهل جمله فی‌المجلس برای متقیان بیان کرده است. این مرد همین طور که می‌شنید التهابش بیشتر می‌شد، یک مرتبه فریاد کشید و مرد، اصلا قالب تهی کرد. امیرالمؤمنین(ع) فرمود: «هکذا تصنع المواعظ البالغه باهلها»(۱)، سخن اگر رسا و دل اگر قابل باشد، چنین می‌کند.

فصاحت و زیبائي دعاها

برویم سراغ دعاها، در دعا انسان با خدا حرف می‌زند. از این جهت که سخن و لفظ، تأثیری ندارد. ولی دعاهای ما در عالیترین حد فصاحت و زیبائی است. چرا؟ برای اینکه آن زیبائی دعا باید کمکی باشد برای اینکه محتوای دعا را به قلب انسان برساند. چرا مستحب است مؤذن صیت یعنی خوش‌صدا باشد؟ این در متن فقه اسلامی آمده است. الله اکبر که معنایش فرق نمی‌کند که خوش‌صدا بگوید یا بدصدا، اشهد ان لااله الاالله که معنایش فرق نمی‌کند که یک خوش صدا بگوید یا یک بدصدا، ولی انسان وقتی الله‌اکبر را از یک خوش صدا می‌شنود جوردیگری بر قلبش اثر می‌گذارد تا از یک بد صدا.
در یکی از مجالس دیدم یک پیرمردی به اصطلاح شعار می‌دهد، که نمی‌دانم بیچاره فلج بود، زبان نداشت، چطور بود که یک کلمه که می‌خواست بگوید، مثلا می‌خواست صلوات بفرستد، خودش هم تکان می‌خورد، با یک وضع مسخره و خنده‌آوری. پیش خودم گفتم سبحان الله! دیگر جز این، کس دیگری نمی‌شود شعار صلوات را بدهد؟ آیا ما باید بد صداترین افراد را در این موارد انتخاب بکنیم؟
سعدی داستانی ذکر می‌کند: می‌گوید مؤذن بد صدایی بود در فلان شهر، داشت با صدای بدی اذان می‌گفت، یک وقت دید یک یهودی برایش هدیه‌ای آورد، گفت این هدیه

پاورقی:
۱. نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، خطبه ۱۸۴، معروف به خطبه همام ص ۶۱۸.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ناقابل را قبول می‌کنی؟ گفت چرا؟ گفت یک خدمت بزرگی به من کردی. چه خدمتی؟ من که خدمتی به شما نکرده‌ام. گفت من دختری دارم که مدتی بود تمایل به اسلام داشت، از وقتی که تو اذان می‌گویی و الله‌اکبر را از تو می‌شنود، دیگر از اسلام بیزار شده، حال این هدیه را آورده‌ام برای اینکه تو خدمتی به من کردی و نگذاشتی این دختر مسلمان بشود. این خودش مسئله‌ای است.

بوعلی سخن بسیار عالی و لطیفی دارد در مقامات العارفین(۱) راجع به اینکه تجمع روحی به چه وسیله برای انسان پیدا می‌شود، عواملی را ذکر می‌کند، از آن جمله می‌گوید: الکلام الواعظ من قائل زکی " سخن واعظی که در درجه اول پاک باشد ". اینها را که می‌گوئیم آن وقت شما خواهید فهمید که ما خیلی از این شرایط را واجد نیستیم. اولا خود واعظ باید پاکدل باشد. بعد می‌گوید: بعبارش بلیغهٔ و نغمهٔ رخیمهٔ آهنگ صدای آن واعظ باید آهنگ خوبی باشد تا بهتر بر دل مستمع اثر بگذارد. سخن واعظ باید بلیغ باشد تا بر روح مستمع اثر بگذارد. خود قیافه واعظ در میزان تأثیر سخن او مؤثر است. اینها را عرض می‌کنم برای اینکه بدانید که معنی رساندن خودش نقش مهمی دارد. اینها وسیله است، خصوصیات است، کیفیات است، وسائلی است که پیام را می‌خواهد به اطراف و اکناف، به افراد و اشخاص برساند.

زیبا خواندن قرآن

باز مسئله دیگری عرض بکنم: خود قرآن خواندن چطور؟ البته قرآن مثل اذان نیست. برای اذان یک نفر بالای مأذنه می‌رود و اذان می‌گوید و گفته‌اند مؤذن باید صیت باشد، ولی قرآن را همه می‌خوانند. همه کسانی که می‌خوانند، موظفند آن را هر چه می‌توانند زیبا بخوانند. این، هم در روح قاری بهتر اثر می‌گذارد و هم در روح شنونده. این مسئله ترتیل در قرآن: «و رتل القرآن ترتیلا»(۲) یعنی چه؟ یعنی وقتی که کلمات را می‌خوانی آنقدر تند نخوان که چسبیده به یکدیگر باشد، آنقدر هم بین آنها فاصله نینداز که این کلمه از آن کلمه بی‌خبر باشد. طوری این کلمات را بخوان که حالت القائی داشته باشد. جوری بخوان که گوئی خودت داری با خودت حرف می‌زنی. به قول عرفا انسان همیشه باید قرآن را طوری بخواند

پاورقی:

۱. [نمط نهم الاشارات و التنبیهات]

۲. مزمل / ۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

که فرض کند گوینده خداست و مخاطب خودش، و خودش مستقیما دارد این سخن را از خدا می شنود و تلقی می کند.

اقبال‌لاهوری می‌گوید سخنی پدرم به من گفت که در سرنوشت من فوق‌العاده اثر بخشید. می‌گوید روزی در اطاق خود نشسته و مشغول خواندن قرآن بودم، پدرم آمد از جلوی اطاق من بگذرد، رو کرد به من و گفت: محمد! قرآن را آنچنان بخوان که گوئی بر خودت نازل شده است. از آن وقت من هر وقت به آیات قرآن مراجعه می‌کنم و آنها را مطالعه می‌کنم، چنین فرض می‌کنم که این خدای من است که با من که محمد اقبال هستم دارد حرف می‌زند.

در حدیث داریم: «تغنوا بالقرآن»(۱) که چندین حدیث دیگر بدین مضمون داریم. قدر مسلم، مقصود این است که قرآن را با آهنگهای بسیار زیبا بخوانید، البته آن آهنگهایی که مناسب لهو و لعب و شهوت آمیز و شهوت آلود است، بالضروره حرام و نامشروع است، ولی هر آهنگی متناسب با حالتی برای انسان است.

اوایلی که ما طلبه بودیم در مشهد، پیر مردی بود که به او آقا سید محمد عرب می‌گفتند و قاری قرآن بود. این مرحوم آقا سید محمد عرب مرد بسیار متدینی بود و مورد احترام همه علمای مشهد. شاگردان زیادی در قرائت قرآن تربیت کرد و قرائت را به دو معنی یعنی به دوجور تعلیم می‌داد، یکی اینکه قواعد علم قرائت را می‌آموخت که متأسفانه در ایران نیست و در کشورهای عربی بالخصوص مصر رایج است، و دیگر اینکه چندین آهنگ داشت(رسما به نام آهنگ) که اینها را در مسجد گوهرشاد تعلیم می‌داد. آن روزها، آهنگهایی بود که اسم آنها شبیه اسم آهنگهای موسیقی بود، ولی آهنگهای قرآنی بود. شاگردان او این آهنگهای لطیف قرآنی را می‌آموختند.

این خودش یک مطلبی است و باید هم چنین باشد. و یکی از معجزات قرآن، آهنگ پذیری آن است، آن هم آهنگهای معنوی و روحی نه آهنگهای شهوانی. که در این مورد یک متخصص باید اظهار نظر کند.

قرآن عبدالباسط چرا این قدر در تمام کشورهای اسلامی توسعه پیدا کرده است؟ برای اینکه عبدالباسط با صدا و آهنگ عالی و با دانستن انواع قرائتها و آهنگها و شناختن اینکه هر سوره‌ای را با چه آهنگی باید خواند می‌خواند. فرض کنید خواندن سوره «شمس» یا

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۱۹۱ و جامع الاخبار، فصل ۲۳، (ص ۵۷).

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

«والضحی» با چه آهنگی مناسب است.

در حدیث، درباره بسیاری از ائمه اطهار، از جمله راجع به حضرت سجاد علیه السلام و حضرت باقر علیه‌السلام داریم که اینها وقتی قرآن می‌خواندند آن را با صدا و آهنگ بلند و دلپذیر می‌خواندند بطوری که صدایشان به درون کوچه می‌رسید و هر کسی که از آن کوچه می‌گذشت، همانجا می‌ایستاد به طوری که در مدتی که امام در خانه خودش قرآن را با آهنگ لطیف و زیبا قرائت می‌کرد پشت در خانه جمعیت جمع می‌شد و راه بند می‌آمد. حتی نوشته‌اند " آبکشها "(۱) که زیاد هم بودند در حالی که مشک به دوششان بود، وقتی می‌آمدند از جلوی منزل امام عبور کنند، با شنیدن صدای امام، پاهایشان قدرت رفتن را از دست می‌داد و با همان بار سنگین مشک پر از آب بر دوش می‌ایستادند که صدای قرآن را بشنوند تا وقتی که قرآن امام تمام می‌شد. همه اینها چه را می‌رساند؟ استفاده کردن از وسائل مشروع برای رساندن پیام الهی. چرا امام قرآن را با آهنگ بسیار زیبا و لطیف می‌خواند؟ او می‌خواست به همین وسیله تبلیغ کرده باشد، می‌خواست قرآن را به این وسیله به مردم رسانده باشد.

شعر و سرود

مسئله شعر را وقتی انسان در مورد اسلام مطالعه می‌کند، مسائل عجیبی را می‌بیند. پیغمبر اکرم(ص) هم با شعر مبارزه کرد و هم شعر را ترویج کرد. با شعرهایی مبارزه کرد که به اصطلاح امروز متعهد نیست، یعنی شعری نیست که هدفی داشته باشد، صرفا تخیل است، سرگرم‌کننده است، اکاذیب است. مثلا کسی شعر می‌گفت در وصف اینکه نیزه فلان کس این طور بود یا اسبش آنطور بود یا در وصف معشوق و زلف‌او، یا کسی را هجو و شخصیتی را مدح می‌کرد برای اینکه پول بگیرد. پیغمبر(ص) شدیدا با این نوع شعر مبارزه می‌کرد. فرمود: «لان یمتلی جوف رجل قبحا خیر له من ان یمتلی شعرا»(۲). اگر درون انسان پر از چرک باشد بهتر از آن است که پر از شعرهای مزخرف باشد. ولی باز فرمود: «ان من الشعر لحکمة»(۳). اما هر شعری را نمی‌گویم بعضی از شعرها حکمت است، حقیقت است.

پاورقی:

۱. در قدیم معمول بود که اشخاص مشک به دوش می‌گرفتند و می‌رفتند از چاهها آب می‌کشیدند و به منازل می‌بردند. در مدینه فقط چاه بود و نهر نبود. هنوز هم نهر نیست)

۲. نهج‌الفصاحه، ص ۴۷۰ حدیث. ۲۲۱۵

۳. الغدیر، ج۲ / ص۹

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

پیغمبر(ص) در دستگاه خودش چندین شاعر داشت. یکی از آنها حسان‌بن‌ثابت است. تفکیک بین دو نوع شعر نه تنها در حدیث پیغمبر آمده، بلکه خود قرآن نیز آن را بیان کرده است: «و الشعراء یتبعهم الغاوون، الم تر انهم فی کل واد یهیمون، و انهم یقولون ما لا یفعلون، الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات»(۱). شعرایی بودند که پیغمبر اکرم(ص) یا ائمه‌اطهار(ع) آنها را تشویق می‌کردند، اما چه‌جور شعرائی، شعرائی که پیام اسلام را، حقایق اسلام را در لباس زیبای شعر به مردم می‌رساندند و بدون شک کاری که شعر می‌کند، یک نثر نمی‌تواند انجام دهد، چون شعر زیباتر از نثر است. شعر وزن دارد، قافیه دارد، آهنگ پذیر است، اذهان برای حفظ کردن شعر آماده است. پیغمبراکرم(ص) به حسان‌بن‌ثابت که شاعر دستگاه حضرت بود، فرمود: «لا تزال مؤیدا بروح القدس، ما ذببت عنا اهل البیت»(۲)، از طرف روح‌القدس تأیید می‌شوی مادامی که این راهی را که داری، بروی و از این راه منحرف نشوی. مادامی که مدافع حقیقت باشی، مادامی که مدافع خاندان ما باشی، مؤید به روح‌القدس هستی. درباره یک شاعر، پیغمبر(ص) اکرم این سخنان را می‌گوید.

شعرای زمان ائمه چه خدمتها کردند! ما در تاریخ اسلام شعرهای حماسی و توحیدی داریم در عربی و فارسی.(البته به زبانهای دیگر مثل ترکی و اردو هم داریم). شعرهای فوق العاده‌ای داریم در وعظ و اندرز در عربی و فارسی. همه اینها از نتایج فرهنگ اسلامی است. اثری که شعر دارد نثر ندارد. اعجاب " نهج البلاغه " این است که نثر است و این همه فصیح و زیباست بطوری که در حد شعر و بلکه والاتر از شعر است. در زبان فارسی شما نمی‌توانید یک صفحه نثر پیدا کنید که برابر باشد با یک صفحه شعر سعدی، با توجه به اینکه نثر عالی زیاد داریم، مثل کلمات قصار خواجه عبدالله انصاری، یا نثر سعدی.

ملای رومی با آنهمه قدرت و توانایی وقتی که سراغ مجالس و عطش می‌روی می‌بینی چیزی نیست، یعنی آنها که به نثر گفته چیزی نیست. ما در عربی هم نداریم نثری که قدرت خارق العاده " نهج البلاغه " در آن باشد. شعر در قالب خودش خیلی کار کرده و خیلی می‌تواند کار بکند. شعر بد خیلی می‌تواند بد باشد و شعر خوب هم خیلی می‌تواند خوب باشد. شعرهای حکمت، شعرهای توحید، شعرهای معاد، شعرهای نبوت، شعرهای در مدح پیغمبر، در مدح ائمه اطهار، درباره قرآن، شعرهای به صورت رثا و مرثیه به شرط اینکه

پاورقی:

۱. شعراء آیه ۲۲۴ تا ۲۲۷

۲. الغدیر، ج ۲، ص ۳۴(در عبارت الغدیر جمله ما نصرتنا بلسانک را بعد از روح القدس دارد).

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

خوب باشند مثل اشعار شعرای زمان ائمه، می‌توانند بسیار مؤثر باشند.

من یک وقتی در سخنرانیهایی گفتم بسیار تفاوت است میان مرثیه‌هایی که کمیت یا خزاعی می‌گفت و مرثیه‌هایی که در زمانهای اخیر امثال جوهری و حتی محتشم می‌گویند. از زمین تا آسمان مضامین تفاوت دارند. آنها خیلی آموزنده است و اینها آموزنده نیست، و بعضی از اینها اصلا مضرند.

اقبال لاهوری یا اقبال پاکستانی واقعا یک دانشمند ذی قیمت است. کسی است که رسالتی در زمینه اسلام برای خودش احساس می‌کرده و از هر وسیله خوب و مشروعی برای هدف خودش استفاده کرده است. یکی از وسائلی که از آن استفاده کرده، شعر است. در شعرای فارسی زبان بخصوص در عصرهای متاخر، از نظر داشتن هدف بدون شک ما شاعری مثل اقبال نداریم. اگر شعر برای شاعر وسیله باشد برای هدفش، دیگر نظیر ندارد. اقبال آنجا که می‌بایست سرود بگوید، سرود می‌گفت. سرود فوق العاده‌ای را که به عربی ترجمه شده، به اردو گفته بوده است. در سالهای اخیر آقای سید محمد علی سفیر این سرود را به فارسی ترجمه کرد که در حسینیه ارشاد اجرا می‌شد. چقدر عالی بود! من خودم پای این سرود مکرر گریه کردم و مکرر گریه دیگران را دیدم. ما چرا نباید از سرود استفاده بکنیم؟ اینها همه وسیله است. امروز از وسائل نمی‌شود غافل بود. در عصر جدید وسائلی پیدا شده که در قدیم نبوده، ما نباید فقط به وسائل قدیم اکتفا کنیم. ما فقط باید ببینیم چه وسیله‌ای مشروع است و چه وسیله‌ای نامشروع.

فصاحت و زیبایی کلام امام حسین (ع)

خود اباعبدالله علیه السلام در همان گرما کارها از هر وسیله‌ای که ممکن بود برای ابلاغ پیام خودش و برای رساندن پیام اسلام استفاده می‌کرد. خطابه‌های اباعبدالله از مکه تا کربلا و از اول ورود به کربلا تا شهادت، خطبه‌های فوق العاده پر موج و مهیج و احساسی و فوق العاده زیبا و فصیح و بلیغ بوده است. تنها کسی که خطبه‌های او توانسته است با خطبه‌های امیرالمؤمنین رقابت بکند، امام حسین است. حتی بعضی گفته‌اند خطبه‌های امام حسین در روز عاشورا برتر از خطبه‌های حضرت امیر است. وقتی که می‌خواهد از مکه بیرون بیاید ببینید با چه تعبیرات عالی و با چه زیبایی و فصاحتی، هدف و مقصود خودش را بیان می‌کند.

آدم باید زبان عربی را خوب بداند تا این زیبائیهایی را که در قرآن مجید، کلمات

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

پیغمبر اکرم، کلمات ائمه اطهار، دعاها و خطبه‌ها وجود دارد، درک بکند. ترجمه فارسی آنطور که باید، مفهوم را نمی‌رساند. می‌فرماید مرگ به گردن انسان زینت است، آنچنان مرگ برای یک انسان زیبا و زینت و افتخار است که یک گردنبند برای یک دختر جوان. ایها الناس! من از همه چیز گذشتم، من عاشق جانبازی هستم، من عاشق دیدار گذشتگان خودم هستم، آنچنان که یعقوب عاشق دیدار یوسفش بود. بعد برای ابراز اطمینان از اینکه آینده برای من روشن است و بیان اینکه خیال نکنید که من به امید کسب موفقیت ظاهری دنیایی می‌روم، بلکه نه، آینده را می‌دانم و گویی دارم به چشم خودم می‌بینم که در آن صحرا گرگهای بیابان و انسانهای گرگ صفت چگونه دارند بند از بند من جدا می‌کنند، می‌گوید: «رضی الله، رضانا اهل البیت»(۱)، ما اهل بیت راضی هستیم به آنچه که رضای خدا در آن است این راه، راهی است که خدا تعیین کرده، راهی است که خدا آن را پسندیده، پس ما این راه را انتخاب می‌کنیم. رضای ما رضای خدا است. فقط سه، چهار خط بیشتر نیست، اما بیش از یک کتاب نیرو و اثر می‌بخشد. در آخر وقتی می‌خواهد به مردم ابلاغ کند که چه می‌خواهم بگویم و از شما چه می‌خواهم، می‌فرماید: هر کس که آمده است تا خون قلب خودش را در راه ما بذل کند، هر کس تصمیم گرفته است که به ملاقات با خدای خویش برود، آماده باشد، فردا صبح ما کوچ می‌کنیم.

شب عاشورا، صوتهای زیبا و عالی و بلند و تلاوت قرآن را می‌شنویم، صدای زمزمه و همهمه‌ای را می‌شنویم که دل دشمن را جذب می‌کند و به سوی خود می‌کشد. دیشب عرض کردم اصحابی که از مدینه با حضرت آمدند خیلی کم بودند، شاید به بیست نفر نمی‌رسیدند، چون یک عده در بین راه جدا شدند و رفتند. بسیاری از آن هفتاد و دو نفر در کربلا ملحق شدند و باز بسیاری از آنها از لشکر عمر سعد جدا شده و به سپاه اباعبدالله ملحق شدند. از جمله، بعضی از آنها کسانی بودند که وقتی از کنار این خیمه عبور می‌کردند، صدای زمزمه عالی و زیبائی را می‌شنیدند: صدای تلاوت قرآن، ذکر خدا، ذکر رکوع، ذکر سجود، سوره حمد، سوره‌های دیگر. این صدا، اینها را جذب می‌کرد و اثر می‌بخشید. یعنی اباعبدالله و اصحابش از هر گونه وسیله‌ای که از آن بهتر می‌شد استفاده کرد، استفاده کردند. تا برسیم به سایر وسائلی که اباعبدالله علیه السلام در صحرای کربلا استفاده کرد. خود صحنه‌ها را با اباعبدالله طوری ترتیب داده است که گویی برای نمایش تاریخی درست کرده که تا قیامت به

پاورقی:

۱. بحار الانوار ج ۴۴ ص ۳۶۷

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

صورت یک نمایش تکان دهنده تاریخی باقی بماند.

نوشته‌اند تا اصحاب زنده بودند، تا یک نفرشان هم زنده بود، خود آنها اجازه ندادند یک نفر از اهل بیت پیغمبر، از خاندان امام حسین، از فرزندان، از برادرزادگان، از برادران، از عموزادگان، به میدان برود. می‌گفتند آقا اجازه بدهید ما وظیفه‌مان را انجام بدهیم، ما وقتی کشته شدیم خودتان می‌دانید. اهل بیت پیغمبر منتظر بودند که نوبت آنها برسد. آخرین فرد از اصحاب اباعبدالله که شهید شد یک مرتبه ولوله‌ای در میان جوانان خاندان پیغمبر افتاد. همه از جا حرکت کردند. نوشته‌اند: فجعل یودع بعضهم بعضا شروع کردند با یکدیگر وداع کردن و خداحافظی کردن، دست به گردن یکدیگر انداختن، صورت یکدیگر را بوسیدن.

از جوانان اهل بیت پیغمبر اول کسی که موفق شد از اباعبدالله کسب اجازه بکند، فرزند جوان و رشیدش علی اکبر بود که خود اباعبدالله درباره‌اش شهادت داده است که از نظر اندام و شمایل، اخلاق، منطق و سخن گفتن، شبیه‌ترین مردم به پیغمبر بوده است. سخن که می‌گفت گویی پیغمبر است که سخن می‌گوید. آنقدر شبیه بود که خود اباعبدالله فرمود: خدایا خودت می‌دانی که وقتی ما مشتاق دیدار پیغمبر می‌شدیم، به این جوان نگاه می‌کردیم، آیینه تمام نمای پیغمبر بود. این جوان آمد خدمت پدر، گفت پدر جان به من اجازه جهاد بده. درباره بسیاری از اصحاب، مخصوصا جوانان، روایت شده که وقتی برای اجازه گرفتن پیش حضرت می‌آمدند، حضرت به نحوی تعلل می‌کرد، مثل داستان قاسم که مکرر شنیده‌اید، ولی وقتی که علی اکبر می‌آید و اجازه میدان می‌خواهد، فقط سرخودشان را پائین می‌اندازند. جوان روانه میدان شد.

نوشته‌اند اباعبدالله در حالی که چشمهایش حالت نیم خفته به خود گرفته بود، ثم نظر الیه نظر آئس،(۱) به او نظر کرد مانند نظر شخص ناامیدی که به جوان خودش نگاه می‌کند. نا امیدانه نگاهی به جوانش کرد، چند قدمی هم پشت سر او رفت، اینجا بود که گفت خدایا! خودت گواه باش که جوانی به جنگ اینها می‌رود که از همه مردم به پیغمبر تو شبیه‌تر است. جمله‌ای هم به عمر سعد گفت، فریاد زد بطوری که عمر سعد فهمید: «یا بن سعد قطع الله رحمک»(۲) خدا نسل ترا قطع کند که نسل مرا از این فرزند قطع کردی. بعد از همین دعای اباعبدالله، دو سه سال بیشتر طول نکشید که مختار عمر سعد را کشت و حال آنکه پس از آن پسر عمر سعد در مجلس مختار شرکت کرده بود، برای شفاعت پدرش. سر عمر سعد را آوردند در مجلس مختار

پاورقی:

۱و۲. اللهوف ص ۴۷

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

در حالی که روی آن پارچه‌ای انداخته بودند، آوردند و گذاشتند جلوی مختار، حالا پسر او آمده برای شفاعت پدرش. یک وقت به پسر گفتند آیا سری را که اینجاست می‌شناسی؟ وقتی آن پارچه را برداشت، دید سر پدرش است، بی‌اختیار از جا حرکت کرد، مختار گفت او را به پدرش ملحق کنید.

این طور بود که علی اکبر به میدان رفت. مورخین اجماع دارند که جناب علی اکبر با شهامت و از جان گذشتگی بی‌نظیری مبارزه کرد. بعد از آن که مقدار زیادی مبارزه کرد، آمد خدمت پدر بزرگوارش که این جزء معماهای تاریخ است که مقصود چه بوده و برای چه آمده است؟ گفت پدر جان " العطش " تشنگی دارد مرا می‌کشد، سنگینی این اسلحه مرا خیلی خسته کرده است، یک ذره آب اگر به کام من برسد، نیرو می‌گیرم و باز حمله می‌کنم. این سخن جان اباعبدالله را آتش می‌زند. می‌گوید پسر جان! ببین دهان من از دهان تو خشکتر است، ولی من به تو وعده می‌دهم که از دست جدت پیغمبر آب خواهی نوشید. این جوان می‌رود به میدان و باز مبارزه می‌کند.

مردی است به نام حمیدبن مسلم که به اصطلاح راوی حدیث است. مثل یک خبرنگار در صحرای کربلا بوده است. البته در جنگ شرکت نداشته ولی اغلب قضایا را او نقل کرده است. می‌گوید: کنار مردی بودم. وقتی علی اکبر حمله می‌کرد همه از جلوی او فرار می‌کردند. او ناراحت شد، خودش هم مرد شجاعی بود، گفت قسم می‌خورم اگر این جوان از نزدیک من عبور بکند، داغش را به دل پدرش خواهم گذاشت. من به او گفتم تو چکار داری، بگذار بالاخره او را خواهند کشت. گفت خیر. علی اکبر که آمد از نزدیک او بگذرد، این مرد او را غافلگیر کرد و با نیزه محکمی آنچنان به علی اکبر زد " ۲۳۳"که دیگران توان از او گرفته شد به طوری که دستهایش را انداخت به گردن اسب، چون خودش نمی‌توانست تعادل خود را حفظ کند. در اینجا فریاد کشید: «یا ابتاه هذه اجدی رسول الله»(۱) پدر جان الان دارم جد خودم را به چشم دل می بینم و شربت آب می‌نوشم. اسب، جناب علی اکبر را در میان لشکر دشمن برد، اسبی که در واقع دیگر اسب سواری نداشت. رفت در میان مردم. اینجا است که جمله عجیبی را نوشته‌اند. نوشته‌اند: فاحتمله الفرس الی عسکر الاعداء فقطعوه بسیوفهم اربا اربا(۲).

و لا حول و لا قوه الا بالله

پاورقی:

۱. بحار الانوار ج ۴۵ / ص ۴۴

۲. مقتل الحسین مقرم ص ۳۲۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

۳. روش تبلیغ

قبلا عرض کردم یک جنبه نهضت حسینی، جنبه تبلیغی آن است، تبلیغ به همان معنی واقعی نه به معنای مصطلح امروز، یعنی رساندن پیام خودش که همان پیام اسلام است به مردم، ندای اسلام را به مردم رساندن. ببینید امام در این حرکت و نهضت خودشان چه روشهای خاصی بکار بردند که مخصوصا ارزش تبلیغی دارد، یعنی از این نظر ارزش زیادی دارد که امام حسین با این روشها هدف و مقصد خودشان و فریاد واقعی اسلام را که از حلقوم ایشان بیرون می‌آمد به بهترین نحو به مردم رساندند. اول، بحث مختصری راجع به مسئله سبک و اسلوب که امروز «روش» می‌گویند و کلمه خارجی آن «متد» است، می‌کنم.

روش و اسلوب صحیح

یکی از شرایط موفقیت در هر کاری، انتخاب روش و اسلوب صحیح است. شما مثلا می‌بینید علم طب یک جور است، ولی گاهی اوقات، متد و اسلوب کار اطباء یا جراحان با یکدیگر متفاوت است، متد و اسلوب و روش عملی بعضی از آنها از دیگران موفقتر است.

مسئله‌ای مطرح است راجع به نقطه عطف در علم جدید و علم قدیم. می‌بینیم دوره‌ای را دوره علم جدید می‌نامند. البته علم، قدیم و جدید ندارد، ولی دوره‌ای را دوره جدید برای علم می‌نامند. تفاوت دوره جدید با دوره قدیم علم در چیست؟ در دوره جدید،

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

علم سرعت و پیشرفت فوق العاده‌ای پیدا کرد. یک مرتبه مثل اینکه مانعی را از جلوی چرخ علم برداشته باشند، علم، به سرعت شروع کرد به حرکت کردن، در صورتی که حرکت علم در دوران قدیم کندتر بود. اما علت این سرعت در دوره جدید چیست؟ آیا علمای جدید مثل پاستور، نبوغ بیشتری از علمای قدیم مثل بقراط و جالینوس و بوعلی سینا داشته‌اند؟ به عبارت دیگر آیا علت این است که در دنیای جدید اشخاص خارق العاده‌ای پیدا شدند که در دنیای قدیم چنین شخصیتها و مغزهای متفکری نبودند؟ نه، چنین نیست. شاید امروز احدی ادعا نکند که نبوغ پاستور یا دیگران از نبوغ ارسطو، افلاطون، بوعلی سینا، بقراط، جالینوس، و یا خواجه نصیر طوسی بیشتر بوده، ولی سرعت و موفقیت کار اینها بیشتر بوده است. سرش چیست؟

می گویند سرش این است که اسلوب علماء یک مرتبه تغییر کرد. از وقتی که اسلوب علماء در تحقیق عوض شد، سرعت پیشروی علم بیشتر شد. اسلوبها در موفقیتها نقش دارند. ممکن است شما یک فرد نابغه و باهوش و با استعداد و پرکاری را در راس یک مؤسسه قرار بدهید و نتواند اداره بکند. فرد دیگری را که به اندازه او نبوغی از نظر حافظه و هوش و استعداد و درک ندارد، در راس همان مؤسسه قرار بدهید و بهتر اداره بکند، از باب اینکه سبک و روش او بهتر است.

مثال واضحتر و روشنتری بزنیم: مکرر افرادی را دیده‌ایم که بسیار باهوش، با استعداد و پر حافظه هستند، اما موفقیت اینها در یادگیری، کمتر از موفقیت کسانی است که از نظر هوش و حافظه و قدرت کار، در سطح پائینتری قرار دارند. چرا؟ برای اینکه سبک کار اینها بهتر است. مثلا یک آدم خیلی پر حافظه ممکن است در شبانه روز شانزده ساعت یکسره کار بکند. اما چگونه؟ یک کتاب را از اول تا آخر مطالعه می‌کند. بعد فورا کتاب دیگری را برمی‌دارد و مطالعه می‌کند. در صورتی که این کتاب در یک رشته است و آن کتاب در یک رشته دیگر. بعد کتابی دیگر، بعد یک درس دیگر، یک بلبشوئی راه می‌اندازد. ولی یک نفر ممکن است که قدرت هشت ساعت کار بیشتر نداشته باشد، ولی وقتی کتابی را مطالعه می‌کند اولا با دقت می‌خواند نه با تندی، ثانیا به یک دور خواندن اکتفا نمی‌کند، یک بار دیگر همین کتاب را می‌خواند. به کتاب دیگری دست نمی‌زند تا مطالبی که در این کتاب خوانده، در ذهنش وارد بشود. به این حد نیز قناعت نمی‌کند. در نوبت سوم مطالب خوبی را که در این کتاب تشخیص داده است و لازم می‌داند، در ورقه های منظمی فیش برداری می‌کند، یادداشت می‌کند، یعنی یک حافظه کتبی برای خودش درست می‌کند که تا آخر عمر هر وقت بخواهد، بتواند

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فورا به آن مطالب مراجعه کند. این کتاب را که تمام کرد، کتابهای دیگری را که متناسب با همین موضوع هستند مطالعه می‌کند. بعد از مدتی از مطالعه کردن این جور کتابها بی‌نیاز می‌شود. بعد می‌رود سراغ یک سلسله کتابهای دیگر. اما آدمی که امروز این کتاب، فردا آن کتاب و پس فردا کتاب دیگری را مطالعه می‌کند، مثل کسی می‌شود که وقتی می‌خواهد» ذا بخورد، یک لقمه از این، دو لقمه از آن، چهار لقمه از نوع دیگر و پنج لقمه از آن دیگری می‌خورد. آخر معده خودش را فاسد می‌کند. کاری هم انجام نداده است. اینها مربوط است به سبک و روش و اسلوب.

مسئله تبلیغ به همان معنای صحیح و واقعی، رساندن و شناساندن یک پیام به مردم است، آگاه ساختن مردم به یک پیام و معتقد کردن و متمایل نمودن و جلب کردن نظرهای مردم به یک پیام است. رساندن یک پیام، اسلوب و روش صحیح می‌خواهد و تنها با روش صحیح است که تبلیغ موفقیت آمیز خواهد بود. اگر عکس این روش را انتخاب بکنید، نه تنها نتیجه مثبت نخواهد داشت، بلکه نتیجه معکوس خواهد داد.

بلاغ مبین

وقتی انسان در مطلبی دقت می‌کند و به آن توجه دارد، و بعد آگاهانه سراغ آیات قرآن راجع به آن مطلب می‌رود و در آنها تدبر می‌کند، می‌بیند چه نکاتی از آیات قرآن استفاده می‌کند! در هر موضوعی همین طور است. از آن جمله است موضوع تبلیغ. قرآن کریم سبک و روش و متد تبلیغ را یا خودش مستقیما یا از زبان پیغمبران بیان کرده است. یکی از چیزهایی که قرآن مجید راجع به سبک و روش تبلیغ روی آن تکیه کرده است، کلمه " البلاغ المبین " است، یعنی ابلاغ و تبلیغ واضح، روشن، آشکارا. مقصود از این واژه روشن و آشکارا چیست؟ مقصود مطلوب بودن، سادگی، بی‌پیرایگی پیام است بطوری که طرف در کمال سهولت و سادگی، آن را فهم و درک نماید.

مغلق و معقد و پیچیده و در لفافه سخن گفتن و اصطلاحات خیلی زیاد به کار بردن و جملاتی از این قبیل که تو باید سالهای زیاد درس بخوانی تا این حرف را بفهمی، در تبلیغ پیامبران نبود. آنچنان ساده و واضح بیان می‌کردند که همان طوری که بزرگترین علماء می‌فهمیدند و استفاده می‌کردند، آن بی‌سوادترین افراد هم لااقل در حد خودش و به اندازه ظرفیت خودش استفاده می‌کرد(نمی‌خواهم بگویم همه در یک سطح استفاده می‌کنند).

یک نفر مبلغ و پیام رسان که می‌خواهد از زبان پیغمبران سخن بگوید و مانند

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

پیغمبران حرف بزند و می‌خواهد راه آنها را برود، باید بلاغش، بلاغ مبین باشد. این، یک جهت در معنی مبین. البته در اینجا احتمالات دیگری هم هست(و جمع میان اینها یعنی اینکه همه اینها درست باشد هم ممکن است). یکی از این احتمالات در معنی کلمه مبین، بی پرده سخن گفتن است. یعنی پیامبران نه فقط مغلق و پیچیده و معقد سخن نمی‌گفتند، بلکه با مردم بی‌رودربایستی و بی‌پرده حرف می‌زدند، سخن خود را با گوشه و کنایه نمی‌گفتند، اگر احساس می‌کردند مطلبی را باید گفت، در نهایت صراحت و روشنی به مردم می‌گفتند. «ا تعبدون ما تنحتون»؟(۱) آیا تراشیده‌های خودتان را دارید عبادت می‌کنید؟

نصح

مسئله دوم که قرآن مجید در مسئله تبلیغ روی آن تکیه می‌کند، چیزی است که از آن به " نصح " تعبیر می‌نماید. ما معمولا نصح را به خیرخواهی ترجمه می‌کنیم. البته این معنا درست است ولی ظاهرا خیرخواهی عین معنی نصح نیست، لازمه معنی نصح است. " نصح " ظاهرا در مقابل "غش " است. شما اگر بخواهید به کسی شیر بفروشید، ممکن است شیر خالص به او بدهید و ممکن است خدای ناخواسته شیری که داخلش آب کرده‌اید بدهید، یا اگر می‌خواهید سکه طلائی را به کسی بدهید ممکن است آن را به صورت خالص بدهید(در حد عیارهای معمولی)، و ممکن است به صورت مغشوش بدهید، یعنی در آن غش باشد. نصح در مقابل غش است. ناصح واقعی آن کسی است که خلوص کامل داشته باشد. توبه نصوح یعنی توبه خالص مبلغ باید ناصح و خالص و مخلص باشد، یعنی در گفتن خودش هیچ هدف و غرضی جز رساندن پیام که خیر آن طرف است، نداشته باشد. مسئله دیگر، مسئله اخلاق و خلوص است. «الناس کلهم هالکون الا العالمون و العالمون هالکون الا العاملون و العاملون هالکون الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم». مردم در هلاکند مگر اینکه آگاه و عالم باشند(جاهل، نمی‌تواند راهی را پیدا بکند)، و علماء نیز در هلاکند مگر آنها که عاملند و عاملان نیز درهلاکند مگر آنها که مخلصند، و مخلصان تازه در خطرند.

این داستان را در جلساتی مکرر گفته‌ام: نقل کرده‌اند از مرحوم آیت الله

پاورقی:

۱. صافات/ ۹۵

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

بروجردی اعلی الله مقامه. در همان مرض فوتشان بود(یکی دو روز بعد فوت کردند) عده‌ای اطرافشان بودند. یکی از آنها از ایشان تقاضا کرد که هم برای یادآوری خودتان و هم برای نصیحت دیگران جمله‌ای بفرمایید. گفتند، آقا رفتیم ولی کاری نکردیم و اندوخته‌ای نزد خدا نداریم. یکی از حضار خیال می‌کرد که حالا وقت تعارف کردن است، گفت: آقا شما چرا این حرفها را می‌زنید؟ الحمدلله شما چنین کردید، چنان کردید، مسجد ساختید، مدرسه ساختید، حوزه علمیه تاسیس کردید، و از این حرفها... همینکه حرفهایش را زد، ایشان رو کردند به حضار و با گفتن جمله‌ای که در حدیث است، سکوت کردند. فرمودند: «خلص العمل فان الناقد بصیر بصیر»(۱)، عمل را پاک تحویل بده که آنکه نقاد است، نقد می‌کند، آن صرافی که به این سکه رسیدگی می‌کند خیلی آگاه است.

مسئله اخلاص، مسئله کوچکی نیست. قرآن هم به همین جهت است که ظاهرا از زبان همه انبیاء، این سخن را می‌گوید که «ما اسئلکم علیه من اجر»(۲)، من مزدی برای تبلیغ خودم نمی‌خواهم چون ناصحم، ناصح و خیرخواه در عمل خودش باید نهایت اخلاص را داشته باشد.

متکلف نبودن

مسئله دیگر، مسئله متکلف نبودن است. تکلف، در موارد مختلفی بکار می‌رود و در واقع به معنی به خود بستن است که انسان چیزی را به زور به خود ببندد. این، در مورد سخن هم به کار می‌رود. به افرادی که در سخن خودشان به جای اینکه فصیح و بلیغ باشند، الفاظ قلمبه و سلمبه بکار می‌برند، می‌گویند متکلف.

در حدیث است که کسی در حضور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در صحبتهای خود کلمه پردازیهای قلمبه و سلمبه می‌کرد. پیغمبر اکرم فرمود: «انا و اتقیاء امتی برآء من التکلف» من و پرهیزکاران امتم از اینگونه حرف زدن و بخود بندی در سخن، بری و منزه هستیم، پرهیز می‌کنیم. تکلف غیر از فصاحت است. اصلا فصاحت خودش روانی و عدم تکلف و تعقید در سخن است. از زبان پیغمبران در زمینه تبلیغ آمده است: «ما انا من المتکلفین»(۳). آنطور که مفسرین گفته‌اند این جمله ظاهرا ناظر به این مطلب نیست که من در سخنم متکلف نیستم، بلکه منظور این است که در آنچه می‌گویم متکلف نیستم یعنی

پاورقی:

۱. مواعظ العددیه ص ۱۲۴

۲. ص/ ۸۶

۳. همان

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

چیزی را که نمی‌دانم و برخوردم آنطور که باید، ثابت و محقق و روشن نیست، نمی‌گویم. در مقابل مردم تظاهر به دانستن مطلبی که هنوز آن را برای خودم توجیه نکرده‌ام، نمی‌کنم.

در ذیل این آیه در مجمع البیان از عبدالله بن مسعود روایت شده است که «ایها الناس من علم شیئا فلیقل» ای مردم، کسی که چیزی را می‌داند پس بگوید، «و من لم یعلم» و کسی که چیزی را نمی‌داند «فلیقل الله اعلم» بگوید خدا داناتر است. «فان من العلم ان یقول لما لا یعلم الله اعلم»یکی از علمها همین است که انسان علم به عدم علم خودش داشته باشد، جاهل بسیط باشد، لااقل بداند که نمی‌داند(خود بداند که نداند) اعتراف کردن به این مطلب، خودش یک درجه از علم است. عبدالله بن مسعود، بعد این آیه را خواند: فان الله تعالی قال لنبیه، «قل ما اسئلکم علیه من اجر و ما انا من المتکلفین»(۱) معلوم می‌شود عبدالله بن مسعود که از صحابه بزرگوار رسول اکرم است، از جمله: ما انا من المتکلفین، این مطلب را استفاده کرده که هر کسی هر چه می‌داند به مردم بگوید، و آنچه را نمی‌داند، بگوید که نمی‌دانم.

ابن جوزی که از خطبای معروف است، بالای یک منبر سه پله‌ای بود. ظاهرا زنی آمد و مسئله‌ای از او پرسید، گفت نمی‌دانم. گفت تو که نمی‌دانی چرا سه پله بالاتر رفته‌ای؟ گفت این سه پله که بالاتر رفته‌ام برای آن چیزهایی است که من می‌دانم و شما نمی‌دانید، اگر به نسبت چیزهایی که نمی‌دانم می‌خواستند برایم منبر درست کنند، باید منبری درست می‌کردند که تا کره ماه بالا برود.

شیخ انصاری از علمای بزرگ ماست، هم از نظر علمی که در دو فن فقه و اصول واقعا از علمای محقق و طراز اول است و هم از نظر تقوی. به همین جهت وقتی که درباره ایشان حرف می‌زدند، مبالغه و اغراق می‌کردند و مثلا می‌گفتند از آقا هر چه بپرسی می‌داند، محال است که چیزی را نداند.(شوشتری هم بوده است. می‌گویند که آن لحن خوزستانی خودش را تا آخر عمر حفظ کرده بود). گاهی که از او مسئله‌ای(مسئله شرعی) می‌پرسیدند، با اینکه مجتهد بود، یادش نبود. هر وقت که یادش نبود بلند می‌گفت نمی‌دانم تا شنونده و شاگردان بفهمند که اعتراف به ندانستن ننگ نیست. چیزی را که از او می‌پرسیدند، اگر می‌دانست برای طرف یواش می‌گفت، همین قدر که طرف خودش بفهمد، و اگر نمی‌دانست، بلند می‌گفت: ندانم، ندانم، ندانم.

پاورقی:

۱. مجمع البیان ج ۸ ص ۴۸۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

تواضع و فروتني

مسئله دیگر که قرآن مجید در سبک و روش تبلیغی پیغمبران نقل می‌کند، تواضع و فروتنی است(نقطه مقابل استکبار). کسیکه می‌خواهد پیامی را، آنهم پیام خدا را به مردم برساند، باید در مقابل مردم، در نهایت درجه فروتن باشد، یعنی پر مدعائی نکند، اظهار انانیت و منیت نکند، مردم را تحقیر نکند. باید در نهایت خضوع و فروتنی باشد. [قرآن کریم از زبان نوح علیه السلام خطاب به گروهی از قومش می‌فرماید] «او عجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم»(۱)، آیا تعجب می‌کنید که پیام پروردگار شما، ذکر پروردگار شما، مایه تنبیهی که از طرف پروردگار شماست، بر مردی از خود شما بر شما آمده است؟ عبارت: «من ربکم» نشان دهنده این است که نمی‌خواهد خدا را بخودش اختصاص بدهد، و در چنان مقامی، بگوید خدای من، شما که قابل نیستید تا بگوید خدای شما. بعد می‌گوید: «علی رجل منکم، بر مردی از خود شما، من هم یکی از شما هستم.

شما ببینید چقدر تواضع در این آیه کریمه افتاده است که خطاب به پیغمبر اکرم می‌فرماید: «قل انما انا بشر مثلکم» بگو به مردم من هم بشری مثل شما هستم، «یوحی الی»، بر یکی از امثال خود شما وحی نازل می‌شود. «انما الهکم اله واحد فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لایشرک بعباده ربه احدا(۲)».

پرهیز از خشونت

متناسب با همین مطلب، مطلب، مسئله دیگری در رابطه با تبلیغ مطرح است و آن، مسئله رفق و لینت و نرمش یعنی پرهیز از خشونت است. کسی که می‌خواهد پیامی را، آنهم پیام خدا را به مردم برساند تا در آنها ایمان و علاقه ایجاد بشود، باید لین القول باشد، نرمش سخن داشته باشد. سخن هم درست مثل اشیاء مادی، نرم و سخت دارد. گاهی یک سخن را که انسان از دیگری تحویل می‌گیرد، گویی راحت الحلقوم گرفته، یعنی این قدر نرم و ملایم است که دل انسان می‌خواهد به هر ترتیبی که شده آن را قبول بکند. گاهی اوقات، برعکس، یک سخن طوری است که گویی اطرافش میخ کوبیده‌اند، مثل یک سوهان است. آنقدر خار دارد، آنقدر گوشه و کنایه و تحقیر دارد، و آنقدر خشونت دارد که طرف نمی‌خواهد بپذیرد.

پاورقی:

۱. اعراف /۶۱

۲. کهف / ۱۱۰

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

وقتی که خداوند موسی و هارون را برای دعوت فردی مثل فرعون می‌فرستد، جزء دستورها در سبک و متد دعوت فرعون می‌فرماید: «فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی»(۱) با این مرد متکبر و فرعون به تمام معنا(که دیگر کلمه فرعون نام تمام این گونه اشخاص شده) با نرمی سخن بگویید، وقتی که شما با چنین مردم متکبری روبرو می‌شوید، کوشش کنید که به سخن خودتان نرمش بدهید، نرم با او حرف بزنید، باشد که متذکر بشود، و از خدای خودش، از رب خودش بترسد. البته موسی علیه السلام و هارون، نرم و ملایم سخن گفتند ولی او این قدر هم لایق نبود.

قرآن کریم درباره پیغمبر اکرم می‌فرماید: «فبما رحمه من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین»(۲). به موجب رحمت و عنایت الهی، تو با مردم نرم هستی، نرمش داری، اخلاق و گفتار تو نرم است، از خشونت اخلاقی و خشونت در گفتار پرهیزداری. راجع به سبک بیان پیغمبر اکرم داستانهای زیادی هست که نشان می‌دهد پیغمبر چقدر از خشونت در سخن پرهیز داشته است. قرآن خطاب به پیغمبر می‌گوید اگر تو یک آدم درشتخو و سنگین دلی بودی، با همه قرآنی که در دست داری، با همه معجزاتی که داری و با همه مزایای دیگری که داری، مردم از دور تو پراکنده می‌شدند. نرمش تو عامل مؤثری است در تبلیغ و هدایت مردم، در عرفان و ایمان مردم.

در این زمینه داستانهای زیادی است که اگر بخواهم آنها را ذکر کنم، از بحث خودم می‌مانم.

صلابت غیر از خشونت است

سعدی می‌گوید:

درشتی و نرمی بهم در به است چو رگزن که جراح و مرهم نه است

البته نمی‌خواهم تعبیر درشتی کرده باشم. این شعر را بدین جهت خواندم که نزدیک مقصود است. آیا همراه نرمی، صلابت هم نباید باشد؟ فرق است میان خشونت و صلابت. این ریگهایی که در کف نهرها هست، سالیان درازی آب آمده از رویشان عبور کرده و آنها را

پاورقی:

۱. طه / ۴۴

۲. آل عمران / ۱۵۹

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ساییده است. وقتی انسان یکی از اینها را از کف نهری بر می‌دارد، می‌بیند که صلابت دارد و سفت است و از این جهت با سایر سنگها فرقی ندارد، اما آنچنان صاف است که انسان از لمس کردن آن کوچکترین احساس ناراحتی نمی‌کند، به طوری که از دست کشیدن روی جامه خودش بیشتر احساس ناراحتی می‌کند تا از دست کشیدن روی آن سنگ. یک شمشیر صیقل داده شده، نرمش دارد، به گونه‌ای که مثل فنر تاب می‌خورد، ولی در عین حال صلابت هم دارد. مسئله صلابت داشتن، استحکام داشتن، شجاع بودن، نترسیدن از کسی غیر از خدا، غیر از مسئله خشونت داشتن است. پیامبران در عین اینکه منتهای تواضع و نرمش را در برخوردها و گفتارها و در اخلاق خودشان با مردم داشتند، اما در راه خودشان هم قابل انعطاف نبودند، جز خدا از احدی بیم نداشتند، از احدی نمی‌ترسیدند.

شهامت و شجاعت

شهامت و شجاعت را می‌توان یکی از شرایط پیام رسان و جزء کیفیتهای تبلیغ ذکر کرد. آیه‌ای که آن را در اول سخنم تلاوت کردم، همین معنا را بیان می‌کند: «الذین یبلغون رسالات الله» آنانکه رسالات و پیامهای الهی را به مردم می‌ر سانند، «و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله، و از خدای خودشان می‌ترسند و یک ذره خلاف نمی‌کنند، [از پیام] کم نمی‌کنند [و یا به آن] زیاد نمی‌کنند، از راه حق منحرف نمی‌شوند، «و لا یخشون احدا الا الله»(۱) و از احدی جز خدا بیم ندارند. این دیگر شرطی است که خیلی جایش خالی است.

نقشي جز رسالت براي خود قائل نبودن

مسئله دیگر در مورد روش تبلیغی پیامبران، این است که آنها می‌گفتند ما نقشی جز رسالت نداریم. ما خلق خدا و رسول خدا و پیام آور خدا هستیم. پیغمبران نمی‌آمدند سند بهشت و جهنم امضاء بکنند، همانگونه که کشیشها از این کارها می‌کردند و شاید هنوز هم می‌کنند، کارهایی از این قبیل که سند به دست کسی بدهند که آقا تو با این سند خیالت جمع باشد که من این قدر از بهشت را برای تو تضمین کردم! با اینکه از نظر رسالت خودشان و کلیت آن کوچکترین تردیدی به خود راه نمی‌دادند و بطور کلی مسائل را می‌گفتند، ولی در جواب سؤالاتی نظیر: عاقبت من چطور است؟ می‌گفتند خدا عالم است،

پاورقی:

۱. احزاب / ۳۹

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

چه می‌دانم. از بواطن، خدا عالم است، اینکه عاقبت تو به کجا منتهی می‌شود، خدا خودش بهتر می‌داند.

درباره جناب عثمان بن مظعون صحابه بسیار بزرگوار رسول خدا، نوشته‌اند که بعد از آنکه رسول اکرم به مدینه هجرت کردند، او جزء مهاجرین بود. عثمان بن مظعون اول کسی بود که در مدینه وفات کرد و رسول اکرم دستور دادند که او را در بقیع دفع کنند و بقیع را از همان روز قبرستان قرار دادند. همین جناب عثمان بن مظعون است که در سمت شرقی بقیع مدفون است و مرد بسیار بزرگواری است و رسول اکرم به او خیلی اظهار علاقه می‌کردند و همه هم این را می‌دانستند. امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می‌فرماید: «کان لی فیما مضی اخ فی الله، و کان یعظمه فی عینی صغر الدنیا فی عینه»(۱) یعنی در گذشته یک برادر دینی داشتم، برادری داشتم که در راه حق بود و آنچه که او را در چشم من بزرگ می‌کرد این بود که تمام دنیا در نظر او کوچک بود. شارحان نهج البلاغه گفته‌اند مقصود امیرالمؤمنین عثمان بن مظعون است. یکی از پسران امیرالمؤمنین اسمش عثمان است. وقتی متولد شد، امیرالمؤمنین فرمود من هم می‌خواهم اسم این را به نام برادرم عثمان بن مظعون بگذارم، می‌خواست یاد آور عثمان بن مظعون باشد.

اینچنین مردی، از دنیا رفت. او در خانه یکی از انصار زندگی می‌کرد. زنی هم در آن خانه بود و شاید زن برادر انصاریش بود به نام ام علاء که به او خدمت می‌کرد. رسول اکرم آمدند برای تشییع جنازه عثمان بن مظعون، و در این مراسم طوری رفتار پاورقی: کردند که با اخص اصحاب رفتار می‌کردند. یک دفعه ام علاء رو کرد به جنازه عثمان بن مظعون و گفت: هنیئا لک الجنه، بهشت ترا گوارا باد. رسول اکرم رو کرد به او و با تندی فرمود: چه کسی چنین قولی به تو داد؟ گفت یا رسول الله! این صحابی شما است، من به خاطر این همه علاقه‌ای که شما به او داشتید این سخن را عرض کردم. رسول خدا این آیه را خواند: «قل ما کنت بدعا من الرسل و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم»(۲) خیلی معنی دارد. همچنین در اواخر سوره مبارکه جن است: «قل انی لا املک لکم ضرا و لا رشدا» بگو اختیار سود و زیان شما با من نیست، «قل انی لن یجیرنی من الله احد و لن اجد من دونه ملتحدا»(۳) خود مرا جز خدا کسی پناه نخواهد داد.

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، حکمت

۲. احقاف/ ۹

۳. جن / ۲۱ و ۲۲.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

تفاوت نگذاشتن میان مردم در تبلیغ

یکی دیگر از خصوصیات بسیار بارز سبک تبلیغی پیغمبران که شاید در مورد رسول اکرم بیشتر آمده است، مسئله تفاوت نگذاشتن میان مردم در تبلیغ اسلام است. دوران جاهلیت بود، یک زندگی طبقاتی عجیبی بر آن جامعه حکومت می‌کرد. گویی اصلا فقرا آدم نبودند تا چه رسد به غلامان و بردگان. آنها که اشراف و اعیان و به تعبیر قرآن، ملا بودند، خودشان را صاحب و مستحق همه چیز می‌دانستند و آنهائی که هیچ چیز نداشتند مستحق چیزی نمی‌شدند، حتی حرفشان هم این بود، نه اینکه بگویند ما در دنیا همه چیز داریم و شما چیزی ندارید ولی در آخرت ممکن است خلاف این باشد. بلکه می‌گفتند دنیا خودش دلیل آخرت است، اینکه ما در دنیا همه چیز داریم، دلیل بر این است که ما محبوب و عزیز خدا هستیم، خدا ما را عزیز خود دانسته و همه چیز به ما داده است، پس آخرت هم همین طور است، شما هم در آخرت هم همین طور هستید. آنکه در دنیا بدبخت است، در آخرت هم بدبخت است. به پیغمبر می‌گفتند یا رسول الله آیا می‌دانی عیب کار تو چیست؟ می‌دانی چرا ما حاضر نیستیم رسالت تو را بپذیریم؟ برای اینکه تو آدمهای پست و اراذل را اطراف خودت جمع کرده‌ای. اینها را جارو کن بریز دور، آن وقت ما اعیان و اشراف می‌آییم دور و برت. قرآن می‌گوید به اینها بگو: «و ما انا بطارد المؤمنین»(۱) من کسی را که ایمان داشته باشد، به جرم اینکه غلام است، برده است، فقیر است طرد نمی‌کنم. «و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغدوه و العشی یریدون وجهه»(۲) این اشخاص را هرگز از خودت دور نکن، اشراف بروند گم شوند، اگر می‌خواهند اسلام اختیار کنند، باید آدم شوند.

شنیده‌اید که یکی از همین شخصیتها که مسلمان شده بود در مجلس رسول خدا نشسته بود. سنت و سیره رسول اکرم این بود که اولا در مجلس بالا و پائین قرار نمی‌دادند معمولا حلقه وار و دائره وار می‌نشستند، تا مجلس بالا و پائین نداشته باشد. ثانیا نهی می‌کردند که در هنگام ورود ایشان، کسی جلوی پایشان بلند شود. می‌گفتند این، سنت اعاجم است، سنت ایرانیهاست. و نیز می‌فرمود هر کس که وارد شد، در جایی که خالی است بنشیند، نه اینکه افراد مجبور باشند جای خالی بکنند تا کسی بالا بنشیند. اسلام چنین چیزی ندارد. یکی از مسلمانان فقیر و ژنده پوش وارد شد، کنار آن شخص که به اصطلاح اشراف بود،

پاورقی:

۱. شعراء / ۱۱۴

۲. انعام /۵۲

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

جائی خالی بود. آن مرد، همانجا نشست. همینکه نشست، او روی عادت جاهلیت فورا خودش را جمع کرد و کنار کشید. رسول اکرم متوجه شد، رو کرد به او که چرا چنین کاری کردی؟! ترسیدی که چیزی از ثروتت به او بچسبد؟ نه یا رسول الله. ترسیدی چیزی از فقر او بتو بچسبد؟ نه یا رسول الله. پس چرا چنین کردی؟ اشتباه کردم، غلط کردم، به جریمه اینکه چنین اشتباهی مرتکب شدم الان در مجلس شما، نیمی از دارائی خودم را به همین برادر مسلمانم بخشیدم. به آن برادر مؤمن گفتند: آن را تحویل بگیر. گفت نمی گیرم. گفتند تو که نداری، چرا نمی گیری؟ گفت برای اینکه می ترسم بگیرم و روزی دماغی مثل دماغ این شخص پیدا کنم.

صبر و استقامت

مسئله دیگری که در روش تبلیغ مطرح است مسئله صبر و استقامت است: «فاصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت»(۱)، «فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل»(۲) پایدار باش، خویشتندار باش، استقامت داشتته باش. جمله«فاستقم کما امرت»(۳) همان طور که فرمان داده شده ای استقامت داشته باش. جمله «فاستقم کما امرت» در دو سوره یکی در سوره شوری و دیگر در سوره هود ذکر شده است. در سوره هود می فرماید: «فاستقم کما امرت و من تاب معک» خودت و مؤمنینی که با تو هستند، همه‌تان استقامت داشته باشید. در سوره شوری مخاطب، شخص پیامبر است. از رسول خدا نقل کرده‌اند که فرمود: «شیّبتنی سوره هود»(۴) سوره هود ریش مرا سفید کرد، آن آیه‌ای که می‌گوید: «فاستقم کما امرت و من تاب معک»، استقامت داشته باش، ولی تنها به خود من نگفته، بلکه گفته خودم و دیگران، آنها را هم به استقامت وادار کن.

o

باید مقداری هم راجع به امام حسین در همین زمینه صحبت بکنیم. اباعبدالله علیه‌السلام در حرکت و نهضت خودشان یک سلسله کارها کرده‌اند که اینها را می‌شود روش و اسلوب کار تلقی کرد. بگذارید من مسئله روش و اسلوب کار امام حسین را فردا شب که شب

پاورقی:

۱. ن و القلم / ۴۸
۲. احقاف / ۳۵
۳. هود / ۱۱۲
۴. مجمع البیان ج ۵ ص ۱۴۰

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

عاشورا است، به عرض برسانم. امشب مقداری از مقتل برایتان عرض می‌کنم.

البته تقریبا یک سنتی است که در تاسوعا ذکر خیری از وجود مقدس ابوالفضل العباس سلام الله علیه می‌شود. مقام جناب ابوالفضل بسیار بالاست. ائمه ما فرموده‌اند: «ان للعباس منزله عند الله یغبطه بها جمیع الشهداء»(۳) عباس مقامی نزد خدا دارد که همه شهداء غبطه مقام او را می‌برند. متاسفانه تاریخ از زندگی آن بزرگوار اطلاعات زیادی نشان نداده، یعنی اگر کسی بخواهد کتابی در مورد زندگی ایشان بنویسد، مطلب زیادی پیدا نمی‌کند. ولی مطلب زیاد به چه درد پاورقی: ۱ - سوره هود آیه. ۱۱۲ ۲ - مجمع البیان ج ۵ ص ۱۴۰ ۳ - ابصار العین فی انصار الحسین ص ۲۷، بحار الانوار ج ۴۴ ص ۲۹۸ به نقل از امالی صدوق مجلس ۷۰ رقم. ۱۰ " ۲۵۵"می‌خورد، گاهی یک زندگی یک روزه یا دو روزه یا پنج روزه یک نفر که ممکن است شرح آن بیش از پنج صفحه نباشد، آنچنان درخشان است که امکان دارد به اندازه دهها کتاب ارزش آن شخص را ثابت بکند، و جناب ابوالفضل العباس چنین شخصی بود. سن ایشان در کربلا در حدود ۳۴ سال بوده است و دارای فرزندانی بوده‌اند که یکی از آنها به نام عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب است و تا زمانهای دور زنده بوده است. نقل می‌کنند که روزی امام زین العابدین چشمشان به عبیدالله افتاد، خاطرات کربلا به یادشان افتاد و اشکشان جاری شد.

جناب ابوالفضل در وقت شهادت امیرالمؤمنین، کودکی نزدیک به حد بلوغ، یعنی در سن چهارده سالگی بوده است. من از " ناسخ التواریخ " الان یادم هست که جناب ابوالفضل در جنگ صفین حضور داشته اند. ولی چون هنوز نابالغ و کودک بوده‌اند(حدود دوازده سال داشته‌اند، زیرا جنگ صفین تقریبا سه سال قبل از شهادت امیرالمؤمنین است)، امیرالمؤمنین به ایشان اجازه جنگیدن نداده‌اند. همین قدر یادم هست که نوشته بود ایشان در جنگ صفین در عین اینکه کودک بودند، سوار بر اسب سیاهی بودند. بیش از این چیزی ندیدم. ولی این موضوع را خیلیها نوشته‌اند، در مقاتل معتبر این مطلب را نوشته‌اند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام یک وقتی به برادرشان عقیل فرمودند برای من زنی انتخاب کن که «ولدتها الفحوله» یعنی نژاد از شجاعان برده باشد. عقیل که برادر امیرالمؤمنین است، نسابه است، نسب شناس و نژادشناس بوده و عجیب هم نژاد شناس بوده و قبائل و پدرها و مادرها و

را و اینکه کی از کجا نژاد می‌برد می‌شناخته است. فوراً گفت: «عنی لک بام البنین بنت خالد» آن زنی که تو می‌خواهی ام البنین است ام البنین یعنی مادر پسران (مادر چند پسر)، ولی خود این کلمه مثل امّ کلثوم است که حالا ما اسم می‌گذاریم. مخصوصاً در تاریخ دیدیم که یکی از جدّات یعنی مادر بزرگ‌های ام البنین اسمش امّ البنین بوده وشاید به

پاورقی:

(۱) ابصار العین فی انصار الحسین، ص ۲۷.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

همین مناسبت اسم ایشان را هم امّ البنین گذاشته‌اند، همین دختر را برای امیرالمؤمنین خواستگاری کردند و از او چهار پسر برای امیرالمؤمنین متولد شد و ظاهراً دختری از او به دنیا نیامده است. بعد این زن به معنی واقعی ام البنین یعنی مادر چند پسر شد. امیرالمؤمنین فرزندان شجاع دیگر هم داشت: اولاً خود حسنین (امام حسن و امام حسین) شجاعتشان محرز بود، مخصوصاً امام

حسین که در کربلا نشان داد که چقدر شجاع بود و شجاعت پدرش را به ارث برده بود. محمد بن حنفیه از جناب ابوالفضل خیلی بزرگتر بود و در جنگ جمل شرکت کرد و فوق العاده شجاع و قوی و جلیل و زورمند بود. حدس زده می‌شود که امیرالمؤمنین به او عنایت خاصی داشته است(البته این مطلب در متن تاریخ نوشته نشده، حدس است).

مطابق معتبرترین نقلها اولین کسی که از خاندان پیغمبر شهید شد، جناب علی اکبر و آخرینشان جناب ابوالفضل العباس بود. یعنی ایشان وقتی شهید شدند که دیگر از اصحاب و اهل بیت کسی نمانده بود، فقط ایشان بودند و حضرت سید الشهداء. آمد عرض کرد برادر جان! به من اجازه بدهید به میدان بروم که خیلی از این زندگی ناراحت هستم. جناب ابوالفضل سه برادر کوچکترش را مخصوصا قبل از خودش فرستاد، گفت بروید برادران، من می‌خواهم اجر مصیبت برادرم را برده باشم. می‌خواست مطمئن شود که برادران مادریش حتما قبل از او شهید شده‌اند و بعد به آنها ملحق بشود.

بنابراین ام البنین است و چهار پسر، ولی ام البنین در کربلا نیست، در مدینه است. آنان که در مدینه بودند که از سرنوشت کربلا بی خبر بودند. به این زن، مادر این چند پسر که تمام زندگی و هستیش همین چهار پسر بود خبر رسید که هر چهار پسر تو در کربلا شهید شده‌اند. البته این زن، زن کامله‌ای بود، زن بیوه‌ای بو د که همه پسرهایش را از دست داده بود. گاهی می‌آمد در سر راه کوفه به مدینه می‌نشست و شروع به نوحه سرائی برای فرزندانش می‌کرد. تاریخ نوشته است که این زن، خودش یک وسیله تبلیغ علیه دستگاه بنی‌امیه بود. هر کس که می‌آمد از آنجا عبور بکند، متوقف می‌شد و اشک می‌ریخت. مروان حکم که یک وقتی حاکم مدینه بوده و از آن دشمنان عجیب اهل بیت است، هر وقت می‌آمد از آنجا عبور کند، بی‌اختیار می‌نشست و با گریه این زن می‌گریست. این زن، اشعاری دارد و در یکی از آنها می‌گوید:

لا تدعونی ویک ام البنین تذکرینی بلیوث العرین

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کانت بنون لی ادعی بهم و الیوم اصبحت و لا من بنین(۱)

مخاطب را یک زن قرار داده می‌گوید: ای زن، ای خواهر! تا بحال اگر مرا ام البنین می‌نامیدی بعد از این دیگر ام البنین نگو، چون این کلمه خاطرات مرا تجدید می‌کند، مرا بیاد فرزندانم می‌اندازد. دیگر بعد از این مرا به این اسم نخوانید. بله در گذشته من پسرانی داشتم ولی حالا که هیچیک از آنها نیستند. رشیدترین فرزندانش جناب ابوالفضل بود و بالخصوص برای جناب ابوالفضل، مرثیه بسیار جانگدازی دارد، می‌گوید:

یا من رای العباس کر علی جماهیر النقد

و وراه من ابناء حیدر کل لیث فی لبد

انبئت ان ابنی اصیب براسه مقطوع ید

ویلی علی شبلی امال براسه ضرب العمد

لو کان سیفک فی یدیک لما دنی منه احد(۱)

پرسیده بود که پسر من، عباس شجاع و دلاور من چگونه شهید شد؟ دلاوری حضرت ابوالفضل العباس از مسلمات و قطعیات تاریخ است. او فوق العاده زیبا بوده است که در کوچکی به او می‌گفتند قمر بنی‌هاشم، ماه بنی‌هاشم، در میان بنی‌هاشم می‌د رخشیده است. اندامش بسیار رشید بوده که بعضی از مورخین معتبر نوشته‌اند هنگامی که سوار بر اسب می‌شد، وقتی پایش را از رکاب بیرون می‌آورد، سر انگشتانش زمین را خط می‌کشید. بازوها بسیار قوی و بلند، سینه بسیار پهن. می‌گفت که پسرش به این مفتیها کشته نمی‌شد. از دیگران پرسیده بود که پسر من را چگونه کشتند؟ به او گفته بودند که اول دستهایش را قطع کردند و بعد به چه وضعی او را کشتند. آن وقت در این مورد مرثیه‌ای گفت. می‌گفت ای چشمی که در کربلا بودی! ای انسانی که در صحنه کربلا بودی!، آن زمانی که پسرم عباس را دیدی که بر جماعت شغالان حمله کرد و افراد دشمن مانند شغال از جلوی پسر من فرار می‌کردند. یا من رای العباس کر علی جماهیر النقد و وراه من ابناء حیدر کل لیث ذی لبد پسران علی پشت سرش ایستاده بودند و مانند شیر بعد از شیر، پشت پسرم را داشتند، وای بر من، به من گفته‌اند که بر شیر بچه تو، عمود آهنین فرود آوردند. عباس جانم، پسر جانم، من خودم می‌دانم که اگر تو دست در بدن می‌داشتی، احدی جرات نزدیک شدن به تو را نداشت.

ولا حول ولا قوه الا بالله

پاورقی:

۱. منتهی الامال ج ۱ ص ۳۸۶

۲. همان مدرک

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ديشب وعده دادم كه امشب كه شب عاشورا است، تا آنجا كه براى من مقدور است و حضور ذهن دارم، درباره روشها و كيفيات تبليغى نهضت حسينى، عرايضى براى شما عرض بكنم. ولى ابتداء، مقدمه كوتاهى را كه زمينه‌اى است براى پى بردن به ارزش به اصطلاح تاكتيكهاى تبليغاتى‌اى كه اباعبدالله عليه السلام به كار برده‌اند، عرض مى‌كنم.

تحولات تاريخ اسلام بعد از وفات پيامبر(ص)

در تاريخ اسلام، در پنجاه ساله بين وفات رسول خدا و شهادت حسين بن على عليه‌السلام، جريانات و تحولات فوق العاده‌اى رخ داد. محققين امروز، آنهائى كه به اصول جامعه شناسى آگاه هستند، متوجه نكته‌اى شده‌اند. مخصوصا عبدالله علائلى با اينكه سنى است، شايد بيشتر از ديگران روى اين مطلب تكيه مى‌كند. مى‌گويد: بنى‌اميه برخلاف همه قبائل عرب(قريش و غير قريش) تنها يک نژاد نبودند، نژادى بودند كه طرز كار و فعاليتشان شبيه طرز كار يک حزب بود، يعنى افكار خاص اجتماعى داشتند، تقريبا نظير يهود و در عصر ما و بلكه در طول تاريخ كه نژادى هستند با يک فكر و ايده خاص كه براى رسيدن به ايده خودشان

پاورقى:

۱. (به معنى صحيح آن)

كتابخانۀ سايت نسيم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالى و خطاهاى تايپى را اطلاع دهيد.

گذشته از هماهنگی‌ای که میان همه افرادشان وجود دارد، نقشه و طرح دارند. قدمای مورخین، بنی‌امیه را بصورت یک نژاد زیرک و شیطان صفت معرفی کرده‌اند. و امروز با این تعبیر از آنها یاد می‌کنند که بنی امیه همان گروهی هستند که با ظهور اسلام، بیش از هر جمعیت دیگری احساس خطر کردند و اسلام را برای خودشان خطری عظیم شمردند و تا آنجا که قدرت داشتند با اسلام جنگیدند، تا هنگام فتح مکه که مطمئن شدند دیگر مبارزه با اسلام فایده ندارد، لذا آمدند و اسلام ظاهری اختیار کردند و به قول عمار یاسر: ما اسلموا و لکن.. و پیغمبر اکرم هم با آنها معامله مؤلفه قلوبهم می‌کرد، یعنی مردمی که اسلام ظاهری دارند ولی اسلام در عمق روحشان نفوذ نکرده است.

پیغمبر اکرم در زمان خودش نیز هیچ کار اساسی را به بنی امیه واگذار نکرد ولی بعد از پیغمبر تدریجا بنی امیه در دستگاههای اسلامی نفوذ کردند، و بزرگترین اشتباه تاریخی و سیاسی که در زمان عمربن خطاب رخ داد، این بود که یکی از پسران ابوسفیان به نام یزید والی شام شد و بعد از او معاویه حاکم شام شد و بیست سال یعنی تا آخر حکومت عثمان بر شامات که مشتمل بر سوریه فعلی و قسمتی از ترکیه فعلی و لبنان فعلی و فلسطین فعلی بود، حکومت می‌کرد. در اینجا یک جای پا و به اصطلاح جای مهری برای بنی‌امیه پیدا شد و چه جای مهر اساسی ای!

عثمان که خلیفه شد گو اینکه با سایر بنی امیه از نظر روحی تفاوتهایی داشت(آدم خاصی بود، با ابوسفیان متفاوت بود) ولی بالاخره اموی بود. باری، پای بنی امیه بطور وسیعی در دستگاه اسلامی باز شد. بسیاری از مناصب مهم اسلامی مانند حکومتهای مهم و بزرگ مصر، کوفه و بصره، به دست بنی امیه افتاد. حتی وزارت خود عثمان به دست مروان حکم افتاد. این، قدم بس بزرگی بود که بنی امیه به طرف مقاصد خودشان پیش رفتند.

معاویه هم روز به روز وضع خودش را تحکیم می‌کرد. تا زمان عثمان اینها فقط دو نیرو در اختیار داشتند، یکی پستهای مهم سیاسی، قدرت سیاسی و دیگر، بیت المال، قدرت اقتصادی. با کشته شدن عثمان، معاویه، نیروی دیگری را هم در خدمت خودش گرفت و آن اینکه، یک مرتبه داستان خلیفه مقتول و مظلوم را مطرح کرد و احساس دینی و مذهبی گروه زیادی از مردم را(لااقل در همان منطقه شامات) در اختیار گرفت. می‌گفت: خلیفه مسلمین، خلیفه اسلام، مظلوم کشته شد، «من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا(۱)، انتقام

پاورقی:

۱. اسراء / ۳۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

خون خلیفه مظلوم واجب است، باید گرفت. احساسات دینی صدها هزار و شاید میلیونها نفر از مردم را به نفع مقاصد خویش در اختیار گرفت. خدا می‌داند که معاویه در روضه عثمان خواندنهای خود، چقدر از مردم اشک گرفته است، آن، در زمان خلفای پیش از عثمان، آن هم دوره عثمان، این هم در قتل عثمان که تقریبا مقارن است با خلافت علی علیه السلام.

بعد از شهادت علی علیه السلام، معاویه خلیفه مطلق مسلمین شد و دیگر همه قدرتها در اختیار او قرار گرفت. در اینجا یک قدرت چهارم را نیز توانست استخدام بکند و آن این بود که شخصیتهای دینی و به اصطلاح امروز روحانیت را اجیر خودش کرد. از آن روز بود که یک مرتبه شروع کردند به جعل و وضع حدیث در مدح عثمان و حتی مقداری در مدح شیخین، چون معاویه، این را به نفع خودش می‌دانست و به ضرر علی علیه السلام. و چه پولها که در این راه مصرف و خرج شد.

سخنان علي(ع) دربارة فتنه بني اميه

علی علیه السلام در کلمات خودشان به خطر عظیم بنی‌امیه اشاره‌ها کرده‌اند. خطبه‌ای است که اول آن راجع به خوارج است و در اواخر عمرشان هم انشاء کرده‌اند. می‌فرمایند: «فانا فقات عین الفتنه» من بودم که چشم فتنه را در آوردم(مقصود داستان خوارج است)، یک مرتبه در وسط کلام گریز می‌زنند به بنی امیه: «الا و ان اخوف الفتن عندی علیکم، فتنه بنی‌امیه فانها فتنه عمیاء مظلمه»(۱) ولی فتنه و داستان خوارج آنقدر خطر بزرگی نیست، یعنی بزرگ است اما از آن بزرگتر و خطرناکتر، فتنه بنی‌امیه است.

درباره فتنه بنی امیه ایشان کلمات زیادی دارند. یکی از خصوصیاتی که علی علیه السلام برای بنی امیه ذکر می‌کند این است که می‌گوید مساوات اسلامی به دست اینها بکلی پایمال خواهد شد و آنچه که اسلام آورده بود که مردم همه برابر یکدیگر هستند دیگر در دوره بنی امیه وجود نخواهد داشت. مردم تقسیم خواهند شد به آقا و بنده و شما(مردم)، بنده آنها در عمل خواهید بود. در جمله‌ای چنین‌می‌فرماید: «حتی لا یکون انتصار احدکم منهم الا کانتصار العبد من ربه» که خلاصه‌اش این است که برخورد شما با اینها شبیه برخورد یک بنده با آقا خواهد بود، آنها همه آقا خواهند بود و شما حکم برده و بنده را خواهید داشت، که در این زمینه مطلب خیلی زیاد است.

پاورقی:

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه ۹۲

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

دوم چیزی که باز در کلمات امیرالمؤمنین، در پیش بینی‌های ایشان آمده است که بعد رخ داد، سر به نیست شدن، به اصطلاح روشنفکران بعد از ایشان است. تعبیر حضرت چنین است: «عمت خطتها و خصت بلیتها»(۱) این بلیه‌ای است که همه جا را می‌گیرد ولی گرفتاریهایش اختصاص به یک طبقه معین پیدا می‌کند. تعبیر حضرت تعبیر بسیار عالی و خوبی است. این طور می‌فرمایند: «و اصاب البلاء من ابصر فیها، و اخطا البلاء من عمی عنها»(۲). هر کس که بصیرتی داشته باشد و به قول امروز روشنفکر باشد، هر کس که فهم و درکی داشته باشد، این بلا و فتنه، او را می‌گیرد. زیرا نمی‌خواهند آدم چیز فهمی وجود داشته باشد. و تاریخ نشان می‌دهد که بنی‌امیه افراد به اصطلاح روشنفکر و دراک آن زمان را درست مثل مرغی که دانه‌ها را جمع بکند، یکی یکی جمع می‌کردند و سر به نیست می‌نمودند. و چه قتلهای فجیعی در این زمینه انجام دادند.

مسئله سوم، هتک حرمتهای الهی است. دیگر حرامی باقی نمی‌ماند مگر اینکه اینها مرتکب خواهند شد و عقد و بسته‌ای از اسلام باقی نمی‌ماند جز اینکه باز می‌کنند: «لا یدعو لله محرما الا استحلوه و لا عقدا الا حلوه»(۳).

چهارم اینکه مسئله به این جا پایان نمی‌گیرد، بلکه عملا با اسلام مخالفت می‌کنند و برای اینکه مردم را واژگونه کنند، اسلام را واژگونه می‌کنند. «و لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا»(۴). اسلام را می‌پوشانند به تن مردم امام آنچنان که پوستینی را وارونه بپوشانند. شما می‌دانید که خاصیت پوستین یعنی گرم کردن و نیز زیبایی نقش و نگارهای آن وقتی بروز می‌کند که آن را درست بپوشند. اگر پوستین را وارونه بپوشند، یک ذره گرما ندارد و بعلاوه یک امر وحشتناکی می‌شود که مورد تمسخر افراد قرار می‌گیرد.

علی علیه السلام که شهید شد برخلاف پیش بینی‌های معاویه که علی با کشته شدنش تمام می‌شود، به صورت یک سمبل در جامعه زنده شد، اگر چه به عنوان یک فرد کشته شد. یعنی فکر علی بعد از مردنش بیشتر گسترش یافت و بعد شیعه‌ها در مقابل حزب اموی دور همدیگر جمع شدند، همفکریها پیدا شد و در واقع آن وقت بود که شیعه علی به صورت یک جمعیت متشکل در آمد. معاویه در دوره خودش مبارزات زیادی با فکر علی علیه السلام کرد، سب و لعنها بالای منبر برای علی می‌شد. بخشنامه کرده بودند که در سراسر کشور اسلامی در نماز

پاورقی:

۱ و۲. نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه ۹۲

۳. نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه ۹۷

۴. نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه ۱۰۷

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

جمعه‌ها علی علیه السلام را لعن بکنند. و این علامت این است که علی علیه السلام به صورت یک نیرو و یک سمبل و یک فکر و عقیده و ایمان در روح مردم زنده بود و وجود داشت. این مرد برای مبارزه با فکر و روح علی کارها انجام داد، یکی را مسموم کرد، سر دیگری را روی نیزه کرد، اینها به جای خودش، ولی معاویه یک ظاهری را برای فریب مردم حفظ می‌کرد. تا دوره یزید می‌رسد که دیگر تشت رسوایی، از بام می‌افتد. و انصاف این است که یزید از نظر سیاست اموی هم یک غلط بود، یعنی کسی بود که نتوانست سیاست اموی را اعمال بکند، بلکه کاری کرد که پرده امویها را درید. در این شرایط است که اباعبدالله نهضت خودشان را آغاز می‌کنند.

استعداد شبیه سازي در حادثه عاشورا

حالا مقداری راجع به نهضت ایشان برای شما عرض می‌کنم. مطلبی را می‌گویم، شما تامل بفرمائید، ببینید این طور هست یا نه. همان طور که کلمات و آیات قرآن از لحاظ لفظی و فصاحت و بلاغت و روانی، نوعی خاص از آهنگها را به آسانی می‌پذیرد و این خود، آیت بسیار بزرگی برای نفوذ قرآن بر دلها بوده و هست، انسان وقتی تاریخ حادثه عاشورا را می‌خواند، استعدادی برای شبیه سازی در آن می‌بیند. همان طور که قرآن برای آهنگ پذیری ساخته نشده ولی این طور هست، حادثه کربلا هم برای شبیه سازی ساخته نشده ولی این طور هست. من نمی‌دانم، شاید شخص اباعبدالله در این مورد نظر داشته. البته این مطلب را اثبات نمی‌کنم ولی نفی هم نمی‌کنم. داستان کربلا در هزار و دویست سال پیش روی صفحه کتاب آمده، یک وقتی آمده که کسی فکر نمی‌کرده که این حادثه این قدر گسترش پیدا خواهد کرد. متن تاریخ این حادثه گویی اساسا برای یک نمایشنامه نوشته شده است، شبیه پذیر است، گویی دستور داده‌اند که آن را برای صحنه بودن بسازند. شهادتهای فجیع ما زیاد داریم ولی این داستان به این شکل آیا می‌تواند تصادف باشد و تعمد نباشد و اباعبدالله به این مطلب توجه نکرده باشد؟ من نمی‌دانم، ولی بالاخره قضیه این طور است و باور هم نمی‌کنم که تعمدی در کار نباشد.

از امام تقاضای بیعت می‌کنند، بعد از سه روز امام حرکت می‌کند و می‌رود به مکه و به اصطلاح مهاجرت می‌کند و در مکه که حرم امن الهی است، سکنی می‌گزیند و شروع به فعالیت می‌کند. چرا به مکه رفت؟ آیا به این جهت که مکه حرم امن الهی بود و معتقد بود که بنی امیه مکه را محترم خواهند شمرد؟ یعنی درباره بنی امیه، چنین اعتقاد داشت که اگر

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

سیاستشان اقتضا بکند و بخواهند او را در مکه بکشند، اینکار را نمی‌کنند؟ یا نه، رفتن به مکه اولا برای این بود که خود این مهاجرت، اعلام مخالفت بود. اگر در مدینه می‌ماند و می‌گفت من بیعت نمی‌کنم صدایش آنقدر به عالم اسلام نمی‌رسید. بدین جهت هم گفت بیعت نمی‌کنم و هم اهل بیتش را حرکت داد و برد به مکه. این بود که صدایش در اطراف پیچید که حسین بن علی حاضر به بیعت نشد و لذا از مدینه به مکه رفت. خود این، به اصطلاح(اگر تعبیر درست باشد) یک ژست تبلیغاتی بود برای رساندن هدف و پیام خودش به مردم. از این بالاتر که عجیب و فوق العاده است اینکه امام حسین علیه السلام در سوم شعبان وارد مکه می‌شود، و ماههای رمضان، شوال، ذی القعده و ذی الحجه(تا هشتم این ماه) یعنی ایامی که عمره مستحب است و مردم از اطراف و اکناف به مکه می‌آیند را در آنجا می‌ماند.

کم کم فصل حج می‌رسد، مردم از اطراف و اکناف و حتی از اقصا بلاد خراسان به مکه می‌آیند. روز ترویه می‌شود یعنی روز هشتم ذی الحجه، روزی که همه برای حج از نو لباس احرام می‌پوشند و می‌خواهند به منی و عرفات بروند و اعمال حج را انجام بدهند. ناگهان، امام حسین علیه السلام اعلام می‌کند که من می‌خواهم بطرف عراق بروم، من می‌خواهم به طرف کوفه بروم. یعنی در چنین شرایطی پشت می‌کند به کعبه، پشت می‌کند به حج، یعنی من اعتراض دارم. اعتراض و انتقاد و عدم رضایت خودش را به این وسیله و به این شکل اعلام می‌کند. یعنی این کعبه دیگر در تسخیر بنی امیه است، حجی که گرداننده‌اش یزید باشد، برای مسلمین فایده‌ای نخواهد داشت. این پشت کردن به کعبه و اعمال حج در چنین روزی و اینکه بعد بگوید من برای رضای خدا رو به جهاد می‌کنم و پشت به حج، رو به امر به معروف می‌کنم و پشت به حج، این، یک دنیا معنی داشت، کار کوچکی نبود. ارزش تبلیغاتی، اسلوب، روش و متدکار در اینجا به اوج خود می‌رسد. سفری را در پیش می‌گیرد که همه عقلا(یعنی عقلایی که بر اساس منافع قضاوت می‌کنند) آن را از نظر شخص امام حسین ناموفق پیش بینی می‌کنند. یعنی پیش بینی می‌کنند که ایشان در سفر کشته خواهند شد. و امام حسین در بسیاری از موارد، پیش بینی آنها را تصدیق می‌کند، می‌گوید: خودم هم می‌دانم. می‌گویند پس چرا زن و بچه را همراه خودت می‌بری؟ می‌گوید: آنها را هم باید ببرم. بودن اهل بیت امام حسین علیه السلام در صحنه کربلا، صحنه را بسیار بسیار داغتر کرد. و در واقع امام حسین علیه السلام یک عده مبلغ را طوری استخدام کرد که بعد از شهادتش، آنها را با دست و نیروی دشمن تا قلب حکومت دشمن یعنی شام فرستاد. این خودش یک تاکتیک عجیب و یک

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کار فوق العاده است. همه برای این است که این صدا هر چه بیشتر به عالم برسد، بیشتر به جهان آن روز اسلام برسد و بیشتر ابعاد تاریخ و ابعاد زمان را بشکافد و هیچ مانعی در راه آن وجود نداشته باشد.

در بین راه کارهای خود امام حسین، نمایشهایی از حقیقت اسلام است، از مروت، انسانیت، از روح و حقانیت اسلام است. اینها همه جای خودش. ببینید! این شوخی نیست. در یکی از منازل بین راه حضرت دستور می‌دهند آب زیاد بردارید. هر چه مشک ذخیره دارید پر از آب کنید و بر هر چه مرکب و شتر همراهتان است که آنها را یدک می‌کشید، بار آب بزنید.(پیش بینی بوده است). در بین راه ناگهان یکی از اصحاب فریاد می‌کشد: لا حول و لا قوه الا بالله، یا: لا اله الا الله یا: «انا لله و انا الیه راجعون»(ذکری می‌گوید) می‌گویند چه خبر است؟ می‌گوید من به این سرزمین آشنا هستم، سرزمینی است که در آن نخل نبوده، مثل اینکه از دور نخل دیده می‌شود، شاخه نخل است، می‌فرماید خوب دقت کنید. آنهایی که چشمهایشان تیزتر است می‌گویند: نه آقا نخل نیست، آنها پرچم است، انسان است، اسب است که از دور دارد می‌آید، اشتباه می‌کنید، خود حضرت نگاه می‌کند، می‌گوید راست می‌گوئید، کوهی است در سمت چپ شما، آن کوه را پشت خودتان قرار بدهید. حر است با هزار نفر. حسین علیه السلام مثل پدرش علی علیه السلام(در داستان صفین) است که از این جور فرصتها به طور ناجوانمردانه استفاده نمی‌کند. بلکه از نظر او، اینجا جائی است که باید مروت و جوانمردی اسلامی را نشان بدهد، فورا می‌فرماید: آن آبها را بیاورید و اسبها را سیراب کنید، افراد را سیراب کنید. حتی خودشان مراقبت می‌کنند که حیوانهای اینها کاملا سیراب شوند. یک نفر می‌گوید مشکی را در اختیار من قرار داد که نتوانستم درش را باز کنم، خود حضرت آمدند و با دست خویش در مشک را باز کردند و به من دادند. حتی اسبها که آب می‌خوردند، فرمود: اینها اگر خسته باشند، با یک نفس سیر نمی‌خورند، بگذارید با دو نفس، سه نفس آب بخورند. همچنین در کربلا در همان نهایت شدتها مراقب است که ابتدای به جنگ نکند.

مسئله دیگر این است که من با آقای محترم نویسنده شهید جاوید که دوست قدیمی ماست صحبت می‌کردم، با نظر ایشان موافق نبودم به ایشان گفتم چرا خطبه‌های امام حسین بعد از اینکه ایشان از نصرت مردم کوفه مایوس می‌شوند و معلوم می‌شود که دیگر کوفه در اختیار پسر زیاد قرار گرفت و مسلم کشته شد، داغتر می‌شود؟ ممکن است کسی بگوید امام حسین خودش دیگر راه برگشت نداشت، بسیار خوب، راه برگشت نداشت، ولی چرا در شب عاشورا بعد از آنکه به اصحابش فرمود من بیعتم را از شما برداشتم و آنها گفتند

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

خیر، ما دست از دامن شما بر نمی‌داریم، نگفت اصلا ماندن شما در اینجا حرام است، برای اینکه آنها می‌خواهند مرا بکشند، به شما کاری ندارند، اگر بمانید، خونتان بی‌جهت ریخته می‌شود و این حرام است؟ چرا امام حسین نگفت واجب است شما بروید؟ بلکه وقتی آنها پایداریشان را اعلام کردند، امام حسین آنان را فوق العاده تایید کرد و از آن وقت بود که رازهایی را که قبلا به آنها نمی‌گفت، به آنان گفت.

در شب عاشورا که مطلب قطعی است، حبیب بن مظاهر را می‌فرستد در میان بنی‌اسد که اگر باز هم می‌شود عده‌ای را بیاورد. معلوم بود که می‌خواست بر عددکشتگان افزوده شود، چرا که هر چه خون شهید بیشتر ریخته شود این ندا بیشتر به جهان و جهانیان می‌رسد. در روز عاشورا، حر می‌آید توبه می‌کند بعد می‌آید خدمت اباعبدالله، حضرت می‌فرماید از اسب بیا پائین، می‌گوید نه آقا اجازه بدهید من خونم را در راه شما بریزم، خونت را در راه ما بریز یعنی چه؟ آیا یعنی اگر تو کشته شوی، من نجات پیدا می‌کنم؟ من که نجات پیدا نمی‌کنم. و حضرت به هیچ کس چنین چیزی نگفت. اینها نشان می‌دهد که اباعبدالله علیه‌السلام، خونین شدن این صحنه را می‌خواست و بلکه خودش آن را رنگ آمیزی می‌کرد. اینجاست که می‌بینیم قبل از عاشورا، صحنه‌های عجیبی به وجود می‌آید که گویی آنها را عمدا به وجود آورده‌اند تا مطلب بیشتر نمایانده شود، بیشتر نمایش داده بشود. اینجاست که جنبه شبیه پذیری قضیه، خیلی زیاد می‌شود.

رنگ خون، ثابت ترین رنگها در تاریخ

خدا رحمت کند مرحوم آیتی، دوست عزیزمان را(امشب به یاد او افتادیم)، در کتاب بررسی تاریخ عاشورا روی نکته‌ای خیلی تکیه کرده است، تعبیر ایشان این است، می‌گوید: رنگ خون از نظر تاریخی ثابت ترین رنگهاست، در تاریخ و در مسائل تاریخی آن رنگی که هرگز محو نمی‌شود رنگ قرمز است، رنگ خون است و حسین بن علی علیه السلام تعمدی داشت که تاریخ خودش را با این رنگ ثابت و زایل نشدنی بنویسد، پیام خود را با خون خویش نوشت.

شنیده شده که افرادی در حال از بین رفتن با خون خودشان مطلبی نوشته‌اند و پیام داده‌اند. معلوم است که این خودش اثر دیگری دارد که کسی با خون خود پیام و حرف خویش را بنویسد. در عرب جاهلیت رسم بود و گاهی اتفاق می‌افتاد که قبائلی که می‌خواستند با یکدیگر پیمان ناگسستنی ببندند، یک ظرف خون می‌آوردند(البته نه خون خودشان) و دستشان را در آن می‌کردند. می‌گفتند: این پیمان دیگر هرگز شکستنی نیست،

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

پیمان خون است و پیمان خون شکستنی نیست. حسین بن علی علیه السلام در روز عاشورا گوئی رنگ آمیزی می‌کند، اما رنگ آمیزی با خون. برای اینکه رنگی که از هر رنگ دیگر ثابت‌تر است در تاریخ، همین رنگ است. تاریخ خودش را با خون می‌نویسد.

گاهی می‌شنویم یا در کتابهای تاریخی می‌خوانیم که بسیاری از سلاطین و پادشاهان، افرادی که این اشتها را داشته‌اند که نامشان در تاریخ ثبت شود، در صدها سال پیش، در یک لوحه فلزی یا سنگی حک کرده‌اند که منم فلانی، پسر فلان کس، از نژاد خدایان. منم کسی که فلان شخص آمد پیش من زانو زد و... حالا چرا پیام خودش را روی سنگ یا فلز ثبت می‌کند؟ برای اینکه از بین نرود، باقی بماند. به همان نشانی که ما می‌بینیم، تاریخ، آنها را زیر خروارها خاک مدفون کرد و احدی از آنها اطلاع پیدا نکرد تا

بعد از هزاران سال حفّاران اروپایی آمدند و آنها را از زیر خاک بیرون آوردند. حالا که از زیر خاک بیرون آورده‌اند، کسی برایش اهمیتی قائل نمی‌شود، سخنانی است که روی سنگ نوشته شده ولی روی دلها نوشته نشده است.

امام حسین علیه‌السلام پیام خود را نه روی سنگی نوشت و نه حجّاری کرد. آنچه او گفت، در هوای لرزان و در گوش افراد طنین انداخت اما در دلها ثبت شد به طوری که از دلها گرفتنی نیست. و خودش کاملاً به این حقیقت آگاه بود؛ آینده را درست می دید که بعد از این، حسین کشته شدنی نیست و هرگز کشته نخواهد شد. شما ببینید آیا اینها می‌تواند تصادف باشد؟ ابا عبدالله در روز عاشورا در آن ساعات و لحظات آخر استنصار می‌کرد، باز هم

یاور می‌خواست که باز هم بیاید کشته بشود. این است که حضرت «هل من ناصر ینصرنی» می‌فرمود. صدایشان رسید به خیمه‌ها، زنها گریستند، فریاد گریه‌شان بلند شد. امام حسین علیه السلام، برادرشان حضرت ابوالفضل و یک نفر دیگر از اهل بیت را فرستادند، فرمودند بروید زنها را ساکت کنید، آنها آمدند و ساکت کردند. بعد خودشان برگشتند به خیام حرم، اینجاست که طفل شیر خوارشان را به دست ایشان می‌دهند. این طفل در بغل عمه‌اش زینب خواهر مقدس اباعبدالله است. حضرت این طفل را در بغل می‌گیرد. اباعبدالله نفرمود خواهرجان چرا در میان این بلوا، در فضایی که هیچ امنیتی ندارد و از آن طرف تیر پرتاب می‌شود و دشمن کمین کرده این طفل را آوردی، بلکه او را در بغل گرفت و در همین حال تیری از سوی دشمن می‌آید و به گلوی طفل مقدس اصابت می‌کند. اباعبدالله چه می‌کند؟

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ببینید رنگ آمیزی چگونه است؟ تا این طفل این چنین شهید می‌شود، دست می‌برد و یک مشت خون پر می‌کند و به طرف آسمان می‌پاشد که ای آسمان ببین و شاهد باش! در آن لحظات آخر که ضربات زیادی بر بدن مقدس اباعبدالله وارد شده بود که دیگری روی زمین افتاده بود و بر روی زانوهایش حرکت می‌کرد و بعد از مقداری حرکت، می‌افتاد و دوباره بر می‌خواست، ضربتی به گلوی ایشان اصابت می‌کند. نوشته‌اند باز دست مبارکش را پر از خون کرد و به سر و صورتش مالید و گفت من می‌خواهم به ملاقات پروردگار خود بروم. اینها صحنه های تکان دهنده صحرای کربلاست، قضایایی است که پیام امام حسین را برای همیشه در دنیا جاوید و ثابت و باقی ماندنی می‌کند.

در عصر تاسوعا دشمن حمله می‌کند. حضرت، برادرشان ابوالفضل را می‌فرستند و به او می‌فرمایند: من می‌خواهم امشب را با خدای خودم راز و نیاز کنم و نماز بخوانم، دعا و استغفار کنم، تو به هر زبانی که می‌خواهی امشب اینها را منصرف کن تا فردا. البته با آنها خواهیم جنگید. آنها بالاخره منصرف می‌شوند. اباعبدالله علیه السلام در شب عاشورا چندین کار انجام داد که تاریخ نوشته است. یکی از کارها این بود که به اصحاب(مخصوصا افرادی که اهل این فن بودند) دستور داد که همین امشب، شمشیرها و نیزه‌هایتان را آماده کنید، و خودشان هم سرکشی می‌کردند. مردی بود به نام جون که اهل این کار یعنی اصلاح اسلحه بود. حضرت می‌رفتند و از کار او سرکشی می‌کردند. کار دیگری که اباعبدالله در آن شب کردند، این بود که دستور دادند که همان شبانه خیمه‌ها را که از هم دور بودند نزدیک یکدیگر قرار دهند، و آنچنان نزدیک آوردند که طنابهای خیمه‌ها در داخل یکدیگر فرو رفت بگونه‌ای که عبور یک نفر از بین دو خیمه ممکن نبود. بعد هم دستور دادند خیمه ها را به شکل هلال نصب کنند و همان شبانه در پشت خیمه‌ها گودالی حفر کنند بطوری که اسبها نتوانند از روی آن بپرند و دشمن از پشت حمله نکند. همچنین دستور داد مقداری از خار و خاشاکهایی که در آنجا زیاد بود را انباشته کنند تا صبح عاشورا آنها را آتش بزنند که تا اینها زنده هستند، دشمن نتواند از پشت خیمه‌ها بیاید یعنی فقط از روبرو و راست و چپ با دشمن مواجه باشند و از پشت؟

سرشان اطمینان داشته باشند.

کار دیگر حضرت این بود که همهٔ اصحاب را در یک خانه جمع کرد و برای آخرین بار اتمام حجّت نمود. اول تشکر کرد، تشکر بسیار بلیغ و عمیق هم از خاندان و هم از اصحاب خودش فرمود: من اهل بیتی بهتر از اهل بیت خودم و اصحابی با وفاتر از اصحاب خودم سراغ ندارم. در عین حال فرمود: همهٔ شما می‌دانید که اینها جز شخص من به کس دیگری

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

کاری ندارند، هدف اینها فقط من هستم. اینها اگر به من دست بیابند به هیچ یک از شما کاری ندارند. شما می‌توانید از تاریکی شب استفاده کنید و همه تان بروید. بعد هم فرمود: هر کدام می‌توانید دست یکی از این بچه ها و خاندان مرا بگیرید و ببرید تا این جمله را فرمود، از اطراف شروع کردند به گفتن اینکه: یا اباعبدالله ما چنین کاری بکنیم؟! «بداهم بهذا القول العباس بن علی علیه‌السلام» اول کسی که به سخن درآمد برادر

بزرگوارش ابوالفضل العباس بود. اینجا است که باز سخنانی واقعا تاریخی و نمایشنامه‌ای می‌شنویم. هر کدام به تعبیری حرفی می‌زنند، یکی می‌گوید آقا! اگر مرا بکشند و بعد بدنم را آتش بزنند و خاکسترم را به باد بدهند و دو مرتبه زنده بکنند و هفتاد بار چنین کاری را تکرار بکنند، دست از تو بر نمی‌دارم، این جان نا قابل ما قربان تو نیست. آن یکی می‌گوید اگر مرا هزار بار بکشند و زنده کنند، دست از دامن تو بر نمی‌دارم. حضرت هر کاری که لازم بود انجام دهد تا افراد خالصا و مخلصا در آنجا بمانند، انجام داد.

مردی بود که اتفاقا در همان ایام محرم به او خبر رسید که پسرت در فلان جنگ به دست کفار اسیر شده، خوب جوانش بود، و معلوم نبود چه بر سرش می‌آید. گفت من دوست نداشتم که زنده باشم و پسرم چنین سرنوشتی پیدا بکند. خبر رسید به اباعبدالله که برای فلان صحابی شما چنین جریانی رخ داده است. حضرت او را طلب کردند، از او تشکر نمودند که تو مرد چنین و چنان هستی. پسرت گرفتار است، یک نفر لازم است برود آنجا پولی، هدیه‌ای ببرد و به آنها بدهد تا اسیر را آزاد بکنند. کالاهایی، لباسهایی در آنجا بود که می‌شد آنها را تبدیل به پول کرد. فرمود اینها را می‌گیری و می‌روی در آنجا تبدیل به پول می‌کنی بعد می‌دهی بچه‌ات را آزاد می‌کنی. تا حضرت این جمله را فرمود، او عرض کرد: اکلتنی السباع حیا ان فارقتک(۱) درنده‌های بیابان زنده زنده مرا بخورند اگر من چنین کاری بکنم. پسرم گرفتار است، باشد، مگر پسر من از شما عزیزتر است؟!

داستان شهادت قاسم بن الحسن(ع)

در آن شب بعد از آن اتمام حجتها وقتی که همه یکجا و صریحا اعلام وفاداری کردند و گفتند ما هرگز از تو جدا نخواهیم شد، یکدفعه صحنه عوض شد، امام علیه السلام فرمود حالا که این طور است، بدانید که ما کشته خواهیم شد. همه گفتند الحمدلله، خدا را شکر می‌کنیم

پاورقی:

۱. بحار الانوار ج۴۴ / ص۳۹۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

برای چنین توفیقی که به ما عنایت کرد، این برای ما مژده است، شادمانی است. طفلی در گوشه‌ای از مجلس نشسته بود که سیزده سال بیشتر نداشت. این طفل پیش خودش شک کرده که آیا این کشته شدن شامل من هم می‌شود یا نه. از طرفی حضرت فرمود تمام شما که در اینجا هستید، ولی ممکن است من چون کودک و نابالغ هستم مقصود نباشم. رو کرد به اباعبدالله و گفت: یا عماه! عمو جان! و انا فی من قتل؟ آیا من جزء کشته شدگان فردا خواهم بود؟ نوشته‌اند اباعبدالله در اینجا رقت کرد و به این طفل که جناب قاسم بن الحسن است، جوابی نداد. از او سؤالی کرد، فرمود: پسر برادر! تو اول به سؤال من جواب بده تا بعد من به سؤال تو جواب بدهم، اول بگو: «کیف الموت عندک»؟ مردن پیش تو چگونه است، چه طعم و مزه‌ای دارد؟ عرض کرد: «یا عماه احلی من العسل»، از عسل برای من شیرینتر است. تو اگر بگویی که من فردا شهید می‌شوم، مژده‌ای به من داده‌ای. فرمود بله فرزند برادر، «اما بعد ان تبلو ببلاء عظیم» ولی بعد از آنکه به درد سختی مبتلا خواهی شد، بعد از یک ابتلای بسیار بسیار سخت. گفت خدا را شکر، الحمد لله که چنین حادثه‌ای رخ می‌دهد.

حالا شما ببینید با توجه به این سخن اباعبدالله، فردا چه صحنه طبیعی عجیبی به وجود می‌آید. بعد از شهادت جناب علی اکبر، همین طفل سیزده ساله می‌آید خدمت اباعبدالله در حالی که چون اندامش کوچک است و نابالغ و بچه است، اسلحه‌ای به تنش راست نمی‌آید. زرهها را برای مردان بزرگ ساخته‌اند نه برای بچه‌های کوچک. کلاه خودها برای سرافراد بزرگ مناسب است نه برای بچه کوچک. عرض کرد: عموجان! نوبت من است، اجازه بدهید به میدان بروم.(در روز عاشورا هیچکس بدون اجازه اباعبدالله به میدان نمی‌رفت. هر کس وقتی می‌آمد، اول سلامی عرض می‌کرد: السلام علیک یا اباعبدالله، به من اجازه بدهید). اباعبدالله به این زودیها به او اجازه نداد. شروع کرد به گریه کردن، قاسم و عمو در آغوش هم شروع کردند به گریه کردن. نوشته‌اند: «فجعل یقبل یدیه و رجلیه»(۱) یعنی قاسم شروع کرد دستها و پاهای اباعبدالله را بوسیدن. آیا این، برای این نبوده که تاریخ بهتر قضاوت بکند؟ او اصرار می‌کند و اباعبدالله انکار. اباعبدالله می‌خواهد به قاسم اجازه بدهد و بگوید اگر می‌خواهی بروی، برو، اما با لفظ به او اجازه نداد، بلکه یکدفعه دستها را گشود و گفت بیا فرزند برادر، می‌خواهم با تو خداحافظی بکنم. قاسم دست به گردن اباعبدالله

پاورقی:

۱. این عبارت در مقاتل به این صورت است: « فلم یزل الغلام یقبل یدیه و رجلیه حتی اذن له» (بحار الانوار ج ۴۵/ ص ۳۴)

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

انداخت و اباعبدالله دست به گردن جناب قاسم. نوشته‌اند این عمو و برادر زاده آنقدر در این صحنه گریه کردند(اصحاب و اهل بیت اباعبدالله ناظر این صحنه جانگداز بودند) که هر دو بی حال و از یکدیگر جدا شدند.

این طفل فورا سوار بر اسب خودش شد. راوی که در لشکر عمر سعد بود، می‌گوید یک مرتبه ما بچه‌ای را دیدیم که سوار اسب شده و به سر خودش به جای کلاه خود یک عمامه بسته است، و به پایش هم چکمه‌ای نیست، کفش معمولی است و بند یک کفشش هم باز بود و یادم هم نمی‌رود که پای چپش بود، و تعبیرش این است: کانه فلقه القمر(۱) گویی این بچه پاره‌ای از ماه بود، این قدر زیبا بود. همان راوی می‌گوید: قاسم که داشت می‌آمد، هنوز دانه‌های اشکش می‌ریخت. رسم بر این بود که افراد خودشان را معرفی می‌کردند که من کی هستم. همه متحیرند که این بچه کیست. همین که در مقابل مردم ایستاد فریادش بلند شد:

ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن

مردم اگر مرا نمی‌شناسید، من پسر حسن بن علی بن ابیطالبم

هذا الحسین کالاسیر المرتهن بین اناس لاسقوا صوب المزن(۲)

این مردی که اینجا می‌بینید و گرفتار شما است، عموی من حسین بن علی بن ابیطالب است.

جناب قاسم به میدان می‌رود. اباعبدالله است خودشان را حاضر کرده و به دست گرفته‌اند و گویی منتظر فرصتی هستند که وظیفه خودشان را انجام بدهند. من نمی‌دانم دیگر قلب اباعبدالله در آن وقت چه حالی داشت. منتظر است، منتظر صدای قاسم که ناگهان فریاد یا عماه قاسم بلند شد. راوی می‌گوید ما نفهمیدیم که حسین با چه سرعتی سوار اسب شد و اسب را تاخت کرد. تعبیر او این است که مانند یک باز شکاری خودش را به صحنه جنگ رساند. نوشته‌اند بعد از آنکه جناب قاسم از روی اسب به زمین افتاده بود در حدود دویست نفر دور بدن او بودند و یک نفر هم می‌خواست سر قاسم را از بدن جدا بکند، ولی هنگامی که دیدند اباعبدالله آمد، همه فرار کردند و همان کسی که به قصد قتل قاسم آمده بود زیر دست و پای اسبان پایمال شد. از بس که ترسیدند، رفیق خودشان را زیر سم اسبهای خودشان پایمال کردند. جمعیت زیاد، اسبها حرکت کرده‌اند، چشم، چشم را نمی‌بیند، به قول فردوسی:

پاورقی:

۱. مناقب ابن شهرآشوب ج ۴ / ص ۱۰۶

۲. بحار الانوار ج ۴۵ / ص ۳۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت

هیچکس نمی‌داند که قضیه از چه قرار است. و انجلت الغبره(۱) همین که غبارها نشست، حسین را دیدند که سر قاسم را به دامن گرفته(من این را فراموش نمی‌کنم: خدا رحمت کند مرحوم اشراقی واعظ معروف قم را، گفت یکبار من در حضور مرحوم آیت الله حائری این روضه را که متن تاریخ است، عین مقتل است و یک کلمه کم و زیاد در آن نیست خواندم. به قدری مرحوم حاج شیخ گریه کرد که بی‌تا ب شد. بعد به من گفت فلانی خواهش می‌کنم بعد از این در هر مجلسی که من هستم، این قسمت را دیگر نخوان که من تاب شنیدنش را ندارم.) در حالی که جناب قاسم آخرین لحظاتش را طی می‌کند و از شدت درد پاهایش را به زمین می‌کوبد. والغلام یفحص برجلیه(۲) آن وقت شنیدند که ابا عبدالله چنین می‌گوید: «یعز و الله علی عمک ان تدعوه فلا ینفعک صوته»(۳) پسر برادرم! چقدر بر من ناگوار است که تو فریاد کنی یا عماه، ولی عموی تو نتواند به تو پاسخ درستی بدهد، چقدر بر من ناگوار است که به بالین تو برسم اما نتوانم کاری برای تو انجام بدهم.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پاورقی:

۱. بحار الانوار ج ۴۵ / ص ۳۴

۲ و ۳. مقتل الحسین مقرم ص ۳۳۲

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

۵. حادثه کربلا، تجسم عملي اسلام

قبلا عرض کردم که ممکن است از یک جمله، انواع استفاده‌ها از جنبه‌های مختلف بشود و همه هم درست باشند. حوادث هم چنینند، و عرض کردم که حادثه کربلا چنین حادثه‌ای است و حقیقتا وقتی خودم از روی فکر و حقیقت راجع به این حادثه تامل می‌کنم، می‌بینم همین طور است، و هر چه انسان بیشتر تامل و تعمق می‌کند، آموزشهای جدیدی پیدا می‌شود. دیشب عرض کردم که این حادثه، حادثه‌ای است شبیه‌پذیر و نمایش پذیر، دارای سوژه‌های بسیار زیاد که گویی که آن را برای نشان دادن تهیه کرده‌اند. اکنون عرض می‌کنم که این جنبه حادثه کربلا، راز دیگری دارد(اینکه من تعبیر به حادثه می‌کنم نه به قیام و یا نهضت، برای این است که کلمه قیام یا نهضت، آنچنان که باید، نشان دهنده عظمت این قضیه نیست، و کلمه‌ای هم پیدا نکردم که بتواند این عظمت را نشان بدهد. از این جهت، مطلب را با یک تعبیر خیلی کلی بیان می‌کنم. می‌گویم حادثه کربلا، نمی‌گویم قیام، چون بیش از قیام است، نمی‌گویم نهضت، چون بیش از نهضت است). آن راز این است که اساسا خود این حادثه، تمام این حادثه، تجسم اسلام است در همه ابعاد و جنبه‌ها. یعنی راز اینکه این حادثه، نمایش پذیر و شبیه پذیر است، این است که تجسم فکر و ایده چند جانبه و چند وجه و چند بعد اسلامی است. همه اصول و جنبه‌های اسلامی عملا در این حادثه تجسم پیدا کرده است، اسلام است در جریان و در عمل و در مرحله تحقق.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

می‌دانید که گاهی مجسمه سازیها یا نقاشیها برای یک ایده بخصوص است. حالا اینکه گاهی اساسا هیچ ایده‌ای در آن نیست و به اصطلاح، هنر برای هنر و زیبایی است، هیچ، ولی گاهی برای نشان دادن یک فکر است. مثلا شخصی که از خارج برگشته بود، می‌گفت از جمله چیزهایی که من در یکی از موزه‌های آنجا دیدم، این بود که بر روی یک تخت، مجسمه یک زن بسیار زیبا و جوانی بود و مجسمه جوانی هم در کنار او بود در حالی که جوان از جا حرکت کرده و یک پایش را پایین تخت و رویش را برگردانده بود. مثل اینکه داشت به سرعت از آن زن دور می‌شد. معلوم بود که پهلوی او بوده است، گفت من نفهمیدم که معنای این چیست؟ آیا قصه‌ای را نشان می‌دهد؟ از راهنما پرسیدم، گفت: این تجسم فکر افلاطون است، فکری که فلاسفه دارند درباره انسان، راجع به عشقها که وصالها، مدفن عشقهاست و عشقها اگر صد در صد منجر به وصال بشوند، در نهایت امر تبدیل به بیزاریها، و معشوقها تبدیل به منفورها می‌شوند. اصلی است که حکما و عرفا آن را بیان کرده‌اند که انسان عاشق چیزی است که آن را ندارد، و تا وقتی که آن چیز را ندارد، بدان عشق می‌ورزد. همین که صددرصد به آن رسید، حرارت عشق تبدیل به سردی می‌شود، و به دنبال معشوقی دیگر می‌رود. می‌بینیم این تجسم یک فکر است اما تجسمی بی‌روح. یعنی فکری را در سنگ نمایش داده‌اند ولی سنگ، روح ندارد. این، واقعیت و حقیقت نیست. یا در نقاشیها ممکن است چنین چیزهایی باشد، و چقدر تفاوت است میان تجسم بی‌روح و تجسم زنده و جاندار که یک فکر تجسم پیدا کند، پیاده بشود در یک موضوع جاندار ذی حیات، آنهم نه هر جانداری مثل نمایشهای بی‌حقیقت و صورتسازیهایی که امروز درست می‌کنند و حقیقتی در کار نیست، بلکه در عین حال، تنها نمایش نباشد، حقیقت و واقعیت باشد، یعنی پیاده شدن واقعی باشد.

حادثه کربلا خودش یک نمایش از سربازان اسلام است اما نه نمایشی که صرفا نمایش یعنی صورتسازی باشد، آدمکهایی درست بکنند و صورتی بسازند ولی در واقع حقیقت نداشته باشد. مثلا فرض کنید آیه: «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه»(۱) در حادثه کربلا، خودش را در عمل نشان می‌دهد و همچنین آیات دیگر قرآن که بعد انشاء الله توفیق پیدا بکنم به عرض می‌رسانم.

پاورقی:

۱. توبه/ ۱۱۱

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ما می‌بینیم در طول تاریخ، برداشتها از حادثه کربلا خیلی متفاوت بوده است. قبلا اشاره کردم که مثلا برداشت " دعبل خزاعی " از شعرای معاصر حضرت رضا علیه السلام، برداشت " کمیت اسدی " از شعرای معاصر امام سجاد و امام باقر علیه السلام با برداشت مثلا محتشم کاشانی یا سامانی و یا صفی علیشاه متفاوت است. آنها یک جور برداشت کرده‌اند، محتشم جور دیگری برداشت کرده است، سامانی جور دیگری برداشت دارد، صفی علیشاه طور دیگری و اقبال لاهوری به گونه‌ای دیگر. این، چگونه است؟ و به نظر من همه اینها، برداشتهای صحیح است(البته برداشتهای غلط هم وجود دارد، با برداشتهای غلط کاری ندارم)، ولی ناقص است. صحیح است ولی کامل نیست. صحیح است یعنی غلط و دروغ نیست ولی یک جنبه آن است.

مثل همان داستان فیل است که ملای رومی نقل کرده است که عده‌ای در تاریکی می‌خواستند با لمس کردن، آن را تشخیص بدهند. آنکه به پشت فیل دست زده بود یک طور قضاوت می‌کرد، آنکه به گوش فیل دست زده بود طور دیگری قضاوت می‌کرد. این قضاوتها هم درست بود و هم غلط بود. غلط بودن از آن جهت که فیل به عنوان یک مجموعه، آن نبود که آنها می‌گفتند و درست بود یعنی به آن نسبت که دستشان به فیل رسیده بود، درست می‌گفتند. آنکه دستش به گوش فیل رسیده بود، گفت شکل بادبزن است، راست می‌گفت، آن چیزی را که او لمس کرده بود، شکل بادبزن بود، اما فیل به شکل باد بزن نبود. آن کس که دستش به خرطوم فیل خورده بود، گفت فیل به شکل ناودان است. هم درست بود و هم غلط. درست بود از آن جهت که چیزی که او لمس کرده بود، به شکل ناودان بود و غلط بود چون فیل به شکل ناودان نبود. فیل یک مجموعه است که یک عضوش مثل پشت بام است یعنی پشت فیل و یک عضوش مثل استوانه است یعنی پای فیل، یک عضو دیگرش مثل ناودان است یعنی خرطوم فیل، اما فیل در مجموع خودش فیل است. این است که برداشتها، هم درست است و هم در عین حال غلط.

برداشت امثال " دعبل خزاعی " از نهضت اباعبدالله، به تناسب زمان، فقط جنبه‌های پرخاشگری آن است. برداشت " محتشم کاشانی " جنبه‌های تاثر آمیز، رقت آور و گریه آور آن است. برداشت " عمان سامانی " یا صفی علیشاه از این نهضت، برداشتهای عرفانی، عشق الهی، محبت الهی و پاکبازی در راه حق است که اساسی ترین جنبه‌های قیام حسینی جنبه پاکبازی او در راه حق است. همه این برداشتها درست است ولی به عنوان یکی از جنبه‌ها. او

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

که از جنبه حماسی گفته، او که از جنبه اخلاقی گفته است، او که از جنبه پند و اندرز گفته است، همه درست گفته‌اند، ولی برداشت هر یک، از یک جنبه و عضو این نهضت است نه از تمام اندام آن.
وقتی بخواهیم به جامعیت اسلام نظر بیفکنیم باید نگاهی هم به نهضت حسینی بکنیم. می‌بینیم امام حسین علیه السلام، کلیات اسلام را عملا در کربلا به مرحله عمل آورده، مجسم کرده است ولی تجسم زنده و جاندار حقیقی و واقعی، نه تجسم بی‌روح. انسان وقتی در حادثه کربلا تامل می‌کند، اموری را می‌بیند که دچار حیرت می‌شود و می‌گوید اینها نمی‌تواند تصادفی باشد، و سر اینکه ائمه اطهار، اینهمه به زنده نگه داشتن و احیای این خاطره توصیه و تاکید کرده و نگذاشته‌اند حادثه کربلا فراموش شود، این است که این حادثه، یک اسلام مجسم است، نگذارید این اسلام مجسم فراموش شود.
ما در حادثه کربلا به جریان عجیبی برخورد می‌کنیم و آن اینکه می‌بینیم در این حادثه، مرد نقش دارد، زن نقش دارد، پیر و جوان و کودک، نقش دارند. سفید و سیاه نقش دارند، عرب و غیر عرب نقش دارند، طبقات و جنبه‌های مختلف نقش دارند. گویی اساسا در قضا و قدر الهی مقدر شده است که در این حادثه، نقشهای مختلف از طرف طبقات مختلف ایفا بشود، یعنی اسلام نشان داده بشود. اینکه عرض می‌کنم زن نقش دارد، منحصر به زینب سلام الله علیها نیست. در این زمینه داستانها داریم. ما در کربلا یک زن شهید داریم. و آن، زن جناب عبدالله بن عمیر کلبی است. دو زن دیگر داریم که رسما وارد میدان جنگ شده‌اند ولی اباعبدالله مانع شد و به آنها امر فرمود که برگردید و آنها برگشتند. مادرهایی، ناظر شهادت فرزندانشان بوده و این را، در راه خدا به حساب آورده‌اند. همچنین ما در کربلا، پانزده نفر به نام موالی(۱) می‌بینیم. مخصوصا که یکی از آنها به نام مولی خوانده شده است: مولی شوذب مولی عابس بن عبید(۲). علمای بزرگی مثل مرحوم حاجی نوری و مرحوم حاج شیخ عباس قمی، این را تایید کرده‌اند. اشتباه نشود، منظور از مولا عابس، این نیست که غلام یا آزاد شده عابس بوده بلکه به این معنی است که هم پیمان او بوده، و گفته اند

پاورقی:

۱. مولی از لغاتی است که در زبان عربی، معانی متعددی دارد. گاهی به معنی آزاد شده و بسیاری اوقات به معنی کسی است که با شخص یا قوم دیگر عقد ولا داشته باشد، یعنی هم پیمان شده که مجاور آنها باشد یا از یکدیگر دفاع کنند. اگر می‌گفتند فلان کس از موالی است، یعنی از کسانی است که هم پیمان است. اینکه می‌گویند مولی یعنی برده، درست نیست. وقتی می‌گویند اعراب ایرانیان را موالی می‌خواندند، مسلما منظور بردگان نبوده است، به ایرانیان که برده نمی‌گفتند.
۲. در زیارت ناحیه مقدسه شوذب مولی شاکر نام برده شده است.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

که در جلالت قدر و شخصیت اجتماعی، از عابس بزرگتر بوده است.

جنبه توحيدي و عرفاني حادثه كربلا

من امشب، جنبه‌هایی از حادثه کربلا را تا اندازه‌ای که بتوانم، برای شما عرض می‌کنم. برای نشان دادن جنبه‌های توحیدی و عرفانی، جنبه‌هایی پاکباختگی در راه خدا و اینکه ما سوای خدا را هیچ انگاشتن شاید همان دو جمله اباعبدالله در اولین خطبه هایی که انشاء فرمود، یعنی خطبه‌ای که در مکه ایراد کرد، کافی باشد. سخنش این بود: «رضی الله و الله رضانا اهل البیت»(۱) ما اهل بیت از خودمان پسند نداریم، ما آنچه را می‌پسندیم که خدا برای ما پسندیده باشد. هر راهی را که خدا برای ما معین کرده است، ما همان راه را می‌پسندیم. امام باقر علیه السلام به عیادت جابر می‌رود، احوال او را می‌پرسد. امام باقر، جوان است و جابر از اصحاب پیغمبر و پیر مرد است. جابر عرض می‌کند: یابن رسول الله! در حالی هستم که فقر را بر غنا، بیماری را بر سلامت، و مردان را بر زنده ماندن ترجیح می‌دهم. امام علیه السلام فرمود: ما اهل بیت این طور نیستیم، ما از خودمان پسندی نداریم، ما هر طوری که خدا مصلحت بداند، همان بر ایمان خوب است.

در آخرین جمله‌های اباعبدالله باز می‌بینیم انعکاس همین مفاهیم هست. به تعبیر مرحوم آیتی(استنتاج خیلی لطیفی است)، این جنگ، با یک تیر آغاز شد و با یک تیر پایان پذیرفت. در روز عاشورا، اولین تیر را عمر سعد پرتاب کرد، و بعد گفت به امیر خبر بدهید که اولین تیرانداز که به طرف حسین تیر پرتاب کرد، من بودم. بعد از آن بود که جنگ شروع شد(امام حسین اصحابش را از اینکه آغازگر جنگ باشند، نهی فرموده بود). با یک تیر هم جنگ، خاتمه پیدا کرد. اباعبدالله سوار اسب بودند و خیلی خسته و جراحات زیاد برداشته و تقریبا توانائیهایشان رو به پایان بود. تیری می‌آید و بر سینه حضرت می‌نشیند و اباعبدالله از روی اسب به روی زمین می‌افتد و در همانحال می‌فرماید: «رضا بقضائک و تسلیما لامرک، لا معبود سواک، یا غیاث المستغیثین»(۲)

امام صادق فرمود: سوره والفجر را در نوافل و فرائض خودتان بخوانید که سوره جدم حسین بن علی است. عرض کردند به چه مناسبتی سوره جد شماست؟ فرمود آن آیات

پاورقی:

۱. بحار الانوار ج ۴۴ ص ۳۶۷

۲. نظیر این عبارت در مقتل مقرم ص ۳۵۷ و قمام زخار ص ۲۶۲ می‌باشد.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

آخر سوره والفجر مصداقش حسین است، آنجا که می‌فرماید: «یا ایتها النفس المطمئنه، ارجعی الی ربک راضیه مرضیه، فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی»(۱) شما ببینید شب عاشورای حسینی به چه حالی می‌گذرد. این شب را اباعبدالله چقدر برای خودش نگه داشت، برای استغفار، برای دعا، برای مناجات، برای راز و نیاز با پروردگار خودش. نماز روز عاشورا را ببینید که در جنبه‌های توحیدی و عبودیت و ربوبیت و جنبه‌های عرفانی، مطلب چقدر اوج می‌گیرد.

مکرر عرض کرده‌ایم که برخی از اصحاب و همه اهل بیت و خود اباعبدالله، بعد از ظهر عاشورا شهید شدند. مردی به نام ابوالصائدی، می‌آید خدمت امام حسین علیه السلام عرض می‌کند: یابن رسول الله! وقت نماز است، ما آرزو داریم آخرین نمازمان را با شما به جماعت بخوانیم. ببینید چه نمازی بود! نماز، آن نماز بود که تیر مثل باران می‌آمد ولی حسین و اصحابش، غرق در حالت خودشان بودند، الله اکبر «بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد الله رب العالمین». یک فرنگی می‌گوید: چه نماز شکوفائی خواند حسین بن علی، نمازی که دنیا نظیر آن را سراغ ندارد. صورت مقدسش را روی خاک داغ می‌گذارد و می‌گوید: «بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله»(۲) از این به بعد که نگاه می‌کنیم می بینیم نهضت حسینی، نهضتی است عرفانی، خلوص الی الله، فقط و فقط حسین است و خدای خودش، گوئی چیز دیگری در کار نیست.

جنبه حماسه و پرخاشگري

اما از یک زاویه دیگر که نگاه می‌کنیم(از دیدی که دعبل و کمیت اسدی و امثال اینها نگریسته‌اند)، مرد پرخاشگری را می‌بینیم که در مقابل دستگاه جبار قیام کرده است و به هیچ نحو نمی‌شود او را تسلیم کرد. گویی از دهانش آتش می‌بارد، همه‌اش دم از عزت و شرافت و آزادی می‌زند: «لا و الله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا افر فرار العبید»(۳)، من هرگز دست ذلت به شما نمی‌دهم و مانند بردگان فرار نمی‌کنم، محال است، «هیهات منا الذله(۴)، الموت اولی من رکوب العار(۵)، لا اری الموت الا سعاده و الحیواه مع الظالمین الا

پاورقی:

۱. فجر آیه ۲۷ تا ۳۰
۲. بحار الانوار ج ۴۵ / ص ۵۳
۳. ارشاد شیخ مفید ص ۲۳۵
۴. اللهوف، ص ۴۱
۵. همان، ص ۵۰

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

برما»(۱)، هر کدام را در یک جا گفته است. اینها را که آدم نگاه می‌کند، می‌بیند حماسه است و شجاعت، و به تعبیر اعراب ابا، یعنی عصیان و امتناع و زیر بار نرفتن است. عرب آن مردمی را که حاضر نیستند زیر بار ظلم و زور بروند " ابات " می‌گوید، یعنی مردمی که به هیچ وجه زیر بار زور نمی‌روند. ابن ابی الحدید یک عالم سنی است، می‌گوید: حسین بن علی علیه السلام سید ابات است. سالار کسانی که زیر بار زور نرفتند حسین بن علی است. از این دید که نگاه می‌کنیم، همه‌اش حماسه و پرخاشگری و اعتراض و انتقاد می‌بینیم.

جنبه وعظ و اندرزگويي

از دید دیگری نگاه می‌کنیم، یک مقام دیگر، در یک کرسی دیگر، یک خیرخواه، یک واعظ، یک اندرزگو را می‌بینیم که حتی از سرنوشت شوم دشمنان خودش ناراحت است که اینها چرا باید به جهنم بروند، چرا این قدر بدبختند. در اینجا آن تحرک حماسه، جای خودش را می‌دهد به سکون اندرز. ببینید در همان روز عاشورا و غیر عاشورا چه اندرزها به مردم داده است. اصحابش چقدر اندرز داده‌اند، حنظله بن اسعد الشبامی چه اندرزها داده، زهیر بن قین چه اندرزها داده، حبیب بن مظاهر چه اندرزها داده است! وجود مبارک اباعبدالله از بدبختی اینها متاثر بود، نمی‌خواست حتی یک نفرشان به این حال بماند، با مردم لج نمی‌کرد بلکه به هر زبانی بود می‌خواست یک نفر هم که شده از آنها کم بشود. او نمونه جدش بود، «لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم، حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم»(۲). آیا می‌دانید معنی عزیز علیه ما عنتم، چیست؟ یعنی بدبختی شما بر او گران است. بدبختی دشمنان پیغمبر بر پیغمبر گران بود. آنها خودشان که نمی‌فهمیدند، این بدبختیها بر اباعبدالله گران بود. یکدفعه سوار شتر می‌شود و می‌رود، باز برمی‌گردد، عمامه پیغمبر را بسر می‌گذارد، لباس پیغمبر را می‌پوشد، سوار اسب می‌شود و به سوی آنها می‌رود بلکه بتواند از این گروه شقاوت کاران کسی را کم کند. در اینجا می‌بینیم حسین یکپارچه محبت است، یکپارچه دوستی است که حتی دشمن خودش را هم واقعا دوست دارد.

پاورقی:

۱. همان، ص۳۳

۲. توبه / ۱۲۸

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

حادثه کربلا، صحنه نمایش اخلاق اسلامي

می‌آئیم سراغ آنچه که آن را اخلاق می‌گویند(اخلاق اسلامی). وقتی از این دید به حادثه کربلا می‌نگریم، می‌بینیم یک صحنه نمایش اخلاق اسلامی است. بطور مختصر سه ارزش اخلاقی مروت، ایثار و وفا را که در این حادثه وجود داشته‌اند، برایتان توضیح می‌دهم:

۱. مروت

مروت، مفهوم خاصی دارد و غیر از شجاعت است. گو اینکه معنایش مردانگی است ولی مفهوم خاصی دارد. ملای رومی از همه بهتر آن را مجسم کرده است، آنجا که داستان مبارزه علی علیه السلام با عمروبن عبدود را نقل می‌کند که علی علیه السلام روی سینه عمرو می‌نشیند و او روی صورت حضرت آب دهان می‌اندازد، بعد حضرت از جا حرکت می‌کند و می‌رود و بعد می‌آید. اینجاست که ملای رومی شروع می‌کند به مدیحه سرایی و یک شعرش که راجع به علی علیه السلام است چنین است:

در شجاعت شیر ربا نیستی در مروت خود که داند کیستی

در شجاعت، تو شیر خدا هستی، در مروت کسی نمی‌تواند تو را توصیف بکند که چقدر جوانمرد و آقا هستی. مروت این است که انسان به دشمنان خودش هم محبت بورزد. حافظ می‌گوید:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا

ولی فرمان اسلام از این بالاتر است، اگر نزدیکتر می‌شد به " ۳۰۰"اسلام چنین می‌گفت: با دوستان مروت، با دشمنان هم مروت و مردانگی. اینکه اباعبدالله در وقتی که دشمنش تشنه است، به او آب می‌دهد، معنایش مروت است. این بالاتر از شجاعت است همان طور که علی علیه السلام این کار را کرد.

صبح عاشورا بود، اول کسی که دوید بطرف خیمه‌های حسین بن علی علیه السلام تا ببیند اوضاع از چه قرار است، شمر بن ذی الجوشن بود. وقتی از پشت خیمه‌ها آمد دید خیمه‌ها را جمع کرده و خندقی هم کنده‌اند و خار جمع کرده و آتش زده‌اند. خیلی ناراحت شد که از پشت نمیشود حمله کرد، شروع کرد به فحاشی. یکی از اصحاب گفت آقا! اجازه بدهید همینجا [یک تیر] حرامش کنم، فرمود: نه! گفت آقا من او را می‌شناسم که چه جنس کثیفی

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

دارد، چقدر فاسق و فاجر است. فرمود می‌دانم ولی ما هرگز شروع به جنگ نمی‌کنیم، ولو اینکه به نفع ما باشد.

این دستور اسلام بود. در این زمینه داستانها داریم، از جمله داستان و بلکه داستانهای امیرالمؤمنین در صفین است که یکی از آنها را برایتان نقل می‌کنم، مردی است به نام کریب بن صباح از لشکر معاویه. آمد و مبارزه طلبید. یکی از شجاعان لشکر امیرالمؤمنین که جلو بود رفت به میدان ولی طولی نکشید که کریب این مرد صحابی امیرالمؤمنین را کشت و جنازه‌اش را انداخت به یک طرف و دوباره مبارز طلبید. یک نفر دیگر آمد، او را هم کشت. بعد از اینکه کشت فورا از اسب پرید پائین و جنازه‌اش را انداخت روی جنازه اولی. باز گفت مبارز می‌خواهم. چهار نفر از اصحاب علی علیه السلام را به همین ترتیب کشت. مورخین نوشته‌اند بازو و انگشتان این مرد، بقدری قوی بود که سکه را با دستش می‌مالید و اثر سکه محو می‌شد. همچنین نوشته‌اند این مرد آن قدر از خود چابکی و سرعت نشان داد و در شجاعت و زورمندی هنرنمایی کرد که افرادی از اصحاب علی که در صفوف جلو بودند، به عقب رفتند تا در رو دربایستی گیر نکنند. اینجا بود که علی علیه السلام خودش آمد و با یک گردش، او را کشت و جنازه‌اش را انداخت به یک طرف. «الا رجل»، دومی آمد، دومی را هم کشت و فورا جنازه‌اش را انداخت روی اولی. دوباره گفت «الا رجل»، تا چهار نفر. دیگر کسی جرات نکرد بیاید، آن وقت علی علیه السلام آیه قرآن را خواند: «فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و اتقوا الله»(۱) بعد گفت ای اهل شام! شما اگر شروع نکرده بودید، ما هم شروع نمی‌کردیم. چون شما چنین کردید، ما هم این کار را کردیم(۲).

اباعبدالله هم چنین بود. در تمام روز عاشورا، مقید بود که جنگ را، آنها که به ظاهر مسلمان و گوینده شهادتین بودند شروع کنند. گفت بگذارید آنها شروع بکنند، ما هرگز شروع نمی‌کنیم.

۲ . ایثار و وفا

می‌آئیم سراغ ایثار، یکی دیگر از عناصر اخلاقی موجود در این حادثه. چه نمایشگاه ایثاری بوده است کربلا! شما ببینید آیا برای ایثار، تجسمی بهتر از داستان جناب ابوالفضل

پاورقی:

۱. بقره / ۱۹۴

۲. وقعه الصفین تالیف نصر بن مزاحم المنقری ص ۳۱۵

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

العباس می‌توان پیدا کرد؟ یک نمونه از صدر اسلام برایتان عرض می‌کنم ولی آنجا قهرمان چند نفرند نه یک نفر. شخصی می‌گوید در یکی از جنگهای اسلامی، از میان مجروحین عبور می‌کردم، آدمی را دیدم که افتاده و لحظات آخرش را طی می‌کند، و مجروح چون معمولا خون زیاد از بدنش می‌آید، بیشتر تشنه می‌شود. می‌گوید من فورا فهمیدم که این شخص به آب احتیاج دارد. رفتم یک ظرف آب آوردم که به او بدهم، اشاره کرد که آن برادرم مثل من تشنه است آب را به او بدهید. رفتم سراغ او، او هم اشاره کرد به یک نفر دیگر که آب را به او بدهید. رفتم سراغ او(بعضی نوشته‌اند سه نفر بوده‌اند و بعضی نوشته‌اند ده نفر)، تا سراغ آخری رفتم دیدم تمام کرده است، برگشتم به ماقبل آخر دیدم او هم تمام کرده، ما قبل او هم تمام کرده، به اولی که رسیدم دیدم او هم تمام کرده است. بالاخره من موفق نشدم به یک نفر از اینها آب بدهم، چون به سراغ هر کدام که رفتم گفت برو به سراغ دیگری. این را می‌گویند ایثار که یکی از باشکوهترین تجلیات عاطفی روح انسان است.

چرا سوره هل اتی نازل می‌شود که در آن می‌فرماید: «و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا، انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا»(۱). برای ارج نهادن به ایثار. تجلی دادن این عاطفه انسانی و اسلامی، یکی از وظایف حادثه کربلا بوده است و گویی این نقش به عهده ابوالفضل العباس گذاشته شده بود. ابوالفضل بعد از آنکه چهار هزار مامور شریعه فرات را دریده است. وارد آن شده و اسب را داخل آب برده است به طوری که آب به زیر شکم اسب رسیده و ابوالفضل می‌تواند بدون اینکه پیاده شود، مشکش را پر از آب بکند. همینکه مشک را پر از آب کرد، با دستش مقداری آب برداشت و آورد جلوی دهانش که بنوشد، دیگران از دور ناظر بودند، آنها همین قدر گفته‌اند ما دیدیم که ننوشید و آب را ریخت. ابتدا کسی نفهمید که چرا چنین کاری کرد. تاریخ می‌گوید: فذکر العطش الحسین(۲) علیه السلام یادش افتاد که برادرش تشنه است، گفت شایسته نیست حسین در خیمه تشنه باشد و من آب بنوشم. حالا تاریخ از کجا می‌گوید؟ از اشعار ابوالفضل، چون وقتی که بیرون آمد، شروع کرد به رجز خواندن، از رجزش فهمیدند که چرا ابوالفضل تشنه آب نخورد، رجزش این بود:

یا نفس من بعد الحسین هونی فبعده لا کنت ان تکونی

پاورقی:

۱. دهر/ ۸

۲. ینابیع الموده ج ۲ ص ۱۶۵

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

خودش با خودش حرف می‌زند، خودش را مخاطب قرار داده می‌گوید: ای نفس عباس می‌خواهم بعد از حسین زنده نمانی، تو می‌خواهی آب بخوری و زنده بمانی؟ عباس! حسین در خیمه‌اش تشنه است و تو می‌خواهی آب گوارا بنوشی؟ به خدا قسم، رسم نوکری آقایی، رسم برادری، رسم امام داشتن، رسم وفاداری چنین نیست. همه‌اش سراسر وفا بود.

مردی است به نام عمروبن قرضه بن کعب انصاری که از اولاد انصار مدینه است. او از آن کسانی است که ظاهرا در وقت نماز اباعبدالله بوده و خودش را سپر اباعبدالله کرده بود. آنقدر تیر به بدن این مرد خورد که دیگر افتاد. لحظات آخرش را طی می‌کرد، اباعبدالله خودشان را رساندند به بالینش، تازه شک می‌کند درباره خودش که به وظیفه خود عمل کرده یا خیر، می‌گوید: اوفیت یا اباعبدالله؟ آیا من توانستم وفا بکنم یا نه؟

۳. مساوات اسلامی

می‌رویم سراغ مساوات اسلامی، برادری و برابری اسلامی. کسانی که اباعبدالله، خود را به بالین آنها رسانده است، عده معدودی هستند. دو نفر از آنها افرادی هستند که ظاهرا مسلم است که قبلا برده بوده‌اند، یعنی برده‌های آزاد شده بوده‌اند. اسم یکی از آنها جون است که می‌گویند مولی ابی ذر غفاری، یعنی آزاد شده جناب ابی ذر غفاری. این شخص سیاه است و ظاهرا از بعد از آزادیش از در خانه اهل بیت پیغمبر دور نشده است. یعنی حکم یک خدمتکار را در آن خانه داشته است. در روز عاشورا همین جون سیاه، می‌آید پیش اباعبدالله می‌گوید به من هم اجازه جنگ بدهید، حضرت می‌فرماید: نه، برای تو الان وقت این است که بروی بعد از این در دنیا آقاباشی، اینهمه خدمت که به خانواده ما کرده‌ای بس است، ما از تو راضی هستیم. او باز التماس و خواهش می‌کند، حضرت امتناع می‌کند. بعد این مرد افتاد به پاهای اباعبدالله و شروع کرد به بوسیدن که آقا مرا محروم نفرمائید، و بعد جمله‌ای گفت که اباعبدالله جایز ندانست که به او اجازه ندهد. عرض کرد: آقا فهمیدم که چرا به من اجازه نمی‌دهید، من کجا و چنین سعادتی کجا، من با این رنگ سیاه و با این خون کثیف و با این بدن متعفن شایسته چنین مقامی نیستم. فرمود: نه، چنین چیزی نیست، به خاطر این نیست، برو. می‌رود و رجز می‌خواند، کشته می‌شود. اباعبدالله رفت به بالین این مرد، در آنجا دعا کرد، گفت خدایا در آن جهان چهره او را سفید و بوی او را خوش گردان، خدایا او را با ابرار محشور کن(ابرار، مافوق

متقین هستند، «ان کتاب الابرار لفی علیین»(۱) خدایا در آن جهان بین او و آل محمد، شناسایی کامل برقرار کن.

آن یکی دیگر، رومی است(ترک هم گفته‌اند) وقتی از روی اسب افتاد، اباعبدالله خودشان را رساندند به بالین او. اینجا دیگر منظره فوق العاده عجیب است. در حالی که این غلام در حال بی‌هوشی بود، یا روی چشمهایش را خون گرفته بود، اباعبدالله سر او را روی زانوی خودشان قرار دادند و بعد با دست خود خونها را از صورتش، از جلوی چشمانش پاک کردند. و در این بین که حال آمد، نگاهی به اباعبدالله کرد و تبسمی نمود. اباعبدالله صورتشان را بر صورت این غلام گذاشتند که این دیگر

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

گر طبیبانه بیایی بسر بالینم به دو عالم ندهم لذت بیماری را

سرش به دامن حسین بود که جان به جان آفرین تسلیم کرد.

گفت:

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست

روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

ما در حادثه عاشورا، از تمام جنبه‌های اسلامی، اخلاقی، اجتماعی، اندرزی، پرخاشگری، توحیدی، عرفانی، اعتقادی تجسمهایی می‌بینیم، و افرادی که به اصطلاح این نقشها را به عهده گرفته‌اند، یعنی انجام داده‌اند، از طفل شیرخوار تا پیر مرد هفتاد و بلکه هشتاد ساله و تا پیر زن جناب عبدالله بن عمیر کلبی هستند.

مادر فداکار

سه نفر هستند که با زن و بچه آمده‌اند خدمت اباعبدالله که بعد زن و بچه‌هایشان رفتند در حرم اباعبدالله و با آنها بودند. بقیه زن و بچه‌هایشان همراهشان نبودند. یکی مسلم بن عوسجه است، دیگری عبدالله بن عمیر کلبی است و یکی دیگر، مردی است به نام

پاورقی:

۱. مطففین /۱۸

۲ و ۳. بحار الانوار ج ۴۵/ ص ۳۰

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

حرث بن جناده الانصاری.

درباره عبدالله بن عمیر نوشته‌اند که این مرد در خارج کوفه بود که اطلاع پیدا کرد جریانهایی در کوفه رخ داده و لشکر فراهم می‌کنند برای اینکه بروند به جنگ اباعبدالله. او از مجاهدین اسلام بود، با خودش گفت به خدا قسم، من سالها با کفار به خاطر اسلام جنگیده‌ام و هرگز آن جهادها به پای این جهاد نمی‌رسد که من از اهل بیت پیغمبر دفاع بکنم. آمد به خانه، به زنش گفت من چنین فکری کرده‌ام، گفت بارک الله، فکر بسیار خوبی کرده‌ای ولی به یک شرط، گفت چه شرطی؟ گفت باید مرا با خودت ببری. زن را که با خودش برد، مادرش را هم برد، و اینها چه زنهایی هستند! این مرد خیلی شجاع بود و با دو نفر از غلامان عمر سعد و عبیدالله زیاد که خودشان داوطلب شدند، جنگید و هر دوی آنها را که افراد بسیار قوی‌ای بودند، از بین برد، به این ترتیب که بعد از داوطلب شدن آن دو نفر، اباعبدالله وقتی نگاه کردند به اندام و شانه‌ها و بازوهای این مرد، فرمودند این، مرد میدان آنهاست و رفت و مرد میدانشان هم بود.

اول، یسار نامی آمد که غلام عمر سعد بود. عبدالله بن عمیر او را از پای در آورد ولی قبلا کسی از پشت سر به جناب عبدالله حمله کرد و اصحاب اباعبدالله فریاد کشیدند: از پشت سر مواظب باش ولی تا به خود آمد او شمشیرش را فرود آورد و پنجه‌های دست عبدالله قطع شد اما با دست دیگرش او را هم از بین برد. در همان حال آمد خدمت اباعبدالله در حالی که رجز می‌خواند. به مادرش گفت مادر! آیا خوب عمل کردم؟ گفت نه، من از تو راضی نیستم، من تا تو را کشته نبینم، از تو راضی نمی‌شوم. زنش هم بود، البته زنش جوان بود، به دامن عبدالله بن عمیر آویخت. مادر گفت که مادر، مبادا اینجا به حرف زن گوش بکنی، اینجا جای گوش کردن به حرف زن نیست. تو اگر می‌خواهی که من از تو راضی باشم، جز اینکه شهید بشوی راه دیگری ندارد. این مرد می‌رود تا شهید می‌شود. بعد سر او را می‌برند و می‌اندازند به طرف خیام حرم(چند نفر هستند که سرهایشان پرتاب شده به طرف خیام حرم، یکی از آنها، این مرد است). این مادر، سر پسر خود را می‌گیرد و به سینه می‌چسباند، می‌بوسد و می‌گوید پسرم حالا از تو راضی شدم، به وظیفه خودت عمل کردی. بعد می‌گوید ولی ما چیزی را که در راه خدا دادیم، پس نمی‌گیریم، همان سر را پرت می‌کند به سوی یکی از افراد دشمن و بعد عمود خیمه‌ای را بر می‌دارد و شروع می‌کند به حمله کردن، انا عجوز

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

سیدی ضعیفه(۱)، من پیرزن ضعیفه‌ای هستم، پیرزن ناتوانم، اما جان دارم از خاندان فاطمه دفاع می‌کنم.

طفل شهید

در کربلا، ده یا نه طفل غیر بالغ شهید شدند. در مورد یکی از آنها، تاریخ می‌نو یسد: و خرج شاب قتل ابوه فی المعرکه(۲) جوانی که پدرش در معرکه شهید شده بود(ولی نگفته‌اند که پدرش چه کسی بود، یعنی برای ما مشخص نیست)، آمد خدمت اباعبدالله و گفت اجازه بدهید من بروم به میدان، فرمود: نه. همچنین فرمود: به این جوان اجازه ندهید به میدان، برود که پدرش کشته شده است، همین بس است و مادرش هم در اینجا حاضر است، شاید او راضی نباشد. عرض کردم یا اباعبدالله اصلا این شمشیر را مادرم به کمر من بسته است و او مرا فرستاده و به من گفته تو هم برو به راه پدر و جان خودت را به قربان جان اباعبدالله کن. شروع کرد به خواهش و التماس کردن تا اباعبدالله به او اجازه داد و سر اینکه معلوم نشد که او پسر مسلم بن عوسجه بوده یا پسر حرث بن جناده این است که این هر دو، با خاندانشان در کربلا بوده‌اند. البته عبدالله بن عمیر هم با خاندانش در کربلا بوده، ولی این قدر معلوم است که او فرزند عبدالله بن عمیر نبوده است. وقتی این بچه آمد به میدان، بر خلاف اغلب افراد که خودشان را به پدر و جدشان معرفی می‌کردند که من فلانی هستم، پسر فلانی، این کار را نکرد، بلکه طور دیگری حرف زد که در منطق، گوی سبقت را از همه ربود. وسط میدان که رسید، فریاد زد:

امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر(۱)

ای مردم اگر می‌خواهید مرا بشناسید، من آن کسی هستم که آقای او حسین است، من آن کسی هستم که او مایه خوشحالی قلب پیغمبر است، سرور فؤاد البشیر النذیر. می‌بینید بچه، بزرگ، شیرخوار، هر کدام در این حادثه، مقامی دارند(مقام عجیبی)، حالا مقام اهل بیت پیغمبر، وظیفه و رسالتی که زنها از نظر تبلیغ داشتند، به جای خود(و در همه اینها خاندان اباعبدالله، خودشان از همه پیش

پاورقی:

۱. تمامی بیت این است:

انا عجوز سیدی ضعیفه خاویه بالیه نحیفه

بحار الانوار ج ۴۵ / ص ۲۸

۲. بحار الانوار ج ۴۵/ ص ۲۷

۳. همان

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

هستند).

اینجا مرثیه‌ای از یکی از فرزندان امام حسین علیه السلام می‌گویم، جناب قاسم برادری دارد به نام عبدالله(امام حسن ده سال قبل از امام حسین شهید شد، مسموم شد و از دنیا رفت. سن این طفل را هم ده سال نوشته‌اند. یعنی وقتی که پدر بزرگوار از دنیا رفته، او تازه بدنیا آمده و شاید بعد از آن هم بوده. به هر حال از پدر چیزی یادش نبود. و در خانه اباعبدالله بزرگ شده بود و اباعبدالله، هم برای او عمو بود و هم به منزله پدر). ابا عبدالله به عمه این طفل، به خواهر بزرگوارش زینب سپرده بود که مراقب این بچه‌ها بالخصوص باشند. این پسر بچه‌ها مرتب تلاش می‌کردند که خودشان را به وسط معرکه برسانند ولی مانع می‌شدند. نمی‌دانم در آن لحظات آخر که اباعبدالله در گودال قتلگاه افتاده بودند، چطور شد که یک مرتبه این طفل ده ساله از خیمه بیرون زد و تا زینب سلام الله علیها دوید که او را بگیرد، خودش را از دست زینب رها کرد و گفت والله لا افارق عمی(۱) به خدا قسم من از عمویم جدا نمی‌شوم. به سرعت خودش را رساند به اباعبدالله در حالی که ایشان در همان قتلگاه بودند و قدرت حرکت برایشان خیلی کم بود. این طفل آمد و آمد تا خودش را به دامن عموی بزرگوار انداخت. اباعبدالله او را در دامن گرفت. شروع کرد به صحبت کردن با عمو، در همان حال یکی از دشمنان آمد برای اینکه ضربتی به اباعبدالله بزند. این بچه دید که کسی آمده به قصد کشتن اباعبدالله، شروع کرد به بدگویی کردن: ای پسر زناکار! تو آمده‌ای عموی مرا بکشی؟ به خدا قسم من نمی‌گذارم. او که شمشیرش را بلند کرد، این طفل دست خودش را سپر قرار داد، در نتیجه بعد از فرود آمدن شمشیر، دستش به پوست آویخته شد. در این موقع فریاد زد: یا عماه! عمو جان! دیدی با من چه کردند؟!

و لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم

پاورقی:

۱. بحار الانوارج ۴۵/ ص ۵۳

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

برای بحث راجع به نقش اهل بیت مکرم سیدالشهداء در تبلیغ نهضت حسینی و اسلام، ابتدا باید دو مقدمه را به عرض شما برسانم. یکی اینکه طبق روایات و همچنین براساس معتقدات ما که معتقد به امامت حضرت سیدالشهداء هستیم، تمام کارهای ایشان از روز اول حساب شده بوده است، و ایشان بی‌حساب و منطق و بدون دلیل، کاری نکرده‌اند. یعنی نمی‌توانیم بگوئیم که فلان قضیه، اتفاقا و تصادفا رخ داده، بلکه همه اینها روی حساب بوده است. و این مطلب گذشته از اینکه از نظر قرائن تاریخی روشن است، از نظر منطق و روایات و براساس اعتقاد ما مبنی بر امامت حضرت سیدالشهداء نیز تایید می‌شود.

چرا اباعبدالله اهل بیتش را همراه خود برد؟

یکی از مسائلی که هم تاریخ درباره آن صحبت کرده و هم اخبار و احادیث از آن سخن گفته‌اند، این است که چرا اباعبدالله در این سفر پر خطر، اهل بیتش را همراه خود برد؟ خطر این سفر را همه پیش بینی می‌کردند، یعنی یک امر غیر قابل پیش بینی حتی برای افراد عادی نبود. لهذا قبل از آنکه ایشان حرکت بکنند تقریبا می‌شود گفت تمام کسانی که آمدند و مصلحت اندیشی کردند، حرکت دادن اهل بیت به همراه ایشان را کاری بر خلاف مصلحت

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

تشخیص دادند، یعنی آنها با حساب و منطق خودشان که در سطح عادی بود و به مقیاس و معیار حفظ جان اباعبدالله و خاندانش، تقریبا به اتفاق آراء به ایشان می‌گفتند آقا! رفتن خودتان خطرناک است و مصلحت نیست یعنی جانتان در خطر است، تا چه رسد که بخواهید اهل بیتتان را هم با خودتان ببرید. اباعبدالله جواب داد نه، من باید آنها را ببرم. به آنها جوابی می‌داد که دیگر نتوانند در این زمینه حرف بزنند. به این ترتیب که جنبه معنوی مطلب را بیان می‌کرد، که مکرر شنیده‌اید که ایشان استناد کردند و به رؤیایی که البته در حکم یک وحی قاطع است. فرمود: در عالم رؤیا جدم به من فرموده است: «ان الله شاء ان یراک قتیلا»(۱) گفتند پس اگر این طور است، چرا اهل بیت و بچه‌ها را همراهتان می‌برید؟ پاسخ دادند این را هم جدم فرمود: «ان الله شاء ان یرهن سبایا»(۱).

اینجا یک توضیح مختصر برایتان عرض بکنم: این جمله «ان الله شاء ان یرک قتیلا یا ان الله شاء ان یراهن سبایا» یعنی چه؟ این مفهومی که الان من عرض می‌کنم، معنایی است که همه کسانی که آنجا مخاطب اباعبدالله بودند، آن را می‌فهمیدند، نه یک معمایی که امروز گاهی در السنه شایع است. کلمه مشیت خدا، یا اراده خدا که در خود قرآن بکار برده شده است در دو مورد بکار می‌رود که یکی را اصطلاحا اراده تکوینی و دیگری را اراده تشریعی می‌گویند. اراده تکوینی یعنی قضاء و قدر الهی است که اگر چیزی قضا و قدر حتمی الهی به آن تعلق گرفت، معنایش این است که در مقابل قضا و قدر الهی دیگر کاری نمی‌شود کرد.

معنای اراده تشریعی این است که خدا این طور راضی است، خدا این چنین می‌خواهد. مثلا اگر در مورد روزه می‌فرماید: «یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر»(۲) یا در مورد دیگری که ظاهرا زکات است، می‌فرماید: «یرید لیطهرکم»(۳) مقصود این است که خدا که این چنین دستوری داده است، این طور می‌خواهد یعنی رضای حق در این است.

خدا خواسته است تو شهید باشی، جدم به من گفته است که رضای خدا در شهادت توست. جدم به من گفته است که خدا خواسته است اینها اسیر باشند، یعنی اسارت اینها رضای حق است، مصلحت است و رضای حق همیشه در مصلحت است و مصلحت یعنی آن جهت کمال فرد و بشریت.

در مقابل این سخن، دیگر کسی چیزی نگفت، یعنی نمی‌توانست حرفی بزند، پس اگر

پاورقی:

۲ و ۱. بحار الانوارج ۴۴ / ص ۳۶۴

۳. بقره/ ۱۸۵

۴. مائده/ ۶

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

چنین است که جد شما در عالم معنی به شما تفهیم کرده‌اند که مصلحت در این است که شما کشته بشوید، ما دیگر در مقابل ایشان حرفی نداریم. همه کسانی هم که از اباعبدالله این جمله‌ها را می‌شنیدند، این جور نمی‌شنیدند که آقا این مقدر است و من نمی‌توانم سرپیچی بکنم. اباعبدالله، هیچوقت به این شکل تلقی نمی‌کرد. این طور نبود که وقتی از ایشان می‌پرسیدند چرا زنها را می‌برید، بفرماید اصلا من در این قضیه بی‌اختیارم، و عجیب هم بی‌اختیارم. بلکه به این صورت می‌شنیدند که با الهامی که از عالم معنا به من شده است، من چنین تشخیص داده‌ام که مصلحت در این است، و این کاری است که من از روی اختیار انجام می‌دهم ولی براساس آن چیزی که آن را مصلحت تشخیص می‌دهم. لذا می‌بینیم که در موارد مهمی، همه یک جور عقیده داشتند، اباعبدالله عقیده دیگری در سطح عالی داشت، همه یک جور قضاوت می‌کردند، امام حسین علیه السلام می‌گفت: این جور نه، من طور دیگری عمل می‌کنم. معلوم است که کار اباعبدالله یک کار حساب شده است، یک رسالت و یک ماموریت است. اهل بیتش را به عنوان طفیلی همراه خود نمی‌برد که خوب، من که می‌روم، زن و بچه‌ام هم همراهم باشند. غیر از سه نفر که دیشب اسم بردم، هیچیک از همراهان اباعبدالله، زن و بچه‌اش همراهش نبود. آدم که به یک سفر خطرناک می‌رود، زن و بچه‌اش را که نمی‌برد. اما اباعبدالله، زن و بچه‌اش را برد، نه به اعتبار اینکه خودم می‌روم، پس زن و بچه‌ام را هم ببرم(خانه و زندگی و همه چیز امام حسین علیه السلام در مدینه بود)، بلکه آنها را به این جهت برد که رسالتی در این سفر انجام بدهند. این یک مقدمه.

نقش زن در تاریخ

مقدمه دوم: بحثی درباره " نقش زن در تاریخ " مطرح است که آیا اساسا زن در ساختن تاریخ نقشی دارد یا ندارد و اصلا نقشی می‌تواند داشته باشد یا نه؟ باید داشته باشد یا نباید داشته باشد؟ همچنین از نظر اسلام این قضیه را چگونه باید بر آورد کرد؟

زن یک نقش در تاریخ داشته و دارد که کسی منکر این نقش نیست و آن نقش غیر مستقیم زن در ساختن تاریخ است. می‌گویند زن، مرد را می‌سازد و مرد تاریخ را، یعنی بیش از مقداری که مرد در ساختن زن می‌تواند تاثیر داشته باشد، زن در ساختن مرد تاثیر دارد. این خودش مسئله‌ای است که نمی‌خواهم امشب درباره آن بحث بکنم. آیا مرد روح و شخصیت زن را می‌سازد، اعم از اینکه زن به عنوان مادر باشد یا به عنوان همسر، یا نه، این زن است که فرزند و حتی شوهر را می‌سازد؟(مخصوصا در مورد شوهر) آیا زن بیشتر شوهر را

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

می‌سازد یا شوهر بیشتر زن را؟ حتما تعجب خواهید کرد که عرض بکنم آنچه که تحقیقات تاریخی و ملاحظات روانی ثابت کرده است این است که زن در ساختن شخصیت مرد بیشتر مؤثر است تا مرد در ساختن شخصیت زن بدین جهت است که تاثیر غیر مستقیم زن در ساختن تاریخ، لامنکر و غیر قابل انکار است. اینکه زن، مرد را ساخته است و مرد، تاریخ را، خودش داستانی است و یک مبحث خیلی مفصل.

سه شکل نقش مستقیم زن در ساختن تاریخ:

۱. زن، «شیٔ گرانبها» و بدون نقش

حال ببینیم نقش مستقیم زن در ساختن تاریخ چگونه است و چگونه باید باشد و چگونه می‌تواند باشد؟ به سه شکل می‌تواند باشد. یکی اینکه اساسا زن، نقش مستقیم در ساختن تاریخ نداشته باشد، یعنی نقش زن، منفی محض باشد. در بسیاری از اجتماعات برای زن جز زائیدن و بچه درست کردن و اداره داخل خانه، نقشی قائل نبوده‌اند، یعنی زن در اجتماع بزرگ، نقش مستقیم نداشته، نقش غیر مستقیم داشته است، به این ترتیب که او در خانواده مؤثر بوده و فرد ساخته خانواده در اجتماع مؤثر بوده است. یعنی زن، مستقیما بدون اینکه از راه مرد تاثیری داشته باشد، به هیچ شکل تاثیری در بسیاری از اجتماعات نداشته است. ولی در این اجتماعات زن علی رغم اینکه نقشی در ساختن تاریخ و اجتماع نداشته است. بدون شک و برخلاف تبلیغاتی که در این زمینه می‌کنند، به عنوان یک شیء گرانبها زندگی می‌کرده است. یعنی به عنوان یک شخص، کمتر مؤثر بوده، ولی یک شیء بسیار گرانبها بوده و به دلیل همان گرانبهائیش، بر مرد اثر می‌گذاشته است. ارزان نبوده که توی خیابانها پخش باشد و هزاران اماکن عمومی برای بهره‌گیری از او وجود داشته باشد، بلکه فقط در دائره زندگی خانوادگی مورد بهره برداری قرار می‌گرفته است. لذا قهرا برای مرد خانواده یک موجود بسیار گرانبها بوده، چون تنها موجودی بوده که احساسات جنسی و عاطفی او را اشباع می‌کرده است و طبعا و بدون شک مرد، عملا در در خدمت زن بوده است، ولی زن شیء بوده، شیء گرانبها، مثل الماس که یک گوهر گرانبهاست، شخص نیست، شیء است ولی شیء گرانبها.

۲. زن «شخص بي بها» و داراي نقش

شکل دیگر تاثیر زن در تاریخ که این شکل در جوامع قدیم زیاد بوده، این است که

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

زن عامل مؤثر در تاریخ باشد، نقش مستقیم در تاریخ داشته باشد و به عنوان شخص مؤثر باشد نه به عنوان شیء، اما شخص بی‌بهاء، شخص بی ارزش، شخصی که حریم میان او و مرد برداشته شده است. دقایق روانشناسی ثابت کرده است که ملاحظات بسیار دقیقی یعنی طرحی در خلقت بوده برای عزیز نگه داشتن زن. هر وقت این حریم بکلی شکسته و این حصار خرد شده است، شخصیت زن از نظر احترام و عزت پائین آمده است. البته از جنبه‌های دیگری ممکن است شخصیتش بالا رفته باشد مثلا با سواد شده باشد، عالمه شده باشد، ولی دیگر آن موجود گرانبها برای مرد نیست. از طرف دیگر زن نمی‌تواند زن نباشد. جزء طبیعت زن این است که برای مرد گرانبها باشد. و این را هم اگر از زن بگیرید، تمام روحیه او متلاشی می‌شود. آنچه برای مرد در رابطه جنسی ملحوظ است، در اختیار داشتن زن به عنوان یک موجود گرانبهاست، نه در اختیار یک زن بودن به عنوان یک موجود گرانبها برای او. ولی آنچه در طبیعت زن وجود دارد این نیست که یک مرد او را به عنوان یک شیء گرانبها داشته باشد، بلکه این است که خودش به عنوان یک شیء گرانبها مرد را در تسخیر داشته باشد.

آنجا که زن از حالت اختصاص خارج شد(لازم نیست که اختصاص به صورت ازدواج رواج داشته باشد)، یعنی وقتی که زن ارزان شد، در اماکن عمومی بسیار پیدا شد، هزاران وسیله برای استفاده مرد از زن پیدا شد، خیابانها و کوچه‌ها جلوه‌گاه زن شد که خودش را به مرد ارائه بدهد و مرد بتواند از نظر چشم چرانی و تماشاکردن، از نظر استماع موسیقی صدای زن، از نظر لمس کردن، حداکثر بهره برداری را از زن بکند، آنجاست که زن از ارزش خودش، از آن ارزشی که برای مرد باید داشته باشد، می‌افتد. یعنی دیگر شیء گرانبها نیست ولی ممکن است مثلا باسواد باشد، درسی خوانده باشد، بتواند معلم باشد و کلاسهایی را اداره بکند، یا طبیب باشد، همه اینها را می‌تواند داشته باشد ولی در این شرایط(ارزان بودن زن) آن ارزشی که برای یک زن در طبیعت او وجود دارد، دیگر برایش وجود ندارد. و در واقع در این وقت است که زن به شکل دیگر ملعبه جامعه مردان می‌شود بدون آنکه در نظر فردی از افراد مردان، آن عزت و احترامی را که باید داشته باشد دارا باشد.

جامعه اروپائی به این سو می‌رود. یعنی از یک طرف به زن از نظر رشد برخی استعدادهای انسانی از قبیل علم و اراده شخصیت می‌دهد ولی از طرف دیگر ارزش او را از بین می‌برد.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

شکل سومی هم وجود دارد و آن این است که زن به صورت یک " شخص گرانبها " دربیاید، هم شخص باشد و هم گرانبها. یعنی از یک طرف شخصیت روحی و معنوی داشته باشد، کمالات روحی و انسانی نظیر آگاهی داشته باشد.(۱) و از طرف دیگر، زن در اجتماع مبتذل نباشد. یعنی آن محدودیت نباشد و آن اختلاط هم نباشد، نه محدودیت و نه اختلاط بلکه حریم. حریم مسئله‌ای است بین محدودیت زن و اختلاط زن و مرد.

وقتی که ما به متن اسلام مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم نتیجه آنچه که اسلام در مورد زن می‌خواهد، شخصیت است و گرانبها بودن. در پرتو همین شخصیت و گرانبهائی، عفاف در جامعه مستقر می‌شود، روانها سالم باقی می‌مانند، کانونهای خانوادگی در جامعه سالم می‌مانند، و رشید از کار در می‌آید. گرانبها بودن زن به این است که بین او و مرد در حدودی که اسلام مشخص کرده، حریم باشد، یعنی اسلام اجازه نمی‌دهد که جز کانون خانوادگی، یعنی صحنه اجتماع، صحنه بهره برداری و التذاذ جنسی مرد از زن باشد چه به صورت نگاه کردن به بدن و اندامش، چه به صورت لمس کردن بدنش، چه به صورت استشمام عطر زنانه‌اش و یا شنیدن صدای پایش که اگر به اصطلاح به صورت مهیج باشد، اسلام اجازه نمی‌دهد. ولی اگر بگوئیم علم، اختیار و اراده، ایمان و عبادت و هنر و خلاقیت چطور؟ می‌گوید بسیار خوب، مثل مرد. چیزهایی را شارع حرام کرده که به زن مربوط است، آنچه را که حرام نکرده، بر هیچکدام حرام نکرده است. اسلام برای زن، شخصیت می‌خواهد، نه ابتذال.

سه گونه تاریخ

بنابراین تاریخ از نظر اینکه در ساختن آن، تنها مرد دخالت داشته باشد یا مرد و زن با یکدیگر دخالت داشته باشند، سه گونه می‌تواند باشد. یک تاریخ، تاریخ مذکر است، یعنی تاریخی که به دست جنس مذکر بطور مستقیم ساخته شده است و جنس مؤنث هیچ

پاورقی:

۱.علم و آگاهی، یک پایه شخصیت زن است، مختار بودن و از خود اراده داشتن، اراده قوی داشتن، شجاع و دلیر بودن، یک رکن دیگر شخصیت زن است. خلاق بودن، رکن دیگر شخصیت معنوی هر انسانی از جمله زن است. پرستنده بودن، با خدای خود به طور مستقیم ارتباط داشتن و مطیع خدا بودن، حتی روابط معنوی در سطح عالی، در آن سطحی که انبیاء با خدا داشته‌اند با خدا داشتن، از چیزهایی است که به زن شخصیت می‌دهد.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

نقشی در آن ندارد. یک تاریخ، تاریخ مذکر مؤنث است اما مذکر مؤنث مختلط، بدون آنکه مرد در مدار خودش قرار بگیرد و زن در مدار خودش. یعنی تاریخی که در آن این منظومه بهم خورده است، مرد در مدار زن قرار می‌گیرد و زن در مدار مرد که ما اگر طرز لباس پوشیدن امروز بعضی از آقا پسرها و دختر خانمها را ببینیم، می‌بینیم که چطور اینها دارند جای خودشان را با یکدیگر عوض می‌کنند. نوع سوم، تاریخ مذکر مؤنث است که هم به دست مرد ساخته شده است و هم به دست زن، ولی مرد در مدار خودش و زن در مدار خودش.

ما وقتی به قرآن کریم مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم تاریخ و مذهب و دین آنطور که قرآن کریم تشریح کرده است یک تاریخ مذکر مؤنث است و به تعبیر من یک تاریخ مؤنث است، یعنی مذکر و مؤنث هر دو، اما نه به صورت اختلاط بلکه به این صورت که مرد در مقام و مدار خودش و زن در مقام و مدار خودش. قرآن کریم مثل اینکه عنایت خاص دارد که همین طور که صدیقین و قدیسین تاریخ را بیان می‌کند، صدیقات و قدیسات تاریخ را هم بیان بکند. در داستان آدم و همسر آدم نکته‌ای است که من مکرر در سخنرانیهای چند سال پیش خود گفته‌ام و باز یادآوری می‌کنم.

فکر غلط مسیحي دربارة زن

یک فکر بسیار غلط را مسیحیان در تاریخ مذهبی جهان وارد کردند که واقعا خیانت بود.(در مسئله زن نداشتن عیسی و ترک ازدواج و مجرد زیستن کشیشها و کاردینالها). کم کم این فکر پیدا شد که اساسا زن عنصر گناه و فریب است، یعنی شیطان کوچک است. مرد به خودی خود گناه نمی‌کند و این زن است، شیطان کوچک است که همیشه وسوسه می‌کند و مرد را به گناه وا می‌دارد. گفتند اساسا قصه آدم و شیطان و حوا، این طور شروع شد که شیطان نمی‌توانست در آدم نفوذ بکند لذا آمد حوا را فریب داد و حوا آدم را فریب داد، و در تمام تاریخ همیشه به این شکل است که شیطان بزرگ زن را و زن مرد را وسوسه می‌کند. اصلا داستان آدم و حوا و شیطان در میان مسیحیان به این شکل درآمد، ولی قرآن درست خلاف این را می‌گوید و تصریح می‌کند، و این عجیب است.

قرآن، وقتی داستان آدم و شیطان را ذکر می‌کند، برای آدم اصالت و برای حوا تبعیت قائل می‌شود. اول کسی که می‌فرماید ما گفتیم، می‌گوید ما به این دو نفر گفتیم که ساکن بهشت

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

شوید(نه فقط به آدم). «لا تقربا هذه الشجره»(۱) به این درخت نزدیک نشوید(حالا آن درخت هر چه هست) بعد می‌فرماید: «فوسوس لهما الشیطان»(۲) شیطان این دو را وسوسه کرد. نمی‌گوید که یکی را وسوسه کرد و او دیگری را وسوسه کرد. «فدلاهما بغرور»(۳) باز " هما " ضمیر تثنیه است «و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین»(۴) آنجا که خواست فریب بدهد، جلوی هر دوی آنها قسم دروغ خورد. آدم همان مقدار لغزش کرد که حوا و حوا همان مقدار لغزش کرد که آدم. اسلام این فکر را، این دروغی را که به تاریخ مذهبها بسته بودند، زدود و بیان داشت که جریان عصیان انسان، چنین نیست که شیطان زن را وسوسه می‌کند و زن مرد را و بنابراین زن یعنی عنصر گناه. و شاید برای همین است که قرآن گویی عنایت دارد که در کنار قدیسین از قدیسات بزرگ یاد کند که تمامشان در مواردی بر آن قدیسین علو و برتری داشته‌اند.

زنان قدیسه در قرآن

در داستان ابراهیم، از ساره با چه تجلیلی یاد می‌کند! در این حد که همان طور که ابراهیم با ملکوت ارتباط داشت و چشم ملکوتی داشت، فرشتگان را می‌دید و صدای ملائکه را می‌شنید ساره نیز صدای آنها را می‌شنید. وقتی به ابراهیم گفتند خداوند می‌خواهد به شما(ابراهیم پیر مرد و ساره پیر زن) فرزندی بدهد، صدای ساره بلند شد، گفت: «ا الد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا»(۵) من پیر زن با این شوهر پیر مرد؟! ما سر پیری می‌خواهیم بچه دار بشویم؟! ملائکه در حالی که مخاطبشان ساره است نه ابراهیم، گفتند: «اتعجبین من امر الله»(۶) ساره! آیا از برکت الهی و خداوندی به خانواده شما تعجب می‌کنید؟

همچنین قرآن وقتی اسم مادر موسی را می‌برد می‌فرماید: «و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه» ما وحی فرستادیم به مادر موسی که خودت فرزندت را شیر بده «فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین»(۷).

پاورقی:

۱. اعراف / ۱۹
۲. اعراف / ۲۰
۳. اعراف / ۲۲
۴. اعراف / ۲۱
۵. هود / ۷۲
۶. هود / ۷۳
۷. قصص / ۷

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

قرآن به داستان مریم که می‌رسد، بیداد می‌کند. پیغمبران در مقابل این زن می‌آیند زانو می‌زنند. زکریا وقتی می‌آید مریم را می‌بیند در حالتی می‌بیند که مریم با نعمتهایی به سر می‌برد که در تمام آن سرزمین وجود ندارد. تعجب می‌کند. قرآن می‌گوید در حالی که مریم در محراب عبادت بود، فرشتگان الهی با این زن سخن می‌گفتند: «اذ قالت الملائکه یا مریم ان الله یبشرک بکلمه منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا و الاخره و من المقربین»(۱) ملائکه مستقیما با خودش صحبت می‌کردند. مریم مبعوث نبوده و این را قرآن درست نمی‌داند که یک زن را بفرستد توی زن و مرد. مریم، برخلاف شانس مبعو ث نبود ولی از بسیاری از مبعوثها عالیمقامتر بود. بدون شک و شبهه، مریم غیر مبعوث از خود زکریا که مبعوث بوده عالی مقامتر و والامقامتر بود.
قرآن راجع به حضرت صدیقه طاهره می‌فرماید: «انا اعطیناک الکوثر»(۲) دیگر کلمه‌ای بالاتر از کوثر نیست. در دنیائی که زن را شر مطلق، و عنصر فریب و گناه می‌دانستند، قرآن می‌گوید نه تنها خیر است بلکه کوثر است، یعنی خیر وسیع، یک دنیا خیر.

زنان بزرگ در تاریخ اسلام

می‌آئیم در متن تاریخ اسلام. از همان روز اول دو نفر مسلمان می‌شوند: علی و خدیجه که ایندو نقش مؤثری در ساختن تاریخ اسلام دارند. اگر فداکاریهای این زن که از پیغمبر ۱۵ سال بزرگتر بود نبود، از نظر علل ظاهری مگر پیغمبر می‌توانست کاری از پیش ببرد؟ تاریخ ابن اسحاق یک قرن و نیم بعد از هجرت راجع به مقام خدیجه و نقش او در پشتیبانی از پیغمبر اکرم و مخصوصا در تسلی بخشی به پیغمبر اکرم، می‌نویسد بعد از مرگ خدیجه که ابوطالب هم در آن سال از دنیا رفت، واقعا عرصه بر پیغمبر اکرم تنگ شد به طوری که نتوانست...(۳) بماند. تا آخر عمر پیغمبر هر گاه اسم خدیجه را می‌بردند، اشک مقدسشان جاری می‌شد. عایشه می‌گفت یک پیرزن که دیگر این قدر ارزش نداشت، چه خبر است؟ می‌فرمود تو خیال می‌کنی من به خاطر شکل خدیجه می‌گریم؟ خدیجه کجا شما و دیگران کجا؟

پاورقی:
۱. آل عمران / ۴۵
۲. کوثر /۱
۳. افتادگی، از متن پیاده شده از نوار است.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

اگر به تاریخ اسلام نگاه بکنید می‌بینید که تاریخ اسلام یک تاریخ مذکر مؤنث است ولی مرد در مدار خودش و زن در مدار خودش. پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یاران مذکری دارد و یاران مؤنثی، هم راوی زن دارد و هم راوی مرد که در کتبی که در هزار سال پیش نوشته شده است، شاید اسم همه آنها هست و ما روایات زیادی داریم که راوی آنها زن بوده است. کتابی است که به نام بلاغات النساء یعنی خطبه‌ها و خطابه‌های بلیغی که توسط زنها ایراد شده است. این کتاب از... بغدادی است که در حدود سال ۲۵۰ هجری یعنی در زمان امام عسکری علیه السلام می‌زیسته است(چنانکه می‌دانید حضرت امام عسکری علیه السلام در سنه ۲۶۰ وفات کردند). از جمله خطبه‌هایی که بغدادی در کتابش ذکر کرده است، خطبه حضرت زینب در مسجد یزید و خطبه ایشان در مجلس ابن زیاد و خطبه حضرت زهرا علیه السلام در اوائل خلافت ابوبکر است.

در این ضریح جدیدی که اخیرا برای حضرت معصومه ساخته‌اند، روایتی را انتخاب کرده‌اند که راویها همه زن هستند تا می‌رسد به پیغمبر اکرم. در ضمن، اسم همه آنها فاطمه است(حدود چهل فاطمه). روایت کرده فاطمه دختر... از فاطمه دختر... تا می‌رسد به فاطمه دختر موسی بن جعفر. بعد ادامه پیدا می‌کند تا فاطمه دختر حسین بن علی بن ابیطالب و در آخر می‌رسد به فاطمه دختر پیغمبر. یعنی شرکت اینها اینقدر رایج بوده، ولی هیچوقت اختلاط نبوده. بسیاری از راویان بودند که می‌آمدند روایت حدیث می‌کردند. زنها می‌آمدند استماع می‌کردند. اما زنها در کناری می‌نشستند و مردها در کناری. مردها در اطاقی بودند و زنها در اطاقی. دیگر نمی‌آمدند صندلی بگذارند که یک مرد بنشیند و یک زن، زن مینی ژوب بپوشد و تا بالای رانش پیدا باشد که بله، خانم می‌خواهند تحصیل علم بکنند. این، معلوم است که ظاهرش یک چیز است و باطنش چیز دیگر. اسلام می‌گوید علم، اما نه شهوترانی، نه مسخره بازی، نه حقه بازی، می‌گوید شخصیت

. حضرت زهرا سلام الله علیها و علی علیه السلام بعد از ازدواجشان می‌خواستند کارهای خانه را بین یکدیگر تقسیم کنند، ولی دوست داشتند که پیغمبر در این کار دخالت بکند چون لذت می‌بردند. به ایشان گفتند: یا رسول الله! دلمان می‌خواهد ب گوئید که در این خانه چه کارهایی را علی بکند و چه کارهایی را فاطمه؟ پیغمبر کارهای بیرون را به علی واگذار کرد و کارهای درون خانه را به فاطمه. فاطمه می‌گوید نمی‌دانید چقدر خوشحال شدم که پدرم کار بیرون را از دوش من برداشت. زن عالم یعنی این، زنی که حرص نداشته باشد، این طور است.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

ولی ببینید شخصیت همین زهرای اینچنین چگونه است؟ رشد استعدادهایش چگونه است، علمش چگونه است، اراده‌اش چگونه است، خطابه و بلاغتش چگونه است؟ زهرا علیه السلام در جوانی از دنیا رفته است و از بس در آن زمان دشمنانشان زیاد بودند، از آثار ایشان کم مانده است. ولی خوشبختانه یک خطابه مفصل بسیار طولانی(در حدود یک ساعت) از ایشان در سن هجده سالگی(حداکثر گفته‌اند بیست و هفت سالگی) باقی مانده که این را تنها شیعه روایت نمی‌کند، عرض کردم بغدادی در قرن سوم این خطابه را نقل کرده است. همین یک خطابه کافی است که نشان بدهد زن مسلمان در عین اینکه حریم خودش را با مرد حفظ می‌کند و خودش را به اصطلاح برای ارائه به مردان درست نمی‌کند، معلوماتش چقدر است؟ ورود در اجتماع تا چه حد است.

خطبه حضرت زهرا علیه السلام، توحید دارد در سطح توحید نهج البلاغه، یعنی در سطحی که دست فلاسفه به آن نمی‌رسد. وقتی که درباره ذات حق و صفات حق صحبت می‌کند، گویی در سطح بزرگترین فیلسوفان جهان است. از بوعلی سینا ساخته نیست که این طور خطبه بخواند. یکدفعه وارد در فلسفه احکام می‌شود، خدا نماز را برای این واجب کرد، روزه را برای این واجب کرد، حج را برای این واجب کرد، امر به معروف و نهی از منکر را برای این واجب کرد، زکات را برای این واجب کرد و... بعد شروع می‌کند به ارزیابی قوم عرب قبل از اسلام و تحولی که اسلام در این قوم به وجود آورد که شما مردم عرب چنین و چنان بودید. وضع زندگی مادی و معنوی آنها قبل از اسلام را بررسی می‌کند و آنچه را که به وسیله پیغمبر از نظر زندگی مادی و معنوی به آنها ارزانی شده بود گوشزد می‌نماید. بعد در مقام استدلال و محاجه برمی‌آید. او در مسجد مدینه در حضور هزاران نفر است، اما نمی‌رود بالای منبر که العیاذ بالله خود نمایی بکند. سنت پیغمبر این بوده که زنها جدا می‌نشستند و مردها جدا، و پرده‌ای بلند میان آنها کشیده می‌شد. زهرای اطهر از پشت پرده تمام سخنان خودش را گفت و زن و مرد مجلس را منقلب کرد. این معنای آن است که ذکر کردیم، هم شخصیت دارد و هم عفاف، هم پاکی دارد و هم حریم، هیچوقت خودش را جلوی چشمهای گرسنه مردان قرار نمی‌دهد، اما یک موجود دست و پا چلفتی هم نیست که چیزی سرش نشود و از هیچ چیز خبر نداشته باشد.

تاریخ کربلا یک تاریخ و حادثه مذکر مؤنث است. حادثه‌ای است که مرد و زن هر دو در آن نقش دارند، ولی مرد در مدار خودش و زن در مدار خودش. معجزه اسلام اینهاست، می‌خواهد دنیای امروز بپذیرد، می‌خواهد به جهنم نپذیرد، آینده خواهد پذیرفت.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

اباعبدالله اهل بیت خودش را حرکت می‌دهد برای اینکه در این تاریخ عظیم، رسالتی را انجام دهند، برای اینکه نقش مستقیمی در ساختن این تاریخ عظیم داشته باشند با قافله سالاری زینب، بدون آنکه از مدار خودشان خارج بشوند.

تجلي زينب از عصر عاشورا

از عصر عاشورا، زینب تجلی می‌کند. از آن به بعد به او واگذار شده بود. رئیس قافله اوست، چون یگانه مرد، زین العابدین سلام الله علیه است که در این وقت به شدت مریض است و احتیاج به پرستاری دارد تا آنجا که دشمن طبق دستور کلی پسر زیاد که از جنس ذکور اولاد حسین هیچکس نباید باقی بماند، چند بار حمله کردند تا امام زین العابدین را بکشند ولی بعد خودشان گفتند انه لما به(۱) این خودش دارد می‌میرد. و این هم خودش یک حکمت و مصلحت خدائی بود که حضرت امام زین العابدین بدین وسیله زنده بماند و نسل مقدس حسین بن علی باقی بماند. یکی از کارهای زینب، پرستاری امام زین العابدین است.

در عصر روز یازدهم، اسراء را آوردند و سوار کردند بر مرکبهایی(شتر یا قاطر یا هر دو) که پالانهای چوبین داشتند و مقید بودند که اسراء، پارچه‌ای روی پالانها نگذارند برای اینکه زجر بکشند. بعد اهل بیت خواهشی کردند که پذیرفته شد. آن خواهش این بود: قلن بحق الله الا مامررتم بنا علی مصرع الحسین(۲) گفتند شما را به خدا حالا که ما را از اینجا می‌برید، ما را از قتلگاه حسین عبور بدهید برای اینکه می‌خواهیم برای آخرین بار با عزیزان خودمان خداحافظی کرده باشیم. در میان اسراء تنها امام زین العابدین بودند که به علت بیماری پاهای مبارکشان را زیر شکم مرکب بسته بودند، دیگران روی مرکب آزاد بودند. وقتی که به قتلگاه رسیدند، همه بی‌اختیار خودشان را از روی مرکبها به روی زمین انداختند. زینب سلام الله علیها خودش را می‌رساند به بدن مقدس اباعبدالله، آن را به یک وضعی می‌بیند که تا آن وقت ندیده بود، بدنی می‌بیند بی سر و بی‌لباس. با این بدن معاشقه می‌کند و سخن می‌گوید «بابی المهموم حتی قضی، بابی العطشان حتی مضی»(۳) آنچنان دلسوز ناله کرد که فابکت و الله کل عدو و صدیق(۴) یعنی کاری کرد که اشک دشمن جاری شد، دوست و

پاورقی:

۱. بحار الانوار ج ۴۵ ص ۶۱

۲. بحار الانوار ج ۴۵ ص ۵۸، اللهوف ص ۵۵، و نظیر این عبارت در مقتل الحسین مقرم ص ۳۹۶ و مقتل الحسین خوارزمی ج ۲ ص ۳۹ آمده است که تماما از حمیدبن مسلم روایت می‌کنند.

۳ و ۴. بحار الانوار ج ۴۵ ص ۵۹

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

دشمن به گریه در آمدند.

مجلس عزای حسین را برای اولین بار زینب ساخت. ولی در عین حال از وظایف خودش غافل نیست. پرستاری زین العابدین به عهده اوست، نگاه کرد به زین العابدین دید حضرت که چشمش افتاده به این وضع آنچنان ناراحت است کانه می‌خواهد قالب تهی کند، فورا بدن اباعبدالله را گذاشت آمد سراغ زین العابدین، یابن اخی! پسر برادر! چرا ترا در حالی می‌بینم که می‌خواهد روح تو از بدنت پرواز بکند؟ عمه جان! چطور می‌توانم بدنهای عزیزان خودمان را ببینیم و ناراحت نباشم. زینب در همین شرایط شروع می‌کند به تسلیت خاطر دادن به زین العابدین.

ام ایمن زن بسیار مجلله‌ای است که ظاهرا کنیز خدیجه بوده و بعدا آزاد شده و سپس در خانه پیغمبر و مورد احترام پیغمبر بوده است. کسی است که از پیغمبر حدیث روایت می‌کند. این پیرزن سالها در خانه پیغمبر بود. روایتی از پیغمبر را برای زینب نقل کرده بود ولی چون روایت خانوادگی بود یعنی مربوط به سرنوشت این خانواده در آینده بود، زینب یکروز در اواخر عمر علی علیه السلام برای اینکه مطمئن بشود که آنچه ام ایمن گفته صددرصد درست است، آمد خدمت پدرش، یا ابا! من حدیثی اینچنین از ام ایمن شنیده‌ام، می‌خواهم یکبار هم از شما بشنوم تا ببینم آیا همین طور است؟ همه را عرض کرد، پدرش تایید کرد و فرمود درست گفته ام ایمن، همین طور است.

زینب در آن شرایط این حدیث را برای امام زین العابدین روایت می‌کند. در این حدیث آمده است این قضیه فلسفه‌ای دارد مبادا در این شرایط خیال بکنید که حسین کشته شد و از بین رفت. پسر برادر! از جد ما چنین روایت شده است که حسین علیه السلام همین جا که اکنون جسد او را می‌بینی، بدون اینکه کفنی داشته باشد، دفن می‌شود و همین جا، قبر حسین، مطاف خواهد شد.

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

آینده را که اینجا کعبه اهل خلوص خواهد بود، زینب برای امام زین العابدین روایت می‌کند. بعد از ظهر مثل امروزی را که یازدهم بود عمر سعد با لشکریان خودش ماند برای دفن کردن اجساد کثیف افراد خود. ولی بدنهای اصحاب اباعبدالله، همانطور ماندند. بعد اسراء را حرکت دادند(مثل امشب که شب دوازدهم است)، یکسره از کربلا تا نجف که تقریبا دوازده فرسخ است. ترتیب کار را اینچنین داده بودند که روز دوازدهم، اسراء را به اصطلاح با

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

طبل و شیپور و با دبدبه به علامت فتح وارد کنند و به خیال خودشان آخرین ضربت را به خاندان پیغمبر بزنند.

اینها را حرکت دادند و بردند در حالی که زینب شاید از روز تاسوعا اصلا خواب به چشمش نرفته. سرهای مقدس را قبلا برده بودند. نمی‌دانم چه ساعتی از روز بوده(تقریبا دو سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته) در حالی که اسراء را وارد کوفه می‌کر دند، دستور دادند سرهای مقدس را ببرند به استقبال آنها که با یکدیگر بیایند. وضع عجیبی است غیر قابل توصیف. دم دروازه کوفه(دختر علی، دختر فاطمه، اینجا تجلی می‌کند) این زن با شخصیت که در عین حال زن باقی ماند و گرانبها، خطابه‌ای می‌خواند. راویان چنین نقل کرده‌اند که در یک موقع خاصی، زینب موقعیت را تشخیص داد و قداومات دختر علی یک اشاره کرد. عبارت تاریخ این است: و قد اومات الی الناس ان اسکتوا فارتدت الانفاس، و سکنت الاجراس(۱) یعنی در آن هیاهو و غلغله که اگر دهل می‌زند صدایش به جایی نمی‌رسید، گویی نفسها در سینه حبس شد و صدای زنگها و هیاهوها خاموش گشت، مرکبها هم ایستادند(آدمها که می‌ایستادند قهرا مرکبها هم می‌ایستادند). خطبه‌ای خواند. راوی گفت: و لم ار والله خفره قط انطق منها(۲) این " خفره " خیلی ارزش دارد " خفره " یعنی زن باحیا. این زن، نیامد مثل یک زن بی‌حیا حرف بزند. زینب آن خطابه را در نهایت عظمت القاء کرد. در عین حال دشمن می‌گوید: ولم ار والله خفره قط انطق منها یعنی آن حیای زنانگی از او پیدا بود. شجاعت علی با حیای زنانگی در هم آمیخته بود.

در کوفه که بیست سال پیش علی علیه السلام خلیفه بود و در حدود پنج سال خلافت خود خطابه‌های زیادی خوانده بود، هنوز در میان مردم خطبه خواندن علی علیه السلام ضرب المثل بود. راوی گفت گویی سخن علی از دهان زینب می‌ریزد، گویی که علی زنده شده و سخن او از دهان زینب می‌ریزد. وقتی حرفهای زینب که مفصل هم نیست(ده دوازده سطر بیشتر نیست) تمام شد، می‌گوید مردم را دیدم که همه، انگشتانشان را به دهان گرفته و می‌گزیدند.

این است نقش زن به شکلی که اسلام می‌خواهد. شخصیت در عین حیا، عفاف، عفت، پاکی و حریم. تاریخ کربلا به این دلیل مذکر مؤنث است که در ساختن آن هم جنس مذکر عامل مؤثری است ولی در مدار خودش، و هم جنس مؤنث در مدار خودش. این تاریخ به دست این دو جنس ساخته شد.

و لا حول و لا قوه الا بالله

پاورقی:

۲ و ۱. بحار الانوار ج ۴۵ ص ۱۰۸

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

۷ . شرایط مبلغ و تاثیر تبلیغي اهل بیت امام حسین(ع) در مدت اسارتشان

بحثی که باقی ماند دو چیز بود، یکی شرایط پیام رسان که در بحث کلی‌ای که راجع به تبلیغ می‌کردیم، آن را یکی از شرایط چهارگانه موفقیت یک پیام شمردیم. گفتیم که یک پیام برای اینکه موفق باشد چند شرط لازم دارد، اولین شرط، قدرت محتوی و به تعبیر قرآن حقانیت آن پیام است. دوم، بکار بستن متد و روش و اسلوب صحیح پیام رسانی است. سوم استفاده کردن از وسائل و امکانات طبیعی و صنعتی هر دو ولی به صورت مشروع و با پرهیز از افراط و تفریط. افراط به معنی استفاده کردن از وسایل نامشروع که قهرا نتیجه معکوس می‌دهد، و تفریط به معنی جمود ورزیدن [در استفاده از وسائل مشروع] که آنهم باعث ضعف نیروی تبلیغی می‌شود. چهارم که باقی ماند، لیاقت و شخصیت شخص پیام رسان است. همچنین در مسئله عنصر تبلیغ در نهضت حسینی که توام بود با بحث تبلیغ، قسمتهایی از تاثیر تبلیغی اهل بیت علیه السلام در مدت اسارتشان از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام و در کوفه و شام و بعد در دوره به اصطلاح آزادیشان که شکل اسیر نداشتند و از شام به مدینه فرستاده شدند باقی ماند و لازم بود در این باب بحث کنیم. این دو قسمت باقیمانده قهرا به یکدیگر مربوطند.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

شرائط پیام رسان

مسئله شرائط مبلغ و پیام رسان از آن مسائلی است که درست نمی‌دانم به چه علتی در جامعه ما خیلی کوچک گرفته شده است. ارزش بعضی از مسائل در جامعه محفوظ است، ولی ارزش واقعی بعضی دیگر به علل خاصی از بین می‌رود. مثالی برایتان عرض‌می‌کنم: یکی از شئون دینی اجتماعی ما مقام افتاء و مرجعیت تقلید است که یک مقام عالی روحانی است. خوشبختانه جامعه ما این مقام را در حد خودش می‌شناسد. هر کس که فی‌الجمله به امور مذهبی وارد باشد، وقتی می‌شنود مرجع تقلید، فورا در ذهنش مردی که اقلا چهل پنجاه سال به اصطلاح استخوان خرد کرده، زحمت کشیده، سرش در قرآن و تفسیر و حدیث و فقه بوده، سالها پیش استادان عالیقدر درس خوانده، سالها تدریس کرده، کتابها نوشته و تالیف کرده مجسم می‌شود. و این درست است و باید هم چنین باشد و خدا نکند که این مقام در ذهنها سقوط بکند، آنچنان که مقام تبلیغ و مبلغ سقوط کرده است.

در دوران گذشته اسلام، مطلب، این طور نبوده است. شما اگر به کتب رجال مراجعه بکنید می‌بینید عده زیادی از علماء به نام واعظ یا خطیب معروفند: خطیب رازی، خطیب تبریزی، خطیب بغدادی، خطیب دمشقی، اینان کسانی هستند که کلمه خطیب جزء نامشان نیست. اینها چگونه اشخاصی بودند؟ آیا در حد یک روضه‌خوانی بودند که ما اکنون در جامعه خودمان می‌شناسیم؟ هر کدام از کسانی که بنام خطیب معروف هستند، دریائی از علم بوده‌اند. مثلا خطیب رازی همین فخرالدین رازی معروف است(امام فخر) که یکی از کتابهایش " تفسیر کبیر " است که در سی جزء منتشر شده است و کتاب بسیار بزرگی است(مثل اینکه اخیرا در بیست جزء منتشر کرده‌اند)، و یکی از تفاسیری است که مزایای بسیار زیادی دارد. این مرد در طب، نجوم، فلسفه، منطق، حدیث، فقه و وعظ و خطابه وارد بوده و کسی است که اشارات بوعلی سینا را شرح کرده و ایرادها بر بوعلی سینا گرفته است و تنها خواجه نصیرالدین طوسی بود که توانست ایرادهای او را از بوعلی سینا رفع و برطرف کند. این شخص، یک واعظ و خطیب زبردست در تاریخ اسلام است.

آنکه به خطیب بغدادی معروف است، صاحب کتاب " تاریخ بغداد " است که یکی از مدارک معتبر تاریخی اسلامی است. آنکه به او خطیب تبریزی می‌گویند همین کسی است که در متن کتاب " مطول " که یکی از متون اصلی ادبیات عربی در علم معانی و بیان و بدیع است، از اوست. و همچنین اشخاص دیگر. مثلا مرحوم مجلسی رضوان الله علیه، از علمای بزرگ شیعه است که در عین حال یک واعظ و خطیب بوده است.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

در گذشته در میان علمای اسلام مقام خطیب و مبلغ و واعظ، مقام کسی که اسلام را معرفی می‌کرد، همپایه مقام مرجعیت تقلید بود، یعنی همین طور که امروز اگر کسی ادعا کند که من رساله نوشته‌ام و مرجع تقلیدم، محال است که شما قبول بکنید، و می‌پرسید خوب آقا کجا و پیش کدام مجتهد درس خوانده؟ و این آقا سنش هنوز مثلا چهل سال بیشتر نیست، در گذشته در مورد یک مبلغ نیز اینچنین دقیق بودند. در سن چهل سالگی ادعا می‌کند که من مرجع تقلید هستم، دیگر نمی‌داند که نه آقا، درس خواندن خیلی لازم است، چهل، پنجاه سال درس خواندن لازم است تا کسی به این پایه برسد که بتوان او را مجتهد، فقیه، مفتی و شایسته برای استنباط و استخراج احکام فقهی و شرعی دانست.

مثلا اگر می‌گویند مرحوم آیت الله بروجردی، شما اجمالا و بطور سربسته می‌دانید که این مرد چندین سال زحمت کشیده است، تا نزدیک سی سالگی در اصفهان بوده، در این شهر اساتید بزرگی دیده، فقه و اصول و فلسفه و منطق را تحصیل کرده است. در حالی که در اصفهان یک استاد محقق و مجتهد بوده و به مقام اجتهاد رسیده است، به نجف می‌رود و در حوزه درس مرحوم آیت الله آخوند خراسانی شرکت می‌کند و سالها یکی از بهترین شاگردان ایشان بوده است. مرحوم آقا سید محمد باقر قزوینی یکی از علمای قم بود، پیر مرد بود و تقریبا سالهای اولی که ما در قم بودیم، یعنی سی سال پیش فوت کرد. ایشان نقل می‌کرد که ما در درس مرحوم آخوند خراسانی بودیم مرحوم آخوند گفت یکبار دیگر بگو، بار دیگر گفت، آخوند فهمید راست می‌گوید، ایرادش وارد است، گفت الحمدالله نمردم و از شاگرد خودم استفاده کردم. تازه این مرد بعد از چند سال نجف ماندن بر می‌گردد به ایران. مگر در این موقع به مقام مرجعیت تقلید می‌رسد؟ نه، تازه سی سال دیگر یکسره کار می‌کند.

من در سال ۲۲ این توفیق را پیدا کردم که رفتم بروجرد در خدمتشان(ایشان در

پاورقی:

۱. آخوند خراسانی از آن مدرسهایی است که در جهان اسلام کم نظیر بوده، یعنی اولا در اصول، ملای فوق العاده و از اساتید این علم است و ثانیا در فن استادی بی‌نظیر بوده، در بیان و تحقیق و تقریر، عجیب بوده، در حوزه درسش هزار و دویست نفر شرکت می‌کرده‌اند که شاید پانصد تای آنها مجتهد بوده‌اند. می‌گویند صدای رسایی داشت به طوری که صدایش بدون بلند گو فضای مسجد را پر می‌کرد. یک شاگرد اگر می‌خواست اعتراض بکند، حرف بزند، بلند می‌شد تا بتواند حرفش را به استاد برساند) یک وقت همین مرحوم آیت الله بروجردی که در آن وقت جوان بود، بلند شد، اعتراض به حرف استاد داشت، حرف خودش را تقریر کرد(ایشان هم بسیار خوش تقریر بوده‌اند، ما در پیر مردی ایشان این را دیدیم. البته دهانشان کمی لرزش داشت ولی می‌گفتند در جوانیشان عجیب بوده‌اند.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

زمستان بیست و سه آمدند به قم و در سال بیست و دو هنوز در بروجرد بودند)، ماه شعبان بود، پانزدهم شعبان که شد طبق سنت، آن درسی را که می‌گفتند(خارج مکاسب بود) تعطیل کردند، گفتند این پانزده روز را می‌خواهم یک بحث کوچکی بکنیم و یادم هست بحث مسیحیت را پیش کشیدند و گفتند من این مسئله را در حدود چهل و چند سال پیش که در اصفهان بودم یکبار مطالعه کرده‌ام، تحقیق کرده و نوشته‌ام(و نوشته ام را دارم)، و بعد از آن دیگر به این مسئله مراجعه نکرده‌ام. حالا می‌خواهم بعد از چهل و چند سال بار دیگر روی این مسئله مطالعه بکنم. بعد خودشان گفتند می‌خواهم به نوشته‌های خودم مراجعه نکنم بلکه از نو مطالعه بکنم و سپس مراجعه کنم، ببینم آیا با آن وقت فرق کرده یا نه؟ بعد از ده پانزده روز که بحث کردند، رفتند آن جزوه خودشان را آوردند. وقتی خواندند دیدند تمام آنچه که حالا به ذهنشان رسیده است، در چهل و چند سال پیش نیز رسیده، با این تفاوت که ذهن حالا پخته‌تر و ورزیده تر شده و آن وقت اصولیتر و قاعده‌ای‌تر بوده، حالا به متن اسلام واردتر است. گفتند از نظر تحقیق فرق نکرده، فقط ذهن ما فقاهتی‌تر شده است. حالا ببینید این، مقام یک مرجع تقلید است و باید هم چنین باشد. و من از این می‌ترسم که جامعه ما این را فراموش بکند، مردم، افرادی را که صلاحیت ندارند، بپذیرند ولی این مقام محفوظ است و باید هم محفوظ باشد.

اگر بگویم مقام تبلیغ اسلام، رساندن پیام اسلام به عموم مردم، معرفی و شناساندن اسلام به صورت یک مکتب، از مرجعیت تقلید کمتر نیست، تعجب نکنید. مقامی است در همان حد. البته برای مرجعیت تقلید یک چیزهایی لازم است که برای یک مبلغ لازم نیست، ولی جامعه ما به این مسئله که می‌رسد، همه چیز را فراموش می‌کند. شما ببینید در جامعه ما سرمایه مبلغ شدن چیست و مبلغ شدن از کجا شروع می‌شود؟ اگر کسی آواز خوبی داشته باشد و بتواند چهار تا شعر بخواند، کم کم به صورت یک مداح در می‌آید، می‌ایستد پای منبرها و شروع می‌کند به مداحی و مرثیه خواندن. بعد شما می‌بینید که یک شالکی هم به سر خودش بست و آمد روی پله اول منبر نشست. مدتی به این ترتیب سخن می‌گوید، بعد، از کتاب جودی، جوهری، جامع التفصیل، حکایتی، قصه‌ای نقل می‌کند و یا به اصطلاح از صدرالواعظین نقل می‌کند که وقتی از او می‌پرسی از کجا نقل می‌کنی؟ می‌گوید از صدرالواعظین یا لسان الواعظین. هر کس خیال می‌کند کتابی است به نام صدرالواعظین، وقتی که دقت می‌کنیم می‌فهمیم که می‌خواهد بگوید از سینه دیگران، از زبان دیگران شنیده‌ام. چند تا از این یاد بگیر، چند تا از دیگری، دروغ، راست، اصلا خبر ندارد قضیه چه

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

هست. کم کم چهار تا پا منبری جور می‌کند و از پله پائین می‌آید پله بالاتر، کم کم می‌آید بالاتر، و عوام مردم را جمع می‌کند. و اکثر بانیان مجالس فقط روی یک مسئله تکیه می‌کنند و آن جمعیت کشیدن است که چه کسی بهتر می‌تواند جمعیت جمع بکند. بابا آخر این جمعیت کشیدن برای حرف حسابی گفتن است. بعد که جمعیت جمع شد، چه حرفی می‌گوید! این خیانت است به اسلام. خیانت است نسبت به اسلام که از یک آواز گرم مطلب شروع بشود. و این قاعده‌ای است که عمومیت دارد و در بسیاری از جاها که ما بوده‌ایم، معیار و ملاک همین بوده است و از امثال چنین چیزی مطلب شروع می‌شده است و وای به حال ما در این عصر، در عصر علم، در عصر شک و تردید، در عصر شبهه، در عصری که برای اسلام اینهمه مخالف خوانیها هست و روزی نیست که در روزنامه‌ها یا مجلات آدم یک چیزی بر علیه اسلام نبیند یا در مقالات رادیوئی یک گوشه‌ای نشنود. چرا روزنامه‌ها درباره کلمه مهرجو درست کرده‌اند؟! در چنین عصری تو باید بلد باشی حرف خودت را خوب بزنی، استدلال بکنی. اگر در اعصار گذشته، مبلغ شرایط سخت و سنگینی داشت، در زمان ما آن شرایط، ده برابر و صد برابر شده است.

شرط اول: شناخت اسلام به صورت یک مکتب

اولین شرط برای یک نفر مبلغ، شناسایی خود مکتب است، شناسایی ماهیت پیام است. یعنی کسی که می‌خواهد پیامی را به جامعه برساند باید خودش با ماهیت آن پیام آشنا باشد. باید فهمیده باشد که هدف این مکتب چیست، اصول و پایه‌های این مکتب چیست، راه این مکتب چیست و به کجا می‌رسد، اخلاق و اقتصاد و سیاست این مکتب چیست، معارف این مکتب چیست، توحید و معاد این مکتب چیست، احکام و مقررات این مکتب چیست. آخر مگر کسی می‌تواند پیامی را به مردم برساند بدون آنکه خودش آن پیام را شناخته و درک کرده باشد؟ این مثل این است که بگوئیم یک نفر مرجع تقلید باشد اما فقه نخوانده باشد. چطور می‌شود کسی مرجع تقلید باشد و بخواهد بر اساس فقه فتوی بدهد و فقه نخوانده باشد. و یا مثل این است که یک نفر می‌خواهد طبیب باشد اما پزشکی نخوانده باشد. از اینجا معلوم می‌شود که برای یک نفر مبلغ تا چه اندازه وسعت اطلاعات علمی و شناخت اسلام آنهم به صورت یک مکتب لازم است.

پاورقی:

۱. اشاره به زمان طاغوت است.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

اسلام خودش یک مکتب است، یک اندام است، یک مجموعه هماهنگ است. یعنی تک تک شناختی هم فایده ندارد. باید همه را در آن اندام و ترکیبی که وجود دارد، بشناسیم. ارزیابی ما درباره مسائل اسلامی باید درست باشد. برای یک اندام، یک عضو به تنهایی ارزش ندارد. در اندام انسان، دست، پا، بینی، چشم، گوش، اعضای درونی مثل معده، روده، قلب و مغز هر کدام، یک عضو هستند. ولی آیا ارزش این اعضا در این اندام با اینکه همه لازم و واجب هستند یکجور است؟ آیا اگر لازم شد ما یک عضو را فدای دیگری بکنیم، کدام عضو را فدای عضو دیگر می‌کنیم؟ آیا اگر لازم شد، قلب را فدای دست می‌کنیم یا دست را فدای قلب؟ معلوم است که دست را فدای قلب می‌کنیم. چون آدم بدون دست می‌تواند زنده بماند ولی بدون قلب نمی‌تواند، بدون کبد یا بدون مغز و اعصاب نمی‌تواند زنده بماند. اسلام هم اینگونه است که این خودش بحثی است بنام اهم و مهم.

شرط دوم: مهارت در بکار بردن وسائل تبلیغ، و شناسائي آنها

دومین شرط برای کسی که حامل یک پیام است، اولا مهارت در بکار بردن وسائل تبلیغ و ثانیا شناسائی آنهاست. یعنی باید بداند چه ابزاری را مورد استفاده قرار بدهد و چه ابزاری را مورد استفاده قرار ندهد و بلکه خودش از نظر ابزارهای طبیعی، چه ابزاری را داشته باشد و چه ابزاری را نداشته باشد.

در حدود دوازده سال پیش، سخنرانیهایی کردم تحت عنوان " منبر و خطابه " که در کتابی به نام گفتار عاشورا چاپ شده است.(۱) یک سلسله بحثها را من در آنجا ذکر کرده‌ام. در مورد خطبه، علماء اساسا کتاب نوشته‌اند. اصلا خطابه خودش یک فن است، ظاهرا اول کسی که در این فن کتاب نوشته ارسطو است، و مسلمین که آثار ارسطو را ترجمه کردند، خطابه را جزء منطق قرار دادند. بعدها درباره خطابه خیلی حرفها گفتند، بوعلی سینا کتابی حدود پانصد صفحه درباره خطابه دارد که در آن درباره شرایط خطیب می‌گوید: بدون شک خطیب باید یک سلسله شرایط طبیعی هم داشته باشد مثل سخنوری و قدرت بیان. این خودش نعمتی از نعمتهای بزرگ الهی است و برای تبلیغ، داشتن این هنر طبیعی لازم است. «الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان»(۲).

پاورقی:

۱. [این سخنرانیها در کتاب ده گفتار استاد شهید به چاپ رسیده است.]

۲. الرحمن ۴-۱

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

داستان بعثت موسی بن عمران به رسالت را شنیده‌اید. بعد از ده سال که دوباره می‌خواهد به مصر برگردد، با همسرش حرکت می‌کند. شبی تاریک و بارانی است. زن حامله‌اش درد زایمان می‌گیرد. هوا هم سرد است و باید زنش را گرم کند ولی وسیله گرم کردن هم ندارد. ناگهان در نقطه‌ای از آن بیابان نوری را می‌بیند(در وادی طور، وادی سینا). فکر می‌کند آتش است. می‌رود آنجا، معلوم می‌شود که آتش نیست، جریان، جریان دیگری است. در همانجا موسی بن عمران مبعوث می‌شود، ندا می‌رسد که از این به بعد رسول ما هستی یعنی مبلغ خدا هستی، پیام ما را باید به فرعون و فرعونیان برسانی. موسی می‌فهمد که یک مبلغ، شرایطی دارد. پیغمبری خودش را کافی نمی‌داند، تقاضاهایی دارد: «رب اشرح لی صدری» خدایا به من حوصله فراوان بده، شرح صدر بده آنچنانکه عصبانی نشوم، ناراحت نشوم، به تنگ نیایم، دریا دلم کن که کار تبلیغ دریادلی می‌خواهد، «و یسر لی امری»(۱) این ماموریت سنگین را بر من آسان گردان(ببینید کار تبلیغ را ما چقدر کوچک می‌شماریم و موسی بن عمران چقدر بزرگ می‌شمارد).

مؤید این مطلب مطلبی است راجع به پیغمبر اکرم. قرآن کریم به پیغمبر اکرم راجع به ماموریتش یعنی تبلیغ اسلام و هدایت مردم می‌فرماید: «انا سنلقی علیک قولا ثقیلا»(۲) عنقریب یک بار سنگین به دوش تو خواهیم گذاشت. باری است که به دوش پیغمبر سنگینی می‌کند! به دوش پیغمبران سنگینی می‌کند! چه می‌گوئیم ما؟!

موسی علیه السلام در ادامه تقاضاهای خود گفت: «و احلل عقده من لسانی خدایا گره را از زبان من باز کن، به من بیانی رسا و گوارا بده، سخنوری و ناطقه بده. «یفقهوا قولی»(۳) به من قدرت تفهیم بده که آن حقیقتی را که به من وحی می‌کنی، به مردم القاء کنم و مردم بفهمند، درک کنند. رابطه‌ای بین من و مردم برقرار کن که مردم مطلب را عینا آنطوری که تو می‌خواهی از من بگیرند نه اینکه من چیزی بگویم و آنها پیش خود چیز دیگری خیال بکنند(نه اینکه من نتوانم آنچه را که دارم بیان کنم). قدرت و قوه بیان یک امر طبیعی است(البته مقداری از آن اکتسابی است)، ولی امور طبیعی باید با تمرین و اکتساب تقویت بشوند. مثل کارهای ورزشی که شخص باید یک استعدادی داشته باشد و این استعداد در اثر تمرینهای ورزشی تکمیل می‌شود.

پاورقی:

۱. طه/ ۲۵ و ۲۶

۲. مزمل/ ۵

۳. طه، آیه. ۲۷ و ۲۸

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

در عین حال خوشبختانه باید گفت که در جهان شیعه در اثر برکت امام حسین علیه السلام خطبای بسیار قوی و نیرومند و عالیقدر، چه از نظر بیان و چه از نظر غیر بیان ظهور کرده‌اند و الحمد لله الان هم چنین افرادی هستند که انصافا از نظر نطق و سخنوری آیتی هستند. من در نظر ندارم اسم کسی را ببرم، ولی چنین اشخاصی وجود دارند و جای تشکر است و افراد زحمت کشیده‌ای هستند و انصاف این است که در کار خودشان به اندازه‌ای که شرایط برایشان مساعد بوده، زحمات زیادی کشیده‌اند.

موسی علیه‌السلام در ادامه سخنانش می‌گوید: «و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی»(۱) خدایا من فکر می‌کنم که به تنهایی از عهده کار تبلیغ و هدایت مردم بر نمی‌آیم، شریک و همکار می‌خواهم. اما من بدبخت هنوز این طور احساس نمی‌کنم، هنوز خیال می‌کنم که به تنهایی کافی هستم. همکار یعنی چه؟ همفکر یعنی چه؟ همگام یعنی چه؟ من باید به تنهایی کار بکنم. ولی موسی می‌گوید: خدایا کار تبلیغ است، کار هدایت است، کار ارشاد مردم است، من پیغمبر به تنهایی از عهده این کار برنمی‌آیم، خدایا برای من یک شریک، کمک و معاون بفرست. کاندید هم می‌کند، برادرم هارون از هر جهت مرد لایقی است، خدایا او را به کمک من بفرست. «کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا»(۲) برای چه؟ اخلاص خودش را ذکر می‌کند: خدایا ما هیچ هدفی نداریم جز اینکه مسبح تو را در دنیا زیاد بکنیم، حق پرست را در دنیا زیاد کنیم. برای این است که من این تقاضاها را از تو دارم و این کمکها را از تو می‌خواهم.

قرآن عین همینها را درباره پیغمبر اکرم ذکر می‌کند ولی به صورت امور تحقق یافته. در مورد موسی به صورت خواسته او ذکر می‌کند که البته مستجاب شد. معلوم می‌شود که خدا پیغمبر را نیز برای همین هدف و رسالت و ایده، مؤید کرد به همان خواستهای موسی بن عمران. می‌فرماید: «بسم الله الرحمن الرحیم الم نشرح لک صدرک» ای پیامبر، ای حبیب ما، آیا ما سینه ترا باز نکردیم؟(سینه باز در عربی کنایه از روح وسیع است) آیا روح تو را وسیع نکردیم؟ ترا دریا دل نکردیم؟ «و وضعنا عنک وزرک». و زر یعنی بار سنگین، به گناه هم که وزر می‌گویند به خاطر این است که گناه برخلاف حسنه(کار خوب) که برای انسان حکم بال و نیرو را دارد و انسان را پرواز می‌دهد و به او نیرو می‌بخشد، بر عکس حکم بار را دارد و انسان را از حرکت باز می‌دارد.

پاورقی:

۱. طه/ ۲۹ و ۳۰

۲. طه/ ۳۳ تا ۳۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

موسی گفت: «یسر لی امری» کار مرا آسان کن. اینجا می‌گوید: «و وضعنا عنک وزرک»بار سنگین را از دوش تو برداشتیم. «الذی انقض ظهرک»(۱) این خیلی عجیب است. برای توضیح معنی انقض مثالی ذکر می‌کنم: اگر بالای یک سقف چوبی، بار سنگینی مثلا جمعیت زیادی باشد که دیگر این سقف توانایی نگهداری آن را نداشته باشد، یک وقت به اصطلاح عامیانه خودمان صدای جرق و جرق سقف را می‌شنویم. عرب اینجا می‌گوید: انقض یعنی چوبهای سقف به صدا در آمد که اگر بار یک مقدار زیادتر باشد، سقف می‌شکند. می‌فرماید: ای پیغمبر! این بار سنگین، ستون فقرات ترا مثل آن چوبها به صدا در آورده بود، کمرت را خم کرده بود، پشتت را شکسته بود. بعد پیغمبر را تسلیت می‌دهد: «فان مع العسر یسرا ۰ ان مع العسر یسرا ۰ فاذا فرغت فانصب ۰ و الی ربک فارغب»(۲) هرگز از سختی نترس، سستیها در سختیها است و باز سستیها در میان سختیها پایدار می‌شود. باز تاکید می‌کند مطمئنا از سختی نترس که سستیها همراه سختیهاست. وقتی این آیه نازل شد، چهره پیغمبر اکرم از خوشحالی می‌درخشید، متحلل شده بود، سرخ شده بود، وعده خدا است، خدا گفته از سختی نترس، دوباره به من گفته از سختی نترس. «فاذا فرغت فانصب»از این کارت که فارغ شدی باز خودت را به کار پرمشقت دیگری مشغول کن که تو از سختی و مشقت ضرر ندیدی و ضرر نخواهی دید. «و الی ربک فارغب»این را، شیعه این طور تفسیر می‌کند که: ما این بار سنگین را به وسیله علی علیه السلام برای تو سبک کردیم، علی را برای تو کمک فرستادیم. و شیعه حق دارد این حرف را بزند و درست هم هست، یعنی منطق، همین طور حکم می‌کند. پیغمبر اکرم در حدیثی که شیعه و سنی هر دو روایت کرده‌اند و متواتر است و سنی هم نمی‌تواند آن را انکار بکند زیرا سنیها بیشتر از شیعه روایت کرده‌اند، خطاب به علی علیه السلام فرمود: «انت منی بمنزله هارون من موسی»، تو با من همان نسبت را داری که هار ون با موسی داشت «الا انه لا نبی بعدی»(۳) با این تفاوت که هارون پیغمبر بود ولی چون بعد از م ن پیغمبری نیست، تو بعد از من پیغمبر نیستی. یعنی همان طور که خدا، تقاضای موسی بن عمران را مستجاب کرد و برایش در امر تبلیغ و هدایت مردم شریک و کمک فرستاد، علی جان! خدا تو را برای من کمک و معاون فرستاده است. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به علی علیه السلام

پاورقی:

۱. انشراح / ۱ -۳

۲. انشراح / ۵ - ۸

۳. ینابیع المودۀ، ج۱ / ص۵۶

کتابخانۀ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

فرمود: " «انت وزیری»... "، کلمه وزیر، در اصل لغت به معنای کمک و معاون است. وزراء را که به این نام می‌خواندند، چون کمکهای پادشاهان بودند. اصلا کلمه وزیر به معنی کمک دهنده است. این است که پیغمبر اکرم خطاب به علی فرمود تو وزیر من یعنی کمک من هستی همان طور که هارون وزیر موسی یعنی کمک موسی بود.

ببینید، درخواستهای موسی علیه‌السلام: «رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقده من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی» صددرصد منطبق است با آنچه که درباره پیغمبر اکرم به صورت انجام یافته است: «الم نشرح لک صدرک ۰ و وضعنا عنک وزرک ۰ الذی انقض ظهرک ۰ و رفعنا لک ذکرک ۰ فان مع العسر یسرا ۰ ان مع العسر یسرا ۰ فاذا فرغت فانصب ۰ و الی ربک فارغب.»اگر معنی انصب را از ماده " نصب " نگیریم بلکه از ماده " نصب " بگیریم یعنی مقصود این باشد که علی علیه السلام را به خلافت نصب کن، باز مطلب صددرصد منطبق با آیات قرآن است.

مقام تبلیغ

از همه اینها چه نتیجه می‌گیریم؟ نتیجه می‌گیریم که در منطق قرآن، کار تبلیغ، کار هدایت و ارشاد مردم، کار بسیار بسیار دشواری تلقی شده است، در حالی که در جامعه ما اینقدر کوچک و سبک گرفته می‌شود و کار به جائی رسیده که دیگر اهل علم و فضل، هر کس که سواد و معلومات داشته باشد، ننگش می‌آید برود منبر. می‌گویند فلانی مرد عالمی است در شانس نیست که برود منبر و تبلیغ کند. تقصیر کیست؟ تقصیر جامعه است، جامعه این قدر مقام تبلیغ را تنزیل داده و پائین آورده که هر عالمی، ننگ و عارش می‌آید، توهین به خودش می‌داند

که شأن تبلیغ را به عهده بگیرد. الآن در جامعهٔ ما الحمدلله اشخاصی هستند که ذو فضیلتین هستند، هم امام جماعت هستند و هم خطیب (مثل آقای دکتر مفتّح) (۱). ولی در جامعهٔ ما شأن پیشنماز از شأن مبلّغ بیشتر و بالاتر است. پیشنمازی که هنری نیست، ایستادن و دیگران به او اقتدا کردن که هنری نیست. چون من هر و کار را کرده‌ام می‌گویم. من در محراب بوده‌ام پیشنمازی کرده‌ام، در منبر بوده‌ام تبلیغ کرده‌ام. همیشه دیده و احساس کرده‌ام که وقتی در محراب هستم، در نظر مردم محترمتر هستم تا

پاورقی:

(۱) [همان طور که در مقدمه ذکر شده است این سخنرانیها در سال ۱۳۵۰ هجری شمسی در مسجد جاوید تهران ایراد شده است. در آن زمان ادارهٔ مسجد و امامت جماعت آن به عهده شهید دکتر مفتح بوده است وایشان نیز در این جلسات حضور داشته‌اند].

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

وقتی که منبر رفته‌ام خدا می‌داد این حقیقت است در یک ماه رمضان من در مسجدی منبر می‌رفتم و مدتی دیگر پیشنمازی می‌کردم می‌دیدم وقتی که پیشنماز هستم در نظر مردم بزرگتر و محترمتر هستم تا وقتی که حرف می‌زنم این بود که تشخیص می‌دادم که این مردم بی‌هنری را بر هنر ترجیح می دهند.

چرا باید این جور باشد؟ ما خودمان هستیم که این مقام عظیم و منبع را پایین می‌آوریم پیغمر اکرم خودش مبلّغ بود، واعظ بود، منبر می‌رفت. در ابتدا منبر نمود، ستونی بود که رسول اکرم در حال ایستاده به آن تکیه می کردند و برای مردم موعظه می‌نمودند بعد دستور دادند منبری ساختند و از آن پس می‌رفتند بالا منبر می‌نشستند (البته منبرهای امروز

عین منبر پیغمبر نیست). بیشتر نهج البلاغه، منبرهای علی علیه السلام است. نهج البلاغه علی علیه السلام سه قسمت است: خطبه‌ها، نامه‌ها، و کلمات قصار. کلمات قصار جملات کوتاهی است که ایشان در مواقع مختلفی فرموده است. مجموع نامه‌ها و کلمات قصار یک ثلث نهج البلاغه را تشکیل می‌دهد. دو ثلث نهج البلاغه خطبه‌های مولا است و تازه اینها همه خطبه‌های مولا نیست بلکه به قول سید رضی مختار است از خطبه‌ها، یعنی قسمتهای انتخاب شده است. و الا خطبه‌ها خیلی بیش از اینها بوده است. مسعودی که صد سال قبل از سید رضی بوده است، در کتاب بسیار معتبر مروج الذهب که از مدارک معتبر تاریخ اسلام است، می‌نویسد الان در حدود چهار صد و هشتاد خطبه از علی علیه السلام در دست مردم است.(۱) در صورتی که در نهج البلاغه بیش از دویست خطبه وجود دارد. تازه این تعداد را سید انتخاب کرده و قسمتهایی را نیاورده است. بنابراین خطبه‌های علی علیه‌السلام شاید چهار برابر خطبه‌های نهج البلاغه فعلی بوده است.

بیشتر نهج البلاغه چیست؟ همان منبرهای علی علیه السلام. علی علیه السلام منبر رفته است، منبرهایش را ضبط کرده و در نتیجه برای ما مانده است. و این، بیانگر عظمت و اهمیت مقام تبلیغ در اسلام است، در صورتی که در میان ما کوچک و حقیر است. نتیجه‌اش این است که دیگر پیام اسلام نمی‌رسد. خودمان مطلب را خراب کرده‌ایم. و قتی که به این وضع اجتماعی و به این شکل در آمد که هر عالمی برای اینکه حیثیت و مقامش محفوظ بماند(حالا آن عذر درست است یا نه، من کار ندارم، بالاخره جریان اجتماعی کار خودش را می‌کند)، از خطابه خواندن و تبلیغ و هدایت و ارشاد مردم پرهیز داشته باشد، کار تبلیغ و

پاورقی:

۱. مروج الذهبج ۲ / ص ۴۱۹

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

هدایت و ارشاد بدست افرادی می‌افتد که هیچگونه صلاحیتی ندارند و کارشان از جودی و جوهری شروع شده است. آن وقت آیا می‌توان انتظار داشت که پیام اسلام، پیام خدا، پیام پیغمبر، پیام علی، این مکتب عظیم و وسیع دارای جنبه‌های مختلف دنیائی و آخرتی، سالم به دست مردم برسد؟ چه انتظار غلطی!

مقام شامخ زینب در تبلیغ او بروز کرد. شما ببینید اهل بیت امام حسین علیه السلام چه ماهرانه تبلیغ کرده‌اند. دو سه نکته است که تا انسان به اینها توجه نداشته باشد، به ارزش تبلیغ اهل بیت و در واقع به ارزش سفر تبلیغاتیشان پی نمی‌برد. کار اباعبدالله حساب شده بود، یعنی این سفر را به دست دشمن درست کرد، دشمن، این سفر را به وجود آورد. دشمن به خیال خودش اسیر حمل می‌کند اما در حقیقت دارد مبلغ می‌فرستد.

جبرگرايي، پشتوانه فكري دستگاه يزيد

نکته‌ای را عرض می‌کنم، همیشه در جامعه بشری هر قدرت جابره‌ای هر اندازه زور داشته باشد بالاخره نیاز به یک پشتوانه فکری و فلسفی و عقیدتی دارد، یعنی یک نظام اعتقادی لازم دارد که تکیه‌گاه نظام اقتصادی و سیاسی و وضع موجود آن باشد. بشر بالاخره نیاز به فکر دارد، اگر جامعه‌ای درست به نظام فاسد حاکم بر خود فکر بکند، محال است که آن نظام بماند. این است که هر نظام موجودی خودش را نیازمند به یک نظام فکری و عقیدتی به عنوان تکیه‌گاه و پشتوانه می‌داند. می‌خواهد آن نظام به صورت یک فلسفه باشد، یک ایسم داشته باشد یا به صورت مذهب باشد. دستگاه یزید نمی‌توانست بدون یک پشتوانه فکری و اعتقادی یا لااقل بدون آنکه اعتقادات موجود مردم را توجیه کرده باشد، کارش را انجام بدهد. خیال نکنید آنها این قدر احمق بودند که بگویند سرها سر نیزه، گور پدر مردم و افکارشان، بلکه در هر حال، در مقام اغفال افکار مردم و القای یک سلسله افکار و اندیشه‌ها بودند تا فکر مردم قانع بشود که وضع موجود بهترین وضع است، باید همین طور باشد. البته در میان یک عده مردم

مذهبی باید آن فکر، رنگ و صورت مذهبی داشته باشد. چرا از شریح قاضی استمداد می‌کنند؟ برای اقناع فکر مردم تا به فکر مردم رنگ بدهند، و دادند.

در کربلا این برنامه تا عصر عاشورا موفق بود. امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: سی هزار نفر در کربلا جمع شده بودند برای کشتن پسر پیغمبر «و کل یتقربون الی الله عزوجل بدمه» (۱) و همهٔ

پاورقی:

(۱) بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۹۸.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

آنها به قصد قربت آمده بودند، به حسین بن علی شمشیر می‌زدند برای اینکه به بهشت بروند. البته رؤسا به تعبیری که فرزدق کرد، جوالشان از رشوه پر شده بود ولی تودهٔ مردم که این حرفها سرشان نمی‌شد. فکر تودهٔ مردم را اغوا می‌کردند، و این خودش در برنامه‌های ابن زیاد بخصوص نقش اساسی داشت. یزید در اثر شرابخواری و اینکه کلّه‌اش داغ می‌شد، افسارش پاره می‌شد و باطنش را بروز می‌داد)

گفت مستی و راستی). در حال مستی، حرف راستش را می‌گفت که هیچ چیز را قبول ندارم. مستی، رسوایش می‌کرد و الا خود او هم از این برنامه استفاده می‌کرد.

ابن زیاد بعد از شهادت اباعبدالله وقتی که مردم را در مسجد بزرگ کوفه جمع کرد تا قضیه را به اطلاع آنها برساند، آنچنان قیافه مذهبی و مقدسی به خود گرفت که گفت: الحمدلله الذی اظهر الحق و اهله، و نصر امیرالمؤمنین و اشیاعه، و قتل الکذاب بن الکذاب(۱) خدا را شکر می‌کنیم که حقیقت را پیروز کرد و ریشه یک دروغگو و پسر دروغگو را که می‌خواست مردم را بفریبد، کند. از مردم، " الهی شکر " می‌خواست و شاید صدها " الهی شکر " هم گفتند. اگر یک کور بیداردل نبود، آن مجلس را خوب فریب داده بود. مردی است به نام عبدالله بن عفیف که خدایش رحمت کند. گاهی وقتها افرادی در موقعیتهایی جانبازی می‌کنند که یک دنیا ارزش دارد. این مرد از دو چشم نابینا بود. یک چشمش را در جمل در رکاب علی علیه‌السلام و چشم دیگرش را در صفین در رکاب علی علیه‌السلام از دست داده بود. اعمی بود، چون اعمی بود، دیگر کاری از او ساخته نبود و قهرا در جهاد هم شرکت نمی‌کرد و غالبا به عبادت می‌پرداخت. آن روز هم در مسجد کوفه بود. این مرد وقتی که این جمله را شنید از جا حرکت کرد و گفت کذاب توئی و پدر تو است و شروع کرد به نطق کردن و خطابه انشاء کردن بطوری که همانجا ریختند او را گرفتند و بعد هم کشتند. ولی بالاخره این پرده را درید.

ابن زیاد واقعا به همان دو معنا حرامزاده است، یعنی یک مرد نابکار و شیطان. غالبا در جوامعی که مردم افکار مذهبی دارند، وقتی که دستگاههای جبار می‌خواهند خودشان را توجیه کنند، جبرگرا می‌شوند، یعنی همه چیز را مستند به خدا می‌کنند، کار خدا بود که این جور شد، اگر مصلحت نبود که این جور نمی‌شد، خدا خودش نمی‌گذاشت که این جور بشود. اینکه: آنچه هست همان است که باید باشد و آنچه نیست همان است که نباید باشد، خودش

پاورقی:

۱. بحار الانوار ج ۴۵/ ص ۱۱۹

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

یک منطق است، منطق جبرگرایی. منطق ابن زیاد است که وقتی مواجه می‌شود با زینب سلام الله علیها، فورا مسئله خدا را مطرح می‌کند که الحمدلله الذی فضحکم و قتلکم و اکذب احدوثتکم این جمله‌ها خیلی معنا دارد، خدا را شکر، این خدا بود که شما را کشت، این خداخواهی بود. عجب فتنه‌ای برای مسلمین درست کرده بودید، شکر خدا را که شما را کشت، شکر خدا را که شما را رسوا کرد. رسوایی در منطق او چیست؟ در منطق او هر کس که به حسب ظاهر در جبهه نظامی شکست بخورد، دیگر رسوا شده و قضیه تمام شده است. اگر او به حق می‌بود که در جبهه نظامی غالب می‌شد. «و اکذب احدوثتکم » یعنی مغلوب شدن شما دلیل بر این است که حرفتان دروغ بود.

سخنان زینب و زین العابدین(ع) در مجلس ابن زیاد

زینب چه گفت؟ گفت: «الحمد لله الذی اکرمنا به نبیه»

خدا را شکر که ما را گرامی داشت که پیغمبر را از میان ما قرار داد و ما از خاندان پیغمبر هستیم، «انما یفضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا و الحمد لله» آن کسی که در جبههٔ نظامی شکست می‌خورد رسوا نشده است. معیار رسوایی چیز دیگری است. معیار رسوایی، حقیقت جویی و حقیقت طلبی است. آن که در راه خدا شهید می‌شود رسوا نشده؛ رسوا آن کسی است که ظلم و ستم می‌کند؛ رسوا آن کسی است که از حق منحرف می‌شود. ملاک رسوایی و غیر رسوایی این است. این طور نیست که اگر کسی کشته شد، پس حرفش دروغ بوده است. معیار دروغ و راست بودن، خود انسان است، ایدهٔ انسان است، حرف و عمل انسان است. حسین من کشته هم بشود راست گفته. تو کشته هم بشوی دروغگو هستی، زنده هم بمانی دروغگو هستی. بعد به شدت به او حمله می‌کند. جمله‌ای گفت که جگر ابن زیاد آتش گرفت، گفت «... یابن مرجانه!» مرجانه مادر ابن زیاد بود.
نمی‌خوا هد کسی اسم مادرش را بیاورد، چون مادرش زن بدنامی بود. ای پسر مرجانه آن زن بدنام! رسوایی باید از پسر مرجانه باشد. اینجا بود که ابن زیاد درماند و چنان مملو از خشم شد که گفت جلاد را بگوئید بیاید گردن این زن را بزند. مردی که از خوارج و دشمن مولا امیرالمؤمنین است و با اینها هم خوب نیست، در حاشیه مجلس ابن زیاد نشسته بود. وقتی ابن زیاد گفت بگوئید میرغضب بیاید، او از یک احساس به اصطلاح عربیت، از یک حمیت عربیت استفاده کرد. ایستاد و گفت امیر! هیچ توجه داری که با یک زن داری حرف می‌زنی، زنی که چندین داغ دیده است؟ با یک زن برادرها کشته، عزیزان از دست رفته داری سخن می‌گویی.

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.

«و عرض علیه علی بن الحسین» یعنی بر او علی بن حسین را عرض کردند. فرعون وار صدا زد " من انت؟ "(باز منطق جبرگرایی را ببینید) تو کی هستی؟ فرمود: «انا علی بن الحسین»، من علی بن حسین هستم. گفت: الیس قد قتل الله علی بن الحسین؟ مگر علی بن حسین را خدا در کربلا نکشت؟(حالا دیگر باید همه چیز را به حساب خدا گذاشته شود تا معلوم شود که اینها همه بر حق هستند.) فرمود من برادری داشتم نام او هم علی بود و مردم در کربلا او را کشتند. گفت خیر، خدا کشت. فرمود البته که قبض روح همه مردم بدست خداست، اما او را مردم کشتند. بعد گفت: علی و علی یعنی چه، پدر تو اسم همه بچه‌هایش را گذاشته بود علی، اسم تو را هم گذاشته علی، اسم دیگری نبود که بگذارد؟ گفت پدر من به پدرش ارادت داشت، او دوست داشت که اسم پسرانش را به نام پدرش بگذارد. یعنی این تو هستی که باید از پدرت زیاد ننگ داشته باشی.

ابن زیاد، انتظار داشت که علی بن حسین علیه‌السلام اصلا حرف نزند. از نظر او یک اسیر باید حرف نزند و وقتی به او می‌گوید این، کار خدا بود، باید بگوید بله، کار خدا بود، مقدر چنین بود، نمی‌شد که این طور نشود، کار اشتباهی بود و این حرفها. وقتی دید که علی بن حسین علیه‌السلام، یک اسیر، اینچنین حرف می‌زند، گفت: و لک جراه لجوابی(۱). شما هنوز جان دارید، هنوز نفس دارید، هنوز در مقابل من حرف می‌زنید، جلاد بیا گردن این را بزن. نوشته‌اند تا گفت جلاد گردن این را بزن، زینب از جا بلند شد، علی بن حسین را در آغوش گرفت و گفت: به خدا قسم گردن این را نخواهید زد مگر اینکه اول گردن زینب را بزنید. نوشته‌اند ابن زیاد مدتی نگاه کرد به این دو نفر و بعد گفت: به خدا قسم می‌بینم که الان اگر بخواهیم این جوان را بکشیم، اول باید این زن را بکشیم. صرف نظر کرد.

این یکی از خصوصیات اهل بیت بود که با منطق جبر گرایی که در دنیا جبر است و در عین جبر، عدل است، یعنی بشر در این جهان هیچ وظیفه‌ای برای تغییر و تبدل و تحول ندارد و آنچه هست آن است که باید باشد و آنچه نیست همان است که نباید باشد و بنابراین بشر نقشی ندارد، مبارزه کردند.

ولا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم

پاورقی:

۱. ارشاد شیخ مفید ص ۲۴۴

کتابخانهٔ سایت نسیم مطهّر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.